

S.No - 2792 Page

8.

22071

113620

$$\begin{array}{r} 1354 \\ 1306 \\ \hline 2660 \end{array}$$

$$\begin{array}{r} 1304 \\ 1354 \\ \hline 2658 \end{array}$$

Handwritten signature in Urdu script.

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

227/69

MS 68

304

154/108

266

—
—

0

0

Call No.

Date 20.6.69

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

WMS 600

5

Date 20.6.69

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

توانا بود هر که دانا بود

دیوان ادیب صابر سردی

بتصحیح و اتمام

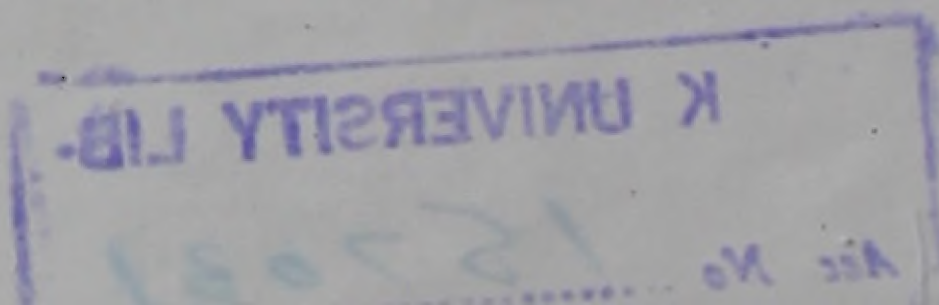
دانشمند گرامی آقای محمد علی ناصح

شامل شرح حال و حواشی و تعلیقات



مؤسسه مطبوعاتی علمی

چاپ افست علی اکبر علمی



ادیب صابر ترمذی فرزند ادیب اسمعیل

ظاهراً « صابر » هم نام و هم تخلص او بود و است ولی همه تذکره نویسان لقب وی را « شهاب الدین » دانسته اند و تنها در نسخه متن « جلال الدین » بنظر میرسد و این

ضبط با قول اجماع معارض نمیدارد .
در آغاز جوانی از بخارا بخراسان آمده در هرات تحصیل علوم پرداخت و در دهها
زمان پایگاههای بلند و مقامی ارجمند یافت .

اگاهیه وی بعلوم ادب ریاضی و فلسفه و نظم گویندگان تازمی و احوال مشایخ
و معارف آنان و حسن ترجمه و همچنین اطلاع او از تاریخ عرب ایران اشعار سخن سنجان
پارسی زبان آشکار است و مطالعه دیوان وی مارا از اقامه ویلی دیگری نیاز میدارد
چون در اصناف علوم بمقامی معلوم رسید و زبان آوری چیره دست و توانا شد
بخدمت مجد الدین ابوالقاسم علی رئیس خراسان بنشیا بور رفت ، و معرّفی وی که ادیب صابر
را بر دیگر فضلای خراسان ترجیح میداد ، بدرگاه سلطان سنجر مابرایافت و قضایه غزادر
ستایش پادشاه و ارکان دولت بنظم آورد و بنظر عنایت احترام ملحوظ آمد .

اینک چند تن از سلاطین و امیران بزرگ که شاعر نوبت پادشاهی و دولت
آنان را دریافته و بتایش ایشان پرداخته است نام برده میشود :
سلطان اعظم مغزالدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه برهان امیر المومنین
« پادشاه ادب و دست و دانش پرور سلجوقی »

ولادت این سلطان بتصریح یاقوت حموی در « معجم البلدان » در « سنجار »

(ب)

از بلاد جزیره در رجب سال ۴۷۹ « اتفاق افتاد و روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه
۵۵۲ در شهر مرو درگذشت چنانکه حکیم اوصدالدین نوری گوید :
چاشتکه در شهر مرو آن نامور مخزن زمان
حسرو روی زمین سحرز عالم درگذشت
رفته از تاریخ بهجرت پانصد و پنجاه و دو
روز شنبه از ربیع الاول از بعد از هشت
ویست سال از جانب برادرش « برکیارق » امارت خراسان و چهل و دو
سال با استقلال سلطنت داشت .

سلطان علاءالدین « قطب الدین » اتسرن محمد بن نوشکین غرجه ، یا انوشکین
غرجه اهل غرجهستان « گرجهستان » پادشاهی مرفوح اهل فضل و « رشید الدین
وطواط » صاحب دیوان انشاهی وی بوده است ، و چون در خدمت سلطان سحر
در باره وی سعایت کردند و سلطان سحر وی را بدرگاه خواست نیامد و همچنان در خوارزم
مقیم ماند و پس از اینکه پادشاه او را بیم داد که خود بخوارزم رود وی را سیاست فرماید این
قطعه گفت و فرستاد .

اگر باد پایست یکران شاه
چو او آید ایخسا من آنجا روم
ملک شهریارست و شاه جهان
نسخه بدل این ابیات ، که شاید با صالت نزدیکتر باشد ، چنینست :
مرا با ملک طاقت جنگ نیست
ملک شهریارست و از شهریار
اگر باد پایست جنگ ملک
بخوارزم آید بسقین روم
وفات وی در جمادی الآخره سال (۵۵۱) اتفاق افتاد . صاحب حبیب التبر

کمیّت مرا پایی هم لک نیست
خدای جهان را جهان تنگ نیست
گریز از چنین پادشاه تنگ نیست
بصلح ویم نیز آهنگ نیست
بهر میت شدن بنده آنک نیست
کمیّت مرا نیز با لنگ نیست
خدای جهان را جهان تنگ نیست
صاحب حبیب التبر

تدیت حیات وی را شصت و یکسال نوشته است
 سلطان مغزالدین والدین ابوالحارث سلیمان بن محمد بن ملکشاہ قسیم امیر المؤمنین برادر زاوہ سلطان
 سنجر و از نزدیکان حضرت بود - ولی در سیکساری و تمتع از وصال خبر و بیان افراط میکرد و سلطان
 سنجر شاید بهین سبب نسبت بوی که داعیہ سلطنت را در ضمیر میسر و در حسن نظری نداشت
 و در هنگام مجلس غز از درگاه آفریدگار جهان درخواست که وی را از نعمت پادشاهی برخوردار
 سازد

در رجب (۵۱۱) قدم بعرضه وجود نهاد مدت عمرش چهل و پنج سال و نوبت پادشاهی ششماه
 و کسری بود - روز دوازدهم ربیع الاول (۵۵۵) در همان بر تخت سلطنت نشست و شاعر
 مشهور « سید اشرف حسن بن محمد حسینی غزنوی » این قصیده تهنیت جلوس را :
 شاه شامان جهان بر تخت سلطانی نشست مردم چشم سلاطین در جانبانی نشست
 بهنگام بار و حضور امرای دولت بخواند - در آخر رمضان سنہ مذکور « سلطان رکن الدین
 ارسلان بن طغرل بن محمد قسیم امیر المؤمنین » خود با پادشاهی جلوس کرد و سلطان سلیمان مغرول
 در قلعه زندانی شد و هم در آن وژ بروز دوازدهم ربیع الآخر ۵۵۶ درگذشت
 سید محمدالدین ملک ابوالقاسم علی تاج المعالی صدر موسویان رئیس خراسان - ادیب صابر در شایسته
 این شخص که از زمره ارباب مناصب و نزدیکان حضرت و بلند آوازی و حرمت وی در دربار
 سنجر می بوده است قصاید غزالی بسیار پرداخته و نام وی را در تاریخ ادب جادوان
 ساخته است ، و سخنان شاعر این سید و الاثر او را مردی خوشنویس و رزم ساز و فاضل ،
 دانشمند و سخن شناس و فصیح و مرتبی اهل هنر مغربی میکند :

رئیس خراسان علی بن حفصه جلال محفل جمال مواکب
 کلام تو دارد صنوف بدایع ز خلقت تو نازد فنون غرایب

کند عقل را شوقِ مح تو عاجز — کند روح را عشقِ خط تو کاست
 قوامِ عدل امامتِ علی بن جعفر — که بی خلافِ خلافت بدو گرفتِ نظام
 زلفِ او لطفِ فضل و اقتباسِ علوم — ز دست او شرفِ ملک و افتخارِ حُسام
 اگر وجود تو وجود تو نبودندی — زمانه فرق نکردی کرام را ز لیسام

غلام آن سر کلکم که پیش او شده اند — روانِ صاحبِ صابنی و ابنِ مقله غلام
 سلطانِ سنجروی را برادر و ملکِ میخوانده است :
 گر صدر روزگار علی بن جعفر است — در بوی خوش چو بوی علی بن جعفری
 قدرش برادرِ فلک و یافته بقدر — از حسنِ روزمانه خطابِ برادری

خوشخوانستِ غنایب که در مدحِ محمد بن — هر شبِ قصیده های من از بر کند همی
 صدر اجل رئیسِ خراسان علی که عقل — در علم با علیش برابر کند همی
 سنجرخدایگانِ سلاطین که آسمان — نصرتِ تارِ خنجرِ سنجرخ کند همی
 مهرِ برادری چو از وید لاجبِرام — اورا خطابِ خویش برادر کند همی
 و برای می خلعت و اسب و شمشیر و کمرِ مرصع و فرمان و لقب و طوق زر و دوستگانی —
 و لوا فرستاده است :

صدر اجل نظامِ خلافت رئیسِ شرق — گردون بی نهایت و دریای بی کنار
 تاریخِ فخر و قاعدهِ مجد ، مجددین — کاینروز اهل دانش و دین کردش خنیا
 قطبِ علو و تاجِ معالی علی که یافت — علمی که در جهان ز علی ماند یادگار

اینک فلک مجلس عایش تحفه کرد
سلطان شرق و غرب خداوند بر و بحر

وان اسب کر خلیفه عالم بدو رسید
حسرو چو بار گردن او کرد طوق زر

فخر و شرف بجلالت تشریف شهریار
در شرق و غرب کرد محل تراستار
دل دل بهدی ز می تو فرستاد و دوای
با نقش او چل شده نقاش قندار
با او علو و رفعت وز غایت شدند یار

گر شرق و غرب ملک شنشاه نیست
سیاره در اشارت سلطان صفدر نیست

زین ملک اختیار شنشاه سخری
تا تو مشیر مجلس سلطان صفدری

وان طوق و مرکب و کمر خلعت و لوا

نخور متری شد و توقع سروری

وارث جعفر صادق علی بن جعفر
آن خداوند که حیدر دل و زهر نسبت
شاه سنجر که نیابند و اطراف زمین
این چنین شد ملکش خواند بهنگام خطاب
دوستگانش فرستاد که در دولت جا
دوستگانی و مثال و لقب و شروغ

انکه صد شاه سزد نایب یک جعفر او
شیعت حیدر و زهر همه خدنگ او
اثر دشمن دین از اثر خنجر او
از چنین شاه چنین جابه بود و خواو
غیبت یک دست با طرف جهان همسرو
یک نشانند ز صد مرتبت و مفخر او

رئیس شرق محمد الدین جلال آل بختبر
ابوالقاسم علی کایز و معالی را و عالم را

جمال العیثه کر غنرت گزین کرد و سب حاش
شکوهی داد از افالش فروغی داد از انارش

خداوند جهان سنج که تحت پادشاهی را
 ز فرط دوستی هر بار اگر پادشاه فرماید
 بیا و او قدح نوشید و بفرستاد از آن
 خداوند جهان دید از خداوندان سزاوارش
 بشرط دوستگانی یاد فرموده این
 که نور و نار حیرانند در انواع انوارش
 این سید عالی قدر در دنیا بزرگ صیاح و عفار فراوان داشته و جایگاه حکومت او «ترند»
 بوده و چنانکه دانستیم «سلطان السلاطین سنج» او را بنظر تکریم و عنایت مخصوص گشته
 و با این همه مغضوب شده و گروش روزگار او را بزند انانکه است :
 بزرگ آل پیمبر بزرگ حادثه
 مقرر عزت تو ترند ز دور رفتن تو
 که چون تویی بود اندر کف زمانه و دن
 همی بگریه و آهنگ سرشت او چون
 اگر دو دیده من در غمت نه خون گریه
 حرام باد مرا نان و نعمت تو چون
 ولی ازین بعیت راهی یافته چنانکه رشید الدین و طوطا خطاب بوی میگوید :
 اجل محمد دین صدر آل پیمبر
 نظام معالی علی بن حسن
 پیمبر خصالی که در خلد اعلی
 از و هست آسوده جان پیمبر
 گزین سید شرق کاندز سیادت
 چنوعیت در شرق و در غرب بگر

کسی کو خلاف تو جوید بگیتی
 اگر داشت یک چند اندر مضیق
 ز آن حال آشفته اندیشه کم کن
 ز در غنچه کامل شود قوت گل
 ز احداث چرخست تهذیب مردم
 ز خداوند را شکر کا مروز آمد
 بر دوازده خلاف تو یکروز کیف
 ترا حادثات جهان ستمگر
 ز آن روز شوریده اندوه کم خور
 نه در بوتہ حاصل شود صفوت زر
 چو از زخم خایستک تهذیب خنجر
 در حنت آمان و امانیت در بر

برون آمدی از مضیق نواب چو از بحر لؤلؤ چو از کو و گوهر
شعرا می نامبر وار پارسى سراى معاصر صابر که وی راستوده یا ذکر می از او کرده اند یا
ادیب بتقریبی از آنان نام برده است :

مرشید الدین ملک الکتاب محمد بن محمد بن عبد الجلیل کاتب بلخی معروف
بوطواط صاحب دیوان انشامی اتسر خوارزمشاه و ستاینده وی .

نسبت وی بعمربن الخطاب خلیفه ثانی میرسد - از سخن سرایان معروف زبان پارسی
در ادب عربی نیز نیک طولی و مهارتی بسرا داشته و بزبان تازی قصاید و رسالات بنویس
سروده و نگاشته است - کتاب « حقائق السحر فی دقائق الشعر » نام
« الشعر » از دست

چون سلطان سنجر ، در سال ۵۳۵ ، از گورخان خطائی بگرخت و از سپاه وی
سی هزار تن ، که از آن جمله ، بقول محمد بن علی بن سلیمان راوندی ، در کتاب
مراحة الصدور وایة السرو ، سه چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مناصب بودند
کشته شدند ، بکشت شکر خراسان اتسر ، که از جانب سلطان السلطین
سنجر پادشاه خوارزم بود عاصی شد و مرد و نسا بورا غارت کرد - دیگر پادشاهان
در سال ۵۴۲ شکر کشیده اتسر را مغلوب ساخت و با آنکه اراده قتل رشید طواط
داشت از وی درگذشت - این سخن سنجر توانا بود و هفت سال زندگی یافت و
بقول صاحب مجمع الفصا در سنه (۵۷۸) در خوارزم جان سپرد

در ستایش ادیب صابر و در جواب وی گوید :
صابر امی چون صبر ذات تو ستوده نر و عقل
تا پنداری که در هجرت دل من صابر است
هم کنایت حاضر است هم عیار قاصر است
هست چندان آرزوی تو مرا کمز و صفت

عقل من مغلوب و شوق طلعت تو فاست
غایت از مسکن تو شخص مسکینم و
غیبت نادر آنکه جان جسم یابد زندگی
تو چو قطب ثابت اندر یک مکان لیکن جوی
مستقر تو هزاران بلبست از بهر آنکه
بندۀ نثر تواند و چاکر نظم تواند
قدر تو اندر معالی همچو شمس طلعت
در فخر زاندا از طبع تو آری در جهان
این چه حال افتاد کا شاعر ترا از ریج
خاندان طاهر پیغمبر اندر محنت
آنکه دین را کرده نصرت و االفقار خد
فی بسوی هیچ عشرت سینۀ من بایست
من کیم خود کز برای این سبب خلد خد
میگذارم من بنظم و شرح حق خدمت
شعر تو آید من لیکن مرا اندر جواب
غیبت قدرت بر جواب شعر تو نظم مرا
عذر تقصیر رهی بپذیر از روی کرم
و چنانکه میدانم مراد شاعر از « آنکه دین را ... »

جان من مقهور و رخ فرقت تو فاست
هر کجا شخص تو باشد جابم آنجا حاضر
جسم کان زنده بود بجان منم وین نادر
صیبت تو اندر همه کلاف گیتی سارست
شعر تو سرایه سحر هزاران با حشر
هر چه در اقطار عالم کا تبست و شاعر
طبع تو اندر معانی همچو بحر زارست
هر کجا بحر لبست ز آخر جای در فخر
مطلع و مقطع شکایات سپهر حائر
غم خور و زین حال هر کس اشعفا و طاهر
در مصیبتی او افتاده بی معین ناصر
نی بروی هیچ شادی بدۀ من ناظر
حسۀ جان کا طمست و رنجۀ روح فاست
کافر نعمت بشرع مروی در کافرست
از مهابت مانعست و از محبت آمرست
گرچه طبعم در همه انواع دانش قادرست
زانکه تقصیر رهی را عذر دایم ظاهرست

« ... » محمدالدین ابوالقاسم علی و
اشارت بحبس اوست - و همو گوید :

صابر امی طبع تو حبهان بهمنه ۸ - وی بتو تازه بوستان بهمنه

ظاهر صاحب روی سداد
تر زبان خامه تو در دو زبان
گفت کافی تست بحسب کرم
نثر تو نثره شعر تو شاعر است
تا که در عرصه جهان باقیست
باو رومی تو مقتدای صواب
و مراد از « تر زبان ... » آنست که قلم تو در انشا شعر و نگارش نثر بدو
زبان عربی و پارسی را ز هنر و فصاحت را آشکار میکند .
و بهمو گوید :

شهاب الدین سپهر فضل صابر
خرد با جان تو جنت صلت
شعار تست عز اهل دانش
ترا در نظم لعبت های آزر
تن مطروح را جاو تو قوت
سخن فرمانبر طبع تو چونانک
زهی در فطرت تو علم حیدر
فرستادن نبرد یک تو اشعار
همیشه تا چو موسی نیست فرعون
همه اوقات تو باو ابراحت
و بهمو در جواب شعر ادیب گوید -

فضایل هست ذاتت را فرمان
هنر با طبع تو بستت پیمان
جوار تست حرز اهل ایمان
ترا در نثر حکمت های لقمان
دل مجروح را لطف تو درمان
پری فرمانبر امر سلیمان
زهی در طینت تو شرم عثمان
فرستادن بود زیره بکرمان
همیشه تا چو مارون نیست مانان
همه احوال تو باو ابرامان

علمت امی صابر بن اسمعیل	رومی عالم همی بیاراید
رتبت قدر تو بای شرف	تارک مشتری همی پاید
توئی آنکس که در بدایع نظم	مثل تو روزگار ننماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همه معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترا نیوستاند	و هر عز تو را نفرساید
تو ستودی مرا و مثل ترا	بتفاخر زمانه بستاید
هر که پیش تو باید نظم آرد	بیقین دان که باو پیاید
خامنه من که هست بسته میا	بسته مشکلات بگشاید
علمایست بس یف کز آن	طبع من یک زمان نیاساید
جز برای ریاضت خاطر	همتم سومی نظم نگراید
بیندانی کمال فضل مرا	ویر عهدی ندیدیم شاید
مستم کرده مرا بحسد	از چو من کمالی حسد ناید
تا جمال کمال من بیند	تیز بین دیده همی باید
طبیعتی کرده ام معاذ الله	تا ز من وحشتی نیفزاید

ذوالبلا غنّین عبد الواسع بن عبد الجامع بن عمر بن ربیع غر حبتانی حبلی - فرید
شاید «فرید الذهر» یا «فرید الزمان» لقب داشته

در ادب پارسی و عربی ماهر بوده و بهر دو زبان شعر میسروده است - در آغاز
غر حبتان بهرات و از آنجا بقرنین رفت - چون سلطان سنجر بن ملکشاه
سجوقی در سال (۵۰۸) لشکر بقرنین کشید و بر آن خطه استیلا یافت و می
این قصیده را در ستایش سلطان سرود :

ز عدل کامل خسرو زامن شامل سلطان
یکی به خوابه شاهین و مهنجان طغرل
خداوند جهان سنج که همواره چهار است
یکی پیروزی ملت دوم پیروزی دولت

تذرو و ملک و گور و مورثت اندر همه گمان
سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم شعبان
بود در رایت و رایی جبین روی او نهان
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت یاران

سلطان سنجر پس از این جنگ و پیروزی « بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن
مسعود بن محمود بن سبکتگین غزنوی » را بر تخت سلطنت غزنین نشاند - بهرامشاه
شهریاری ، فاضل و دانشمند دوست شاعر و پرور بوده و در ایام وی ، نصر الله بن
محمد بن عبد الحمید ابوالمعالی ، کتاب کلید و دمنه ابن المقفع ، روزبه
فرزند خرداویه ، را از عربی به پارسی ترجمه کرده و دیباچه آن را بنام وی موشح ساخته
و نیز ابوالمجد محمد و دین ادم سنائی غزنوی « حقیقه الحقیقه » را با هم
ادب پرداخته است . همچنین استاد عبدالواسع ، از شعرای حضرت او میباشد
وفات بهرامشاه در سال ۵۴۱ اتفاق افتاد و پس از وی « خسروشاه »
پادشاهی نشست و در (۵۵۵) درگذشت ، و پس از خسروشاه « خسرو ملک »
بر سریر ملک جلوس کرد و در (۵۸۳) در لاهور گرفتار غوریان شد و مدت دولت
غزنویان بسر آمد - ترجمان معروف کلید و دمنه در نوبت خسرو ملک بوزار
رسید و سپس سعایت بداندیشان بحسب افتاد و بامر همین پادشاه کشته شد
و بروایت « نورالدین محمد عوفی » این رباعی ، که در دیوان مسعود سعد
سلمان ثبت شده است ، از « نصرالدین محمد بن عبد الحمید » است که در زندان
گفته و بخدمت خسرو ملک فرستاده است :

امی شاه مکن آنچه پرسند از تو روزی که تو دانی که ترسند از تو

خرسند نه بملک دولت ز خدی من چون باشم بند خرسند از تو

این قصیده را عبد الواسع جواب حکیمه اویس صابر سرود و مصراع دوم بیت آخر آن تضمین مصراع اول

بیت نخستین قصیده صابر است
ایاز نظم تو عالم پر از غیون طرف
بیاض نظم یلحت سواد چشم ادب
نوشخت جهان از نیاج قلمت
چو فکر تو سوار ی ندید سب هنر
که مناظره هر فاضلی که سرور شد
شدست چرخ هنر را شایل تو بخوم
مدح تست چو آب روان شیفای وان
بر آسمان ز برای نوشتن سخت
ز خرمی متحرک شوند در احسام
مخالفت ز نفیر و منازعت ز زحیر
و مان گشتا و چه پیر و ضعیف تن چون زه
ایاز نظم تو منسوخ رسمهای قدیم
تو شمع نظمی و پروانه علوم و مرآت
اگر مدار فلک بر مراد من بودی
و گرچه نیست مرا از جمال تو بهره
قصیده که فرستاده بر من هست
بقات باد که از خواندن و شنیدن آن

ایاز نثر تو گیتی پر از فنون شگفت
سواد نثر فصاحت بیا من روی شرف
بدرجهای لای و درجهای طرف
چو سیرت تو سوار ی نیافت دست لطف
ز شرم پیش تو سرور شکم کشد چو کشف
شدست قصر حکم را فضائل تو شرف
اگرچه خاطر تیزت چو آتشست نف
نوبه همیشه عطار و قلم گرفته بکف
که روایت شعر تو بی حیات لطف
آقا دیت زبلا و معانیت ز اسف
حمیده قد چو کان دریده دل چو پرف
ایاز شرم تو مرود و شرهای سلف
بصحبست تو چو پروانه را بشمع شگفت
بجز جوار تو نگزیدی ز دهر کشف
ز دوستیت مرا با افاضلیت صلف
صحیفه ز علوم و سفینه ز نتف
و مان خزانه گوهر شدست گوش صد

بعضی از تذکره نویسان عبد الواسع را از سادات و علویان دانند و این موضوع

از شعر خود وی نیز بیوت میرسد - وفات او بقولی در سنه (۵۵۵) روی داده است .

حکیم اوجده الدین انوری علی بن اسحق « یا محمد بن محمد » در بعضی نسخ دیوان استاد لقب پدر وی را « وحیده الدین » یاد کرده اند از مرموم ابیورد، سقط الرأس نادر شاه افشار، ازوه « بدنه » در « دشت خاوران » میباشد - از استادان بزرگ و سخن سنجان توانای زبان پارسی بشمار میاید - در علوم ادب و فلسفه و نجوم و ریاضی مهارتی بسرا و بحکیم نامور حجة الحق شیخ رئیس ابوعلی سینا ارادتی کامل داشته است و چنانکه خود میگوید :

بدین نوید رسیدم درین یار و زمن	بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر
مرا بحضرت عالی تقریبی فرمود	بنام شاه پروا ختم یکی دفتر
هزار فضل در و لفظها همه دلکش	هزار عقد در و نکته ها همه و لبر
بدان امید که شاه جهان شرف بهم	شوم بدولت او نیکبخت و نیک اختر
بهر دو ماه بسازم ز علم تصنیفی	برای دولت منصور خرد و صفه
جهان شخواست مرا بخت شاعری فرمود	که هیچ عقل نمیکرد احتمال ایدر

کتابی، ظاهراً در فنون حکمت، تصنیف کرده است - در آغاز در مدرسه « منصوریه طوس » بتحصیل کمالات پرداخته و « خاورمی » تخلص داشته، سپس از استاد خود و بزرگان زمان، انوری تخلص یافته است - گویند که چون سلطان سنجر بن ملکشاه بنو احی « رادکان » از قراء طوس نزول کرد انوری این مضبده را :

گر دل دست بحر و کان باشد	دل دست خدا یگان باشد
شاه سنجر که کترین خدش	در جهان پاوشه نشان باشد

سروده عرضه داشت - پادشاه برای وی جاگی و شاهزاده مقرر فرمود و انوری
در آن سفر تا مرو ملازم خدمت بود و از آن پس در درگاه آن شهریار تقریبی تمام
حاصل کرد چنانکه خود در این باب میگوید :

انوری را خدا یگان جهان
پادشاه فرمود و شعر خواست از او
چون بستی برفت بار و گر
همه بگذار این نه پس که ملک
بیش ازین در زمانه دولت نیست
پیش خود خواند دست و دستان
و نذران سحر کرد و در افشا
کس فرستاد و پیش تختش خوا
نام او بر زبان اعلی راند
هیج باقیش در زمانه نماند

و امین احمد رازی میگوید که تقریب وی بخدمت سلطان سنجر چنان بوده که دوبار پادشاه
بمنزل او رفته است . بطرز بیان ابوالفرج رونی علاقه تام و توجهی مخصوص داشته
و بر آن بوده است که از اشعار وی نسخه بردارد :

با د معلومش که من بنده شعر ابوالفرج
شعر چند الحق بدست آورده ام فیما بین
چون بدین را ضعیف نبودستم طلب بگریه ام
وی همین معنی مکرر بلفظ من خادم برفت
گفت من دارم یکی از انتخاب شعرا و
عزم دارم کان بروزی چند بنویسم که نیست
و هر چند قصیده چند بسکت و اسلوب وی سروده لیکن بر اهل نظر پیدا است که نحو سبکی
جداگانه و ممتاز دارد - در زندگانی سرود گرم افزون دیده و تلخ و شیرین روزگار
بسیار چشیده است - وقتی بوی نسبت دادند که مردم بلخ را بجا گفته است اهل

تا بدیدستم و لوعی داشتتم بس تمام
قطعه از عمر و زید و نکته از حاصل عام
در سفر وقت مسیر و در حضرگاه مقام
با کریم الدین که هست اندر کرم مخز کرام
نسخه بس بی نظیر و شیوه بس با نظام
شعرا و مرعی که آسان اندرون افتد بدام
نسخه بس بی نظیر و شیوه بس با نظام
شعرا و مرعی که آسان اندرون افتد بدام

آن دیار معجز بر سر وی افکنده اورا در شهر گردانیدند و با آخره بوساطت قاضی القضا
 ابوبکر حمید الدین عمر بن محمود بلخی نویسنده مقامات حریری متوفی بسال ۵۵۹ هـ که
 از دانشمندان زمان و در نظم و نثر استاد و از دوستان وی بوده و انوری
 بارها اورا در سخنان خود ستوده از آن بلیت ربائی یافته است - در سخنان وی حاجی
 رکبیت بسیار دیده میشود و نیز چنان بر میآید که مروی تن آسان خوشگذران و دمساز
 خوبرویان و ندیم رطل گران بوده است - برخی نوشته اند که وی حیات پدراز
 تحصیل علوم فراغت یافت و پس از مرگ وی خواسته اورا در اندک مدتی بکار شرب
 و شاهد باخت و چون پیش مانند بصورت شاعری مدح گوئی پرداخت - درین قصید
 که از علوم و فضائل خود سخن رانده ظاهراً ادیب صابر را در شاعری بر خود ترجیح میدهد
 گرچه بر بستم در مدح و نثر لیکاری
 بلکه در هر نوع کز اقران من دانند کسی
 منطق و موسیقی و بیات بدنام اندی
 از اکی آنچه تصدیق کند عقل صرح
 و ز طبعی رمز چند از جذبی تشویش نیست
 و ز ریاضی مشکلی چندم مخلوت حل شدست
 من ز لقمان و فلاطون نیستم کم در حکم
 نیستم بگانه از اعمال احکام نجوم
 با بزرگان مستفیدم با فروستان مفید
 غصه ندارم ز نقصان از همه نوعی لیک
 این همه بگذار باشعربده آدم

دولت شاه سمرقندی مرگ وی را در «۵۴۷» و صاحب مجمع الفصحا در «۵۷۵» بشهر بلخ و امین احمد رازی در «تذکره هفت اقلیم» در «۵۱۳» دانسته اند و استاد بدیع الزمان در کتاب «سخن و سخنوران» بقول اخیر مایست و استاد سعیدی لفظی اصح احوال را در تاریخ وفات وی سال (۵۱۵) میداند اما مرحوم علامه قزوینی پس از ذکر قرائن و دلایلی قول اقرب بصواب را در تاریخ مرگ انوری مطابق ضبط بعضی نسخ خطی تذکره دولتشاه، (۵۵۶) دانسته اند.

مؤلف تذکره سی شاعر چنین میگوید که وی در بلخ در گذشته و در جنب مزار «سلطان احمد خضرویه» مدفونست.

اثیرالدین فتوحی مروزی - معاصر سخنرین ملکشا هست با انوری معارضه داشته و بقول صاحب مجمع الفصحا شعر منسوب با انوری «در هجاء بلخ» ازوست - و انوری در قصیده گوید :

اینکه پرسد هر زمان این کون خیزان بشی گاو
راستی به بوفراس آمد بکار از شاعران
ز آنکه همچون دیگران مدح هجا هرگز نگفت
اثیرالدین قصیده انوری را با بشارت یکی از وزراء جواب گفته است :

انوری ای سخن تو بسزا ارزانی
حجت حقی و مدروس نشو شد باطل
گر بجا بخت بخرند اهل سخن ارزانی
اوحد الدینی و در دهر نداری ثانی
وز روان و خردار هیچ بود به آنی
بگرانی و عز چو روانی و خرد
باری اندر طمع و حرص کم از انسانی
گفتی اندر شرف و عقل فزون از ملکم

وزیر پس آنکه ز انعام جلال الوزرا
 امی بدانائی معروف چهره سیگویی
 « طاق بو طالب نعمت است که دارم زرق
 پانزده سال فزون باشد تا کشته شده
 پیرهن کهنه او گرت بجایست هنوز
 باقی عمر بس آن پیرهن طاق ترا
 و در آخر قصیده ازین سخن « که دستور دستور عصر گفته است » پوزش میجوید و میگوید :
 گر بفرمان سخنی گفتم مازار ازمن
 ویرا با ادیب صابر رابطه دوستی بوده یکدیگر را ستوده اند - ادیب صابر این دو بیت
 با و نوشت :

فتوحی ز دیدار جان پرورت
 اگر نه فتوحی توئی در جهان
 فزون شد یکی جان نودتم
 چو روی تو دیدم فتوحی مسم

وی این دو بیت در جواب فرستاد :
 زهی نظم و نثر تو کرده فزون
 چو شکیم از خدمت تو همی

و چون « ابوالحسن عمرانی » نقل استاد بدیع الزمان ، مابین سنه ۵۴۴ و ۵۴۱
 و بقول سمعانی بسال (۵۴۵) بدست سنجر مقتول شده است ازین شعر ، پانزده
 سال فزون باشد تا کشته شده است چنان بر میآید که اشیرالدین « اقل تا حد
 سنه (۵۶۰) زنده بوده است .
 محمود بن علی سنائی مروزی - در نیمه اول قرن ششم هجری - زمان سلطان

« میح »

سبح را در یافته و معاصر انوری و صابر است - شاعری خوشگو و این بابت از دست :

ترا در ولبری دستی تاست مراد عاشقی در دمی مد است

اگر از من بری صد جان حلاست و گری تو ز بیم یکدم حر است

همانا کاسمان و روزگاری که جور و آفت تو برد است

ادیب صابر این خطاب عتاب آمیز را بومی فرستاد :

ای سمانی گرم تو نستانی چون منی ناستوده کی ماند

گر تو آهنگ صیقلی نکنی تیغ من ناز و دوده کی ماند

گر اجل جان رزگان برود کشت من ناز و دوده کی ماند

ابر گر پیش آفتاب آید نورا و نمانوده کی ماند

بدونیک تو هر دو میثوم نیک و بد ناشنود کی ماند

عمادی - شاعری استوار سخن از مردم شهریار می مداح «سیف الدین عماد

الدوله فرامرز» پادشاه مازندران و تخلص از لقب می مأخوذ است - وزیر کن

الدین ابوطالب طغریل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی « طغرل اول ، را که در بیت و پنج لگی

پس از سه سال سلطنت در محرم سال (۵۲۹) در همدان وفات یافت ستوده است

از سخنان اوست :

در دمی که مرا زان رخ نیکوست بین دین چسته دلم که بسته اوست بین

ای دشمن اگر بکام خویشم خواهی برخیز و بیا و کرده دوست بین

ادیب صابر در باره دمی میگوید :

عمادی دمی نبردایت من امه نشستم ساعتی دمی با عمادی

ز دیدار عمادی دمی بدیدم مراد دل بوقت بی مرادی

چه گوئی دید خواهد دید من
 عبادی کرده امروز مراوی
 ابو منصور محمد بن محمد بن احمد و قتی - تذکره نویسان در مولدش اختلاف کرده اورا
 بلخی، یا طوسی، یا سمرقندی، یا بخارائی، میدانند - صاحب لباب الالباب، و یا
 صریحاً طوسی، شمرده است و بسبب قدمت زمانی میتوان قول او را معتبرتر نهاد.
 با « امیر سیدی ابو صالح منصور بن نوح سامانی » که از ۳۵۰ تا ۳۶۵ سلطنت داشت
 و « امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور » که از ۳۶۵ تا ۳۸۷ پادشاهی کرد و معصوم
 و این دو امیر را مدح گفته است - در حدود سنه ۳۶۷ تا ۳۷۰ در جوانی بدست مملوکی
 کشته شد و نظم شاهنامه که بدستور امیر نوح بن منصور بدان اشتغال داشت تا تمام ماند
 وی از سخن سرایان نکته پرواز و بلند پایه زبان فارسیست و اشعاری که از وی نقل کرده اند
 این معنی را بثبوت میرساند :

ز دو چیز گیرند مر مملکت را	یکی از غوانی یکی ز عفرانی
یکی ز زَنام ملک بر بنشته	و گراهن آب داده میانی
که را بوی و صلت ملک خسرو	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی دستی گشاده	ولی همش کینه همش مهرانی
که ملک شکارست کور نهمرد	عقاب بر پده ز شیر زبانی
و و چیزست کور ابله اندازد	یکی تیغ هندی و گرز ز کانی
بشمیر باید گرفتن مرو را	بدینار شمش پامی ارتوانی
که را تخت و شمیر و دیار باشد	نبایدش تن سرو و دشت کانی
خرد باید اسب و وجود و شجاعت	فلک مملکت کی و هر گانی

« ک »

گویند صبر کن که ترا صبر برده
آرمی بد و لیکت بجز و کرده
من عمر خویشم بصبر می گذارم
عمری و گر باید تا صبر برده

ابو الحسن علی بن جریج فرخی سیستانی - اشعار وی بسیار شیرین و دلنشینند
ز ویکت و از تکلف بدور است - گذشته از علوم ادب و موسیقی دست داشته و بر بطون
مینواخته است - ممدوحان وی :

- (۱) ابوالنظر محمد بن احمد بن محمد - ازال محتاج و امرای چغانیان « ما ورا و انهر »
- (۲) سلطان مین الدوله محمود بن سبکتگین غزنوی - فرخی در درگاه این پادشاه مقرب
و در سفرها ملزم رکاب بود و بجلال و جاه و نعمت و خواسته رسید
- (۳) جلال الدوله ابوالاحمد محمد بن محمود سبکتگین - که پس از درگذشت پدرش که روز پنجم
هفت روز از ربیع الآخر مانده سال (۴۲۱) اتفاق افتاد، چهار ماه سلطنت کرد این امر
نیز بوی عطایای فراوان بخشید و بندهای خاصش رسانید
- (۴) ابوسعید مسعود بن محمود بن سبکتگین، نوبت دولت وی از ۴۲۱ تا ۴۳۲ بود،
وفات فرخی در (۴۲۹) روی داد - از گفتار اوست :

مرا چه وقت خزان و چه روزگار بهار
چو دور باید بودن همی ز روی نگار
بهار من رخ او بود و دور ماندم از او
برابر آید بر من کنون خزان و بهار
اگر خزان نه رسول فراق بود چرا
هزار عاشق چون من جدا فکند از یار
برگ سبز چنان شادمانه بود درخت
که من بروی نگارین آن بت فرخار
خزان در آمد و آن برگها بکند و بخت
درخت ازین غم چون من بزند گشت زار
خدای داند کاندز درختان بگرم
ز در خون خورم و چون زمان بگرم زار
کسی که او غم هجران کشیده نیست چو من
زهر برگ درختان چرا خورد و بیمار

مرا رفیق امروزی گفت خانه بساز
جواب دادم و گفتم درخت همچو منست
که باغ تیره شد و زرد روی و بی دیدار
مرا از همچو منی امی رفیق باز مدار

بزرگ نامی جوید همی و نام بزرگ
بفضل و خوی پسندیده حُبت باید نام
امیرالشعرا ابو عبد الله محمد بن عبد الملك مُعزّی نیشابوری - از مشاهیر شعرا و معارف
سخنوران ایرانش ، پس از درگذشت پدرش « امیرالشعرا عبد الملك متخلص به ربانی » که
او را ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی سپرده بود و نقل است او بدیع الزمان در (۴۶۶) یا (۴۶۷)
بتوسط « امیر علاء الدوله علی بن ظهیر الدین ابو منصور فرامرزی بن علاء الدوله ابو جعفر کاکویه »
بدرگاه ملکشاه راه جست و مدح او گفت و مُعزّی « مأخوذ از لقب ملکشاه « معزالدین »
متخلص یافت و جاه و جلال و خواسته فراوان حاصل کرد ، و پس از دولت این پادشاه در
نوبت سلطان سنجر نیز مرتبت و مقامی داشته و از بخششهای گرامندوی نیز بهره ورگشته است
این شاعر - رکن الدین برکیارق بن ملکشاه (۴۸۵ - ۴۹۸) ، غیاث الدین محمد بن
ملکشاه (۴۹۸ - ۵۱۱) ارسلان ارغون بن الب ارسلان ، که پس از برادرش ملکشاه
از (۴۸۵) تا ۴۹۰ ، فرمانروای خراسان بود ، « بهرامشاه بن مسعود » (۵۱۱ - ۵۵۲)
مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۱ - ۵۲۵) ، اتسرن محمد خوارزمشاه (۵۲۱ -
۵۵۱) را نیز مدح گفته است .

صاحب الباب الالباب مکتوبید سبب وفات وی آن بود که تیر سنجر خطا کرد و بسینه وی رسید
و هماندم جان سپرد و مرحوم علامه قزوینی نیز این سخن را تأیید کرده است - آنشکده آذر
بدین موضوع اشارتی ندارد و صاحب مجمع الفصحی مرگ وی را بدین سبب نمیداند ولی گویا در صحابا

«کب»

تیر سلطان بوی شکی نباشد و این موضوع از سخنان وی و معاصرینش مسلم میگردد نهایت آنکه از نشانه تیر شدن فوژا مزود و کیال رنجور و بستر می بوده بی پایان بزخم همان پیکان در گذشته است مرگ وی را در سنه ۵۴۲۱ «در شهر مرو» نوشته اند

اتا در اینکه در «۴۶۶» یا «۴۶۷» برابر مکتب پیوسته و سال «۵۴۲» چشم از جهان فرو بسته باشد جای تألمست زیرا اگر فرضاً در «۴۶۷» بخت است آن پادشاه رسیده و در آن هنگام سی سال داشته باشد باید تولدش را در «۴۳۷» و دوره شاعری او را، لا اقل هفتاد و پنج و عمر وی را صد و پنج سال دانست و این مطلب اگر چه محال نیست لکن بعادت بعید مینماید و نیز بر آن برهان نقلی نداریم - از اشعار اوست

<p>شده است باغ پر از رشته های درخشان باغ و راغ مگر باد و ابر واد استند چمن شده است چو محراب و عنایب همی میان سبزه نگر برگ لاله نغان یکی چنانکه بزنگار بر زنی شنکوف همه ز سیل بهاری شود سراب چو حجر</p>	<p>شده است راغ پر از توده های عنبر ناب بتوده عنبر ناب و برشته در خوشاب ز بوز خواند و او و وار و محراب میان لاله نغان نگر سر شک سحاب یکی چنانکه بشنکوف بر زنی سیاب چنانکه بحر شود پیش جود خواجه سحاب</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>دو چیز را بدو هنگام لذتی دگر است خوش سماع صبحی چو بابت باشد دوست صبح ساز و دگر باره عشرت از سر گیر گرفت لاله لصد مهر سبزه را و بر بران صحیفه که بچند زرگران خزان</p>	<p>سماع را بصبح و صبح را به بار خوشا صبح بهاری چو بابت باشد بار که باغ تازگی از سر گرفت و دیگر بار کشید سبزه لصد عشق لاله را کنایه بچرب دستی برودند ز زو سیم بکار</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مندان بهاری آن صحیفه کنون
 بلاه بنگر کورا چه بایه بهره رسید
 درست گوئی و نیارهای بی سکه است
 امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارا می - مایح سلطان مغز الدین
 ابوالحارث سنجین ملک شاه سلجوقی و از نمایان وی - شاعری لطیف طبع و شیرین
 سخن و فاضل و خوشنویس و بر لب نوازی ماهر و بقول مجمع الفصحا رزم ساز نیز بوده است
 انوری در باره وی میگوید و بخالفان وی اعتراض میکند و او را بر خود ترجیح میدهند :

شعرهای کمالی آن سخن
 گرچه نزدیک گیران نظمست
 سخنی چند معجزست مرا
 گویم اندر خزانه های ازل
 مایه شان داده از مزاج در
 همه را دیده چشم صرف خرد
 معانی فرووده قدر و بها
 از نقاب عدم چرخ نمود
 آن جواهر چنانکه رسم بود
 ریخت بر آستان خاطر او
 پامی طبعش سپرده ست کمال
 مجمل از مفردات هم خیال
 در سخنهاش سخت لایق حال
 بود مخزون طویل های لال
 صدف خود ایزد متعال
 همه راسفته دست سحرال
 چون جواهر گبروش احوال
 آن بلند اخترهای یون فال
 زرفشان بر مراقد طفل
 روز مولودش آستین جلال

اوست که ز خاطر چو آتش تیز
 خاطر من که گوی بر باید
 شعر زاید همی چو آب زلال
 کفایت ز جادوی محال

(که)

چون بدید این سخن پشیمان گشت
ای مُسَلَّم نیکه در اشعار
آفتاب شعار شعر ترا

از همه گفته ماصواب و محال
وی مقدم بیدله و امثال
بر سپهر بقا مباد زوال

و این ابیات که (رشیدالدین و طواط) در صفت حسن التخلّص گوید، این تخلّص کمالی،
یعنی بیت آخر این اشعار، بغایت خوبست و اعتقاد من آنست که هیچیک از عرب و عجم
ازین خوبتر تخلّص نکرده است و این از بدیع کارهای کمالیست، زاده طبع توانای دست
زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
ترکیبم از شبست و زروزست مرکبم
یا در میان ماه بود سال و مهر تنم
جنبان تراز هوایم و لرزان ترم ز آب
باور و همنشینم و باد و دود همقرین
باور و همنبردم و با عجاج در لجاج
هند و نیم مجاور آن خال هندویم
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام
رخ تیره سر بریده بگوشه مشکباز

و از سیاق این سخنان پیدا است که بخلاف گفته (رشیدالدین و طواط) و زسوکواری گفته
نشده است - زیرا در ثامی مدوح بوصف زلف معشوق پر و ختن مخالف شیوه نظم
و گوئی پریشان گوئیست - از آن گذشته اگر موضوع سخن مرثیت باشد «همچون دل
مخالف صاحب شکسته ام» چه معنی دارد .

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری لمخی - از فضلمی بنام و مخول سخن سرایانست - درگاه
پادشاهی محمود غزنوی، چنانکه میدانیم امیر ناصرالدوله، ناصرالدین، ابومنصور بکلیکن
در شعبان سنه (۳۸۷) درگذشت و در (۳۸۹) سلطنت سنان بدست فرزند وی،
ابوالقاسم محمود - سیف الدوله - یمن الدوله - امین الملک، برافزاد و «القادر بالله»

خلیفه عباسی برای او خلعت سلطنت فرستاد - ابوالفتح بستی در ستایش وی گوید :

بسیف الدوله انتظمت امور
حی و سمانی سام و حام
مأیناهما مبددۃ النظام
فلیس کمثلہ سام و حام

توسط امیر نصر بن ناصرالدین بکلیکن، برادرش بدرگاه سلطان راه یافت و از
ذمیان و مقر بان درگاه شد و دارای خواسته فراوان و مقامی رفیع گشت و در سفرهای
در موکب پادشاه بود و پس از وفات محمود، سلطان مسعود سپروی را نیز مدح کرد و در او آخر
سلطنت مسعود، در (۴۳۱) بسرای دیگر شتافت - از اشعار اوست :

عجب مدار که نامرد مروی آموزد
بچندگاه دهد بوی صبر آن حایمه
ازان حجتہ رسوم و ازان حجتہ سیر
که چند روز بماند نخاوه با عنبر
ز عمر نشمرد آن روز کاندرو نکند
ولی که رامش جوید نیاید آن دانش
ز زود خشن و از دیر خاستن هرگز
نه ملک یابد مرو و نه بر ملک ظفر

اگر شجاعت گوی بکودکی در غور
پر چو زاول تأیید فریزدانی
ز پشت اسب مبارز بود پیش پدر
بچشم عقل بدید اندران نژاده سپر
تخت ملک بر او پیش بست کمر
بزند گانی خویش بخسروی بنشانند

«کو»

چنان بود پدری کیش چنین بود فرزند
چنین بود عرضی کیش چنین بود گوهر
چند مثنوی بنام «عین الحیات» «شاد بهر» «وایق و عذرا» «سرخ بست و
نخل بست» با نسبت میدهند که بنام سلطان محمود، نظم کرده است ولی میچک
در دست نیست.

ابوالقاسم فردوسی طوسی - چنانکه استاد برع الزمان نوشته اند، در اسم خود پدرش
خلافت بروایات مختلف نام او حسن واحد و منصور و نام پدرش علی و اسحق بن شرفشاه
واحد بن فرخ ضبط شده و دلیل ترجیح فعلاً در دست نیست، زادگاه وی گویا وده (دیار)
از قرامی طوس، و ولادتش، بسال «۳۲۳» باشد نظم «شاهنامه» که معرفت
و حجت فضل و دانش و ژرف اندیشی این استاد دانستند، و آن را بنام سلطان محمود غزنوی
ساخته و پرداخته است، در «۴۰۰» پایان رسانیده و درین سال «۷۷۷» یا «۷۷۶» بهای
و خزان را سپری کرده است - بعضی منظومه یوسف و زلیخا، که آنرا، بقول استاد بدیع
الزمان، بخواجهش موفق ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی وزیر بهاء الدوله دیلمی - ظاهر
بسال ۳۸۶، برشته نظم کشیده است از آن وی نمیدانند لکن بر قبول این انکار و دلیل
در دست نداریم و بخوبی میدانیم که سخنان یک شاعر حتی در یک قصیده غالباً یکدست هموار
و بی غث و سمین نتواند بود تا چه رسد بدو مثنوی مطول که افکار یک گوینده سخن سنج را
بدو گونه با اختلاف طرز بیان و تعبیر معانی و تطور فکر و عقیده شرح میدهد
در کلام ایزد بجون که وحی مرسلست
اینک بیتی چند از شاهنامه:

دیرش ز رشت پدرش
بدانکه که در جنگ شد تیزخپ

سپر کو ز راه پدر بگذرد
یکی داستان دیرین بر لب

«کر»

مرا کارزار است گفت آرزوی
نشان پدر باید اندر پسر
پدر از نیا همچنین داشت خوی
روا نبود ارکمه آرد همنز
گویا حکیم دلیر را معنی «شجاع» ندانسته، و از آن «صاحب دل» و «اهل نظر»
اراده کرده است.

مژده کرد سام نریان پر آب
چنین گفت مر زال را کامی پسر
که عمرش بر زوی رساند آفتاب
بفرمان شامان دل آراسته
نگر تا نباشی جز از دادگر
همه سال بسته دوست از بدی
خرد را گزین کرده برخواسته
حکیم خسروی «ابوبکر محمد بن علی سرخسی» شاعری دانشمند و دارای طبعی توانا
و بیانی آسا بوده و بهر دو زبان پارسی و عربی سخن میسروده و با «امیر شمس المعالی قاسم
بن وشمگیر بن زیار» مقتول در (۴۰۳) که امیری خوشنویس و فاضل، و در ادب عربی
نیر از یگانگان و کتاب «کمال التلخیص» پرواخته قلم توانا و حاوی رسائل است و جز
آن قطعات و قصایدی بزبان تازی دارد و ثعالبی «امام ابو منصور عبد الملک بن
محمد بن اسمعیل» صاحب یقینة الدهر و فقد اللغه، و آثار جادوان دیگر بعضی
از آنرا در یقینة الدهر ذکر کرده است، معاصر و مداح وی بوده و نیز صاحب ابوالقاسم
اسمعیل بن عباد وزیر معروف و یلیان (متوفی ۳۸۵) راستوده و ازین امیر
و وزیر و طیفه سالانه داشته است - از اشعار او است :

ای بساخته کز فلک بنیم
وی بساخته کز نواب خرج
فی سلاحی همیشه افکار است
بند پنهان و او گرفتار است
می بساختن گان که گردون است
مزد و خون و کشته بسیار است

« کج »

در مدح امیر ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجو گوید :
 همتی وار و او که سپیداری
 او قضا گشت و دشمنانش حذر
 در فلک سپرد شگفت مدار
 کوه با علم او بیک نسبت
 مگر هاشم بنوع ماند راست
 از نظم تازی او :

عَجِبْتُ مِنْ رَبِّي وَرَبِّي حَكِيمٌ
 مَا ظَلَمَ الْبَايِرِي وَلَكِنَّهُ
 اِنْ اَحْرَمَ الْعَاقِلَ فَضْلَ النِّعَمِ
 اَرَادَ اَنْ يُظْهِرَ عَجْزَ الْحَكِيمِ
 امیر سعد الدین مسعود بن سعد بن سلمان - نشأ و مولدش لاهور و بیشتر در آن
 سرزمین میزیسته و اصل خانواده وی از همدانست - پدرش سعد بن سلمان از بزرگان
 عمال و تحتشان عصر و کار گزاران پادشاهان غزنوی و خود نیز مداح آن خاندان بود
 است - استادان همزمان ، رشیدی ، معری - عثمان مختاری - ابوالفرج
 رونی ، و گویندگان کلمه پرداز پس از وی او را بسنخندانی ستوده اند ، و آثار بسیاری
 که از وی به پارسی و اندکی که بزبان عربی باقی مانده است راستی این گفتار را میرساند.
 سلاطین معاصروی :

ابوالمظفر ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود ۴۵۰ - ۴۹۲ - مسعود در آغاز
 مداح این پادشاه ، و سپرش سیف الدوله محمود بوده و چون این سلطان در حد و سنه
 (۴۸۰) به پسر خود بدگمان شد و او را بحبس افکند این شاعر نیز که از ندیمان سیف الدوله
 محمود بود هفت سال در قلعه سووکت و سه سال در قلعه نامی زندانی گشت و پس از آن

بشاعت ابوالقاسم خاص مستخلص شد

علاءالدوله مسعود بن ابراهيم - ۴۹۲ - ۵۰۸ - این شهریار نخستین سال
سلطنت حکومت هندوستان را پیشکاری و سپهسالاری قوام الملك ابو نصر
هبة الله پارسى پسر خود عضداالدوله شیرزاد داشت چون ابو نصر
پارسى مغضوب و گرفتار آمد مسعود حاکم چالند که از غمال او بود، و یکبار محبوس شد هشت
پانز سال گرفتار ماند تا بشاعت طاهر بن قرة الملك بن علی بن مشکان را مأمور داشت
عضداالدوله شیرزاد بن مسعود ۵۰۸ - ۵۰۹

ابوالمولک ارسلان بن مسعود بن ابراهيم - ۵۰۹ - ۵۱۱

سلطان مبین الدوله بهرامشاه بن مسعود - ۵۱۱ - ۵۵۲

این زبان آور چیره دست، که مخصوصاً حبشیات و می مقامی ارجمند دارد، مروجی
بخشیده و دلیر و رزم آور بوده و گذشته از تسلط در دوزبان پارسی و عربی از فلسفه
و ریاضی نیز بهره داشته است و اشعار هندی هم با او نسبت میدهند

شاه روان علامه محمد قزوینی صحیح ترین تاریخ وفات او را (۵۱۵) و ولادتش را
با بن سنه (۴۳۸) و (۴۴۰) و عمر وی را قریب هشتاد سال دانسته اند :

گر گرو من بگرد چون آسیا فلک	از جای خود نجنبم چون قطب آسیا
آن گوهری حسامم در دست روزگار	کاخ بر دلم آرد یک روز در وفا
خود رو چو جس مباحش بر سر و گرم	آزاده سر و باش بهر شدت و رفا

گرچه اسلاف من بزرگانند	هر یک اندر همه هنر استاد
نسبت از خویشان کنم چو گهر	نه چو خاکستم کز آتش زاد

ایمنی را و تندرستی را
در جهان این و نعمت بزرگ

اومی شکر کرد و نتواند
داند آکنس که نیک و بد داند

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن
چو برگ برگ گل زرد پاره پاره ز
نسیم روح فرا آمد از طریق دراز
اگر چه بود کنارم زویدگان دریا
چگونه درمی بود آن که بر لب دریا
یکی بهار نو آیین شکفت در پیغم
همی بر مز چلویم قصیده دیدم
حقیقت شد چون گرد من هوا و زمین
که هست شعر شیدی حکیم بهیما
بوهم شعرش بشناختم ز دور آری
چو باز کردم یک فوج لعبان دیدم
چو آسمانی پر ز بهره و مه و پروین
بدیده بر ستونش نهاده از آن
ز دود طبع مرا چون حسام را صیقل
ز بھر جانم تعوید ساختم آنرا
زهی چو روز جوانی مستوده هر باب

ز دوده گشت زمین را ز مهر پیرامن
که گر نخواهی بتوانی از زمین چیدن
بن سپرد یکی درج پر زویدگان
بماند خیره در آن درج هر دودیدمن
همی ندیدم جز جان و دیدگان نشستن
که آنچنان تنگارید ابر در همین
چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
ز لفظ و معنی آن شد معطر و روشن
بلوغ نیز نظر شاعر بلند سخن
ز دور بوی خبر گویدت ز مشک ختن
بدیع چهره و قد و لطیف روح بدن
چو بوستانی پر لاله و گل و سون
که تره می شد از و استین و پیرهن
فروخت جان مرا چون چراغ را روشن
که کرد قصد بجایم زمانه زمین
زهی چو دانش پیری گزیده درین

مرا جزین رخ زرین ز دستگاه نماند و گرنه شعر نبودی ز منت پادشاه
 شعر تنها بنظر عذر من کا مرور زمانه سخت حروست بخت بس تو سن
 استاد ابو عبد الله جعفر بن محمد مرودی سمرقندی - اصلش از «رودک»
 یکی از قراء سمرقند، نخستین سخن سرایست که با پرسی شیوا شعر بسیار سروده فصاحت
 زبان را بکمال رسانده و راه را برای آیندگان هموار ساخته همچنین آوازی دلکش
 داشته و بر لب خوش میخواست است - در اینکه شاعری کثیر و مجید بوده است شک
 نمیتوان داشت - رشیدی سمرقندی گوید :

گر سری باید بگیتی کس ز نیکو شاعران رودکی را بر سران شاعران باشد سری
 شعرا و را بر شمر دم سیزده ره صد هزار هم فرو نتر آید ار چونانکه باید شمری
 بیت ثانی را مکنست بدو گونه معنی کرد : یکی آنکه سیزده را شعرا و را شمرده صد
 و اگر باز بدقت شماره کنند بیشتر است - دوم آنکه یک میلیون و سیصد هزار
 بهر حال اینک از آنهمه اشعار (که کلیله و دمنه منظوم نیز از آن جمله میباشد) جز اندکی
 در دست نیست - ممدوحان او :

امیر نصر بن احمد سامانی ۳۰۱ - ۳۳۱

ابو الفضل محمد بن عبد الله بلخی وزیر اسمعیل بن احمد سامانی متوفی بسال ۳۲۹
 استاد و در دولت و ثوبت این پادشاه و وزیر حسمت و نعمت فراوان حاصل کرد
 و بسال (۳۲۹) یا (۳۳۰) بدو زندگی گفت - بعضی از ارباب تذکره نوشته اند
 که وی نابینا بدنی آمده لکن این قول مروی و بر ابطال آن دلایلی موجود است و سخن صحیح
 آنکه مطابق گفتار استاد بدیع الزمان ، رودکی در اواخر عمر دیده از دیدار جهان فرو
 بسته است :

« لب »

زمانه را چون کو بگری همه پند است
بباک که بروز تو آرزو مند است

زمانه پندی آزاوه وار واد مرا
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنها

و ندر نهان سرشک هیباری
بود آنچه بود خیره چه غم داری
زاری مکن که نشود اوزاری
کی رفته را بزاری بازاری
گیتیت کی پذیرد همواری
فر بزرگواری و ساری

ای آنکه در غمی و سزاواری
رفت آنکه رفت و آمد آنکه
مستی مکن که نشود اوستی
شو تا قیامت آید زاری کن
هموار کرد خواهی گیتی را ؟
اندر بلای سخت بدید آرند

ابو نظر عبدالغفر بن منصور غنجدی - از شعرا می معروف عصر سلطان محمود غزنوی
و ستایشگر آن پادشاه و بحشم عنایت منظور بوده است - محمد عوفی و عبدالرحمن جامی
در بهارستان ، و امین احمد رازی ، در تذکره هفت اقلیم ، و لطفعلی بیگ آذربایجانی
اورا مرزوی شمرده اند - دولتشاه سمرقندی ویرا « هر وی » و شاگرد عنصری میدانند
صاحب تشکده آذین را این قول که وی شاگرد عنصر بیت موفقت - دیوانی ازین
شاعر در دست نیست - در گذشت وی پس از سنه (۴۱۶) « فتح سومنات »
که سلطان محمود را بفتح آن تهنیت گفته ، و بقول مجمع الفصحا در سال (۴۲۲) اتفاق
افتاده است - از دست

کردار خویش را علم معجزات کرد
هر شاه را بلعب و گر شاهات کرد

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
شطرنج ملک باحت همی با هزار شاه

آن جسم پایله بین بجان بستن
نی نی غلطم پایله از غایت لطف
ابوالحسن علی بن محمد الترمذی معروف بمنجیک - از فحول شعراء و مدائنی
و در هنرل و هجا توانا بوده معاصر و مداح امیر ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن محمد
مظفر چغانیست و چنانکه استاد بدیع الزمان نوشته اند امیر مذکور، از شاعری بزرگ
داشت و در سنه (۳۷۷) یا (۳۸۰) درگذشت - در مجمع الفصحا مسطور است
که منجیک بقول صاحب تاریخ احياء الملوك نام قریه ایست بر شرقی ترمذ و چون
حکیم از آن دیه بظهور آمده بحکیم منجیک مشهور شده - بعضی گفته اند که این لفظ ترکیبست
از خود منجیک گوید :

هر چند حقیرم سختم عالی و شیرین
از می غسل شیرین ناید مگر از منج
و گویا جای شبهه نباشد که وی مروی خرد پیکر بوده و بسبب همین بیت معاصران وی
« منجیک » یعنی زنبور غسل « کوچک » خوانده اند، و نیز در نسخه کهن سال « ترجا
الکلاغه » تصنیف محمد بن عمر الرازی و یانی - مکتوب سال « ۵۰۸ » این کلمه در موارد
عدیده صریحا « منجیک » بضم میم ضبط شده است - از اشعار اوست :

زلفین بر شکسته و قد صنوبری
زیر دوزلف جعدش در خط عنبری
دولب عقیق وزیر عقیقش دورسته در
چشم و دوزلف دولب هر سه مشعبدند
خلد برین شده ست ناله کن بکود و دشت
گوئی که مشتربیت بهر زنگسی درون
وزیر دوزلف جعدش در خط عنبری
زنگس و چشم وزیر دوزلف گل طری
وزیکه گر گرفته همه سحر و دلبری
صد گونه گل مشکفته بهر سو که نگری
خشنده همچو دوزخ معشوق سغری

سرخ و سپید وز رو و نبش و کبود لعل
نور و زکروه بر گل صد برگ زر گرمی
خیره شود و چشم تو چون بگری بد
هر سو که رونی ندهد دل که بگری

نیکو گل دورنگ را نکه کن
درست بزر عقیق سادو
یا عاشق و معشوق روز خلوت
رخساره بر رخساره بر نهاد

همه صفات خداوند بر تو صادق است
برون ازین دو صفت که یلد و کز یلد
شیخ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی - معاصر رودکی و مداح امیر سعید ابوالحسن
نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی « شاعری توانا بوده و در دو زبان پارسی و عربی اشعار
استادانه سروده و در علوم فلسفی نیز مهارت داشته است - و چون رودکی را مرثیه گفته
و رودکی در سال ۳۲۹ - ۳۳۰ در گذشته است ، وی باید پیش از رودکی در گذشته
باشد و نقل است و بدیع الزمان ، بقول « شاهد صادق » در سنه (۳۲۵) وفات
یافته است :

اگر غم را چو آتش و دود بودی
جهان تارکیت بودی جاودا
درین گیتی سراسر گر بگری
خردمندی یابی شادمانه

دانش و خواسته ست زر و گل
که بیک جای نشکند بهم
هر کرا و نشست خواسته ست
وانکه را خواسته ست دانش کم
نظامی - که ادیب صابر میگوید : برین قافیت بود نظم نظامی - بگردخت زنگینه
لا عیب ، کیست - بنجم الدین ، یا نظام الدین ، ابوالحسن احمد بن عمرو بن علی

نظامی عروضی سمرقندی ، در کتاب « مجمع النواذر » مشهور بچهار مقاله ، که آنرا بنام « ابوالحسن نظام الدین علی » برادر ملک ابجبال سمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود - از ملوک بامیان ، در سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ ، تصنیف کرده است ، در خطاب بملک ابجبال گفته است :

در جهان سه نظامیم امی شاه	که جهانی ز ما بافتانند
من بوساد پیش تخت ششم	وان و در مرد پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز	هر یکی مغر خراسانند
گرچه همچون روان سخنگوند	در چه همچون خرد سخندانند
من شرابم که شان چو دایم	هر دواز کار خود فرومانند

چنانکه تصریح دارد مقصود ازین سه نظامی ملی : نظامی سمرقندی - معروف بمُیری ، و دیگری « نظامی نیشابوری » مشهور باثیری ، و سومین خود اوست - و درین قطعه نام « نظامی گنجوی » صاحب مخزن الاسرار و مثنویات دیگر ، راجع و ظاهر آنست که « بگردخت زگیا نند لاجب » مصراع اول قصیده از نظامی - مُیری یا نظامی اشیری ، باشد - و نیز از اشعار نظامی عروضیست :

سلامت زیر گردون گام نهاد	خدا راحت درین ایام نهاد
ز گردون آرمیده چون بود خلق	که خود ایزد درد آرام نهاد
جهان بروفق نام خود جهانست	خدا و را گراف این نام نهاد
خنک آنرا که از میدان ارواح	قدم در عالم اجسام نهاد
« ز دفتر چو این خواندی آنرا بخوان - چنین خواندم امروز در دفتر می » مصراع دوم بیت از منوچهری ، و این قصیده باستقبال چکامه اوست -	

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی - شاعری استاد و استوار سخن
و مخصوصاً مسطرات وی بوضاحت و بجاخت مشهورند کورست و طاهر از نام فلک
المعالي منوچهر بن قابوس ، متوفی بسال ۴۲۳ تخلص گرفته و پس از وی در بار مسعود غزلی
راه یافته و او را مدح کرده باشد - و فاقش را در سنه ۴۲۲ « هجری نوشته اند

چو از زلف شب باز شد تابها	فرز و مرد و قذیل محرابها
پسیده ام از بیم سرمای سخت	بپوشید بر کوه سنجابها
میخوارگان ساقی آواردا	نکند زلف اندرون تابها
ببانگ نخستین ازین خوا خوش	بجستیم ما همچو طباطباها
عطیر حوانه هنوز از قدح	همیز و تخیل پرتابها
از آواز ما خفته همسایگان	بی آرام گشتند در خواها
بر افتاد بر طرف دیوارن	ز بشارت نور متابها
منجم بام آمد از نور می	گرفت ارتفاع سطرلابها
ابر زیر دم شعر آغشی فتن	همیز و زنند و مضرابها
و کاس شربت علی کده	و آخری تدانیت منهاها «
« لکن یعلم الناس انی امرؤ »	اخذت المعیشتة من بابها «

برخی پایه شاعری ادیب صابر را بر تراز انوری و خاقانی دانسته اند لکن ظاهر است
که چنین نباشد بلکه در تساوی رتبه وی با آنان نیز میتوان شک و شبهه داشت - اما
نمی توان انکار کرد که بسیاری از منظومات ادیب در حد اعلی و نمودار کامل فصاحت
و بلاغت و اینک نموداری از آن :

بهشت گشت بار و بهشت و ضرورین ...

« لَر »

نمازِ شام چو کرد آن لطیف کو دکتِ خوب . . .

چه جوهرست که ماند بچرخ آینه فام . . .

مال و جمال و معنی و صحت و شباب . . .

آمد آن مصل که در وی همه خزل نخورند . . .

آمد شکسته دل شده بازلف پر شکن . . .

فروع لاله و بوی گل و نسیم سمن . . .

شب آدینه و من مست و خراب . . .

جهان جوان شد ازین نو بهار تاز و جوان . .

امی یافته از رومی تو و رومی تو دنیا
حسنی و جمالی و شکوهی و بهائی

درین برف و سرما چه چیزست لایق . . .

بنیذ روشن و آواز رود و رومی چوماه . . .

چو گهر باشد برگ و چو لعل گشت عصیر . . .

آن به که شب روز می پیوندیم . . .

چو روز بر سر خود کرد قیرگون چادر . . .

و نیز از مطالعه این اشعار :

چه بعیتست که او سر بریده خوب آید . . .

لبت بر بخت شرابست و لیل من شراب . . .

رحمت باغ ارم ماند امی بدیع صنم . . .

لب تو طغنه زند گوهر بدخشان را . . .

ز نمایان رخ و چشم و زلفت امی دلبر . . .

”لح“

دست چمن گرفت سر زلف آن نگار . . .

نهاد دولت جاوید در زمانه قدم

چنین برمیاید که گوینده آن از شیوائی و رسائی سخن بهره مند بوده و قریح و قافیه و
طبعی قیاض داشته است - و خلاصه باید گفت که در سراسر این دیوان بیش از پنجاه بیت
که بعلت سستی ترکیب یا عدم دلالت الفاظ بر معنی مقصود یا امکان حمل آن بر
معنی مخالف منظور یا حمل دیگر در نظر نقادان سخن ناخوش نمایم میتوان یافت
«وَالْأَمْرُ فِیْهِ هَیِّنٌ»

منحه های که ازین دیوان در دسترس نگارنده بوده است :

۱- نسخه متن « رسم الخط آن را نگاه داشته و موارد سهو و لقم کاتب را نیز نگاه داشته ام »
در سال ۱۲۱۴ هجری ، استنساخ شده و مرحوم علامه قزوینی از اصل آن عکس گرفته و آنرا
واینک در کتابخانه ملی « وزارت فرهنگ » در دسترس مراجعین کننده گان میباشد ،
و ارامی ۵۱۴۷ بیت و چنانکه جامع آن ذکر کرده است شامل همه اشعار ادیب صابر
نیست بلکه مقداری از اشعار اوست .

۲۔ دیوان سی شاعر، علامت اختصاری م.م. تحریر درحدود قرن دہم ہجری
متعلق کتابخانہ ملی فاضل الرحمن آقائی حاج حسین آقا ملک

۳ - نسخه دیوان صابر ، بخط نستعلیق بسیار زیبا ، علامت اختصاری ، این ، ن ،
تحریر در حدود قرن یازدهم هجری ، متعلق بکتابخانه ملک

۴- نسخه دیوان صابر، بخط شاهروان است و عبرت نایمی- در سلح ذمی القید
۱۳۳۶ قمری هجری متعلق بنگارنده، این نسخه پس از حذف هجده بیت، قطعه که تلفظ
و معنی رکیت نماید، (۵۶۳) بیت از نسخه متن اضافه دارد و بدینگونه مجموع ابیاتی

که در نسخه حاضر ثبت شش هزار و چهار صد و ده بیت است .

۵ - خبری از اشعار ادیب صابر در تذکره تقی الدین محمد بن شرف الدین علی حسینی
ذکر می‌کاشانی ، کتابت در ماه صفر سنه ۱۰۰۵ «معلق بدوست خاقل آقایی
و کتر نورانی وصال گدشته از نسخ مذکور در مقابل اشعار یادآور و مجموعه‌ای که بدست
نهایت کوشش بکار رفت و شاید نسخه موجود صحیح‌ترین نسخ دیوان ادیب صابر باشد
و اینک اشعاری که در تذکره و نسخ دیگر ادیب صابر بنظر رسیده است :

هنرست آن گهر که مرد بد	گهر خوشین پدید آرد
هر چه گوید هنروری گهری	خطر خوشین پدید آرد
عود را چون در آتش اندازی	هنر خوشین پدید آرد

هر که خاقل بود ز فضل و هنر	گا و از آن خر همیشه جاشابه
دُر دریا اگر چه با قدرست	دُر در یای مرو و انا به
بحقیقت بدان که در سخن	نزد وانا ز دُر دریا به

سخن منقح و بی عیب و خوب باید گفت	و گر چنانچه ندانی خموشش باید بود
گفتنی که بر بخی از آن خموشی به	همه زبان چه شوی جمله گوش باید بود

از آن وی طی کرده ام نامه	که در شرح شوق تو پیچیده است
قلم را قدم زان قلم کرده ام	که بر گرد نام تو گردیده است
نهان چون کند خا را زرم که او	تراشیده نا تراشیده است

غمناکم ازین زمانه غمناک	بر سر کنم از جهای او خاک
تن رنجده ام از ضر و فایام	دل خسته ام از جهای افلاک
فی رنج مرا امید رحمت	نه زهر مرا امید تریاک
ای شادی آنکه در دستان	القاره خواندنی و الهان
کو آن تن ساکن تھی دل	کو آن دل خرم طربناک
چون مدت کودکی نباشد	گو ملک جهان مرا بود پاک

نسیم کل چو بخلق تو نسبتی وارو
 بصد زبان ستاید هزار و ستایش
 (ظاهر از قصیده است)

منو خونِ عدو بر کشیده خنجر او
 بگونه شفق سرخ بر سپهر کبود (ظاهر از قصیده است)

ذوق عشقت کاسکی جانانمید میلم
 یاشن کاهیده ماتاب هجران و شتی -
 (ظاهر از غزل است)

خود را بزرگ میکنم اندر میان خلق
 بی آنکه خدمتی ز برای تو میکنم -
 « ظاهر از قطعه است »

فترت چو فرو بار و در معرکه سطوت
 از بید کشد خنجر و ز غنچه کند پیکان -

مگر آسان شود بیاری بخت
 ورنه دشوار میناید کار -

پنج بیت خطاب بهائی مروتی « ای سمانی گرم تو ستانی . . . »

سوزنده لباب الالباب مسطور است که در تریز امیری ستمکار، اخطای نام،
بود روزی در بزم میساری جبره شراب گلوگیر و باعث مرگ وی گشت ادیب صابر
درین باب گفت :

روزی حوزون بوزخ رفتی ای اخطای بزم
تا تو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد
و وقتی جماعتی از طرفاد حق یکی هجومی گفتند و آنرا بربو بستند چون بشنید بغایت
برنجید و این سه بیت فرستاد :

از آنکه ستوده جهانست
وین قول نه قول این نیست

گفتند که کرده نکوش
این فعل نه فعل این ضمیرست

.....

و هم او راست در مرثیه معشوق :

دلبر بدان جهان شد تا بنگرد که هست
رضوانش باز داشت ازیرا نبود حور
ریخ و عذاب هر دو جهان بر دل نیست

هم او راست :

پوسته از خدای جهان احب الوجود
گوئی که جود باز عدم شد که کس نماند
چون از وجود هیچ کس نیست راحتی
در قضیه دین مطلع :

ویدار حور خواهم و بس در سجود خویش
کو تربیت کند چو منی را بحد خویش
در رخ مانده ام همه روز از وجود خویش

ای روی تو چو خلد و لبانت سلسیل " بعد از بیت ششم :

عشق رخ عزیز تو شخصم ذلیل کرد
 آخر لطف تربیت شاه روزگار
 خورشید خسروان ملک اتسار که
 ملک قدر بجنب معالی او حقیر
 نه همچو رای او بیهوا اختر مضی
 رستم بوقت کوشش با او بود جهان
 حیات او بنبذ نواب شده اسیر
 در صحن بشه زهره شیران شود تبار
 امی طبع تو بکشف و قایق شده زمین
 در گرد ملک جاه تو حصنی بود حصین
 اسلام در حمایت تو یافته سپاه
 بانیزه طویلی و در معرکه کنی
 تیغ برآه مرگ و لیلیت خصم را
 و حینت هر چه رای تو بیند و لیلیت
 شاه با در حرب کشیدی سپاه حق
 بجیشی همه بشدت یز و چو شرزه شیر
 آنجا یکی حصار و یکی میل ساختی
 آن قلعه بیخ کفر زایم قلع کرد
 توفیق نعمتیت جلیل از خدای هست
 گشت از حضور مویک تو در می تمام

عشقست آنکه شخص غریبان کند ذلیل
 باید شفا زانده تو این ذلیل
 در علم چون علی شد و در عقل چون عقیل
 مال جهان پیش ابادی او قلیل
 نه همچو عزم او بمضا خنجر صقیل
 حاتم برور بخشش با او بود بحیل
 اعدای او تیغ حوادث شده قتل
 چون رخس او بعرصه میدان ندید
 وی گفت تو برزق خدایق شده قیل
 بر فرق خلق عدل تو نطقی بود طیل
 و اقبال بر ستانه تو ساخته مقیل
 عمر عدو قصیر بدان نیزه طویل
 و ندر چنان راهی نبود خبر چنین ذلیل
 اندر میان واسطه شخص جبریل
 راندی در آب و آتش چون موسی خلیل
 خیلی همه بسینه و بازو چو زنده سل
 کاسلام را فرود شرف زانجا ریل
 و آن میل در دو چشم حوادث کشید میل
 یک شخص خیز تو در خوار این نعمت میل
 کاری که بود نرو همه خلق مستحیل

”مج“

تا در مجسمات بود جسم اسطوان
تا در مسطحات بود جسم مستطیل
با داولی صدر تو در راحت نشاط
با دواحد و ملک تو در ناله و غویل

تنگی گرفت بی تو و لم چون مان تو
تنگی مگر ضییب لم زان مان رسید
(شاید از غزلی باشد)

بن نگه کنی از جفاست یاز عتاب
عتاب به ز جفا کاشکی عتاب بود
(ظاهر از غزلیست)

و با این اصناف که نگاشته شد مجموع ابیاتی که از ادیب صابر بدست آمد شش هزار
و چهار صد و هفتاد و دو بیت میباشد - این شاعر استاد مایل نحو شکرزانی و تن آسانی
و بطبع نشاط دوست و فریفته می ارغوانی و شتاق سماع نغمات و اغانی و در
کا نون دل و می همواره آفر عشق روشن بوده است :

شب آدینه و من مست و خراب

برنامه تو عاشق زارم از آنکه هست

دلبر بدان جهان شد تا بنگرد که هست

افتاد و دندان تو ای بدر مسیر

بنده درستی اگر گفت فضول

بزیارت کعبه معظمه مشرف شده و پیرو مذهب تشیع و بشفاعت اهل بیت طهارت
و عصمت پیغمبران معتقد بوده است :

این در ز کعبه سفته فرستاد و در ثنات

از آنکه معتقد مرتضی و فاطمه ام
کزین حصول و ریح باشد و خلاص کن

« مد »
در خاطر تو بخت گشتت چو حصیان
در خاطر یکی و در اندیشه یوشع ..
این نیز مستی که می شغل دولتی و مباشرت اعمال دیوانی داشته بعد مجلس
افتاده و پس از زمانی از زندان و معزولی دیگر باز با عری و مدح پرداخته است :
تا گشت کرد خاطر من خطبه و عمل
معه و سعد و ارکشیدم غرامتی
حبسی که داشتم که در آن حبس ریافت
در گوش من نه بازگشت نمانی نه قاضی ..

قرب یک ماه شد که در شب و روز
چشم من ماه و آفتاب ندید ...

گرم بخدمت شغل قدیم راه نماند
رهی زند پره مدحت و ثنات قدم ..
شدم ز خدمت شغل بسوی خدمت مدح
که هست خدمت مدح تو خدمتی معظم

عیش شیرین تلخ کرد و هر کجا عطالت بود
عیش من گریخت شد خود عیب آن از عطالت
و هم بدین موضوع که زمان پیری و ناتوانی و ضعف قوای جسمانی را در یافته است اشاره
میکند :

زمن گشت جوانی چو یوسف از یعقوب
مرا سز و دل اتوب و آن سکیابی ..
اما در اینکه پیش از شصت سال عمر یافته باشد :
شصت سال عمرم و پیش تو بودم
بسته کمر خدمت تو نیمه زشت
از اشاروی و بیلی در دست نداریم و نیز ربانی برخلاف آن نیست
در باره چگونگی مرگ صابر - جامع نسخه متن نقل از تاریخ گوید : « چون این
سلطان سخر و سلطان آتسر بعد از خلاف و خصومت بمصالحات انجامید سلطان سخر

ادیب صابر را بخوارزم فرستاد و بکیندی در بخوارزم بود و اتسرا از رنود بخوارزم بر نهوا
 طریقۀ تلاحدۀ و شخص را فرستید بود و روح ایشان خریدیه و بها داده و ایشان را -
 فرستاده تا سلطان سخر را مغافصۀ هلاک کنند ادیب را این حال معلوم شد نشان
 این دو شخص نبوشت و در ساق موزه پیرزنی نهاد و مبرو روان کرد چون مکتوب سلطان
 رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند ایشان را در خرابه یافتند در حال بد و زرخ
 فرستادند اتسرا چون واقف شد ادیب صابر را بجهون انداخت « در تذکره تقی الدین
 کاشانی مسطور است : »

اورانزو سلطان سخر ترقی تمام حاصل گشت چنانچه در اکثر اوقات مستشار و مؤتمن
 افکار و تدابیر سلطان بود و آن پادشاه در باره وی تکریمات و تعظیفات بسیار میفرمود
 از آن جمله آورده اند : در وقتی که اتسرا بخوارزم شاه با سلطان سخر در بخوارزم عصیان
 ساخت سلطان ادیب را مخفی بخوارزم فرستاد تا دائم الاوقات مستحفظ حالات
 اتسرا و منتهی احوال او باشد اتفاقاً اتسرا شخصی فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان
 را زخم زده هلاک کند ادیب صابر بر این معنی اطلاع یافته صورت و هیئت آن شخص را
 بعینه بر کاغذ می تصویر کرده به منمون آن اراده مبرو فرستاد چون اتسرا خبر یافت
 که ادیب چنین کاری کرده است ویرا گرفته فرمود تا دست و پایش را بسته و بجهون
 انداختند و در آن آب عرق ساختند و کان ذلک فی شهور سنه ست و اربعین و
 خمس مائه ۵۴۶ «

صاحب آتشکده آذر و مجمع الفصحا نیز در علت مرگ ادیب صابر با تقی الدین کاشانی -
 همداست مانند -

در تذکره سخن و سخنوران چنین مرقومست : گویند سلطان سخر ادیب صابر را بخرنگاری

پیش آتش فرستاده بود و آتش زد و نفر را برای قتل سحرتهائی مبر و روانه ساخت ادیب
صورت واقعه را بسلطان اعلام کرد سحر آن و نفر را گرفته کشت آتش مطلع گردید
ادیب را گرفته دست پابسته بچگون افکند سنه ۵۴۶ . . .

مؤلف حبیب الشیر میگوید : . . . « آتش پس از وصول سلطان سحریدار الملک خویش
بار دیگر طریق خلوت مسکون داشته ادیب صابر را که از نزد سلطان جهت رسالت بخوارم
رفته بود و رجوع انداخت . . . »

اما صاحب لباب الالباب از تاریخ و سبب گذشت صابر سکوت کرده است - بهر حال این
داستان از مجهولات و بسیار بعید میباشد که ادیب صابر صورت آن فدائیان چنان پرخته
باشد که از روی تصویر در شهری پر جمعیت مانند مروت شناخته شوند و مجال انکار نیابند
و چنین شناسائی با نوشتن علام و آثار سیما و قامت و سن محال نظر میرسد .
و دلیل دیگر این مدعا آنکه ادیب صابر از مداحان آتش و ظاهر امور عنایت نمی بارشید
و طواط دوست بوده بدگمانی درباره وی ، بر فرض صحت افسانه تصویر فدائیان
موروی نداشته است و ازین گذشته ادیب در عهد شیخوخت و اواخر عمر حاکم خود میگوید :
اگر پیری مرا در خانه بنشاند بسیار کزان آسودم اکنون

هیچگونه شغل و عملی مانند رسالت و خبر نگاری نداشته و خانه نشین بوده است
والعلم عند الله . . . محمد علی ناصح

227/69

MS 68

MS

MS

MS

—

—

—

—

Call No.

Date 20.6.69

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

توانا بود و هر که وانا بود

دیوان ادیب صابر سردی

بتصحیح و اتمام

دانشمند گرامی آقای محمد علی ناصح
شامل شرح حال و حواشی و تعلیقات



مؤسسه مطبوعاتی علمی

چاپ‌فست علی‌اکبر علی

از چاپ اول این کتاب
هزار و پانصد نسخه روی کاغذ ۷۰×۱۰۰ گرامی بهرمانند آقای علی‌اکبر علی چاپخانه علمی
بچاپ بیده حق طبع و نشر چاپخانه علمی بی‌محدود و مخصوص وزارت فرهنگ است

ملک الشعرا جلال الدین اویس صابر - شاعر سیت مشهور از افضل شهر ترم و در تاریخ
 غزائی (۱) خواندم کی چون میان سلطان سنجر و سلطان اتغر بعد از خلاف و خصومت
 بمصالحت انجامید سلطان سنجر اویس صابر را بخوارزم فرستاد و یکچندی در خوارزم بود و اتغر
 از رنود خوارزم بر منوال طریقۀ ملاحده و دشخص را فرستید بود و روح ایشان خریدۀ بها
 داده و ایشان را فرستاده تا سلطان سنجر را مفاصتۀ (۲) هلاک کنند اویس را این حال
 معلوم شد نشان این و دشخص بنوشت و در ساق موزۀ سیر زنی نهاد و مبرو روان
 کرد چون مکتوب بسلطان سید فرمود تا بحث آن کسان کردند ایشان را در خرابۀ فتنه
 در حال بدوزخ فرستادند اتغر چون آفت شد اویس صابر را بچگون انداخت .
 نغزو باد من ملک الحاله

(۱) کذا فی الأصل و شاید صحیح « غزائی » باشد که لغتی در « غزنین » و « غزنه »
 است (۲) ناگهانی و بخیبر .

اورا دیوانی بزرگ هست این چند قصیدہ و مقطعات رباغیات ثبت افتاد

ادیب صابر فرمایند

جور ازین برکشیدہ ایوانست	کی بروشتری وکیوانست
دم سردی کی برکشید (۱) مردم	هم ازین برکشیدہ ایوانست
آومی را ز دور این ایوان	جور انواع ورنج الوانست
کرچه کہ سعد و کاه نخس دند	ورچه کہ رزق و کاه حرانست
زوجه نالی کی چون تو مجبورست	زوجه رنجی (۲) کی چون تو حیرانست
شحنہ کار کاه تقدیرست	حاجب بار کاه سلطانست
نایب پرده دار اسرارست	پروہ راز مآء بہستانست
دور او ہرچہ کرد و ہرچہ کند	کرودہ کرد کار کیحسانست
جان کی جان آفرین باداوست	ملک مایست بل کی مہانست
نزد برناؤ ویر عاریست	مرگ و رحق ہر دو یکسانست
ساقی مرگ را بہ زم اجل	سایکنی ہمیشہ کردوانست

(۱) ن، ن میکشم ہر دم، دمن مناسبست (۲) ن، ن، گری، (۳) این کلمہ دمن بضم اول ضبط شدہ است صاحب برہان قاطع گوید: برہا بفتح اول و سکون ثانی و نون بلف کشیدہ جوان ... را گویند ... و بضم اول ہم آمدہ است، ولی از قرائن کلام فصحی معلوم میشود کہ بفتح اول خواندن بہترست۔ سعدی فرماید: «دماغ پختہ کہ من شیر مرد برنامیم برو چوباسگ نفس درند برنامی» و دیگری گوید: کنون کہ موسم برنامی و جوانی رفت فرو شوای نفس من چنانکہ برنامی۔ (۴) سائکنین، کاف فارسی بروزن پاکہ بن ... قح و پیالہ شرا بخوری ... (برہان قاطع)

دوستگانی سپردن جانست
آنکست مارا چو جان جانانست
زنده از زندگی بشیماست
فیلسوف زمین یونانست
یادگار علوم (۲) ایثانست
جان سپردن نه کار آسانست
کرجه در مان آن بسی دانست
گفت (۳) اسهال نیست طوفانست
شکم خویش بست نتوانست
جان نه در بر بجهد و بهمانست
گفت تدبیر درد و رمانست

در چنین بزم با چنین ساقی
جان بجان آفرین دهد روزی
جان جو بازندگان نخواهد ماند
آن سه دانا که هر یکی ز نشان
طب و جز علم طب درین عالم
به علت ز جان جدا ماندند
هر یکی را بعسلیتی بروند
آن یکی رنج و دل شد از اسهال
آب را در خم شکسته بهست
جان بداد و علاج سوخت داشت
دیگری را بدید کشت (۴) امساک

(۱) دوستگانی بر وزن و معنی دوستگامی ... میخوردن به مشوق و بیاد و دوستانست ،
و پیاکی شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود به گیری بگفت کند ، و معنی ساغر و پیاکی نیز آمده است
(برمان قاطع) ولی درین مورد معنی سوم ظاهر تر و مناسبتر نماید و در شعر مسعود سعد سلمان -

چو آن دوستگانی بایست بخوردی - حیات تو زان زنده شد جاودانی - معنی دوم
(۲) ن ، ع ، و ن ، ن ، یادگار از علوم . (۳) مطابق ن ، ع گفتی ، صحیح در کاکت

تشبیه ظاهرست

(۴) پدید شد ن ، ع

جان بد زمان نماند و بر او
جان آن دیگری بفالچ رفت^(۱)
تا بدانی کی از براء اهل
زندگی را زوال و پیش است
امی ترا خانه آبا و اجداد
غم ایمان خویش خور کی ترا
و کرا میانت هست تقوی^(۲)
چشم کرایت کوز حد اخدای^(۳)
خوش همی خند و هیچ باک دار
بره بریان لنی ز مال میتم
همه کارت خورست و کس است

رفتن جان بکلم و فرمانست
بترین رنج جانور است^(۴)
نام هر زنده بدیو است
زنده بی زوال بر داشت^(۵)
خانه و نیت سخت بر است
روز محشر امان با نیست
خاتم ملک بی سلیمانست
کرز محشر دل تو تر است
کی ز ظلم تو خلق کر است
آن بر نیست خوک بر است
مخور اسان کی این جو نیست

(۱) فالج استعمال صحیح همان بیماریست که آنرا بفلط، فلج گویند، و مبتدای این مرض باید بدست
(مفلوج) خوانده و افلیج، شاعری گوید؛ یکی مفلوج بوده است یکی کور - و زان هر دو یکی مفلس یکی عور.
سعدی فرماید؛ گرچه دروشیم بجهانند محنت نیستیم - شیراگر مفلوج باشد همچنان از سنگ هست (۲) ن بع
بدترین .
(۳) دن بع دن ن
بعد ازین بیت
تن برندان گور خواهد ماند - گرچه جان را بجای زند است
مرگ چون موم نرم خواهد کرد - تن ماگر ز سنگ و سند است
حقیقت بی حیات خواهی گشت اگر خدای تو آب حیوانست
تا ننازی بدولت و نصرت که همه نصرت تو خدایست
در جهان نصرت پسندیده کردن طاعت جهانبا نیست
هرزایدت که جز طاعت است بتر از صد هزار نقصانست

(۴) ن بع - ن بع - ن بع تقوی نیست (۵) ن بع ز ترس خدای، مناسبست

کار دنیا اگر فراہم شد
می ندانی کی از خدای جان
نفسی در رضا نفس مزین
عدل و انصاف و رحم عادت کن
عمر کان بی رضا حق گذرو
گر بزدلیت خود مسلمانی
تو شہ راہ آخرت بر وار
تو شہ تو نہ رکوہ (۳) آہست
زہد و اسلام و طاعت و تقویت
شعر صابر ز بحر طاحت (۴) و طبع
کفتہ اوشنو کی کفتہ او

کار عقیبت (۲) پس بر تپانست
با تو در روز و شب نگہبانست
کان نفس در رضا شیطانتست
گر مراوت رضا رحمانست
بر ہمہ اہل عمر تاوانست
این نہ رسم ورہ مسلمانتست
کے رہی دور و پیر بیابانتست
تو شہ تو نہ سفر و نالانتست
علم و ایمان و عدل و احسانست
غضہ و در شک مرجانتست
نہ ز جنس فلان و بہانتست

ولہ ایضاً

امی در عینا کے عہد بر نابی
آن زمانہ غرض جوانی بود
آب معشوق را زمانہ بر سخت
زان ہمہ عیشہا کے ماکریم
زان ہمہ کا مہا کے ماکریم

عہد شکست و جاوہانہ نماند
لیکن از گردش زمانہ نماند
کاتش عشق را زبانہ نماند
بہرہ ما بجز فسانہ نماند
جز و ہال اندران میانہ نماند

(۱) ن، ع، و، ن، ن، کار دنیا گر (۲) ن، ع، کار دین تو، ن، ن، کار عقیبات «
(۳) رکوہ، بفتح اول یعنی سبب «ست ورن، ع، کوزہ آہست، (۴) ن، ن، بحر خاطر و طبع
مناسبت (۵) نظر بندہ (آن زمانہ) غلط و (از زمانہ) صحیح یعنی چنن باشد کہ غرض از زمان روزگار عمر جوانی
بود ولی از گردش زمانہ «باقی در جہانمانہ

تا کمائی گرفت قامت ما
 بر دل از بیم تازیانه مرگ
 در سراز سیم کور خانه تنگ
 چون به بیری رسید نوبت عمر
 . . . خواهی شنید ازین ازان
 هم یکی روز ازان تو شنوند
 امی تبا سرکشان که در شران
 خانه پر وانه می در کردند
 قصر شاهان خراب گشت همه
 آسمانه بر آسمان بروند
 در جهان هیچ دل بندگی آنک
 ویران شد شاهانه ماند

فی ذکر الموت والنصیحة

امی و چشم اجل تو نکران
 جند خند می زگره و کران
 لقب تو چه سود صدرا اجل
 چون اجل هست سو تو نکران

(۱) ستم در اینجا معنی «بیم و ترس» و بدین استعمال ظاهراً فارسیست

(۲) آسمانه، سقف سرای را گویند، یعنی سقف خانه را، از بلندی، آسمان مانند

و با اینهمه سقف سرای آنان یران گشت و آسمان بر جا ماند !

(۳) ن، ع، گریه، ن، ن «مطابق متن» (۴) اجل، در مصراع اول معنی بزرگتر و در مصراع ثانی

معنی مرگ اجل آمده و در بیت بعدی : شنیدم که در مصرع اول - سپاه تحت بر بزرگارش اجل نیز چنینست (۵) ن، ن، چون در آمد اجل تبه

اجل از تو کران نخواهد کرد
 چند ناز می که معتبر شده ام
 از پی دفع مرک و حفظ حیات
 بهر قصد مرک دفع نشد
 بینم از بهر مال عاریتی
 بی خطر نعمتی بود کی رسد
 هر چه بروی نشست نام فنا
 مال و ملکی که رکذ رشید
 کرهی ملک بی کران طلبی^(۴)
 از پی این جهان بی سرون
 آخر از کارها خبر یابند
 وقت مردن ضعیف دل کرو
 کر بگیری جهان کران کران
 نه بخوانند مرد معتبران^(۱)
 حیلها ساختند حیل کران
 تا بروند بهجوی هنران
 پدران اوفتاده در سپر
 بسرازا ز نعمت^(۲) پدران
 بی خطر گشت بز و باطران^(۳)
 نمکند عاقل اعتماد بران
 دل منه بر زمانه گذران
 چون همی سرفدا کنند سران^(۵)
 روزی این غافلان بخیران
 این قومی کرونان بکران

- (۱) استفهام انکاری - یعنی همانا خواهند مرد - در ن، ع... بخوانند مرد... و این ضبط مرتجبت (۲)
 «ن، ن» ن، ع «زمرودن» و این مناسب است (۳) یعنی هر چه نام فنا (دفا پذیر) بر آن اطلاق شد نزد
 مردمان خطیر و بلند پایه بی قدر و منزلت گشت - و «خطر» بمعنی شان و جاه و شرف و رفعت و قدر «در پارسی
 نیز بسیار آمده است - ناصر خسرو - گویم چرا نشانه تیر زمانه کرو - چرخ بلند جاہل بیداد گر مرا -
 گر در کمال و فضل بود مرد و خطر - چون خوار و زار گرد پس این خطر مرا
 (۴) «ن، ن، ن، ن» ن، ع، بی گذر، و مناسبتر است
 (۵) یعنی «سروان و ریان»

کار و کردار ما همی شنید
این قیام نیک و بشماران^(۱)
همه غمها سبک شود بر دل
کر ترا زو بود بحشر کران^(۲)

و له ایضاً

کینه بر احقا و باید کرد
بر خدا اعتما و باید کرد^(۳)
گرچه ایزد و هدایت دین
بنده را اجتهاد و باید کرد
این جهان را مرید بسیارست
این جهان را مراد و باید کرد^(۴)
راه راه صلاح باید رفت
کار کار معا و باید کرد
دینت خشنودست اصلاح
از صلاح و سدا و باید کرد
توشه از اجتهاد و باید برد
مرکب از احقا و باید کرد
همه جمع ف و باید کرد
همه راه صلاح باید رفت
با هواها جهاد و باید کرد
در بلاها صبور باید بود

(۱) مراد « رقیب » و « عقیه » و اشارت باین دو آیه مبارکه در سوره « ق » است اِذْ تَلَقَّيْنِ الْمُلْتَقَيْنِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَقِيدٌ « رقیب » یعنی گنبدان ده عقیه « یعنی آگاه است در اصطلاح شرح و فرشته چپ راست را گویند، که قوت این دو فرشته است قوت دو فرشته چپ راست - خاقانی « که حسات و سیئات آدمی را نویسند

(۲) ناظرست بآیه مبارکه : فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ « سوره القارعه »

(۳) این منظومه در نسخه دیگر دیده نشد (۴) ظاهراً، آن جهان را .

اعتماد نجات روز شمار
بر سبیل آرشا و باید کرد
نامه کان بحشر خواهی خواند
هم از اینجا سواد باید کرد

وله ایضاً

آوردانی کی صورتهاء و لبر کرده اند^(۱)
عنبرین رخسار و مه و نزار آن لبر مرا^(۲)
ز کس چشم است سروش قد و خوبان نام^(۳)
وصف آن رخساره عارض نعت آن باده
اختیار و لربودن لب شیرین است
همجو زنجیر و زره کار مرا در هم زده
هم سرین فربه او هم میان لاغرش
بر و ل و جان و تن من جور و بیداد و ستم
رسم غارت نیست اندر لشکر سلطان چرا
شاه شاهان با دشا سنجر که دست و خنجرش
از حروف دست و خنجرش باشد در جل

بی رخ چون ماه و بی زلف جو عنبر کرده اند^(۲)
بی نیاز از صورت مانی و آزر کرده اند
ماه ز کس چشم و سرو ماه منظر کرده اند
فهم و فکرت را بر تبت و م شمشیر کرده اند
کونی آن لب را بدل برون مخیر کرده اند
حلقه و زنجیر آن زلف زره و زده کرده اند
عشق و صبرم را بن فربه و لاغری کرده اند^(۴)
بیچ و تاب جین آن زلف شکر کرده اند
زلف و لفظش غارت خنجر و خنجر کرده اند
خطبه هر منبری بر نام سنجر کرده اند
فختمانی کان مبارک دست و خنجر کرده اند^(۵)

- (۱) یعنی ساخته و پرداخته اند (۲) ن، ن، نی رخ چون ماه و بی زلف، دست
(۳) یعنی: زلف گونه عنبر و روی منظر و دیدار ماه؟! (۴) فربه، لغت است در «فربه» ضد لاغر
(۵) این بیت در ن، ع بعد از بیت: کوشش و زرش ز جان... الخ «کتوب جای آن همین جاست
و مقصود شاعر آنست که شماره فتمانی سلطان سنجرا زده و (دست و خنجر) که بحساب جمل هزار و سیصد بیت
میشود فروخته است - بهر حال این شعر لطیفی ندارد - بخلاف این بیت حکیم النوری (قبضه خنجر است جالبیست - گرچه یک
مشت استخوان باشد) (در باره همین ممدوح که بی نهایت لطیف و در شیوه مح بسیار بلیغ و رساست .

بر مراد پادشاه ہفت کشور کھڑے کر دے
تا بد ملکِ جهان بر وی مقرر کر دے
دولتِ اورا زوال ملکِ مقصیر کر دے
از شبِ روزِ زمانہ نقشِ دفتر کر دے
ناہما ز فتحِ اورا ہر دوازہ کر دے
از مزاجِ باز و خاکِ آبِ آذر کر دے
اقتدارِ کوئی بدستِ و تیغِ حیدر کر دے
صد ہزاران فتحِ بیش از فتحِ خیر کر دے
انجِ افریدیون و دارا و سکندر کر دے
او بذاتِ خود کند ایشان بشکر کر دے
سرکشِ انرا از سرِ شمشیرِ بی سر کر دے
صد ملکِ در جہان با تاجِ واکس کر دے
ملکِ اورا قوتِ شرعِ ہمیر کر دے
وہما در بستہ اند و دستہا بر کر دے
آسمانِ بر خشمِ و شبنویش مضمیر کر دے
نامِ اورا در ازلِ شاہِ مظفر کر دے

پادشاهِ ہفت کشور کشتِ ہفت اخترِ دہا
در ازلِ لوح و قلمِ وقتِ قرارِ کارِ دہا
ہیبتِ اورا فنا کر عمرِ خاقانِ ان از انک
از براہِ سختِ فتحش کرامِ الکاتبین
جون و عا، رنگاری جونِ بناء کر دکار
لطفِ او و حلیمِ او و عفوِ او و خشمِ او
دستِ و تیغش در ہلاکِ بتِ پست و جمعِ کفر
تیغِ حیدرِ فتحِ خیرِ کرد دستِ و تیغِ او
جرعہ از جامِ او و قطرہ از بحرِ اوست
تاجِ دارا ز اسحرِ کامرانِ ذلیل
بیش ازین شاہان ز بحرِ سختِ واکسِ درمِشا
دولتِ و اقبالِ سلطانِ بازو و شمشیرِ او
شرعِ پیغمبرِ ^(۲) ملکِ او بھی ناز و بدلت
اینک اہلِ شرعِ تا باقی مہاند ملکِ او
اوست آن سلطانِ کی خیر و شر و بخیرِ او
بر ہمہ شاہان مظفر شد کے تقدیر و مقضا

(۱) ن، ع، « دفع » ن، ن، قمع شرک .

(۲) ن، ن، ن، ع، « پیغمبر و ظاہر » در کتابتِ قدیم الف « پیغمبر » علامتِ فتحِ (ضین) بودہ است

(۳) ن، ن، مطابق متن، ن، ع، اختران، صحبت و « آسمان » نیز دجی دارو .

چتر و تاجش چون بپیندیده را صورت^(۱)
 خانه خورشید برج شیر باشد بر فلک
 از سر مخوق^(۲) شه تابند همی خورشید^(۳) فج
 صورت ملک است و ملت ز انک نقاشان^(۴)
 از میان دین و دنیا دوزی برخاست
 در پناه دولت او و امان^(۵) عدل او
 عدل و انصافش که گردانند کرد و شرق و غرب
 دولتش چون حکم ایزد نصرتش چون^(۶) دوزخ

(
 کاسمان دیگر و خورشید دیگر کرده اند
 دین سخن را اهلان^(۲) ناویده و کرده اند
 زین قبل میدان او را شیر بیکر کرده اند
 ملک و ملت را تیر کیش مصور کرده اند
 تا مروز را در میان هر دو داور کرده اند
 آهوان در پیشه با شیران حرا خور کرده اند
 حنظل و زهر جبارا نوش و شکر کرده اند
 اهل مشرق را و مغرب را مسخر کرده اند

(۱) یعنی چشم جهان ببیند و در برابرش آن صورت شکل مرئی تصور میشود که «گوئی» آسمان و خورشید
 دیگر ساخته اند و تشبیه چتر و تاج با آسمان و خورشید بسیار زیباست .

(۲) اهلان « دین مورد معنی همه کس و اهلان آمده است

(۳) مخوق ، معنی «علم» و «رایت» میباشد ، و معنی این بیت و بیت پیشین آنکه
 خانه خورشید برج «اسد» است و این معنی را همه کس ناویده و دست میداند و تصدیق -

میکند و بدان سبب که از سر پرچم پادشاه آفتاب پرویزی میدرخشد بر علم او صورت شیر نقش کرده اند
 و ازین سخن میتوان دانست که علم سلطان سحر نشان شیر داشته است

(۴) ن ، ن ، در زمان ، و متن ، «بارحایت صفت ترجمه» بهتر است .

ملک اور حاجت دعویٰ معنی داده اند
 خسروان کش نایابند از پی تعظیم او
 کرسخا، خسروانرا بیش ازین اهل سخن
 در سخا نام سخا دست دل شاه جهان
 از پی تقدیر عمر و از پی تقریر کار^(۳)
 ملک اورا ابتدا از اهل عالم گفته اند^(۴)
 خنجر بر کوهر و پیکان ز زینش بر زم
 کوشش و زمش ز جان کر خصم مفلس کند
 کز فلک فرایو خشمش نشو و معذرت^(۵)
 کز هلاک عادیان از باد صرصر کشته بود
 کز عد و از بهشتیان در آتش سوزان شد

نام اورا حاجت^(۱) دینار منبر کرده اند
 نام اورا نایب^(۲) آلتد اکبر کرده اند
 در صفت با ابر و باور یا برابر کرده اند
 در جهان برابر و برور یا مزور کرده اند^(۲)
 چون دیران قضا اول عالم تر کرده اند
 ملک اورا انتها تا روز محشر کرده اند
 صد هزاران چشم را پر زو کوهر کرده اند
 مفلسان را بخشش و زمش توانگر کرده اند
 کاسه و کوس شهنشه کوش او کرده اند
 لشکر او بر معادی فعل صرصر کرده اند
 خوشی و آتش سوزان سمندر کرده اند

(۱) در ن، ع صاحب « متن بهتر نماید (۲) از معانی تزییر، و روع پروازی و طبل نشن
 و روع و شهادت، و مزور، خوراک نامعدتیت که بفریب طعام بهایان دهند - ظمیر فارابی گوید، فقت
 اگر لب تو برسم مزوری - بهای عشق را شکردناروان ۴ « و درین مقام مقصود آنکه سخنوران بشوید و روع پروازی
 و کذب را بصورت صدق گرفتن دست و دل پادشاه ابر و دریا خوانده اند - با آنکه باریش ابر و پناوری یا در برابر
 گشاده دستی و سعه صدر سلطان ناخیز و بنا بر این این تمییه، یا تشبیه، نادرست و وجه شبهه مشتبه ضعیف
 (مثل آنکه خورشید از روشنی چراغ نیم مرده اند کنند) شاید مراد ادیب صابر تعریفیت باین بیت حکیم از روی (مکر و دل و دست
 بحر و کان باشد - دل و دست خدا یگان باشد) و این شعر مطلع قصیده است و تبارش سلطان خنجر (۳) تقدیر انداز گیری
 و بخش مقدار (۴) در ن، ع، ملک و را ابتدا بنیاد عالم (ضبط شده است این بهتر نماید (۵) معذرت
 بجای معذرت، فصح نیست (کاسه) نقاره و طبل بزرگ .

چون کند آهنگ اعدا خلق پندار و مگر
بر زمین آنجا که رزم آرد ز عکس موج
روز بر مش کوفی از بس چهره قد بان
شاه خورشید ست بر مش صرخ و اندر رزم او
حسروا شاهنشاه صورت کران صنع حق
کر سپاه تو بخواری قصد زمی قصیر نکرد
لشکر از فتح و ظفر داری شاهان را و لیل
باو و رزم ترا وقت صفات و گاه رزم
تا ترا در ملک باقی عمر جاویدان بود
تا فلک را ز یور اصلی ز اختر داده اند
جوهر تاجش (۴) جو اختر ز آسمان تابنده باو

(۱) بازو شاهین قصد در آج و کبوتر کرده اند
از شریا تا شری کوفی معصفر کرده اند
از زمین تا آسمان کشمیر و کشمیر کرده اند
کوفی از مریخ می روز هر سه ساغر کرده اند
ملک و ملت را بر کسیت مصور کرده اند
هیبت و هول سباست قصد قصیر کرده اند
روز کوشش لشکر تو زمین و لشکر کرده اند
عاقلان با جلد و با کوشش برابر کرده اند
ساقیان در جام زرین آب کوثر کرده اند
تا عرض را نسبت اصلی بجوهر کرده اند (۲)
کاسمان ملک را پر زیب ز یور کرده اند

دولت سلطان ما فرمان یزدان است
هر زمان یزدانش عز نو دهد در ملک
از سلاطین جهان هرگز نیاید در وجود

هر چه سلطان خواست زمین و ملت همه آن است
تا سر تغیش مغرودین یزدان است
هیچ سلاطینی بدین دولت که سلطان است

(۱) بعد ازین بیت در ن، ع (از نایش گرچه روز رزم بحر اخضرند - امی سبا کر خون جفان بحر احمر کرده اند)
(۲) صحیح مطابق (ن، ع) گاه لغت « است (۳) بعد ازین بیت در ن، ع (افسر تخت
توزیب ز یور ملک جهان - باد کز این هر دو گیتی زینت و فر کرده اند « (۴) ن، ن، جوهری تاجش

شاد و شادان بادشاه سحر کی سهم خورش
 ملک شاه^(۱) تا مسلم شد با سم و رسم او
 روزگارش چون فلک منقاد و فرمان بر شد
 ز آسمان هر حش مرا دست آن همی باندید
 سخت و گشتت از قدر آسمان آسمان
 آفتاب بادشاهانست و وزیر تاج او
 آفتابش خوانده ام زیرا که در میدان^(۲) زم
 جوشش در جولان ببینید و یزد پندار و فکر
 تیغ کوهر بار او سبزه است و گوهرها درو
 نیست و بالاد محش هیچ نقصانی چرا
 چون فراق قد جانان جان باید روز رزم^(۳)
 میزبان نصرت و فتح و ظفر بیکان^(۴) او
 خوش نیابی^(۳) یکدل اندر کشور بندخواه شاه
 عمر نوحش بود خواند زانک از شمشیر او

تاج و تخت و دین دنیا را نگهبان آید
 بر همه شاهان رسوم ملک تاوان آید
 مغربش چون مشرق اندر عهد پیمان آید
 آسمانش چون زمین در زیر فرمان آید
 همچنان کان تاج او کیوان کیوان آید
 آسمان ملک را خورشید تابان آید
 باره دریا گذارش جرخ جولان آید
 کافتاب از آسمان در صحن میدان آید
 راست پنداری مکر بر سبزه باران آید
 عمر بند خواهان از و در حد نقصان آید
 زانک در قامت قرین قد جانان آید
 میزبان سیری گرفت از بس که همان است
 خوش نباشد دل کرا و رویه بیکان^(۴) آید
 در عذاب صغایر ملک طوفان آید

(۱) در ن مع ، ملک شاهان (۲) در ن مع ، « یک دل » باید نوشت
 تا بصفت مرکب مشتبه نشود
 (۳) یعنی « هر که را »
 (۴) در ن مع جان بگوید

تا بگویند گردون طغیان فرعونان ملک
 لشکر او چون سمندر کربا تش در شود
 کرچه از ملک سلیمان ملک و افزونتر است
 هر کش اندر رزم بنید نیزه خطی بدست^(۲)
 هرگز از صرصر نیاید پیش ازین بر قوم عا
 مایه خذلان ایزد علت عصیان اوست^(۳)
 تا پنداری کی بی خذلان بود عصیان
 کر عزیز مصر خواهد تاباید عز عمر
 شاد باد این بادشا کا نذر امان عدل او
 هیچ حسرور چنین فحی نیاید بعد از انک
 جان اگر در خانه شکر نعمت سلطان کرد^(۴)
 قصر رومی کمر بند و پیش تخت شاه
 نام او توقع فتح و فرو بریزی شد
 عز بفتح کشوری نامه نکردست افتتاح
 بافتوح بند کانش با خطر^(۵) گشت آن
 این چنین تمکین نصرت این چنین فتح و ظفر

لشکر او چون سمندر کربا تش در شود (۱)
 همچنان آید که خضر از آب حیوان آید
 هیبت او بر سر دیوان سلیمان آید
 گوید اندر رزمکه موسی و شعبان آید
 کر نهیب تیغ او بر اهل طغیان آید
 وای آن سر کا نذر سودا عصیان آید
 کاکت عصیان است سر خفت خذلان آید
 پیش خدمت پیش از آن آید که خاقان
 پادشاه چین ما چین در خراسان آید
 رایت کهنه و از توران بایران آید
 لاجرم بی خان مان و تحت ایوان آید
 ورنه بر قصر همان آید که بر خان آید
 ملک او تاریخ عدل و امن ایمان آید
 هیچ روزی چون دبیره بدیوان آید
 کر فتوح آل ساسان و آل سامان آید
 هیچ حسرور اکی اندر حد امکان آید

(۱) غلط نسخه من ظاهر و بجای این مصراع در ن ع یگر او چون سمندر گرد طغیان آیدست «مکتوب باز هم در معنی

جایی تأملست (۲) نیزه خطی منسوبت سخط که نبد گایست (۳) در ن ع، نوعی از (۴) صحیح

مطابق ن ع خان (۵) صحیح مطابق ن ع «بی خطر»

تا ہر وقتی کے باوجود حکمت کر دے (۱۶۱) اور زبان خلق نام نوح و لقمان آندست
 ورجان واریش صد جون نوح و لقمان با عجز
 زان کی و عمرش صلاح ہرمان آندست

وَلَهُ اَيْضًا

بقا باؤ سلطان سلطان نشان را	ہمی تا بقا ممکنست آسمان را
ز تختش زمین را ز تاج آسمان را	خداوند عالم کی بفرود رُتبت
روان ملکشاہ والہ ارسلان را؟	شہنشاہ سحر کی بستند بنخبر
معین شدہ بندہ ہر کران را	کران تا کران ملک او کشت کینی
جنین معجزات کز کران را	شہان را بکرز کران کرد عاجز
نڈان جنج سرفشان سرکشان را	ز بنجیر طاعت وراورد کردن
برزم آن سر جنج سرفشان را	سرفتح و نصرت ہی سجدہ آرد
ہزاراروشیر و ہزارارودوان را	بکت بندہ عاجز کند دولت او
سحر شہنشاہ کینی ستان را	شہنشاہ کینی ستانت شامان
ز ملک زمین را ز حکمت زمان را	ز ہی باؤ شاہی کی فتح است حضرت
روان طیرہ (۲) کشت نشین وان را	بازار عدل تو از بی روایی
بحجت چہ حاجت بود مرہیان (۳) را	توئی شاہ مشرق توئی شاہ مغرب

(۱) بی روایی، بجای ناروایی، عدول از فصاحت (۲) طیرہ بمعنی سبکداری خفت

و مجازاً سبکداری و خفیت سعدی فرماید: دو چیز طیرہ عقلست دم فرو بستن - بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی «و تیرہ» کہ در ناع مکتوبست مناسب بنمایند.

(۳) ضبط صحیح «عیان» بروزن «ژیان» است.

کهی مشرق این را کهی مغرب آن را
 بکیتی فلان و فلان و فلان را
 غایت بود منت ملک و جان را^(۱)
 بشاهی رسانید فغفور و خان را
 به از راست گفتن چه باشد زبان را
 شناگویی شد هر دانی زبان را
 که باشد قرین چون تو صاحب قران^(۲)
 هزار آفرین آن رکاب عیان را
 عطا، تو چون خوار گردین امان را^(۳)
 بقاء آبد زیند این پاسبان را

و لیکن بخشی جوزین بی نیازی
 تو فرمودی خلعت شهر یاری
 ز تو ملک و جان هر ملکداری
 بساط تو بوسیدن بنده بودن
 زبان خبر ترا شاه شامان بخواند
 دمان تا شنا، ترا ره گذر شد^(۲)
 جهان را جهان بخش صاحب قرانی
 ظفر با عیان هم رکاب تو باشد
 بنامت امان یافت دیار و دنیا
 بقاء تو شد پاسبان شریعت

(۱) « در ن، ع چنین مکتوبست : « ز تو ملک جان هر کجا ملکداری - چه غایت بود منت ملک
 و جان را » شاید صحیح مصراع اول چنین باشد : « ز تو ملک جان یافت هر ملکداری » و مصراع
 ثانی مستألف نقل ن، ع درست . (۲) « در ن، ع » رهسپر

(۳) « در ن، ع » که صاحب سر و خیز تو ملک جهان را « و بهر صورت استهضام انکار است
 (۴) « در ن، ع » و مصراع اول « دیار و دیبا » و مصراع ثانی « این و آن را » مکتوبست
 و گویا بر ضبط نسخه متن ترجیح دارد ، و مقصود آنکه : پس از آنکه بخشش تو دیار و دیبای گران بها را
 خوار ساخت دیگر ما این سر و دنام تو از بی ارزشی و بقدری زندهار یافت ،

سنان جو نیلو فرت لاله کون شنه
 رخ بڙ سڪال تو از بیم تیغت
 سر شک مخالف ز سیم سنانست
 ز شایان ترا جاو و دانست دولت
 نیاید ترا نقص در شهر یاری
 جهان را بملک تو باشد تفاخر
 بعدل تو خرم بود وین و نسا
 بشعر روان گفت مدحت روانم^(۳)
 همی تاباند جهان جهنده
 به یوان تو اقتدا داد و دین را

چه مایه و بهی خون دشمن سنان را^(۱)
 مدومی دهن ز روی زعفران را
 حکایت کند سرخی ارغوان را
 تو زیبی و بس دولت جاو و دان را
 ازان سان که عیب این غیب دان^(۲)
 بگوهر تفاخر بود بحر و کان را
 بهاران بود خرمی بوستان را
 روایی فرو بست شعر روان را
 جهان دار باومی جهان جهان را
 بفرمان توالتجا انس و جان را

فکله ایضا

توئی کی مهر تو در مهر کان بهار نیست
 مرا ز کم شدن سبزه بس اثر نکند

کی جبره تو کاستان لاله زار نیست
 جو خط سبز تو از سبزه یادگار نیست^(۴)

(۱) اینگونه استفهام در معرض تعجب و تکثیر نیز از آن مستفادست - چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید :

« ره جان نمیتوان بستن - چه ابلهاند کسانی که دل همی بندند » یعنی چه بسیار ابلهاند

(۲) در نواع « از آنسان که عیبست آن » نسخه بدل « این عیب دان » و بدینگونه وزن

درست میشود آه معنی حامی تاملت (۳) ن ا و تو اتم

(۴) در نواع « که »

بہار و سرو و گل و سوسن ای ہارتبان
 میان جانِ من و غم نماند هیچ سبب
 سرم ز باؤء عشق تو برخار شدست
 شکار دوست نبودم شکار دوست شدم
 ز جرح کار مرا رونقی بند آمد
 ز غار ہجر تو کارم باغ وصل رسید
 قرار من ہمہ باز لفی قرار تو باؤ
 اگرچہ روز نویسند مردمان تاریخ
 جو دل نثار تو کروم نثار ہوتہ بیا
 طراوتی کے غزلہا آبدار مراست
 اگر ولایت خوارزم راز ز حمت آب
 سبب منم ز پس آن کے آب حیون را
 ولم ز عشق تو آخر بحق خویش رسید
 بہر جہ را می کنم یا ہم از فلک باری
 علاء دولت و دین اتسیرات^(۱) ین کوید^(۲)
 مذاکند بفلک ہر زمان شجاعت او
 مراست قوت ہل و مراست ہیبت
 منم کے از دم شمشیر و نوک نیزہ من

جو در کنار منی جملہ در کنار منست
 بدان سبب کہ جلال تو عکس منست
 سہ ہوسہ از دولبت دارو می خار منست
 ز عشق آن دو شکر کز لب شکار منست
 کی با وصال جلال تو کار کار منست
 رسیدہ گیر نہ ہجر تو یار خار منست؟
 کے تاب و حلقہ او منزل قرار منست
 شب وصال تو تاریخ روزگار منست
 کے یک نثار تو بہتر ز صد نثار منست
 ز عشق رشت کے از عالم اختیار منست
 زبان سید ز حیون کے در حوار منست
 ہمہ مدوز غزلہا آبدار منست
 کے روز کار بوصل تو حق گزار منست
 ازان کی دولت خوار ز شاہ یار منست
 سیاست سبب حفظ وزینہا منست
 کے عجز شیر تو از کرز کا و سار منست
 مصاف و معرکہ ماوا و مرغزار منست
 اجل خجل شود اسجا کی کا زار منست

(۱) مصدر معنی مفعول یعنی «برگزیدہ»

(۲) وزن، ع «انکہ ہیعتش کوید»

منم کی در سر شیران و سرکشان جهان
از ان قبل کہ مرا زور حیدری آوند
روان رستم اگر هیچ رزم من جویند
ز روز معرکہ کر نصرت انتظا رکند^(۱)
حصار دینم و دین خدائ عزوجل
ہر آن ظفر کے معین کند تارہ شمر
ز تیغ شاہ بیامی رسید سو ظفر
جمال روی زمین و در شاہوار آمد
بنور مانم و از نار بوز تر کیم
بر ناک آیم و لب لبہ از حرارت جہنم^(۲)
اگر ز آتش سوزندہ رنج دید رستم
رہ متابعت من کرین و عبرت گیر
بنشت کلک ملک نامہ بسو، خرد
ہدایت تو در اجماع و اتفاق من است

خمار و خیر کی از بیم بند و دار منست
کشان ز خیر نصرت بند و افتار منست
ز رزم بستن من فخر او و عار منست
بروز معرکہ نصرت و انتظا منست
مسلم است ز آفت کہ در حصار منست
چون بجات برون آیم از شمار منست
کے فروزیب تو از روی زیگار منست
جمال ملک در ان و در شاہوار منست
دو چشم شرع منور بنور و نار منست
ز خون دشمن دین آب خوشگوار منست
روا بوز کی دل کفر پر شرار منست
کے ہر کجا روی آثار اعتبار منست
کی قوت تو ازین قالب بزار منست
کفایت تو در اشباع و احتصار منست^(۳)

(۱) ن، ن «کر نصرت انتظا رکشد» و ان غلط و ضبط متن درست است، یعنی اگر دیگران، بروز
معرکہ «چشم براہ پیروزی و نصرتند»

(۲) ن، ن، ن «لب لبثہ»، درست است (۳) و ن، ع، اقصار

خدا می جَل جلاله بمن قسم فرمود^(۱)
 محل زربعیار اندرست و زر سخن
 پیام رفت بباو از زبان مرکب^(۲)
 بروز رزم زمین روشن است چشم ظفر
 اگر ز توده خاکی تپاک برون شوم^(۳)
 هزار گونه هنر و نهان فزون دارم
 مصورست مرا پیش و پند هر فکرست
 بصل روز و غار و می سرکشان سپرم
 رسول کرد سو، ز ایران سخا، ملک
 وکیل رزم از ایرد بسو، آدمیان
 کرا بر و بحر صفات سخا همی دارند
 مراست بر و کرامت مراست لطف^(۴)
 فلک چه گفت جواز غرشه سخن نقشند
 بقار دولت او استوار خواند بود

وزان قسم همه تمام افتخار نیست^(۲)
 محل گرفت کے در ضمن او عبارت
 کے وزن خاک کم از بخشش سوار نیست
 و گرچه تیرہ ہوا از رخ غبار نیست^(۳)
 ز عجز نیست کے از حلم بروا نیست
 برون از انک ہنر ہا، اسکا نیست
 کی در ضمیر سوار بزرگوار نیست
 چنانک کلام دل شاہ کا مکار نیست
 کی گردن طمع از شکر زیر نیست
 بپرس و بررس از آنکس کے دروا نیست
 سخا می ہر دو یکی نکتہ از ہزار نیست
 کی صد ہزار ثنا زیر این جبار نیست
 کے عمر او ہر ادست تا مدار نیست
 چنانک بنیت ترکیب استوار نیست

(۱) از زبان خامه میگوید کہ خداوند بمن سوگند یاد کرد: (ن وَالْقَلَمِ وَاَسْطُرُون - سورہ و القلم)

(۲) بعد از این بیت در ن، ع چنین مکتوبست: «ز بہر خواستہ بخشیدن عطا دادن - ہمیشہ دست خداوند مختار نیست، یعنی در بخشش بدست خداوند: اسرار خواہر مشاہد، پس مختصر میکنم (گوئی بدست دیگران نیاز

ندارم) (۳) ن، ن: «و گرچہ روی ہوا تیرہ از غبار نیست» درست مینماید

(۴) ن، ن، «مرکز»

(۲۲۱)
وَلَهُ اَيْضًا

من در هوس زهره ماروت تویی^(۱)
وز غمزه تو مایه بره جاذبه بابل
مه را صفا چاره نباشد ز منازل
کم سوز کے نیکو نبود سوخته منزل
افتاد ز آواز رحیل تو زلازل
من مانده و از ماندن من مانده لال
رنک رخت آونخته در خاک مرال
و اینجا شده از خون لم ریاک پراز گل
صبرم شده بی تیغ ز هجران تو بسمل^(۲)
هم هوش من از بحر تو چون وصل تو زایل
بر من نتوان بست بزنجیر و سلاسل
حاصل نبود جان جو وصال تو نه حاصل
هرگز نبود رای ترا میل ربایل
جانا نظر دل ز من دلشده ملل

ای در حید چشم تو ماروت بیابل
با جهره تو سایه بود تابش زهره
ماهی و صفت ساخته منزل دل جان
بیوسته دل و جان مرا سوخته داری
فرماؤم ازان روز کی در جان دل من^(۳)
تورفته و از رفتن تو مانده نشانی
خون و لم آمیخته باریک بیابان
انجا شده از رنک رخت خاک پراز گل
عقلم شده بی عید ز تیار تو قرمان
هم غمیش من از مهر تو چون فرقت تو تلخ
بی سلسله زلف تو اکنون دل و دشت
حاضر نشود دل جو جمال تو نه حاضر
دارم دل و جان بیل و یار تو لیکن
از جان کس کم کرد دل تو بکشد از دل^(۴)

۱. بیدل، متصل و بصورت و صفت نوشته شود بهتر است (۲) در ن، ع فرماؤ ازان،

۳. بیل، سر بریده و کشته، و نیم بسمل، هم معنی نیم سر بریده و نیم کشته گفته اند امید می رازی گوید:

نو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل - کار تو از من آسان کار من از تو مشکل «

(۴) ن، ع «از من» بهتر است

چون ظلم ز عدل ملک عالم عادل
 این رنج عدو آذوان راحت سائل
 حقی کی فرو مرد بد و قوت باطل
 دولت ز تو عالی شد و ملت بمقتل
 حل کرد بتوفیق تو ملت همه مشکل
 شد لفظ تو سرایه دیوان سائل
 و لہاء افاضل بروز جز بفواضل
 این بیش تو جاہل بود آن نزد تو مدلل^(۲)
 مغنیست^(۳) سرکلت تو در کشف سائل
 روزی کے کند ہیبت تو تیغ حائل
 وز پائی در آیند سواران مقاتل

اسیمہ شذ از فرقت تو در تن جان
 آتش شہ غازی کے حُسام و قلم او
 شاہی کی قومی کشت بد و قاعدہ حق
 امی شاہ توئی آنک بتوفیق بتاید
 دریافت بتاید تو دولت ہمہ مقصود
 شد رومی تو برایہ اجرام سماوی
 و لہاء افاضل بفواضل ہمہ برومی^(۱)
 در عہد تو کر زندہ شود حاتم و حبیب
 قاضیست سر تیغ تو در حکم مملکت
 وقتی کہ کند ہمت تو قصد بالا
 از دست در افتند مقیمان سماوی^(۴)

(۱) فاضلہ : پایگاہ بلند و فضل، بخشش و نعمت، جمع فواضل و درین مورد معنی اول مستقیم یا مناسب ترست، و شعر خواجہ شیراز: بحسن خلق توان کرد صیاد اہل نظر - ہدائم دانہ گیرند مرغ دانارا « بدین معنی - نزوکیت (۲) مراد حاتم طائی است کہ در سخا بلند آوازہ بود است و صاحب رجب و عتار وزیر و شہنشاہ مشہور و مدخل « بمعنی گرفتہ دست، و بخیل می باشد « گوئی ز رویم را بکسیہ خود دخل میکنند و از آن بیرون نمی آید کہ کسی دہد .

(۳) درن مع مغنیست و ہر یک ازین ضبط و جہی دارد

(۴) این اندازہ مبالغہ در مدح نارواست مانند این بیت خاقانی: « منوح نہ بس علم داشت گرد پرچم

قنطرہ بستی ز چوب بر سر طوفان او »

آنرا سزای امی شاه کی بینند بزرگان
 در دولت سلطان سلاطین شند و عالم^(۱)
 آسوده نشسته بجلال تو آجدا
 از چین طرف آورده بدیوان تو غفور
 آمیخته صحبت تو صاحب بغداد
 دیوار سراپرده و ماه علم تو
 بر جرج ترا منزل و می کویست اقبال
 کر زنده شوند از روش و رسم تو گیرند
 در عدل طریق و عمل و عادت و سیرت
 از عفو تو آید لطف و رافت و رحمت
 آن باره کی باز است زندانش قوایم
 بینند جواز هر دو دوزمن سایه پذیرند
 نه صفت هنر و نه میدان ملاقات
 آنرا کشند آن تیغ کی فتویٰ بدش عقل
 آما ببران تیغ کی بی دیده و دانش^(۳)

اطراف جهان را بجالت متجمل
 از عافیت عدل تو پر شعله و حال
 و آرام گرفته بمنال تو آماثل
 و ز روم کمر بسته بفرمان تو هرقل
 آموخته خطبه تو خا طب موصل
 با ماه برابر شده با جرج مقابل
 بیرون مشوا از منزل یک ساعت انزل
 گردان جهان دیده و شایان اول
 در ملک رسوم و ره و آیین و شایل
 و ز عدل تو خیزد شرف جل و اجل
 و آن اسب کی ابراست خارش مفصل
 پرویز درین سایه و شدیز دران ظل
 چون کلت تو و تیغ تو یک قایل و قائل
 جز تیغ تو نشنید کسی آهن عاقل
 بی بیند و بی راه محق داند و باطل^(۴)

(۱) مطابق ن، ع «شده عالم» صحیح و مراد از سلطان سلاطین ممد و مست

(۲) ن، ع، ه که ابراست «و آن آنست

(۳) یعنی «آفرین» (۴) مطابق ن، ع می بیند «صحیح و «بیراه» بمعنی

بی هوش و شعور است .

از منتصران فتنه ندیدی متوکل^(۱)
 چون سهم تو گیرنده و چون خشم تو قابل^(۲)
 از مصلحت ملک تو چون حکمت تو خال
 چون تیغ تو نابوده در و خارج و خال^(۳)
 و ز فایده لفظ تو چون لفظ تو مفصل
 در ملک جو تیغ تو نهند نصرت کامل
 بیدار نشود مرتبت عالم و جلال
 جز خدمت و جز مدحت تو نیست سایل
 معدوم شده دولت و اقبال اقبال
 بهمان نمود در شب تاریک مشال
 خاک کرده بود باز باواز جلال^(۴)

از نصرت از و خواسته بودی همه حال
 چون رای تو تابنده چون لفظ تو برور
 چون ملک تو دین برور یک لحظه نباشد
 کلکی کی بداند همه راز و دل بد خواه
 از خاصیت دست تو چون دست تو معطی
 در شرح جور سیم تو نهند قاعده خون
 کر حکم تو اوراق حکم عدل سازد
 شاه با بوصول همه اغراض و مقاصد
 موجود شوند از ول و رای تو نخواهند^(۴)
 بیدارست مقامات تو در ملت و ملک
 خاک کرد و طمع بر نظر عاطفت تو

(۱) یعنی اگر متوکل بماند « خلیفه عباسی » پرویزی از شمیر مدوح میخواست از منتصران (پروان فرزند نجیب)
 منتصر بماند، فتنه نمیدید « و بدست آنان کشته میشد » و نیز تواند بود که : از منتصران فتنه ...
 درست باشد (۲) در ن، ن، این بیت بعد از « آرا کشدان تیغ » نوشته شده است
 و جا دارد (۳) ن مع « همه » و ضبط متن درست یعنی خانه تو قلمیست که مانند ترازو از
 دل بد خواه و مخالف تو آگاه است باینکه « بخلاف شمیر تو » در قلب مخالف تو زرقه و برین
 نیاید است « و مصراع ثانی در معرض حالست (۴) مطابق ن « ع » موجود شوند از ول
 و راییت چه بخواهند - معدوم شدن ... و صحیح نیست : موجود شوند از ول رای تو بخواهند
 معدوم شده (۴) جد جیل : زنگهای کوچک .

شاما بفتوح تو جهان حایله گشتت^(۱)
 زان واد مرا عمر جهان خلعت بری
 هر چند کی هستم بسخن طوطی و بلبل
 باین همه آن صاحب نظم کی نیابند
 که مدح ترا بر عرب عاریبه^(۳) خواهم
 تا شعر بود و در زبان اصل بلاغت
 باؤ از زبان بهره تو بدحت عالی

جز بار نهادن نبود حاصل حاصل
 زیرا بشنا آرد تو بودم متوسل
 سنجاب^(۲) جوانیم بدل شد بحاصل
 و ریاء مرا اهل سخن معبر و ساحل
 الفاظ مرا قبله کنند اهل قبایل
 تا فضل بود و در جهان اصل فضایل
 باؤ از جهان حصه تو نعمت شایل

وَلَكِنْ اَيْضًا

خوبی برو خوب تو اقرار می کند
 دل را دل جو شک تو آزار می داند
 خوشتر ز جان و عمری از خواب خوش مرا
 غورشید و لبرانی و رویت بد لبری
 چون جان بی کناهی و سوداء عشق تو

عقل از تنیب عشق تو زنده می کند
 و دم را و مان تنگ تو انکار می کند
 آن چشم نیم خواب تو بیدار می کند
 با خوشیستن و زلف ترا یار می کند
 جان مرا همیشه کند کار می کند

(۱) حایله : معنی زن باردار، در عربی گفته میشود و در فارسی فصیح کم استعمال است

(۲) ن، ن «خزائیم» درست نیست (۳) عرب عامیه و عریاء، معنی عرب خالص

نظ «عرب» درین مورد بتأویل طائفه مؤنث و ازینرو صفت آن نیز مؤنث است

(۴) ن، ع : «جان را»

(۵) مطابق ن، ع «نمجناب» نوشته شود بهتر است

از بس کی در دلم ز تو طوفانِ مجنشت^(۱)
 و ز بس کی با تو آن لب و رخسار می کنم
 آسان همی نمود و لم را طریقِ صبر
 و یزار تو کی به صفتِ حسن از تو گرفت
 بر دل بلاءِ فتنه^(۲) ز و یزار می رسد
 اشک مرا بر نکتِ عقیق کد اخسته
 جانم بلاءِ عشق تو بسیار می کشد
 بجهت تو آن هوا، خراسان بسوخت
 زلف تو صید کردن مقصود خویش را
 عادل علاءِ دولت و دنیا و دین کی عدل
 و آراءِ روزگار کی بدخواه ملک را
 آتشِ کز روزِ معرکه رُوح از دوست
 هر چه آن بتیغِ قهرستاند ز دشمنان

کشتی بر آب دیده من کار می کند
 عشقم اسیر آن لب و رخسار می کند
 او را طریقِ عشق تو دشوار می کند
 دل را بدایم فتنه گرفتار می کند
 عدلی از آن خصوصیت و یزار می کند
 تیار آن عقیقِ شکر بار می کند
 عقلم حدیثِ حسن تو بسیار می کند
 مارا هوا، تبت و تاتار می کند^(۳)
 کار کند خسرو دین دار می کند
 بیش دلش به بندگی اقرار می کند
 از جوبِ تحت دشمن خود دار می کند
 کار هزار شکر جزار می کند
 آثارِ جود او همه ایثار می کند

(۱) ن، ع «حسرتست»

(۲) ن، ع «بلاء فتنه» و مراد از عدلی، شیعه و معتزله اند که آدمی را در کار خود مختار و ثواب

و عقابِ نتیجه اعمال را آدمی می میدانند و اینکه خداوند تعالی مؤمن است کردار معذرت تباهگار فاسق را
 از نعمت بهشت راجز و اسرار و ظلم می شمارند و ازین نسبت بیزاری می جویند و نیز منکر آنند که پروردگار بحسب ظاهر
 دیده شود برخلاف نظامی که میگوید - دید خدا را به چشم دیگر - بل بهین چشم که دارد بسر - اما در بیان دو مصراع بیت

من اندک تناسبی پیش نیست . (۳) مطابق ن، ع : «به از هوای» صحیحست .

کہ بیکرست مرکبِ رہوارِ بادشاہ
 فی فی جو شہرِ یاسپرست و آفتاب
 باد سبکِ رواست و کہ رزمِ خاک را
 بر نقطہ بگرد و چون یافت امتحان
 ایزدِ جزاء کافر و مؤمن^(۳) بینِ جهان
 از جود او مشوبتِ مؤمن چو می دہند^(۴)
 تازین چہار طبع جو شہرِ یاسپرست
 شاہ توئی کے رایتِ اعداء را خدا
 علمت نشانِ حیدرِ گزار می دہند
 نیلوفرست تیغ تو و روزگار زار
 از خون بندِ سگال^(۵) تو بر خاکِ زمکاہ
 نازِ کفیدہ می کند از مغر و شمنان

کہ را رکیب^(۱) اوست کی رہوار می کند
 اسبش سیر کو کب سیر می کند
 وایم ز بادِ حملہ گران بار می کند
 پرکار و وار و کردش پرکار می کند
 از جود و تیغ شاہ بدیدار می کند
 از تیغ او عقوبتِ کفار می کند
 ہنتم سپر خدمتِ این چار می کند
 در پیشِ رایت تو نگو سار می کند
 تیغت فتوحِ حیدر گزار می کند
 کلماء و شمنان ترا خار می کند
 کلزار می ماند و کلزار می کند
 وزر و دوستان تو کلزار می کند

- (۱) ن، ع : « کہ را رکیب غمزش رہوار » و رکیب : ہمال و مُبدل کاب
- میباشد چون سیلج و مزج درین بہت فروسی : تہمتن بدو گفت کویت سیلج - بنیم
- ز تو خبر فریب و مزج ، بجای سلاح و مزاج (۲) ن، ع : فی فی کہ :
- (۳) ن، ع : « بدین »
- (۴) ن، ع : « ہی »
- (۵) ن، ع : « و شمنان »

در کج ناصحان تو دیار می دهد (۱)
 چون آلتجا بازو جبار می کنی
 در طلعت تو فر محمد همی نهند
 دیوار از ان کنند شها کرد خا نها
 خون می فشاند از مژه در روز رزم تو
 هر دل که در خلاف تو بیمار می شود
 گاهی بجان عمرش و گاهی ملک و مال (۲)
 شا بهار تازه صورت گران دست
 بی رزمه زیب رزمه نراز می دهد (۳)
 هر سر که هر کان بدل خاک و نهاد
 ابر سحر کی جو کفت تو بر و زرم
 ان نقشها و طرفه نک کن که بی قلم
 هر لحظه نکاری و هر ساعتی کلی

روی نگار دمدّمه عشق می دهند
 هر صُلصُلّی (۳) تراز عشاق می دند (۴)
 کوئی بهار تازه خریدار یافته است
 کوئی جمن زنانه مرغ و نسیم کل
 بر شاخ کل ز مژمّی نالنده خند لب
 می خور شما کی کردش ایام تیز رو
 از بود باوه مست کن این چرخ را از این
 بابت همیشه کردش چرخ از موافقان
 کر نیستی زواف تو عالم شدی خراب
 مرغ بهار زمزمه (۲) زار می کند
 هر بلبل روایتِ اشعار می کند
 رخسار غرضه (۵) پیش خریدار می کند
 ماه و ذکی حکایت عیار می کند
 کوئی سبق گرفت کی تکرار می کند
 بر حسب آرزو تو رفتار می کند
 پیوسته قصدِ مردمِ هشیار می کند
 تا بر مخالفان تو بیکار (۶) می کند
 با این ستم کی چرخ ستمکار می کند

وَلَهُ اَيْضًا

عشقت ز بس که شعبده بندا کند همی
 آزرده ام همیشه من از اشک چشم خویش
 دل را در آرزو تو شنیدا کند همی
 از بس که راز عشق تو بنیدا کند همی

(۱) دمدّمه : از لفظ « دم » فارسی و معنی فریب افزون و نیزنگ آمده است
 (۲) زمزمه : در عربی غزیرعه و غرش شیر و صوت آتش را گویند و در پارسی معنی آهنگ
 آهسته و دلپذیر استعمال شده است (۳) یعنی : « فاخته »
 (۴) مطابق ن مع : میکشد : مناسبترست
 (۵) ن مع : رخساره عرص
 (۶) یعنی : بیکار و جنت بکند «

خشنودم از خیال تو که صورت چنت
 رومی رخی و باوجود بر زلف تو چند
 ماه از شعاع نور تو روشن شود همی
 آن زلف خم گرفته کی طغراء و کبریت
 شکرست صد هزار مرا از زبان پیش
 ما صد شکایتیم ز زبانت کی هر زمان
 بر عقل من جال تو شکر کنند همی
 آوختست زلف تو ماروت را از انک
 کتا شدیم ز عقل و صبور می و زین مرا
 دل برو عشت از من جاغم نمی بر د
 عفت است ناپدید وصال تو خوشین^(۳)
 روز فراق تو کی بنیسم جال تو
 ان کن بجاء من لطافت که روز برم

با چشم من حکایت حورا کند همی
 از شک ساده شکل حبیب کند همی
 سرو از نشاط قد تو بالا کند همی
 بشت مرا خمیده جو طغراء کند همی
 کز دولت^(۱) سه بوسه تقاضا کند همی
 وصل ترا حواله بفروا کند همی
 بر صبر من فراق تو غوغا کند همی
 پیوسته قصد زهره زهر کند همی
 زلف و تار است کی بکتا کند همی
 کور محبت تو محابا کند همی^(۲)
 از حشمت من چه صورت عفتا کند همی
 با من حکایت شب بیدا کند همی
 عکس رخت بباغ صبا کند همی

(۱) مطابق ن مع : (دولت) صحیحست

(۲) اصل (محابا) محابات است (مانند : «مدارا» از مدارات ، معنی آن یاری کردن برگزین

و مخصوص دشمن و آسان کردن کار بر کسی و ملاطفت میباشد (۳)

(۳) مطابق ن مع : «ناپدید و وصال» درستست

شمسِ شاهِ بر دل اعدا کند همی
 دین را بزرگ و عالی و والا کند همی
 در جود و علم طیره و رسوا کند همی
 هم ملک را عمارت و ارا کند همی
 نفی نژادِ آدم و حوا کند همی^(۱)
 فصل بهار خرم و زیبا کند همی
 فروت را بقوت برنا کند همی
 زان صد یکی کی تیغ تو تنها کند همی^(۲)
 بار و عتاب کن کی مواسا کند همی^(۳)
 برخاک رزم صورت دیا کند همی
 اسباب دین و ملک مهیا کند همی

بر من ز تیر عمره کن آنج روز رزم
 خسرو علاء دوله و دنیا و دین که منش
 آتش شه زمانه کی وریاء و کوه را
 هم تحت را سگوه سکندر وند همی
 روز مصاف در صفِ اعدا ثبات او
 وقت طرب عنایت بزمش ز تیر ماه^(۴)
 . . . ن رعایت امرش چون بهار^(۵)
 شا ا مبر که کند صد هزار تیغ
 گر صد هزار جان برزو در یکی نبرد
 صورت گرسنت تیغ تو گر خونِ شیمان
 رود کبوه او کی مهیا بگوهرست

(۱) یعنی پایداری او در نبرد و دود نژادِ آدم و حوا را از میان بگیرد و نیست میکند

(۲) ن، ع «تیر ماه»

(۳) این بیت در نسخه دیگر دیده نشد و شاید محذوف «روز خزان» باشد

(۴) ن، ع «زان صدمتی»

(۵) «مُواسا» از «مُواسات» است بحدف تاء مفاعله، که لغتی است در «مُواسات»

و معنی یاری کردن و پامروی

فتح سوار و دل شیب کند همی^(۲)
 آن رزمها^(۳) کی غایت سودا کند همی
 کوی کی قصد کند خضر کند همی
 جان مخالفان تو یغما کند همی
 در مغز شیر شمره تماشا کند همی^(۵)
 برابر و برق و باد معاد کند همی
 ابرست ابر و کروش عبا کند همی
 زیرا بهمت تو تو لا کند همی
 زیرا ز دشمن تو بتر کند همی
 قدر سخن جو لولو لا لا کند همی

رحمت کی بر کمیت مبارک شود سوار^(۱)
 سودا، فتح بر سر رُج تو غلبست
 چون در هوا، معرکه سر بر هوا کند
 کرجه زهند رفت و ز یغما نیا دست^(۴)
 بازو شمره شیری و تیرت برور زرم
 آن مرکب خجسته کی زیر رکیت^(۶) تو
 برقت^(۷) برق و نعره تند رزند همی
 از اختران زحل محل برتر اندست^(۸)
 زان مشتری ستاره سعدست بر فلک
 کلکت بدان کی در کف دریا سخا دست

(۱) کمیت : اسبیت زنگ و میان سیاه و سرخ (۲) دُلْدُل : در اصل لغت معنی خارش است مقصود
 ازان در اینجا استریت که پهنی ص با بر المومنین علیه السلام بخشید که برنگ شبنم، «مونت اشب» بوده است
 (اشب سپید سیاه است که سپیدی آن بر سیاهی چهره باشد) و درین معنی در شعر اساتید بسیار آمده است -
 سوزنی گوید - بکترین صلیت مجلس امیر عمید - خری بر آخر بندم چو دلدل شبنم (۳) شاید : زان
 رزمها (۴) مراد آنکه شمشیر هندی تو که از هند بیرون رفته و از شهر «حسن خیر» یغما دارد شده است
 جان مخالفان ترا تاراج غارت میکند . سعدی فرماید : دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد کی التفات کند بر
 بتان یغابی (۵) ما خود از تماشای و درین مورد هم معنی گام برداشتن و هم معنی تفرح است
 (۶) رکیت : بمال از «رکاب» است مانند کتیبه معنی نوشته از «کتابه» و اصل معاد و معاد است یعنی
 دشمنی (۷) برقت برق ، و ابرست ابر تاکید لفظی است و «کلباء» : باد و مخالف
 (۸) باورنی صفحه ۳۴ XX

بنینده فی وراه جو بینا کند^(۱) همی
اسم سخا ز بخل لیسان مبروه بو و
رسم عطا کهن شده بو و اندرین جهان
آن داؤد کوشش تو کی کردون نهی
حکمت مبارکت گیه تو قیج بر بیاض
عفو ت بزنده کردن اقبال مجربان
انصاف منصف^(۳) تو کی صنایع حادث
تو یوسفی مرتبت و عز حدل تو
رعنا بنو ذکل جو بزمست نمی رسیده
در قعر بحر در و صدف طیره می شوند
لی فی جو طبع ما زیدج تو در کند

داننده فی و کار جو وانا کند همی
آزاکف کریم تو احیا کند همی
اورا صنایع تو مطرا^(۲) کند همی
آن کرد بخشش تو کی دریا کند همی
افعال صاحب بدبیا کند همی
کار و دم و دعاء مسیحا کند همی
خوارزم را بصنعت صنعا کند همی
شهر تو را چو شهر زلیخا کند همی
اورا جمال بزم تو رعنا کند همی
از طبع ماکه مدح تو انشا کند همی
طبع صدف متابعت ماکند همی

xx باور قی صفحہ قبل^(۱) : جای زحل را ، که پارسی آن کیوان است ، در فلک ہفتم دانستہ اند ۔ سید بن
محمد محمد الشیرازواری گوید : چرخ ہفتم زبر چرخ چهارست ولی ۔ زحل بخش در آنست درین مہر
- حافظ فرماید - بگیر طرہ مطلعنی و قصہ مخوان - کہ سعد بخش ز تاثیر زہرہ در خلست - اما
با وصف نخست چگونه بہت ممدوح تو لا میکند ؟ !

(۱) ن ، ع زود (۲) یعنی تازہ و با طراوت سازد و صنایع (جمع صنیعہ)
یعنی احسانست ۔ (۳) منصف : درین مورد صفت انصاف و برای مبالغہ در صفت
چون : شاعر شاعر و : لیل لائل ، و ظل ظلیل ،

دنيا تويي و هر که مخالف شود ترا
 جاه و جمال خویش تنها کند ^(۱) همی
 قصه ^(۲) دعار خیر تو باشد بر وز حج
 بر عزم غزو و کشتن کافر غزات ^(۳) را
 غزه ^(۴) اجرا کند فلک آنرا کی و ثنات
 تا هر چه بنده را بود از عیش و ضدش
 عیش هنی تو واد ^(۵) کی تاثیر عدل تو
 آن دین خویش در سر دنیا کند همی
 آنکس کی خدمت تو تنها کند همی
 حاجی کی قصد مکه و بطحا کند همی
 مزد و ثواب عز تو اعرا کند همی
 قصد جنین قصیده غزا کند همی
 تقدیر آن خدا تعالی کند همی
 عیش همه زمانه مهیا کند همی

وَلَهُ اَيْضًا

سپهر نیکوئی را مهر و ماهی
 جنین در نیکوئی تا کی فزائی
 جهان بند خوئی را سال و ماهی
 چرا از بند خوئی بخت نکاهی

(۱) مطابق ناع «جاه و جمال خویش تنها کند» صحیحست (۲) مطابق ناع -
 «قصه» صحیحست (۳) غزات جمع «غازی» است یعنی جنگجو کسی که بجاورد با کافران و
 و صحیح مصراع ثانی مطابق ناع چنینست «مزد و ثواب غزو تو اعرا کند همی» و اعرا بمعنی تحریر
 و برانگیختن (۴) غزه: مصدر و بمعنی خفگی است غتره بن شداد گوید: قَالَتْ رَأَيْتُ
 مِنَ الْأَعَادِي غِرَّةً «یا معنی فریب دادن باطل آرمند کردن و در اینجا مصدر بمعنی هم مفعولست
 یعنی مغرور» فریب خورده آرمند باطل چنانکه ناصر خسرو گوید: «غره مشو بزور د توانائی» -
 کافر ضعیفست توانارا (۵) مطابق ناع «عیش هنی باو که تاثیر عدل تو» صحیحست
 باو در صفت

نہ بی وصل تو روزم را بسیدست
دولب داری کی بروند از خلاوت
ترا جویم کی سرو بافتا می
جو خواہان توام دیگر چه جوئی
علاء الدین شہ فرخندہ اشتر
نہ بی جورت کلیم را سیاہی^(۱)
بیک بوسہ ز حال من تباہی
ترا خواہم کی ماہ با کلاہی
جو جو یان توام دیگر چه خواہی
کی نام اوست از مہ تا باہی

و کہ ایضاً

کر چه رُخش ہمیشہ حکایت ز مہ کند
تا بر مہ دم ہفتہ زویہ^(۳) کلمہ نہاد
کر عارضش منور کند روز را سپید
تا ئیب کی قصد دیدن او کرد در زمان
مہ چون جال صورت او دید بہ کند^(۲)
مہ با فلک ہی گجہ آن کلمہ کند
شب را ہمیشہ ظلمت رُخش سپید
از توبہ باز کرد و قصد کنہ کند

xx بقہ از صفحہ ۳۵
«ہینی» یعنی خوش و گوارا سعدی فرماید: «ہَنِیئاً لَہُم کَأْسُ الْمُنِیَّۃِ مُشْرِعاً»
(۱) سیاہ کلیمی: یعنی بد بختی و تیرہ روزست - باب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد - کلیم
بخت کسی را کہ بافتند سیاہ

(۲) یعنی «تجسین» بہ یہ میگوید در ن ان «خہ کند»

(۳) ویہ یعنی ویبا و مخفف «ویاہ» است و «ویاج» معرب آن

اورا ز رومی عشق بصد جان نغم گنم^(۱)
 کر هفت جرخ کار مرا سر بره نکرد
 گویند بجز ماه و پنج است و یکت جها^(۲)
 کوئی کز آسمان بزین آندست ماه
 آتش علاء دین کی همی دین شکر را
 کرجه مرا ز بانش بیک بوسه نکند
 زان لب سه بوسه کار مرا سر بره کند
 در روز بزم هر کی برویش نکند
 تا روز بزم خدمت خوارزم شه کند^(۳)
 کلکش نظام نبشتد و تیغش تبه کند

وَلَا اَيْضًا

کر ز جها دوست بشیمان شود^(۴)
 صبر کنم کرجه جها می کند
 مذهب خوابان ز جها نکند
 حال من از عشق پریشان کند
 از همه جانها بجل بگذرد
 کار من از عشق بسامان شود
 آخر از ان گروه بشیمان شود
 او پس^(۵) اندهب ایشان شود
 چون سر زلفش پریشان شود
 جان کی بسندیده جانان شود

(۱) یعنی در عشق او برای دادن صد جان «آری» میگویم و زبان او چون کیت بوسه خواهم
 «نه» میگوید (۲) یعنی «ماه چهاردهست» و این اطناب لطفی ندارد

(۳) خوارزمش نوشته شود بهتر است

(۴) ن، ع : «باید»

(۵) پس : یعنی «برپی» و بر قفا - ناصر خسرو گوید : سپس قبر و سجاده شوم در ره دین ...
 یعنی معشوق پیرو مذهب همه خوابست و طریقه خوابان جز جانیست

جشمِ حیوان بلب و لبرست
 زلفش اگر خضر بایمیر^(۱) نشد
 لعلِ بدخشان دولب لعل است
 کر زلبش وعده و صلح رسد
 چون زلبش بوسه برم روی من
 قائم از عشق جو جوکان شدست
 بشت کی جوکان شود از عاشقی
 من جو بکریم کهر ارزان کنم
 عشق مرا ابله و نادان گرفت
 چون نظر عشق بدل ره کند
 تازه شوم کر برخ اورسم
 دور شدست از ره بمان من
 ویرناید کی برین دلشده
 زو زو بو زو زو کی در مملکت
 حرمت سلمان و بندش کردگار
 از پی آنت کی از نام او
 کرچه نه موسیست^(۳) همی در نفس

بوسه اوزان مدد جان شود
 چون بلب جشم حیوان شود
 خاصه کی می نوشد و خندان شود
 لعل بدخشان شکر افشان شود
 لغت از لعل بدخشان شود
 قامت عشاق جو جوکان شود
 در هوس گور زخندان شود
 ادو چو بخندد شکر ارزان شود
 دل شده در عشق بدین بیان شود
 مردم و انام شدند نادان شود
 سبزه تر و تازه بباران شود
 کردل او بر سر بمان شود
 رنج زیاده شده نقصان شود
 شاه سلیمان جو سلیمان شود
 هرک برین شاه شناخوان شود
 یا جو برون کیری سلمان شود
 رنج عدو بند چو ثعبان شود

معجز ملکست سز و گریز
 دولتِ عالیشان تو اضع کینه
 از شرف و حرمت آن دست و تن
 مفلس از آن دست بنعمت رسد^(۱)
 امی شیه عادل کی جو عدلت رسد
 مرتبت فضل فرونی بروز
 طالع ایام تو کردون شنید
 جامع فضیلتی وز تو درج مدح
 بحرئی و شکیفت کی الفاظ^(۲) ما
 تیره شود روز معادی اگر
 مومی شکر فد سیرتغیت اگر
 دیر نباید کی بعون خدای
 آنک درش قبله آفاق شد
 هر کی ز تشریف تو پوشیده نیست
 حرمت تو حرمت اسلام شد
 دست ترا باشد اگر فی الملک

معجزه موسی عمران شود
 کنبه کرد و نشانی بفرمان شود
 هر چه نه آسان بود آسان شود
 کافر از آن تیغ مسلمان شود
 نوبت هر ظلم بایان شود
 منزلت علم فراوان شود
 خالص فرمان تو کیوان شود
 با شرف جامع قرآن شود
 در صفت لؤلؤ و مرجان شود
 تیر ترا حزم تو بیکان شود
 تیغ ترا فهم تو آفتاب^(۳) شود
 هر چه ترا رامی بود آن شود
 بر در اقبال تو دربان شود
 زود بود زود کی عریان شود
 رقت تو رقت ایمان شود
 دشمن تو رستم و ستان شود

(۱) نعمت : بفتح اول ، است از تنعم ، مصدر باب تفضل ، و بمعنی بهره گیری و گایابی
 و خوشگذرانی و تن آسانی - و نعمت ، کسر اول « یعنی بخشش و خشنودی و احسان و خواسته
 (۲) مطابق ن مع « الفاظ تو » و نظیر « الفاظ ما » بهتر میباشد و گویا بجای « در صفت » در
 « صفت » درست باشد (۳) « آفتاب » که مخفف آن « فسان » است شکی که کار و شمشیر بدان نیز کنند

شاه زمانه پذیر تو کی عقل
 جرخ بترسند جو سیاست کند
 آنک بدندان بکند شک^(۲) پیل
 هر کی سراز طاعت او بر گرفت
 مصلحت آنک بدرو اندرست
 روی چو زمی روم نهد رایش
 چشمه خورشید جو سر بر زند
 هر کی نشد ساخته خدمتش
 ویر نیاید کی باقتال او
 خطه خوارزم ز آثار تو
 عرصه کل گانج^(۳) ز کل بعد ازین
 ساحت او راحت جنت داند
 فر تو از بادیه کر بگذرد

در صفتش والیه و حیران شود
 دست^(۱) بلرزو جو بیدان شود
 خاضع او ازین دندان شود
 عمر برو یکسره تاوان شود
 نیست جز آن کز پی درمان شود
 خانه بر اعدایش جو زندان شود
 نور کواکب همه پنهان شود
 سوخته محنت الوان شود
 حضرت تو قبله ایران شود
 رشک عراقین و خراسان شود
 خوشتر از عرصه کرکان شود
 زینت او روضه رضوان شود
 خار مغیلا^(۴)ن کل و ریجان شود

(۱) مطابق ن مع « دشت بلرزو » صحیحست

(۲) شک پیل : دندان اوست ، و ازین دندان ، یعنی از روی رضا و غیبت و طاعت - خانی

فرماید : دندان هر قصری بنده است نونو - پس دندان بشو زین دندان - و در ن مع ، چنین مکتوب است

« آنکه بناج شکست پیل » و بناج بمعنی تبرزین . (۳) گل گانج در ن مع گر گنج

ظاهر آمان جبرجانبه خوارزمست که در شعر انوری گر گانج دیده شده است (آخرای خاک خراسان و ازین

نجات - از بلای خیرت خاک ره گر گانج و کات) (۴) مغیلا^(۴)ن مخفف ام غیلان :

گل و مذ از خاک بیابان خشک
 عدل بایم تو رونق گرفت
 کر نشود عدل نمکبان ملک
 بر در میج تو ملازم شدم
 چون بخورم لقمه انعام تو
 حاجتم آنست که اشعار تو
 کر صفت جو تو گویم بشعر
 نامه اشعار بدیع مرا
 شعر من از نام تو کرد شرف
 تا شود اوقات شب و روز راست
 هر چه ترا رای بود راست باؤ

ابر جو نقشش بیابان شود
 روز بخورم شید در فشان شود
 ملک مزین شده ویران شود
 نابغه معروف بنحان^(۱) شود
 معج توام حکمت لقمان شود
 شعر مرا حجت و برهان شود
 دفتر من عرقه طوفان شود
 زین سپس از نام تو عنوان شود
 مملکت آباد سلطان شود
 راست کی خورشید بهیران شود
 تا همه اوقات تو یکسان شود

وَلَدُ اَيْضًا

این پری دیان کی بازلف پریشان آمدند
 عاشقانرا با سرکار پریشان کرده اند

آدمی را اصل و فرع فتنه اشیا آمدند
 تا بمیدان با سر زلف پریشان آمدند

xx یعنی مادر و زاینده غولان است خاقانی فرماید: آن کعبه که از سکون معافست - او را همه گریه خود

طوفانست - نه بر سر راهش آتم غلایان - نه در حرش سپاه پلایان - و بصورت تحفیف در سخن اساتید پارسی بسیار

آمده در ختیت خار و ار^(۱) مقصود نابغه و بیانی (ابو نامه زیاده بن معاویه) مداح نعمان بن منذر ملک

«حیره است» و او را از اشعر شعری جاہلیت شناسند اندکی پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه

و آنکه و سلم در گذشت .

از رخ ز کین فریق آوز برزین شدند
 زلفشان چون زلفیان پسان گروخ
 کرجه آمد زلفشان را صد هزاران پیچ و تاب
 تا بهاء جعد ایشان حلقه‌ها زلفشان
 عابدان را غمزه‌هاشان آفت و لهاشد
 وینده از ویدایشان لعل و مرجان قرین
 در خم زلفین جوکان شکل عنبر بومی‌شان
 خوب و نازدایشان کشت میدان چون
 راست پنداری ز بهر رسم استقبال شاه
 عادل و نایب الدین کی عدل و دین او
 آفتاب ملک و ملت کز براء عطش
 رایت عالیش کز ایران بتوران با کشت
 تحت سلطان زمین بر آسمان شد از سر
 تا زمین از عهد و بیانیش نگرود و بعد ازین
 همت و قدرش سرا فلک را فسر شدند
 بر امید ویندن ویدار میمون مرکبش

وز لب شیرین شریک است حیوان آمدند
 راست کوی می کنج خوبی را که بهان آمدند
 حسن و ملح و زلفشان چند بار چندان آمدند
 بی کینه و لهاء ما را بند و زندان آمدند
 عاشقان را آفت اسرار بهمان آمدند
 کان لب و دندان قرین لعل و مرجان آمدند
 گوی کرم دل چو با جوکان بیدان آمدند
 تا بیدان با نشاط گوی چوکان آمدند
 نزد ما از روضه فرو دوس ضوان آمدند
 ناصر شرع رسول دین یزدان آمدند
 اختران چون بندگان ز فرمان آمدند
 فرو سوزی ز ایران باز توران آمدند
 چون بشارت‌ها او در گوش سلطان آمدند
 اختران آسمان عهد پیمان آمدند
 سیرت و سیمش تن انصاف را جان آمدند
 ره روان را کوه و صحرا مانع وستان آمدند

(۱) مطابق ن مع «قرین» دست (۲) ن مع «باویدایشان»

(۳) باز توران آمدند یعنی بتوران باز آمدند و در ن مع «تا بتوران آمدند» وضبط

من ارجست (۴) «ر روان» نوشته شود .

تا بعالی موکب آورده نیاند کرد را
 مرکب از نشاط راه استقبال او
 و نشاط آنکه در ره صید یوزاوشوند
 و آن جماعت را کی از غم دیده با کریم بود
 و هم او و سهم او و عزم او و و خرم او
 رامی و تدبیرش کی تقدیر ایزد کند
 کرجه استاوند و وانا عقل پاک فهم
 اندران موضع کی یوان رسلیمانی بود
 دولت اقبال غایب گشته از اوطان خویش
 امی خداوندی کی ایام تو و اوقات تو
 چون ترا دیدند صدق عدل تو بکر و عمر
 تاج شاهان اندمی شاعران از شرف
 تا در ایوان اندمی ز رخ ره فارغ شدی
 تا دل میر خراسان شاد گشت از آیدت (۵)
 هر خراسانی (۶) ز دشواری بسانی رسد
 تا بها باز آمدی کوئی پس از عهد دراز

ابر را لؤلؤ نثار و کوه افشان آمدند
 زیر نعل از سنگها لعل بدیشان آمدند
 آهوان یوز و شمن در بیابان آمدند
 منت ایزد را کی با لبها و خندان آمدند
 در و ناء ملک را واروی در مان آمدند
 کشت زار مملکت را ابر و باران آمدند
 بیش عقل و فهم تو شاگرد و نادان آمدند
 فرا و و محیرا و و محیر سلیمان آمدند (۴)
 در بنای رایت او باز اوطان آمدند
 مصحف اقبال آیات فرقان آمدند
 مونس علم علی و حلیم عثمان آمدند
 بهیار رحمت تو تاج دیوان آمدند
 عدل و فضل و داد و دین با تو در ایوان آمدند
 بر دلش دشوار ناء کیستی آسان آمدند
 تا سپاه و موکب تو و خراسان آمدند
 فروز یب و حسن یوسف باز کنگان آمدند

(۱) وزن این مصراع درست نیست و در «ع» «رامی تدبیرش که با تقدیر ایزد گشته اند» مکتوب است (۲) مطابق
 ن «ع» «او» صحیح است (۳) ن «ع» «دولت» (۴) یعنی بر طنهای خود باز گشتند (۵)
 ن «ع» «شاد شد از دیدنیت» (۶) مستأ این کتابت غلط و صحیح مطابق ن «ع» «هر خراسانی» است

قبله اسلام را کاندرو پاست اهل او
 صد بلا بر جان من زین هر دو جان آمدند
 در تن و در جان من صد گونه نقصان آمدند
 جان و جاهت را ثنا گو و دجان آمدند
 تا کواکب در منازل زیر کیوان آمدند
 کز تو عمر و عهد بیداد می سپایان آمدند

قبة الاسلام را کاندرو پاست اهل او
 خسروا بیری و ضعفند آمده جهان من
 عذراستقبال من بند کز بیری و ضعف
 هیچ بد عهد مخوان زیرا زبان لفظ من
 تا طبایع در مراتب برتر از آتش غنید
 باد چون کیوان و آتش عمری باین

وَلَا أَيْضًا

ابر و یاباف شد تا سبزها و یاشدند
 راغها چون رومی لذاران نیشدند
 ببلدان از عشق کله و الی شیداشدند
 رازها، عاشقان از باغ و گل بنداشدند
 و لیران از رومی چن گل همچو گل رعناشدند
 باغها کاسه شدند و مشکها رسواشدند

سبزها چون نقش و یاب و لبروزیاشدند
 قطره باران با شک لبران مانده شد
 عاشقا ز عاشقی گرواله و شیداکند
 تا کل اندر باغها چون و می عشوقان شکفت
 در بهاران از دل گل تا گل رعنا و مید
 از صبا و مشکبار و از نسیم نافه بوی

- (۱) در اینجا باید ضعفند « خواند زیرا تصریح کتب معتبر لغت ، «ضعف» بفتح اول ، یعنی سستی رومی و بضم آن معنی ضعیف قوت و نیروی بدن آمده است . (۲) ن ، ع ، معشوقان
 (۳) اگر در مقام شرط نیست در مورد تحقیقت (۴) ن ، ع «از رومی خوش همچون گل ...»
 (۵) باغها ، مستلماً غلط وضع معنی مراد و صحیح مطابق ن ، ع ، نافه است .

(۱) روی دریاها اگر مادامی گوهرها شود
 قطرها گزیدند ابر برون آمدند
 تا بنفشه چون خط خوابان یغما می دهند
 ابر نوروز از گریستن نیده و اوق شد^(۲)
 با چنین نوروز نوکین باغ و صحرا یافتند^(۳)
 تا ببالا حمل رفت آفتاب از برج حوت
 طبع را سودا باغ و بوستان مستی دهند
 ابر اگر ساقی نشد باران اگر صهباش
 از پی پیوستن نسل کل و فصل بهار
 و زبراء و یزن بزم و تماشاگاه شاه
 بر نشاط و یزن بزم جهان آراء او
 بوستانها همچو تاج خسروان پرور
 بر زمین بر زمان آثار عدل شه رسد
 و اور عادل علاء دین دولت گز علو
 امی خداوندی کی از انواع اقبال و قبول^(۵)

شهرها از ابر گوهرها چون یابند
 بی صدف بر روی سبزه لؤلؤ لالابند
 عاشقا ترا صبر و دل تا دیش یغما شد
 تا کل و لاله بزنگ عارض عذرا شد
 جان و دل جويا باغ و عاشق صحرا شد
 شاخ و برگ هر نبات از دشت برآید
 قمری و بلبل هماناست ازین سودا شد
 بر چه معنی لالهها چون ساغر صهباشد
 راست کولی ابر و باران و دم حوا شد
 صحن باغ و صورت کل خنث حوا شد
 و یزید نرگسان و بوستان میناشد
 از براء بزم کا^(۴) خسرو و الا شد
 زان پس از بیری جوان تازه برآید
 قدر و امی او و و تاج کعبه اعلاشد
 بند کانش بر تر از اسکنند و دارا شد

(۱) ن، ع «گر بریاها همی مادامی گوهرها بود» (۲) چه قدرین معنی نزوکیست مضمون این بیت همین
 استاد: «یکی باده خواه چون وی عذرا - بر این ابر گریند چون چشم دلق» (۳) «کاین نوشته شود بهترست
 تا معنی کین و کینه مشتبه نشود» (۴) «بزمگاه نوشته شود»
 (۵) مطابق ن، ع «آن خداوندی» درست

رزمینها را از علم او ثبات آمد بدید
 سرواز اندر آمد باز باز عدل او
 ز عطا بهمتش بی نعمت منعم شدند
 هر زمان از جود او بر کج او غوغا شدند
 خسروا در علم و حکمت عالم تنها شدی^(۱)
 و دستا نراتا با قبال تو شبها روز شد
 لعبه امن و امانی لا حرم و مرقت
 تا تو خورشید ملوکی بندگان در دست
 از خداوندان که آرم در جهان همای ترا
 از غلو کردن خرد ترسان بود در صوف تو
 زانک هر امروز اقبال تو از وی بهتر
 تا شکوه عدل و انصاف تو بر آفاق میت
 هست جرح و هفت کوکب حار طبع و حج
 تا ضمیر ما مدحیت گفت کوئی شعر و سحر
 در جهان تا خرمی جوئی ز بزم خویش جوی
 تا تو باشی خسرو ایک لحظه بی اعدا میش

آسمانها از تنیب خشم او دروا شدند
 ظلم و ظالم در جهان بنیان از عقاب شدند
 و ز رسوم دولتش بی دانسان انان شدند
 مفسدان بی رنج تن با کج ازین غوغا شدند
 عالمان از دل غلام عالم تنها شدند
 روزگار و دشمنان تو شب پیدا شدند
 بارگاه و مجلس تو مکّه و بطحا شدند
 بر مشابت بر تر از خورشید در جوار شدند
 کز جلالت رفعت و قدر تو بی همای شدند
 امت عیسی غلو کردند از آن تر سا شدند
 حاسدان از بیم امروز تو بی فردا شدند
 سنکها کوهر شدند و خارا خرا شدند
 خدمت رانده مطواع^(۲) دل کتیا شدند
 جا کر طبع و ضمیر و سحر شعر ما شدند
 خرمیها هر کجا بزم تو بود اینجا شدند
 کز شریا تا ثریا اقبال را اعدا شدند

(۱) ن، ع «نمیش» (۲) یعنی تو خود تنهایی عالمی از علم و حکمت شده - لیس علی الله

بمستنکر - ان یجمع العالم فی واحد (۳) ن، ع «آمد»

(۴) یعنی فرمانبردار و در ن، ع «از طوع دل کتیا»

وَلَهُ اَيْضًا

گفتم رسید ماه بزرگ امی رخت جو ماه
 گفتم چرا مرا ز سالی بآرزوی
 گفتم سیه بزرگ کنایست زلف تو
 گفتم ایکی بسود ووز لفت بکه کنم
 گفتم کی نیست هیچ می زین خسته
 گفتم علماء دولت دین شاه بی نظیر
 گفتم قومی بقوت او شد سپاه دین
 گفتم از حدتش بر تار سوز سخن
 گفتم بقهر چاه فروشد بدو عدو
 گفتم که همتش بزرگی گواه است
 گفتم او تاه کشت بدو پشت دشمن

گفتا درین مه از رخ من آرزو میخواه
 گفتا بآرزوت درین ماه نیست را
 گفتا کنایه وزلف نشاید مگر سپاه
 گفتا کنه بود جللی^(۱) در کنه نگاه
 گفتا خجسته باز برین شاه دین پناه
 گفتا کی بک نظر نسزد ز خارش^(۲)
 گفتا قومی بشاه بود قوت سپاه
 گفتا ز همتش چو فلک کشت بارگاه
 گفتا عدو او نسزد جز بقهر چاه^(۳)
 گفتا چه حاجتست بزرگیش را گواه^(۴)
 گفتا عزم دراز کند پشت را و تاه^(۵)

(۱) ن، ع «ظلم» (۲) ن، ع «که کنی»

(۳) وزن درست نیست - در ن، ع - گفتا که یک نظیر نسزد بر جناب شاه «و شاید

این مصراع، در معرض استفهام انکاری باشد، یعنی نظیر نسزد، و آیا ممکنست مصراع

چنین باشد: «گفتا که بی نظیر نسزد در زمانه شاه».

(۴) ن، ع «عدوی او».

(۵) ن، ع «که خواسته است».

گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت

گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت

وَلَهُ اَيْضًا

جزع من بی سیم و بی یاقوت بار^(۳)
پس چرا آورد سیمین سرو و یاقوت بار^(۴)
چون مراندی ندان سرو و ندان یاقوت بار^(۵)

سرو سیمین و سیمین سرو را یاقوت بار
کر نه قوت از دیده یاقوت بار گرفت
سرو و یاقوت چو قوت از دیده من یافتند

(۱) ن، ع «زحمتش» (۲) خدمت (۳) جزع، بفتح یا کسر اول، وانه می سپید
وسیه برشته کشیده، که چشم را باعتبار سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند.

(۴) چنانکه در ن، ان، مسطور است، درین قصیده التزام یاقوت و سرو کرده و سر قصیده و آفتاب
و آسمان در ابیات مدح، (۵) بعد ازین بیت در ن، ع: «دور می امسال من از دور می بالوب-
طفه زو چشم همی بر سرو و بر یاقوت بار» و در ن، ن، مصرع اول: «دور می امسال از من و زو و یاقوت
ولبت هر دو ضبط نادرست شاید صحیح چنین باشد: «دور می امسال از من و ازوید بالا ولبت».

سرو و یا قوت چو قوت از دیند من یافتند^(۱)
 در خیال سایه سرو تو با این چشم و دل
 خوش بخت از نیکوئی کر عشق با تو بخت
 نیست با تیار قدرت سرو را در باغ صبر
 حرمت صبرم بروی آن لب قامت خنک
 من بجزمت بر خیال سرو یا قوت کنم
 و هم چشم هر زمان از عشق آن یا قوت
 در فراق سرو تو چون خیزان گشتم تخفیف
 بکمران ای سرو سیمین با فتح مش مین
 مدح عالی خوان می نوش ای صنم تا چشم
 لاله زیر سرو بن جام یا قوتین بگفت

هم تقامت هم بصمت سرو یا قوت خوار^(۲)
 بی گزندم ز آب آتش و صفت یا قوت^(۳)
 جزع من کردیدی بر سرو و بر قوت زار
 نیست با عشق لبست یا قوت را در کان
 حرمت یا قوت زمانی و سرو جو یار
 بهر شبی تا صبحم یا قوت مانی تار
 سرو کار و در دل یا قوت باز و بر کنار^(۴)
 وز عجم یا قوت تو چون ز رشتم زرو تار
 تابی از عکس لبست یا قوت که و ذاب
 سرو بنید مدح خوان یا قوت بنید می گیار^(۵)
 باوه یا قوت زکات جام یا قوتی بیار

- (۱) صحیح مصراع اول مطابق ن، ن و ن مع چنیست (منت از خود دار کرد و لب تو گشته اند)
 (۲) بعد ازین بیت در ن مع (خوار واری چون مرا کر عشق سیمین سرو تو - کرده ام باز ز چهره اشک
 چون یا قوت یار) (۳) بعد ازین بیت در ن مع (چون بقدرت سرو خوانم دار و از قد تو فخر -
 چون لبست گویم صدف چون از یا قوت عار) ن، ن «پس لبست وقت صفت چون از
 یا قوت عار» (۴) ن، ن مع، ریزد در...
 (۵) ن، ن مع، گوی (۶) میسار، نوشته شود
 (۷) ن، ن مع «یا قوتین»

تا ز دست سرو سیمین می خور و تا فوت
 آفتاب محمد مجد الدین ابوالقاسم علی
 آن بهجت آفتاب و آن برتبت آسمان
 آسمانی کا فتابش و ایا دی زیر دست
 آفتابست از فروغ و آسمانست از علو
 بس کسا کو را بود خوف ملک از آفتاب
 آفتاب سو زمند و آفتاب می کنند
 رتبتش چون آفتاب امین خوف مضطرب
 آسمان از عزم او کرد و همی گریز من
 زان کند تاثیر طبع آفتاب از آسمان
 در بزرگی حرقش بر آسمان شد لاجرم
 بنکر اندر علم و حشمت تا به بینی در زمین

مرح علی سید شرق آسمان از قنار
 بر زمین چون آسمان بر هر اودی کا ملک
 آسمان بی تغیر آفتاب^(۳) بی غبار
 آفتابی کز معالی^(۴) آسمانش بشکار
 آفتاب حق شناس آسمان حق گزار
 بس کسا کو را بود از آسمان بیم و مار
 در زمین او را شناس در جهان او را شما
 تهنش چون آسمان فارغ ز رنج مضطرب
 و آفتاب از جرم او تابند همی بر روزگار
 شک را با قوت سرخ و خاک را زرها
 بر بزرگان فضل او چون آفتاب اشکار
 آفتاب آسمان را بر طریق اختصار^(۵)

(۱) مطابق ن، ع، و، ن، ن «صدر» صحیست (۲) ن، ن «آسمانی»

(۳) ن، ن «آفتابی» (۴) ن، ن، ن، ع «کاسمانش در معالی»
 (۵) ن، ن «کز آفتاب او را رسد خوف ملک» (۶) ن، ن آفتابی، و ضبط متن نهجست
 (۷) مطابق ن، ع، و، ن، ن

«عزم» بقرینه عزم در مصراع اول، درست ینماید

(۸) مطابق ن، ع، و، ن، ن «تهنش چون آسمان» (۹) «بینی» نوشته شود

(۱۰) ن، ن، ن، ع «آفتاب کاروان آسمان بر دبار» بهترست

ستره بارامی منیرش پست^(۱) با غرم قویش
 آفتاب و آسمان از بهر او را بوفه اند
 گزینند آفتاب و گزینند آسمان
 کرتابِ مصطفیٰ را آسمان خوانی بقدر
 زانک بود آن آفتاب فضل و صلای علی
 و چشم هر که او را وید روز بار و بزم
 مرکبِ عایش مثل آسمان آید بسیر^(۲)
 چون کند بر پشت او را می شکار و حزم رزم
 امی معالی را جان چون آسمان را آفتاب
 آسمان محمد و فضلت اختران بی عدو
 کوئی از را می منیر و نسبت و الا هست
 هر کجا را می تواند هر کجا قدر تو بود
 نقطه زان قدر عالی آسمان آید و است

مختصر کرد آفتاب و آسمان را کبر و کار
آفتاب و آسمان را بر طریق^(۱) اقتصار^(۱)
زینت از بزم تو بر دست آسمان بکار
کر چو اختر و شمنیت^(۲) بر آسمان ساز و حصا^(۳)
آسمان هر زمینی آفتاب هر دیار
چون تویی هر دو ندانم که که خواهیم نیما^(۴)
تا نگه دارد زمین را آسمان اندر مدار
خدمت تو تا قیامت این آن اختیار
سال و مه چون آفتاب اندر لباس سوکار

از طریق نور و رفعت کوی اندر ذات تو
هر کی دیدار تو بیند و نیده باشد بر زمین
روشن از ذکر تو شست آفتاب بر شعاع^(۲)
بگذری بر بر جهان آسمان چون آفتاب
آفتاب از نور بخشد آسمان وز می^(۳) نه
تیره روزم ز آفتاب و تنگ و ستم ز آسمان^(۴)
تا سارای جهان آفتاب اندر طلوع
طایعت ما و آفتاب و خاضعت ما و آسمان^(۵)
از قضاء آسمانی دوستان و دشمنان^(۶)

(۱) ن، ن، ن، ن، ع، اختصار .

(۲) ن، ع، رأی (۳) ن، ع، از آسمان .

(۴) ن، ن، ن، ن، ع، تنگ و ستم

(۵) ن، ع، «خاضعت»

(۶) «دوستان و دشمنان» کتبست و لباس سوکار یعنی «لباس شخص سوکار»
«بجذف مضاف» و ظاهر آنست که سوک، معنی ماتم مختم کاف تازی باشد. رودکی گویند
بسا که شاد و درین خانه بودم و خندان - چنانکه رشک بروی زمین امیر و ملوک - کنون همانم و خانه
همان و شهر همان - زمین نپرسی که چه شده است شادی سوک ؟ و گویا مقصود آنست که دوستان تو
همیشه، ماه و سال، چون آفتاب جهان افروز باشند و دشمنان تو در جامه سوکار و مصیبت زده .

وَلَهُ اَيْضًا

بر روی آفتاب تو آن زلف تابدا
 رخسار آب و از ترا زلف است
 زلفت چگونه روی ترا پرنگار کرد
 و رره گذارمورنه بر آب و آتش است
 و زلف اگر قرار بینی عجب مکن
 زلفت بخار آب رخ آبدار نشت
 و زلف تو درازی روز شمار است
 کرتاب و چچ و حلقه زلف تو صبح است
 ما و سحر کی بر سر زلفت گذر کند
 بس هوش و عقل در سر زلف تو بسته اند
 کر می نسیم لطف خداوند یافت
 ز اسیب با و سلسله گشت آب و
 زان زلف و دود واد بدان زلف تابدا
 بر آب و آتش از کند هیچ کس نگار
 خط را بگرد عارض ز یکین تو حقا
 کی دیدی کی دود بر آتش کند قرا
 که هیچ گونه بوی سحر آید از بخار
 لیکن شکنج و حلقه فرون از و از شما
 خورشید را چگونه گرفت در کن
 تاشب نسیم مشک و خاک را نشا
 ترسم با و نشان و بدان زلف و سا
 نه مشک چون بود سر زلف تو مشکبا

(۱) ن، ن «آبدار» و متن درست معنی آنست که زلف تو از و زلف با و سلسله، و چون

زنجیر گشته است چنانکه آب از جنبش با و چنین میشود.

(۲) «آبدار» نوشته شود (۳) ن، ع «عجب دار»

(۴) «ن، ع،» «و زلفت از درازی روز شمار است» (۵) ن، ع «چرخ»

(۶) ن، ن، ن «بی شک» درست

صدر اجل نظام خلافت رئیس شرق
تاریخ فخر و قاعده مجده مجد وین
قطب علو و تاج معالی علی کی کافیت
مذکور بر و بحر بالفاظ احترام
نه بی ثناء فاضل و نطق را خطر
گشته ز سیم کوشش او ز یک شب سیاه
هم عدل او بطلم دراز و هم شکست
اوج ستاره همت او راست یزد
بر مقتضای همت و بر حسب نهش
اینک طراز مملکت روزگار او
اینک فلک مجلس عایش تحفه کرد
آن خلعتی که راست غراست بی حد
کوئی کیش از بهار (۳) و نگارست عز و فخر

کرد وین بی نهایت و ریاء بی کس
ایزو جوابل و عیش زون کرده اختیار
علی که در جهان ز علی ماند یادگار
مشهور شرق و غرب ز انواع افتخار
نه با عطاء وافر او گنج را یسار
مانده ز سیم بخشش او شخص زرنزار
هم جو و او ز بخل برار و هم دمار
دور زمانه نهمت او راست پیشکار
اینک هزار گونه دلال شد آشکار
ظاهر شد از عنایت سلطان ز کار
فخر و شرف بخلعت و شریف شهرار
آن خلعتی کی آیت فخر است بی عوار
کوئی کیش از جمال جلالت پودار

(۱) ن، ع، «کایزو ز اهل دانش و دین گروه اختیار» بهرست .

(۲) بحرکات سه گانه عین «یعنی عیب» .

(۳) ن، ع، «بهادر نگارست» درست .

هرگز ارم نیاخت چنین خلعت از خلیل
 امی اهل غرب را بخلاف^(۱) تو اعتبار^(۲)
 در شرق و غرب کرد محفل ترا مشار^(۳)
 دل دل بهندیه ز می تو فرستاد و دو لفظ^(۴)
 با نقش آو محفل شده نقاش قندار
 کر کوه را لکام بود با ذرا پزار
 در خور و تاج شاه بود ویر شاهو
 در پیش بارگاه تو بنیند روز بار
 آنرا بوقت آنک تو باشی بر او سوا
 بر حمره ستاره نشاند همی غبار
 آنرا فلک^(۵) بلال یکی دارد او چهار

هرگز ارم نیاخت چنین خلعت از خلیل
 امی خلق شرق را بوفاق^(۱) تو التجا
 سلطان شرق و غرب خداوند بحر و
 چون نام علم و عرف بهر سه در تو دید^(۲)
 و آن سبب که خلیفه عالم مذور سید
 با دست کوه بیکر و کوهست با ذره زنگ^(۳)
 اندر خور رکاب تو آنرا شمرد از آنک
 با حرمت خلافت و شاهای جهانیان
 آن مرکبی کی چرخ چهارم حسد کند
 ماه نواست نعلش و همگام تا خن
 در شک^(۴) از و بود فلک و جاد^(۵) آفتاب

(۱) ن، ع «بوفاقی» متن درست (۲) ن، ع «عطای» متن درست (۳) ظاهر مطابق
 ن، ع و ن، ن «محل ترا مشار» یعنی قدر ترا مشهور صحیح باشد. (۴) ن، ن، ن، ع «مگرد و تو
 دید و بنده گمان میکنم» چون نام و علم و عرق پدر هر سه در تو دید «یعنی چون مشاهده کرد که هنام پدر خویش
 «علی بن ابی طالب» و وارث علم اوئی و شراوگی و صالت از وی میراث داری، درست باشد.
 (۵) مطابق ن، ع «با ذره زنگ» درست و «پزار» مخفف (ایسار، یعنی افسار)
 ن، ن «فسار» (۶) مطابق ن، ن، ن، ع «در شک درست

(۷) مطابق ن، ع، زیرا درست «ایرا» نیز ضبط «ن، ن» و «هی دارد و بهترین نزد کثیر است
 ناصر خسرو - «آن بهر که گوی چون دانی سخن ایراک - ناگفته بسی بهر بود از گفته رسوا»

کوی در انزانش علی داشت زیرین
 هر چند بخیر بود از حال محزون و عار^(۲)
 امروز را بپویه و امسال را بتک
 چون پایی در رکاب می آری که نبرد
 دور گذشته همه افلاک را بگیر
 خسرو جو بار گردن او کرد طوق زبر
 قمری جو زیب و زینت آن طوق زبر
 همزبان روی عاشق و هم شکل خط و دست
 کوئی کی بر سبیل ترک با سب تو
 وار و فروغ آتش و آنک^(۵) همی زند
 گرمی بزبان او بزی اندر بایلهما

^(۱) کاسیب و افقار درآمدند و انجمار
 هست از شتاب فخرش هست از در عار
 کمتر از خطه رسانند بدی و پار
 چون ست در عنانش گجاری که شکار^(۳)
 عمر گشته همه آفاق را بسیار
 با او علو و رفعت و زینت شدند بار
 بر طوق مشک خویش بنالیند زار زار
 کرده در و هنرینه و بروه برو بکار
 حور از بهشت هدیه^(۴) فرستاد کوشوا
 در جان دشمنان تو هر ساعتی شرار
 هرگز نباشدی سر می خواره^(۶) را خمار

- (۱) ذوالنجم ، لقب عوف بن ربع بن ذی الریحین ، که در جنگ جمل مع جرزن خود پوشیده کارزا
 کرده بود . و «خمار» کسرا قول ، معجز زمان و مقنعه ، غنی الأرب (۲) مطابق ن ، ع ، عار و فخر بهتر
 (۳) ن ، ع «در عنان وی آری» (۴) «هدیه» در لغت عرب معنی ارمان و تحفه است و
 «هدیه» سکون دال و فتح یاء ، تصرف فضایی با پرسی زبانست درین لغت .
 (۵) ن ، ع «از انزاده می زند» و متن بهترست .
 (۶) «میخواره» نوشته شود بهترست

آن طوق و لفریب جو برقیست تانباک
 و گردن براق نکند از پی تو برق
 امی آنکه بر براق ندیدی ز برق طوق
 و آن تیغ کا ر کرده کی زار می کنند از
 برنده چون فراق و گزاینده چون اجل
 کوئی بدست رستم و ستان خزا و بنود
 نژد تو زینهار می شاه است و نژاد
 زین تیغ و زین سپر خصمان همی ستر^(۴)
 نامه رسید و جامه رسید از خدا یگان
 در بر تری سپهر برین است و زیر او
 آن نامه از نوایب کیستی ترا امان
 شهباء و دستان نبت بدین و رکشت روز

و آن اسب گام زن جو برقیست راهوا
 اقبال باوشاه جهان وار^(۱) کا مگار
 و ینده باسب^(۲) و طوق خداوند بر گما
 مردان کار و ینده بمیدان کا رزار
 گیرنده چون قضاء و کشنده جو انتظار
 آن ساعتی کی یافت ظفر بر سفیدما
 جان مخالفان ترانست زینهار
 جان نشان همی ستان با لک همی سپا
 مشور جا به و حرمت و توقیع کار و با
 هم مرکز معالی^(۵) هم نقطه و قار
 و آن جامه از حوادث گردون ترا حصا^(۶)
 کلباء و شمنانت بدان خاکشت خا

(۱) جهاندار « نوشته شود (۲) ن، ع « براسب طوق »

(۳) زینهار می ، پناه برده و پناه داده ، و زینهار بمعنی امانست

(۴) ستر ، یعنی بر و محو کن و بپراش ، و در ن، ع ، سپر ، آمده است یعنی ،

پایمال کن - و هر یک ازین دو وجهی دارد و در ن، ع ، مطابق متن (ستر)

(۵) ن، ع ، معالی و هم

(۶) ن، ن ، مطابق متن ن، ع ، دوران

امی تحفه^(۱) نبی و بنی وار بر و بار
 شاعر محبت تو قطار از پس قطار
 ضایع نماید و آیتش آند ز کردگار
 از هر شکر نعمت تو ایل این یار
 بیش آندی بشان تو آیت ز صد هزار
 در شرق و غرب گردن احرار زیر بار
 از طوق زر نکوتر و بهتر هزار بار
 بی قرب بعد تو نتوان شد عزیز و خوا
 بی آب و سبزه خوش نبوذ جوی جویا
 چون کوه باذ قاعده عمرت استوا
 بیش مراد و نعمت تو جرج را مدار
 اینجا کی نیست خم بچه کارست عملا

امی وارث وصی و وصی وار پر حکر
 زایر حضرت تو کرده از پس کرده
 حیدر که خاتمی یکی داد در رکوع
 آنی کی در رکوع و سجود روز و شب
 کرا و وحی بشته نکشتی بعد ما
 از طوق شکر و منت بر و عطا است
 تو طوق شکر بخشی و حق کی طوق شکر
 کرجه مست خلعت و شرف^(۲) اشرف
 شرطست تهنیت پس تشریف و تهنیت
 تا کوه استوار بجنب ز جا و نحویش
 گرد و هوا و نعمت تو بخت را طواف
 هرگز بغلار ترا حاجتی مباد

(۱) ن، ع « وی تحفه » ن، ن، « وی تحفه »

(۲) تشریف - تسمیه باسم سببست، یعنی آنچه شخص را بدان شرف سازند و برجاه
 و مقام وی بپذیرانند.

وَلَهُ اَيْضًا

بست زنگ روی مرا بر میان خویش^(۱)
 گر بر میان ستم کند از بستن کمر
 از بس که هست یا ز لبش بر زبان من
 وارو ز پر نیان تن و کرده تن مرا
 تیر مژگه کشیده با برود چون کمان
 بگذره رحم^(۲) و رول نامهربانست
 دیدم زبان خویش چو واژه دلی بدو
 اصل زبان هر کسی از دشمنان بود
 بک بوسه باید از دلب لعل او مرا
 تا دست یافت برول من و لسان من
 از من چرا بوسه بخیلی همی کنند

کرده سر شک چشم مرا در دامن خویش^(۳)
 بر من همان کند کی کند بر میان خویش
 یا بم حلاوت لب او در دامن خویش^(۴)
 چون تار پر نیان ز عجم پر نیان خویش
 بر من کمین کشا فیه بشیر و کمان خویش
 شرمش نیاید از رول نامهربان خویش^(۵)
 تا مرا کلی دهد از کلستان خویش
 اصل زبان من همه از دوستان خویش
 تا صد هزار سوختم بر زبان خویش
 تنها شسته ام ز دل و لسان خویش
 چون من برا و بخیل نباشم بجان خویش

(۱) یعنی کمر بند زر، که مانند چهره من زردست، بر میان بسته است
 (۲) دندان معشوق را از سپیدی و پاکی با شک چشم خود تشبیه کرده است . (۳) ناع
 از زبان ، (۴) ناع ، «مهر» (۵) بعد ازین بیت در ناع (ناداده دل من دل
 من مادرش همی - زان خواهد آن من که همی ندهد آن خویش ، مطابق ناع (چون خواهد
 آن من خوشن «بهر نیاید» ناع «بامن»

جاؤ دست گرغوان^(۱) مرا کرد زعفران
جاؤ منم که کر بجالش نظر کنم
دورم ز روز وصلش و هرگز ندیده ام
از آرزو عسی و دلولو^(۲) لوش هرشی
لؤلؤ زکس دریغ ندارد و چشم من
آن مجدین و عمده اسلام و سلیم
خوشید خاندان نبوت علی که هست
صدری کی جو و مجد نیار و نبات او
تا قمران کنج سخا دست او شدند
از بس کی بر برات عطا با نشان کند^(۵)

در آرزو و چهره جون ارغوان خویش
در ساعت ارغوان کنم از زعفران خویش
دوری میان روز فراق و میان خویش
در یاکنم و دیده لؤلؤ فشان خویش
همچون دست صدرا جل سوزیان خویش^(۳)
کا سلام از و شدند یکین مکان خویش
در علم چون علی شرف خاندان خویش
روز و شبان چنانکه شعیب از شبان^(۴) خویش
قمرست کنج را همه از قمران خویش
گرد جهان نشانه شدند از نشان خویش

(۱) مطابق ن، ع و ن، ن «کارغوان» نوشته شود (۲) در ن، ن و ن، ع در هر دو مصراع

«لولو» نوشته شده بهتر است که در مصراع اول «لولو» و در مصراع ثانی «لولو» نوشته و خوانده شود.

(۳) سوزیان درین مورد معنی سرمایه و خواسته و دارائیت (۴) یعنی چنانکه شعیب از چوپان خود حضرت

موسی علیه السلام، میازد - حافظ میگویی: «شبان و آدمی این گهی سدا براد - که هفت سال بجان خدمت شعیب کند»

و شبان، بفتح اول، جمع شب و «شبان» بضم اول لغت است در «چوپان» و «نیارد» غلط مطابق

ن، ن، «بنازد» درست است بعد ازین بیت در ن، ن، این دو بیت مکتوب است :

«کردش زمانه با همه خلق امتحان مخلوق - آخر زمانه طیره شد از امتحان خویش»

«گشتت میزبان امل بر و بذل اوی - همان نخل شد از کرم میزبان خویش»

(۵) نشان، یعنی «امضاء» است.

اسرار لوح کلمات ترا ترجمان خویش
 مهدی توئی بزمین صفت اندر زمان خویش
 طی کرده گیر حاتم طی داستان خویش
 اینک همی شنو سخن مدح خوان خویش
 زان دافت خدای همی در ضمان خویش
 بولوز بحر خویش جواهر زکان خویش
 نموده هیچ وقت کسی را کران خویش
 آورده مرکبی جو فلک زیران خویش
 ماهی از د باده رسد در فغان خویش
 بار زمین کران ز رکیب^(۵) کران خویش

ای در زمانه بی قلم لوح ساخته
 مهدی بود کی ظلم برود عدل کس تو
 کرد استان دست تو خود تو بشود
 کر هست نزد تو سخن راست قبول
 چون مشتری ضمان^(۳) جهانی بفال سعد
 بر لفظ و مدحت تو همی آفرین کنند
 دریا کرانه دار و دریای فضل تو
 با جود آفتابی و آنکه جو آفتاب
 بر باره کران^(۴) جور کاست کران شود
 بار رعیت از تو کران شد چرا کنی

(۱) بجای « ترجمان » یا ترجمان ، مترجم ، که غلطی مشهورست و درست نیست ، در عربی پاری
 فصیح گفته اند (اِنَّ الثَّانِيْنَ وَ بَلَّغَتْهَا - قَدْ اُخْوَجَتْ سَمْعِي اِلَى تَرْجُمَان) (طوطی من

مرغ زیرک سامن - ترجمان فکرت و هراس من) (۲) ن ، ن « دست تو وجود » ن ، ن ،

« دست تو وجود » از همه وجوه بهترست . (۳) ضمان بفتح اول و لغت عربی معنی مصدری گفت است

و ضمانت که غلطی مشهورست یعنی دو چار شدن بمباری دائم ، و کفیل و قسزم و تادان گزار را خصوصاً ضمان گفته اند

(زیر ضمین هم معنی ضامن دارد و هم معنی مبتدای مريض همراه و پیوسته) اما در استعمال فصیح پاری ضمان ، هم معنی

اسم فاعل آمده است (چنانکه در مصراع اول این بیت) و هم معنی مصدر (چون در مصراع ثانی آن) حافظ میفرماید

ای دل عشرت امروز بفرود کنی - مایه عیش بقبر که ضمان خواهد شد - یعنی ضامن . (۴) یعنی چون اسب

گرانها جای گزینی و استوار نشینی ، و در ناع چنین نوشته شده است (دریای بکیران چو رکابش گران شود)

و ضبط متن درست و از تکلف بی نیازست . (۵) رکیب کسب اول محال و مُبَدَل از رکاب است و صحت

اینگونه ابدال موقوف بر استعمال فصحا و سماعی ، و در ناع و ناع « رکاب » نوشته شده است

هرگز ز راه عدل نیابی عنان خویش
 در قرنها کواکب جرج از قران خویش
 چون خوار کرده ای ز عطا هر دو ان خویش
 از اکی همت تو نشاندن جوان خویش
 من دیده ام دقیقه این در گمان خویش
 زینت همی تمام کند در جهان خویش
 ای کرده جرج تیغ ترا با سبان خویش
 کردمی بنام تو همه شعر روان خویش
 بر نظم مدحت تو فشاندمی روان خویش
 سوء تو آمدی همه از سیستان خویش
 هستم کنون مقدمه کار روان خویش
 از قدر تو افزون تر بیش از توان خویش
 کنجی بنام تو ز ثناء در نهان خویش
 پنهانش را بدید کنم در بیان خویش

با انک جرج بوسه دهد بر کاب تو
 هرگز ندیده اند قرین تو بی قرین
 بر زروسیم نام عزیزی نهاده اند
 از سیم و زر همیشه جو ز کس و نشان
 هر روز اگر جلال و جالت فروست
 دارند جهان بجال و جلال تو
 انکس که در ستایش ممدوح خویش گفت
 ز اسب جرج اگر نهیدی روان او
 و رفرتی بعد تو بودی ز لفظ خدا
 از سیستان ببت کردی بیج را
 گزینتم بطبع و قیمت و رفرتی
 بر صدر تو بلفظ و قیمتی کنم نثار
 پنهان نهند کنج و من ایست نهاده ام
 هر که کی آرزو ثناء تو گیرم

(۱) مطابق اند، «برهیدی» درست (۲) ن، ع «بغزته»

(۳) «از قدر تو افزونتر» درست نیست و مخالف مقصودست و مطابق، ن، ان «از قدر تو
 فروتر» درست

(۴) مطابق ن، ع، «در بیان» صحیحست .

منع عطارد بر تو در استخوان خویش^(۱)
 چونانک مجلس تو ز سخت جوان خویش^(۲)
 با خان مان خوشم و با آب مان خویش
 ای من غریب و محنت از خان مان خویش
 حرم که از حسن بهار و خزان خویش
 وایزد نگاه دار تواند امان خویش

بنیم ثنا، شکر تو واجب کی بیده ام
 خوشنودم از زمانه کی مدحت کر تو ام
 کرجه درین دیار غریبم ز جود تو
 زان جمله یستم کی ازین پیش گفته اند
 تا در زمانه حسن بهار و خزان بود^(۴)
 با ذالمان جا به تو ایمن ز روزگار^(۵)

وَلَهُ اَيْضًا

قامت را سر و جفت صورت را^(۶)
 ماه را لا غریبان و سر و افره سرین
 ماه کی دارد و مان و نذر و مان و دشمن
 صورت تست ای صنم کرمه می جویی چنین

لعبت لا غریبان و لب فریه سرین
 سر و بالائی و مه سیما و جزمین کس ندید^(۷)
 سر و کی دارد و زبان اندر زبان شیرین
 قامت تست ای سپر سر و مخو اهی چنان

(۱) ن، ع «عطا و بر تو» (۲) «مدحگر» نوشته شود

(۳) ن، ن «ن، ع» «چونانکه»

(۴) مطابق ن، ن، ن، ع، در هر دو مصراع، بجای «حسن» «جشن» و تست

(۵) ایمن، کبیر مسیم، ابد الیست در «آمین» و مَنْ دَخَلَهُ كَانِ آمِنًا

(۶) در ن، ن، ن، ع «در صدر قصیده التزام سر و مه کرده»

(۷) ن، ن، ن، ع «نخواند» بهتر است

تا ندیدم قدر تو سرودی ندیدم در حمن
 هم ^(۱) حدیث روز و شب بسرو باشد هم حدیث
 سرود ماهی لاجرم خورشید رویان در ^{لقب}
 کرد می جان ز راستین بر سرود ماه تو نثار
 تا بیدان اندی ندیم ز قدر و روی تو
 سرود مه را آسمان ^(۳) بوستان از چشم دل
 حسن روم ^(۴) چین داری ز تو پر چین گشت روی
 که همی خواهی کی قدر ماه و سرو افزون کنی
 صدر ^(۵) سادّه سید مشرق ابوالقاسم علی
 آن خداوندی که اندر حلم و علم و فضل و مال
 امرونی او مدبر در صلاح و در فساد

تا ندیدم رود تو ماهی ندیدم بر زمین
 هم نشینت سال و مه با ماه باشد هم نشین
 سرود سیمینست همی خوانند و ماه را این
 که مرا بو ذمی بجای دست جان در استین
 ماه را با کوی و جوکان سرور با اسب ^(۲) و زین
 که ندیدی خوشیت را و دل و چشم بین
 سرود قدر از بوم و ماه رویا نرا بچین
 بوستان آسمان از بزم محمدالدین کرین
 بروریزه در معالی آفریزه زافزین
 مقتدا عالمش کردست تالاین
 حل و عقد او مؤثر در شهر و در سینین

(۱) مطابق ن، ن، ن، ن «هم حدیث روز و شب بسرو باشد هم حدیث - هم نشینت سال و مه

با ماه باشد هم نشین - «درست

(۲) ن، ن، ن «بر پشت زین»

(۳) ن، ن، ن «بوستان و آسمان»

(۴) مطابق ن، ن، ن، ن «حسن روم و چین تو داری» درست

(۵) «سادّه» و اینجا جمع «سید» و عربیت - سعدی فرماید: «ساداتی

احترق القلب من الشواق»

جان هر پیغمبری در روضه خلد برین	تتمیت گویند جدت را بدین سوره سرور
جان هر پیغمبری از ایزد جان آفرین	هم بقا، جان او خواهند و هم اقبال تو
هست با من کنبد کروان جو شیر اند کمین ^(۲)	کر چه من اندیشه می دارم جو شیر اندر کمان
یا بم از گردون معونت کر مرا باشی معین	بیمم از ایام اعزاز مرا داری عزیز
حرف این ماند بدان و شکل آن ماند بدین	تا جو نعمت را و نعمت را قلم صورت کند
باز در گوشت مجاور نغمه روز خرن	باز با چشمیت لازم نعمت روی نکوی

کَلَامُ اَيْضًا

کی دایم در بلاد زلف و خالی	نباشی یک زمان از عشق خالی
سراز سواد زلف و خال خالی	کرا در سر خرد باشد ندارد
بگورنی ^(۳) و نزاری چون لالی	همی تا عارض چون بدر منی
بقامت لاجرم چون شکل والی	بقدر چون الف تا دل سپردی

(۱) الف در (پیغمبر) در بسیاری از موارد بکتابت میاید و بصورت فتح تلفظ میشده است و بنده

در صحت دعوی استاد درین بیت و بیت بعد شک دارم تا دیگران چه گویند .

(۲) در ن، ع، بجای « کمین » « عرین » نوشته شده است، که کنام شیر باشد، ولی

ضبط متن موافق، ن، ن مناسبست .

(۳) ن، ع « بگورنی »

(۳) مطابق ن، ع، « بگورنی و » درستست .

خیال و دست تا در خواب^(۱) ویدی
 بدان تا بود زلف یار یابی
 جبرازین سان گرفتار فرامی
 محل صبر و دل بر باد وادی^(۲)
 گهی چون غنبد لب از گل خروشی
 ز عشق قامت چون سر و قوش
 جنانی در غم رخسار چون گل
 اگر چون لاله خواهی تا بخندی
 ز عشق آن کی کناری سگالیش^(۵)
 جمال القصر صدر المومنین
 رئیس شرق محمد الدین کی دار
 برنج از کوشش نخست معادی
 ز بخیوایی کبر و احسان
 همیشه عاشق باد شتالی
 اگر دایم خرنزار و صالی
 ز بی صبری کی در کار محالی
 گهی چون فاخته بر سر و نالی
 جنان کشتی کی پندارند نالی^(۳)
 کت از خاستندارم کی^(۴)
 و کر چون سرو خواهی تا بانی
 ثناء مجلس عالی سکالی
 ابوالقاسم علی تاج المعالی
 خطاب از روین یولی الموالی
 بنار از بخشش و سس موالی

(۱) نوع «چون» (۲) نوع «مجال» و مناسب ترست

(۳) نال : ریشه نازک میان قلم

(۴) نهالی : بفتح اول و مطابق ضبط متن مشهور و زبانه دوست - اما صاحب زبان قاطع

آنرا کبر اول دانسته - و معنی «بستر و تشک» است .

(۵) سگالیش ، اندیشه و فکر و گنگو ، یعنی آن به که اندیشه و گفتگوی عشق را و گذاری ترک

آن گوئی .

بر شک از قدر او جرح و کوب^(۱)
 نظیر آسمان از بی نظیری
 ترا زیند بزرگی و جلالت
 تو شایسته مقتدا و آل حمید^(۲)
 جهانی در تو غالی گشته مسم^(۳)
 سفینه نوح آل مصطفایند^(۴)
 تو در چشم عز و نور و ضیائی
 تو گردون نمت و خورشید قدری
 تو ذل بخی و نصب سخائی^(۵)
 بعد از اندر صلاح هر فساد می
 بوقت لطف و لطف هوائی
 بفکرت غیرت و زینتمی
 نه فی اختر چرا اختر عطائی
 کبوشش آسمان کامرانی
 شرم از جود او بجز و لا کی^(۶)
 بهمان آفتاب ز بی همالی
 کی فرزند رسول ذوالجلالی
 کی حیدر خلعت و حصالی
 جهان کاند علی گشته غالی
 تو صدر و بدر آن فرخنده الی
 تو بر روی هنر حسن و جمالی
 تو مبین طلعت فرخنده فالی^(۷)
 تو اثبات ثناء و نفی مالی
 بعلم اندر جواب هر سوالی
 بگاه حلم با حلم جبالی
 بخاطر خازن سحر حلای
 نه فی دریا چرا دریا نوالی
 بخشش آفتاب بی زوالی

(۱) ن مع «چرخ کواکب» (۲) ن مع : بجز و لا کی

(۳) اشارت بخبر نبوی : «مَثَلُ أُمَّتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَّى وَمَنْ تَخَلَّفَ

عَنْهَا غَرِقَ» هَلَكَ «» .

(۴) ن مع : «فرخ»

(۵) مطابق ن مع : «عز» مناسبترست

بذین مرید سکا لارا نکاتی	بذین مرید سکا لارا سروری
مکر روز و شبی یاه و سالی	ز آثار تو خالی نیست جایی
دوام دولتی یا حسن حالی	همه دلهما پراز مهر تو بهیم
بخشیدن ^(۱) کریمی بی ملالی	بخشیدن جواد بی صحنی
مزاج جو دراجون اعتدالی	ثبات عهد راجون تفانی
دهد شیم تو شیرازا شگالی	دهد عفو تو پیران راجوانی
نیاز نشنه راکب ز لالی	اسیران را بشب روز خلاصی
سوء دولت دلیل اتصالی	مرا تا متصل کشته شدیمت
بذین شعری که چون شعر نیست ^(۲) عالی	کنم ذکر تو چون خورشید مشهور
معنی عاجز از نظم و کمالی	بخاطر قاصر از لفظش مغرانی
کنندش جلوه آیام و لیلی	بشرق و غرب عالم چون سنا

(۱) مطابق ن ر ع «بخشودن» درست و بخشودن عفو و تجاوز از تنبیهات باشد ستانی فریاد
 «ای درون پرور برون آرای - دی خرد بخش بجز و بخشای»

(۲) یعنی چون ستاره «شعرا می نیانی» عالیست

(۳) درین مورد، جلوه: بمعنی جلوه گر، کار برده شده است چون در شعر خاقانی:

«گر امروزت بدستی جلوه کرده است - کند فردا بدگیر دست رسوا»

جو ذکر تو بخرم زنده ماند
 نهال عمر تو خواهم شکفته
 اگر زنده نمانم لا اُبابی^(۱)
 کی باغ عز و دولت نهالی
 کی در جاده و بزرگی بی مثالی

وَلَهُ اَيْضًا

صحن چمن کی خرم و زیبا شود همی
 زیبا ترست عشرت خرم ترست عیش
 چون دُر و زَرَمه و یاس شود همی
 تا باغ و سنبله خرم و زیبا شود همی
 باغ از دُر و زَرَمه و یاس شود همی
 راغ از دُر و زَرَمه و یاس شود همی
 بر نایب و بی قصه گل و مل همی کنند
 زین و دهر گشته کی بر نایب شود همی
 از بهر زنده کردن کلمات نوبهار
 هر که با کی با دُر و زَرَمه و یاس شود همی
 نرگس نشان تاج سکندر همی دهند
 دل یوسف است و کل جو زلیخا جوان شده
 با دُر و زَرَمه و یاس شود همی
 آن که با زمر و یاس شود همی
 تا بوستان جو مسند و آرا شود همی
 یوسف اسیر عشق زلیخا شود همی

(۱) لا اُبابی : درین جا معنی خود استعمال شده است یعنی پروا و اعتنائی ندارم - و اینکه بی پروا و بی اعتنا را لا اُبابی میگویند چنانکه سعدی گفته است : (لا اُبابی چکنند و ستر دانی را - طاقت و عطا نباشد سیر سواری را) تصرفیست از فصیحی پارسی زبان و لغت عرب
 (۲) از دُر ... یعنی شایسته و درخور ... ولی گویا هیچگاه آنرا تنهایی و بی اضافه استعمال نتوان کرد .

(۳) وزن شعر درست نیست و صحیح مطابق ن ا ح : «زین دهر گشته» است

رعنا بود هر آنک دل عاشقان بر د
 تاشد شکفته همچو شریا سیر سمن
 زلف نبشته کرجه و دوتا شد جوشت من
 راز و لم ز سبزه بصرا آبر و فتنه
 طرف چمن طرائف باغ بهشت یافت
 باغی کی ز باغ ناخوش از و آشیانه ساخت^(۲)
 ابراز هوا جو دنده و امیق شد از شرک
 وار و فروغ شعله آتش میان دو د
 ماند بسایان خداوند محمد الدین^(۳)
 سبط رسول سید مشرق کی ذات او
 صدر زمانه تاج عالی علی کی لفظ
 بی طبع و خاطر از طرب مدح او سخن
 محذوم آل حیدر و زهرا کی نخستین

کل دل ز ما برو کی رعنا شود همی
 بوی خوش از شریا بشرت شود همی
 اورا و لم یکانه و کیت شود همی
 از دلبری کی سبزه و صحرا شود همی^(۱)
 تا کل بحسن صورت حورا شود همی
 ما واء عنذ لب خوش آوا شود همی
 تا لاله همچو عارض عذرا شود همی
 برق از میان ابر کی بنیاد شود همی
 آن ساعتی کی ابر بدریا شود همی
 مهرست فخر آدم و حوا شود همی
 اندر شناسش لؤلؤ لا لا شود همی
 موزون و معنوی و مقفا شود همی
 تاریخ آل حیدر و زهرا شود همی

(۱) یعنی از سبزه و صحرا که دلبر و دلپذیر شود

(۲) ن ا ع : « یافت »

(۳) وزن درست نیست و صحیح مطابق ن ا ع : « محمد دین » است

جَدِّش سوارِ دلِ شهباست و زهنر
 امی کعبه شرف کی طوافِ زمانه را
 مُنْجَل ز وصفِ جودِ تو مُعطی شود همی
 نازِ مخالفان ز تو کمرِ بخت شد رو است
 دریا، بی کرانی و دریا، بی کران
 عَنَقاست نابند و ز حدِ تو نامِ ظلم
 این عالم کهن شده هر سال در سها
 تا تو نشاطِ باذه کنی در هوا، خویش^(۱)
 تا بر جبالِ لاله باغِ خرمی شراب
 امروز کن طرب کی مهتابِ عیش و عمر
 فرواء نارسیده جو امروزِ عمر^(۲) تست
 تا تن بهر مایل و راعب نبود همی
 عمرت همیشه باذ کی اسبابِ عمر ما

مِثْلِ سوارِ دلِ شهباست شود همی
 گِرودِ درِ تو کَمه و بطحا (شود همی)
 نادان ز نعتِ علم تو دانا (شود همی)
 خارِ موافقان ز تو اخرا (شود همی)
 روزِ عطا ز جود تو رسوا شود همی
 از عرصه زمانه جو غنفتا شود همی
 از سرِ نرّه بت تو مُطرا شود همی
 صافی هوا ز باده مصفا شود همی
 لاله بشکلِ ساغر صهبا شود همی
 باذه ز جامِ عمر مهتابا شود همی
 بس عمر ما کی در سیرِ فردا شود همی
 تا دل ز عشقِ دانه و شیدا شود همی
 از عمر و دولت تو مهتابا شود همی

(۱) مطابق ناع، «در هوای محوش» صحیحست .

(۲) مطابق ناع : «تیره هوا» شاید «صافی هوا و باده ...»

(۳) شاید مراد استاد این باشد : که فردای تو مانند امروز تو و زندگانی و عیش و طرب تو نماند و فراهمست با آنکه بسیار کس فردا را ندیده اند و عمرشان از امروز بفرود نرسیده است - و گویا این بیت خالی از تعلیه معنوی نباشد .

وَلَهُ اَيْضًا

بهشت کشت بار و بهشت و فروزون
 معطرست هوا و چمن بناف مشک
 زمین ز سبزه تر چون صحیفه کردن
 براغ آهو و سبزه جو عاشق و معشوق
 هوا و راغ همی خرمی و نه تسلیم
 ازین نگر کی درین است روح راحت^(۲)
 نه و نیست چرا باؤ ماند سر کردن^(۳)
 ز دست ابر خور و گل همی شراب لطیف
 اگر نه لاله بلعلی جو روی شیرین شد
 و گرنه تیغ علی بوؤ در میان ابر
 صبا ز برک گل افکند بر چمن بستر
 دمان گل نه صد شد چرا سر شک سجا

ز لطف وی هوا و ز سبزه پشت زمین
 مرصع است لباس چمن ز دور زمین^(۱)
 چمن ز شاخ سمن با طویل پروین
 باغ ببل و کلین جو خسرو شیرین
 جمال باغ همی عاشقی کند تلقین
 بران گذر که ندانست طبع رایکین^(۴)
 نه عاشق است چرا کشت آب رخ پرچین^(۵)
 بدان زنده همه شب عند لب و حزن
 چرا کنند نظرش عیش تلخ را شیرین
 ز لاله دشت چرا کشت چون صفت صفت
 سر نفیسه همی زان طلب کند باین
 ندو در افتد و تلو شود هم اندر حین

(۱) طویل درین بیت معنی شیشه درج گوهرست چنانکه درین شعر خاقانی: «طویل نفس سی و یک جواهر است»
 نهادش بهای هزار و یک اسما» و بعد ازین بیت در ن، ع این بیت مکتوب است:
 «نیم مطربستان ز بل و قمری - بساط و بسترستان ز زکس و سرین - ز خرمی ل گل چون بهار خانه هند -
 ز دلبری رخ گل چون نگار خانه چین» (۲) مطابق ن، ع «درین نگر» صحیحست (۳) ن، ع
 «مانده» (۴) ن، ع «گشته» (۵) ن، ع «راه»

همی کند همه شب ببل از میان^(۱) گل
 مگر نسیم سبزه دم از بهشت آید
 اگر بهشت نباشد ز حور عین خالی
 هرانج در صفت از لفظ و کیران بجز
 ز سرو سایه طوبی ز باغبان ضوان
 چل شده است بهشت برین صاحب باغ
 رئیس شرق نظام الخلافه رکن الملک
 خجسته تاج معالی علی کی او دارد
 مؤید می کی بتاید حق بخواهد ماند
 مظفر می کی در ایام او ز شادی عدل
 بقدر از آل علی همچو از قریش علی
 عبارت سخنش فتهاء علم و هنر
 سیاحتش نهند جرح تند را گردن
 قضا کشیده بقصد مخالفانش کمان
 خجل کند قدش جرح را بقدر رفیع
 بدمج او شده بنیاد تو انگر از درویش
 عنایتش بظفر هم راه است و هم زهر
 نشان طاعت او بر سر سپهر و نجوم
 سپهر عدل بنیند چو رامی او خورشید

طراف چمن حسن باغ را تحسین
 کی از لطافت او باغ شد بهشت آمین
 درین بهشت گل و زکس اند حور لعین
 در آن بهشت شنیدی درین بهشت سین
 ز باغ نافه مشک و ز باغ مار معین
 چو از محل خداوند ما سپهر برین
 امیر سادّه قوام الامامه محمد الدین
 ز قدر و همت عالی علو علین
 بقاء دولت عایش تابوم الدین
 نمائنده اند خیر از ظلم ظالمان عکین
 بفضل از آل نبی همچو از نبی پاکین
 اشارت قلمش مقدر خاندان دین
 فراستش نکند عقل محض را تمکین
 قدر کشیده بقدر منازلش کمین
 مدودند قلمش نطق را بلفظ متین
 بعدل او شده ایمن کبوتر از شاهین
 بهایش بهر هم شده است و هم فرین
 هوا و خدمت او در سر شور و سنین
 عروس نطق نیاند جو مرغ او کابین

زهی بصدر تو کرده سخا قرار و مکان
مزاج با ده ز بزم تو شد نشاط بگیر
دل تو بحر و ازین بحر مانده بحر خجل
درین سرشته علاج مزاج هر مفلس
شدست رسم تو در دیده^(۱) رهبر ویدار
ز عفو تو نظری یافت آیت
ازان جو عفو تو شد ساختن طبع این
بفضل و مرتبت هفت کوکبی در قدر
ضمیر پاک تو در ملک فضل کشته مهر
نمودی همه فضلا چو روز از شب
با عطا و تو بیدار شود حق از باطل
خز و ز وصف تو ساز و سفینه^(۲) کار امید
رسد بوقت نجات تو از فلک احسنت
بر آسمان همه زانگونه رفت حکم قران
اگر زبانه شاهین بر آستی مثلست
وگر گزیده تر از هر گزیده انسانست

زهی بسج تو کشته سخن عزیز و مکین
ضمیر نافه ز خلق تو کشت مشک آکین
گفت تو ابر و بر این ابر بر کشته چین
بران نبشته^(۱) بر آو نجات هر مسکین
ز دوست داد تو بر سینه ستم زین
ز خشم تو شوری برده آذر بر زین
وزان جو خشم تو شد سوختن طبع این
بقدر و منزلت هفت کشوری درین
زبان ملک تو بر سر عشق کشته این^(۲)
سُوده فی همه لفظها چو مهر از مکین
با عطا و تو بیدار شود گمان ز یقین
زمین ز بهر تو وار و خزانها و زمین
نمود بگاه دعا تو از فلک امین
کی در زمینت نباشد هیچ فضل قرین
زبان شست امام زبانه شاهین
تویی و ذات شریف تو زان گزیده کین

(۱) مطابق ن، ع «برات» درست

(۲) مطابق ن، ع «در دیده» بهترست (۳) مطابق ن، ع «برتر ملک» درست

(۴) مطابق ن، ع «سفینه های امید» درست

و آفرین ز همه لفظها ستوده تراست
و کر بنده معونت همی رسد ز خدا
و گر طویل در سخن مدح منست
همیشه تا بنکین نام زو شود خاتم
بلفظ خویش همه سوره امید بخوان
جو صید و بزم همه در جهان ترا زیبد
بجام جاو و جلالت می کرامت نوش
که نشسته بر سر بزم بهشت صورت تو
ز حشمت ابدی بیش تو سپاه کران

نصیب تست نصیب مخالفت نفرن^(۱)
خدا عزوجل دولت تراست معین
همی کنم بدحیت قلم بشک^(۲) محبین
بزمی بشاذنی و ملک مراد زیرین
بخشم خویش همه صورت مراد بین
بصید شکر کرامی و بزم ذکر نشین
زبان عز و شبات^(۳) کل سعادتین
هم از مونت^(۴) ارو بهشت و فرورین
ز دولت ازلی کرد تو حصار حصین

وله ایضا

چه بعقیست کی او سر بریده خوب اند
کرا بریده شود سر بر و جشایند
سخن سرا، شود چون بریده شد سرا
همیشه حبس کنندش گناه ناکرده
اگر چه دیر بماند جو محرمان محبوس

ز سر بریدن او قدر ما بیفزاید^(۵)
ز سر بریدن او کس برو بخشاید
و گر چه بهج سخن سر بریده بسراید
عجب در آنک تن او ز حبس بگذراید
بهج گونه حدیثش زبان نیالاید

(۱) گمان رهبانیت که «نفرین» بفتح اول باید خواند و از «نا آفرین» آمده است.

(۲) ن، ع، «بشکتاب» (۳) «نامزد» نوشته شود (۴) مطابق ن، ع «عز و شبات»

و بهشت. (۵) ن، ع، «معونت» (۶) «ن، ان» ن، ع «قدراو» در

کمان برمی کی برا و حبس جا به نطق است
 ز حبس کردن او خلق را بزه نبود
 سرشک پیده ز تیار حبس^(۱) پالایند
 که نماز کنند گاه روز و وار شود
 سخن بسته شود وقت آنک روز گرفت
 نماز او همه سجده است چون سجود کند
 عجب در آنک سخندان نبود و حامله فی
 جز زلف یار ز روز و شب ارجه بخیرست
 سرشک او همه بر روی و پیکری بارو
 سخن بوقت سواری همی تواند گفت^(۵)
 زبان دو دارد و آفاق یک زبان شده اند
 زبان اوست و شیرنا سید شرق
 قوام شرع نظام الخلافه محمدالدین

کی وقت حبس ز بانس نطق نکرانند
 و کرجه ویر بحبس اندرون همی پایند
 سرشک او همه بیرون حبس^(۲) پالایند
 نماز و روزه خدایش همی نضایند
 سخن کشاوه بگویند جو روزه بکشایند
 بوقت سجده او فضل او بدین آید^(۳)
 جو در سجود شود زو سخن همی زایند
 بشب همیشه رخ روز را بیارایند
 بوقت آنک اثر آء گریه بنمایند
 پیاده هیچ طریق سخن بنمایند
 کی در دهان کفایت زبان او نمایند
 ازان همیشه و بانس بشک بنمایند^(۴)
 کی کلک در کف او کار شرع آرایند

(۱) ن، ع «اسیران حبس» (۲) ن، ع «بیرون ز حبس» (۳) ن، ع «فضل»
 ن، ع مطابق متن، و هر چند در عربی فصیح «حامله» بجای «حامل» زن آبتن میگویند گاهی
 پرسی گفته اند. (۵) این قصیده در لغز قلم سروده شده است مانند قصیده ناصر خسرو (آن زرد تن لاغر
 گلخوار سیه سار - زردست و زارست چنین باشد گلخوار) و در آن قصیده میگوید (ای مرکب علم
 و شجر حکمت لیکن - انگشت خردمند ترا مرکب رهوار. (۶) «بنمایند» بخوانید، محقق بنمایند
 و در ن، ع «آنداید» ضبط شده است.

جمال و تاج معالی علی بن جعفر
 سپهر مرتبتی کز پی صلاح جهان
 اگر چه بسند عایش بر زمین باشد
 بضرض کاه ستایش ستوده همه گشت
 چه خبرت است و آینده کی حشمت است
 چه تیز جنک ربانیده کی همت است
 مخالفانش جو مورند و ز برای و مار
 جو نظم کرد بدیش زبان کهر بارو
 کز افه مدحت او هر کسی نداند گفت
 صلاح جان جهان شد بقاء او جلالت

کز اکتساب معالی همی نیاساند
 همی سیاست او چون سپهر در ماند
 علو همت او آسمان همی نیاساند
 چه عذر عرضه کند کز زبانش بستاند
 همه خزانیه دین و ملک نزد اند
 کی جز علو سپهر و ستاره زواید
 سهر شان همه ساله جو مار بفساید
 جو قصد کرد بشکرش زبان شکر خایند
 ورامی باشد و بس کز افزه بدایند
 بقاش باو همی تا فلک بفرساید

وَلَهُ أَيْضًا

رُخ تو شُخْنه خوی شدت و زلفِ نَفْتَب
 دلم بماند بزند ان عاشقی محبوس

کل جمال ترا خارِ غمزه تو رقیب
 ز قصدِ شُخْنه و غمزه رقیب و جو نَفْتَب

- (۱) یعنی در بایسته و لازم باشد . (۲) ن ، ع « علو لنگره اش آسمان همی نیاساید » .
 (۳) « بضرضگاه » نوشته شود . (۴) مطابق ن ، ع « ستاید » درست (۵) « خبرت است »
 نوشته شود . (۶) مطابق ن ، ع « نر باید » صحیحست . (۷) بفساید
 یعنی رام سازد و فنون کند . (۸) مطابق ن ، ع « دمان » مناسبترست .
 (۹) ن ، ع « ورامی باشد آنکو »
 (۱۰) ن ، ع « صلاح کار جهان »

غریبم از تو و اینرا سببِ غیبِ غراب
 همیشه جفت غریبم که باز نتوان دشت
 ذلیل عشقم از بر اولیل من شده اند
 مراسم شک عقیقین ز ریشد و ام^(۳)
 شب دراز می خواهم از غریبی و عشق
 بدیهیت فراق کی ز کند ز عقیق
 بخون دیده کفم شد حصاب در غم تو
 را نکر و فراق تو در ولایت وصل
 همی محفل شود از صورت تو حرم ممر
 بدوری تو ز نزدیک من نکر و دور
 ز من جدایی من با تو جفت و یکنیست
 مرا کی از لب لعل تو دور کرد فراق
 جواز جمال رخ تو گسته شد نظرم
 زبانه از نظر راحتم نصیب دند

غراب را چه غرض بود در جمال حبیب
 غریب را ز غریب و غراب از غیب^(۱)
 بوار او بهوان و نعیم او بخیب^(۲)
 بمن نکه کن و قول مرا مکن کذب
 شب دراز چه خواهد ز شقایق غریب
 به از فراق که داند صناعت بدست
 غروش ناله من بر شده بکف خضیب^(۴)
 نه راعی و نه رعیت نه داعی و نه مجیب
 همی حسد برد از قامت تو قد قضیب
 خیال قد و سرین تو چون قضیب و کشیب^(۵)
 جهان فراق بدیع و حنین وصال غمیب
 زمین زویده من لعل شد حریف غریب
 گسته شد نظر روح من ز راحت طیب
 جو یایم از نظر صاحب زبانه نصیب

۱) غیب : باگ زاغ ۲) نخیب : با و از بلند گریستن ۳) وزن درست نیست
 و مطابق ن مع : « مراسم شک عقیقین و روی زرین شد » صحیحست
 ۴) گفت انخضیب : نام ستاره است
 ۵) قضیب : شاخه درخت و کشیب : تل شن ، و اینجا مطلق تل است ؟

جلال اہل شرف صد شرق مجد الدین
جمال و تاج معالی علی بن احمد
فروغہ حرمت عدل عمر بدین دست
بوقت بذل کفش راہمہ نشاط شباب
ہمی ہند ہنرش سیر کلک را ممکن
بلطف لفظ ولی را ہمی و ہشرف
بفضل راجح او التجاء ہر کی حکیم^(۴)
زہی بزرگ عطائی کی می دہد ہمہ سال^(۷)
تو آسمانی دور وصل تو وضع و شرف
شاہ عرض تو و حریت مید فرج
صیل اسب تو آواز فتح را تقرر

ز بدین و مجد جوحد و پدر حبیب و نسب^(۱)
کی جون علیست رال علی نسب و نسب
نمودہ حجت علم علی ز راہی مصیب
بکاہ علم و لش راہمہ و فار مشیب^(۲)
ہمی و ہد شرفش کار شرع را ترب
بنوک کلک عدو راہمی کند تاویب
بفضل و افراد افتاد ہر کی او^(۵)
عطا تو شعرا را بشاعری عرب
تو آفتابی دور نور تو بعید قریب
عطا دست تو و علت نثار طبیب
صریر کلک تو از راق خلق را تبیب

(۱) یعنی دارامی حب و نسب و شرف و دومان (۲) مشیب «پری» .

(۳) ن ع : «بفضل» (۴) ن ع : «ہرچہ» (۵) ن ع : «بعلم» .

(۶) ن ع : «ہرچہ» .

(۷) ن ع : «سخائی» .

جو معن زائدہ جو ترا انداز^(۱) وکیل
 نہ بی نصایح تو یک طویلہ را کوہر
 نیاز را بکفت و کلک تو علاج کنند
 مرکبی ز جلال و شرف کی یافته اند
 ضرورت ثابت و دانش محل و دین و حق
 نہ روز حشری چون و حشر کلک گفت
 اگر چه یوسف مصری بغیر ملک رسید
 بغیر یوسفی و مصر تست خطہ شرق
 کسی کہ حضرت تو وید و خصائص تو فیت
 توئی کی لفظ شہامت ترا گفت نظیر
 منعم کی باہمہ اوصاف و ست دارئی تو

چو قیس ساعدہ مدح ترا انداز خطیب^(۲)
 نہ بی مداح تو یک قصیدہ را خطیب
 جنانک عارضہ صرع راز عود صلیب^(۳)
 درین زمانہ بجاہ و جلال آن ترکیب
 قلم قبول و سخا قوت و سخن نسیب
 بنیک و بد ہمکا ترا معاقد مثبت^(۴)
 پس از عذاب و ذل بیع و بیج ترکیب^(۵)
 نہ ذل جہ نہ غم بندگی نہ تحت ذیبت
 خطا بود کی تمنا بروز مصر و خصیب^(۶)
 توئی کی حشیم مہابت جو تو ندید مہیب
 جو دشمنان تو وار و مرا زمانہ کنیب

(۱) و (۲) وزن معنیر چنین مکتوبست و گمانم آنست کہ در ہر دو مورد «ہزار» صحیح باشد .

قیس ساعدہ (نیر غلط و صحیح آن «قیس ساعدہ» است یعنی «قیس بن ساعدہ الایادی» خطیب معروف
 عرب کے اندکی قبل از بعثت نبوی و گذشت (۳) عود الصلیب : نام گاہیست . (۴) مطابق
 ن مع : «بجاہ و جلال تو» درستست (۵) قافیہ درست نیست و معنی نیز مختلفست و وزن مع
 چنین مکتوبست «بنیک و بد ہمکا ترا ثواب یا تعذیب» و بدگونہ قافیہ و معنی ہر دو اصلاح میشود انا
 گمان رہی آنست کہ بجای «معاقد مثبت» معاقبت و تثیب «از ہر وجہ دیگر بہتر و گفتمہ استاد
 نزدیکتر باشد (۶) معنی «کیب» ندانم و وزن مع بجای «ریج کیب» درج کیب ضبط
 شدہ است و کیب کہ معنی گرومی شوم باشد، چہ تناسب دارد و گمان بندہ «ریج قلیب»

زلفظ و هر همیشه نصیب من تضریب^(۱)
 که در جوار توت نشسته نماید هیچ لبیب^(۲)
 کی از کریم کریم آید از نجیب نجیب
 باب لطف و نسیم سخا و بحر لیب^(۳)
 و کرجه روی زمین برشد از رشید رشید
 چنانکه در تن می خواره باد و راند لبیب^(۴)
 تن عدوت ز صرف زمانه در تغذیه

ز قوال جرج همه ساله خط من تخلیط^(۱)
 تو ابر رحمتی و سبزه انداول و الالباب
 نجابت و کرم از عرق و عرض تو عرصه
 اسیر آتش اندیشه ام خلاصم ده^(۲)
 توئی مربی فضل و تراست شد و هنر
 همیشه تاز ستاره زمانه را اثرست
 تن تو با ذر سیر زمانه در تعظیم

وَلَهُ اَيْضًا

نماز شام جو کردان لطیف کوک حبه
 بعزم راه نشاط رکاب و رمی رکوب

باقی پادرتی ص ۸۲

درست ینماید زیرا «قلب» بمعنی چاهست و مناسب واضح (۷) خصب: فرما نروای مصر از
 جانب مارون الرشید، منوچهری گوید: «شنیدم که سوی خصب ملک شد - بدختری بونواس
 بن ثانی» (۱) تخلیط: تباہ کردن. (۲) تضریب: سخن چینی و کسی را برضد
 دیگری بزرگداشتن. (۳) لبیب: عاقل.

(۴) ن، ع: خلاصم کن. (۵)

(۵) لهیب: که بمعنی برافروختن آتش و گرمای آنست و اینجا چه مناسب دارد؟
 (۶) استعمال تدبیب: مصدر باب تفعیل، محل نظرت و گمان من آنکه بجائی تدبیب «باده را
 دبیب» صحیح باشد و «دبیب» یعنی آهسته رفتن و سرایت و روان شدن.

شبه دوشد کی و خوشیند در یکی است
 سهر و مهر جواد بار در رکاب نهاد
 جو دور شد ز دوششم و دوششمه خورشید
 شب سیاه من آمد لبان زنگی زشت
 ستارگان همه گفتند یوسفند بحسن
 جو دوز بود هوا دوز اگر بود کفن
 مرا بصورت لشکر گهی نمود فلک
 ستارگان در فشان مبارزان
 که طلوع و غروب این آن ز روی صفت
 ز من حدیث پسر و ستارگان مطلب

مرا غریب مانند کرده رایی غروب^(۱)
 خجل شدند هم از راکت هم از مرکوب
 دوششمه کشت دوششمه ز فرقت محبوب
 نظاره^(۲) سرا و صد هزار کوک خوب
 بتیر کی شب تار می جو ویده یعقوب
 جو بحر بود فلک بحر اگر بود مغلوب
 بحر نم لشکر و لشکر ز با دشامحبوب^(۳)
 یکی بسو شمال و یکی بسو جنوب
 جو روز جنات یکی غالب و در مغلوب
 کی ز من ز حشبه خورشید کرده مطلوب

۱۱. «ن. ع.» «مرا غریب مانند کرده رایی غروب» نوشته شده گمان من آنست که ضبط متن صحیحتر و بشیوه سخن جعفر نزد کثیر باشد، یعنی مانند و کردند، چنانکه انوری گوید: «قاصدان بی حجاب و بر دایره - در شدند اولاً و خدمت کرد» یعنی خدمت کردند (۲) نظاره، بتشید ظاء، گروهی که بخیزی نگرند، (چون حیاله، گروه سواران، و رخاله، گروه پیادگان، و درپاسی فصیح هم بتشید و هم تخفیف ظاء، هم مفروض و هم جمع، استعمال شده است، ن. ن. مصرع اول: شب سیاه در آمد لبان زنگی مست، و گمان بنده «شب سیاه در آمد لبان زنگی زشت» ترجیح دارم. (۳) ن. ن. «ستارگان همه گفتی که یوسفند بحسن» درست مینماید. (۴) مطابق ن. ع. «بخونم لشکر» درست

اگر شبی جو شب من گذاشتی اَتوب
 کی این روز مُضافت و آن شب منوب
 بجان من کی ندارم ز عمر خود محسوب^(۱)
 بقا و عمر فنا و حبشها معیوب^(۲)
 کی حرص و آرزو خورد و آل او جو خوب
 جو علم و فضل مکرم جو داوود و بن محبوب
 قوام کام امانت باحق و قلوب^(۳)
 زهی شاعر تو در هر حریده مکتوب
 توئی زلف زبانی مانده عذرو نوب
 چنانک خاست و عده توانا مذوب
 بعلم و حلم یکی نایبی ازین دو منوب
 جو جان پاک پیمبر منزهی ز عیوب

کمان برم که ندید می جلال صبر بخواب
 مرا کزان لب زان زلف و ربا بید بود
 اگر چه بر سر من روز و شب همی گذرود
 جو بی جلال خداوند عمر باید کرد
 جهان دولت و تارخ مجد مجد الدین
 امیر سید عالم علی که خدمت است
 نظام شغل خلافت با تفاق نفوس
 زهی و عا تو در هر صحیفه مسطور
 توئی ز گردش رکاب فخر نقطه فضل
 همیشه عاقبت کینه تو نامحمود
 کرت بیا بر و حیدر شدند جد و پدر^(۴)
 جو طبع صافی حیدر مرتبی معلوم

(۱) بجای «بجان من» در ن، ع. «بجان تو» نوشته شده ضبط متن ترجیح دارد -
 خواجه حافظ فرماید: «بجان من که گرم دسترس جان بودی - کمینه پیش بندگانشان بودی»
 و چه معنی این بیت شبیه است شعر سعدی: «عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم - باقی عمر استاده ام
 بگرامت»

(۲) وزن درست نیست و مطابق ن، ع: «بقای عمر فنا بود» صحیحست

(۳) مطابق ن، ع: «قوام کار» صحیحست

(۴) ن، ع «پیمبر»

باصل باز شود فرج^(۱) و هست نزد خرو
شکسته دل شده ام چون نیربتی ز مصاف
سرایکی که مرا تحفه سوا هست^(۳)
بیک سخن بران مر مرا ازین گزینت
همیشه تا سوء حکمت مسلم است این قول
دل عدو تو محروم از استی^(۴) غم
سر قبایل اهل شرف توئی و تو باش

مرین^(۲) حدیث مسلم هم این مثل مضروب
نذیه روی مصاف نه برده نام مضروب
کرو شدست شدستم بدان سبب مضروب
بیک سخا برسان مر مرا بدین موهوب
که حکم رب بنود بر ارادت مر بوب
تنش ز بیم تو با لوده چون کف طوب
همیشه تا بجهان در قبایلیست و شعوب

وَلَهُ اَيْضًا

لبت بزنگ شرابست و میل من شراب
زهر روی و لبت تا دلم اسیر تو شد
اگر شراب لب بست و نعل بوسه تو

مرا شراب تو تا کی بد عزور شراب
اسیر عشق و سرایم اسیر عشق و شراب^(۵)
خوشا شراب و خوشا و شراب مست خراب^(۷)

(۱) یعنی کُلُّ شَيْءٍ رَجِعَ إِلَى أَصْلِهِ « (۲) مطابق ن، ع « هم این حدیث « بهتر و دستترست

(۳) سَرَايَکَ : سرای کوچک (۴) ن، ع « عدوی تو » (۵) مطابق ن، ن

ن، ع « اسیر عشق و شرابم » ولی تحریر متن نیز ناصواب نیست

(۶) ن، ن، ن : « از شراب »

(۷) ن، ن، ن مطابق متن ن، ع « مست و خراب »

بنامی صبر خرابی گرفت در دل من
 ز چشم تا بدل من رسید نامه عشق
 بهوات قاصد جان منست و از تو مرا
 شتاب من همه سو، صبا لست و مرا
 ششم جوزلف تویی تو در از گشت و تا
 متاب زلف کی بیش از تو بهج خلق شد (۴)
 و گرد و دیده تو مشک تاب دارند
 محواه طاقت تاب از دلم بفرقت خود
 و لست عتاب کند کر تو بوسه طلم
 عقیق لب صنما تا جذایم از لب تو
 برومی خوب جذایم مکن کی رومی نیست
 دلم ز بهر بوسه اسیر صند هوس است

بنام صبر مرا فرقت تو کرد خراب
 بجشم من رسیدست نیز نامه خواب
 نه قاصد و نه پیام نه نامه و نه خواب
 نه بر صبا ل و نه در شک و نه بر فراق شتاب
 ز نور رومی تو باید شب مرا متاب
 ز مشک بر رخ مهیج و جبین و حلقه تاب (۵)
 متاب زلف و لکن ز عهد رومی ب
 کی تاب زلف تو از دل بر و طاقت تاب
 دلم ر بوز می و جانم نکرد با تو عتاب
 همی حسد بر دوازا شک من عقیق مذاب
 کل بهشت و نباشد بهشت جاء عذاب (۶)
 از آن دو لب به بوسه دل مرا دریاب

(۱) ن، ع « کرو فرقت » (۲) « نیز » درین مورد یعنی « دیگر » و « هنوز »

(۳) مطابق ن، ن، ن، ع « ... نه پیام و نه نامه و نه خواب » در شست

(۴) ن، ع « ندید » و ضبط متن بهتر است (۵) ن، ع « بند »

(۶) ن، ع « خویش » (۷) ن، ع : « از من »

(۸) ن، ع و ن، ن « لبست » مناسبتر نماید

(۹) سعدی « من اهل و ورخم از عیو زنده خواهم ماند - که در بهشت نیار و خدای غمگینم »

هزار گنج به اندر دو گوش من ز دو لب
 حجاب زلف و رخت و رکن کی عست
 بسا شبای کی تو بروا شتی حجاب از رخ
 جو جهره تو برون آمد از حجاب و زلف
 ز شرم کوی ز نخدانت بر سپهر کبود
 ز نور عارض تو در لباس سیری منت
 کنون حسرت روی تو بر قمر همه شب
 بسا شبای کی مرا از شب و زلف تو بود
 فروغ صبح زویده نهفته چون سیمرخ
 فلک جو روء من از زخم دست نعل اندو
 ستار چون کف موسی کی بر کشید از چشپ

بیک حدیث جو در زان و رسته و ز شتاب
 ز شب جم ساخته می بیش آفتاب حجاب
 شب سیاه بپایند جامه ز حجاب
 برون و وید منجم گرفته اصطرباب
 طبیان شدند کواکب جو کوی طبطاب^(۳)
 اگر چه بود شب تیره در لباس شباب^(۵)
 فلک بگریزد و آنک^(۶) سر شک او شباب
 ولی طبیان جو کبود تر بر رخ عتاب
 مرا ز ظلمت شب یزه و یزه بان غراب
 ز اشک یزه بر او قطره قطره چون سیاب
 محتره همچو طریقیش جو عبیره کرد بر آب^(۸)

(۱) ضبط متن غلط و مطابق ن مع : « هزار گنج نه » یعنی نگذار صحیحست (۲) مطابق ن مع
 و ن ان « حجاب زلف زرخ .. » درست (۳) ن ان و ن مع « طبیان » و اگر
 « تیان » بنویسند بهترست (۴) « طبطاب » یا « طبطاب » چوکان (۵) شباب ، که
 اینجا معنی جوانست ، جمع شتاب ، یعنی جوان نیز میتواند بود (الحسن و الحسن سید اشباب
 اهل الجنة) (۶) و ن مع « اینک » مکتوبست و درست . زیرا آنک اشاره بعیدست
 خاقانی فرماید : « شاخ گوزن اندر هوا آنک گونار آمده » (۷) مطابق ن مع « از فراق زلف
 تو » مناسبترست (۸) محتره : معنی کهکشان « و عبیره » معنی عبور و گذشتن است و و ن مع
 چنین مکتوبست « محتره همچو طریقیش که برگذشت ز آب » و ضبط متن با استعمال عصر نزر و کثیرست .

تو از طریق جفا سر نه کرده و دیده سحر
 همیشه بر رخ مهر من از وفاست رخم
 هوای دلبر جانی همه خطا خطاست
 سلاطین نبوی قطب محمد محمد الدین
 رئیس شرق علی بن جعفر اکمل فروز
 بزرگ مشرق و مغرب کریم قرن قران
 یکانه کی بنیند جنو چهار ارکان
 لقاء او عوض نعمت همه اسلاف
 هوا اوست زمین و زمانه را کعبه^(۴)
 بقدر حرج و قبولش گواکب اقبال
 برومی او نظر دیده اولوالابصار
 عطا او جو سعادت بود دلیل نجات
 نه جاه و رتبت او خالی از زمان زمین

مرا از حسیت تو رخ بخون دیده خضاب
 جفاکت بر رخ مهر تو از جفاست نقاب
 ثناء مجلس عالی همه صواب صواب
 زوین او همه احوال دین برونی و آب
 بزرگی حبش را بزرگی انساب
 جمال عترت و عالم کمال ملک و کتاب
 بزرگسایه این خمیه چهار طناب^(۳)
 لقاء او سبب حرمت همه عقاب
 زرامی اوست سپهر ستاره و محراب
 بجود بحر و کلاش جواهر اداب
 مدح او شغف خاطر اولوالالباب
 ثناء او جو عبادت دهد امید ثواب
 نه مهر و سنت او غائب از قلوب و قباب^(۵)

(۱) ن مع « کرده وید و ام سهر » و در صورت صحت معنی اینست که چشم مرا آشنا و صاحب بیداری
 کرده (۲) ن ، ن ، ن ، ن مع ، همه خطاست خطا ، و بهر صورت خطای خطا و صواب صواب تاکید لفظی است
 (۳) گویا از « خمیه چهار طناب » آسمان را اراوده کرده است . و در شعر حکیم ناصر خسرو معنی جهان
 هستی و گیتی آمده است در آنکه مدحش گشته اند همه . اندرین خمیه چهار طناب - گر ندیدی طنابها
 بسین - جلگی خاک و باد و آتش و آب (۴) ن مع : سرای اوست .
 (۵) مطابق ن مع « مهر و سنت او » مناسب است .

سرابِ مدحتِ او را ز نعمتِ حریف
 بطبعِ جندِ روز و در مدح او تطویل
 کراشدست مقرر شمارِ رایتِ زمین
 زهی عبارتِ تو کیمیا، علم و هنر
 ندیم طبعِ کریم تو گشت ^(۳) در هر فن
 فراستِ حکما و فصاحتِ بلغا
 ثنا، نیک ز نام تو یافت زینت و
 لطف ز لفظ تو زاید جهانک ز صفت
 ز خدمتِ تو مناسبت عیش را احوال
 بنام تو متوسل بود همی اشعاب ^(۵)
 ز کوشش تو رسد عجز و دشمنان کمال
 ز دهر صدرِ ترا اصل مهرست لعل

حروفِ مدحتِ او را ز حرمتِ اعراب
 ز عقلِ جندِ روز و در صفاتِ او اطناب
 کراشدست مسیر حسابِ قطرِ سحاب ^(۲)
 نظیرِ محابسِ تو همچو کیمیا نایاب
 رفیقِ شخصِ شریفِ تو گشته در برابر
 کبایتِ شعرا و لطافتِ کتاب
 بنامِ بخلِ ز جود تو شد خرابِ بیاب ^(۴)
 شرفِ ز ذاتِ تو خیر و جهانک ز ترا
 بدولتِ تو مناسبت علم را اسباب
 ز ذاتِ تو متشرف شود همی القاب
 بخششِ تو رسد مالِ دوستان نصاب
 ز بخرچِ فقرِ ترا سعدِ مشرست خطاب

(۱) مطابق ن، ع «شراب» و «ست» (۲) قطر، یعنی قطره فشانی و در ن، ع -
 «قطره آب» مکتوبست و ضبط متن ترجیح دارد (۳) بجای «گشت» در هر دو مورد در ن
 ع «گشته» ضبط شده و چون شعر در معرض حالت «گشته» بهتر و درست تر نماید.
 (۴) بیاب: بفتح اول: خراب ویران و غالباً بقاعدهٔ اتباع بعد از «خراب»
 گفته میشود، و اتباع ظاهراً مفید تا کیده معنیست (چون کشتی بی لنگر گزیند و مژغید) و
 «منزل خراب بیاب» یعنی خانه ویران ویران (۵) معنی، اشعاب «چیت؟ جمع
 «شعب» یعنی قبیلۀ بزرگ، «شعوب» میباشد و «ن، ع» «اشعار» ضبط کرده است و وجهی دارد

شرف تر از تو شخصی نبود در ارحام
توئی و بس کی ز فخرست بر سر تافسر
گفت خزانۀ رزقست در همه اوقات
ز جود تو بنیاز «امی نیاز دولت و دین»^(۲)
ز مهر و کین تو حاصل شوند شادی و غم
ز معجزات سخا آن نموده بی امسال
نه با سخا تو در کوه ماند ز رعیت
حدیث جود تو سایر ترست در عالم
چگونه مثل تو باشند مهتران بمحل

کریم تر از تو عرضی نیاند از اصلا ب
توئی و بس کی ز جودست بر سر تافسر
دلت گمانه حق است در همه ابواب
همان رسد کی ز رستم رسد بر سهراب
ز دین و کفر بجاصل شود ثواب و عقاب^(۳)
که در تعجب از و مانده اند شیخ و سبّا^(۴)
نه با عطاء تو در بحر ماند کوه بر تاب
ز حال عروۀ و عفر از عشق و عد و رباب^(۵)
چه خفست بر پها آمدست بال و باب^(۶)

(۱) گمان دارم که صحیح این لفظ «گمانه» و نه آخر برای نسبت مکانی باشد یعنی محل ظن و گمان باشد.
(۲) «امی نیاز دولت و دین» حشو طبع یا «اعتراض الکلام قبل التمام» است چون در شعر اندری
«ومی بابداد عید» که بر صدر روزگار - هر روز عید باد بتباید کرد و کار»

(۳) ب، و «بجاصل» برای ضرورت شعر نیست زیرا در شعر نیز آورده اند - زائد نیز نیست
و برای الصاق و تأکید معنیست (علم از استادان حاصل کن کررومی کتاب - نتوانی نقطه
علم بجاصل کردن، و درن، ع چنین مکتوبست «ز دین و کفر تو عادت شود ثواب و عقاب»
و آن غلطی ناروا و تصرفی بیجاست و «کفر تو» بجای کفر است بسیار ناپسند.

(۴) شباب در اینجا بمعنی جوانان است نه جوانی «الْحُسْنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» و درن،
ع، نیز چنینست (۵) «عروۀ و عفر» که اصل آن عفرء، بمعنی آهوی ماده است نام عاشق و
معتوقه است همچنین وعد و رباب - ناصر خسرو میفرماید: چه گفتی و بر رباب می غزل و عد بر صفا
رباب (۶) ن، ن، ن، و ن، ع «نه»

ز جو تو متخیر بماند^(۱) شد سلطان
 کز او نیست زیروانت رفت و رفت
 ز مرکب کی تن تک ز کوه وار و بار
 کهی جو باؤ کنی کوه رسک ببعیان
 بدست و با بگرفتست شکل تریکان
 شود ز سرعت سیرش همی شتاب^(۲) حجل
 عجب ز ککلت تو دارم کی نیست ساخر و ست
 سخن نگار و دانش سخن بصحبت او
 همیشه تا بحساب ابتدا بود ز یکی
 مراد چشم تو حاصل ز روئی عمر و بقا

کی ملکش از ور جین است تا و صلاب
 محال نیست ز سلطانت حرمت و یجاب
 زمانه را عجبست و شمار و را عجاب
 کهی جو کوه کنی باؤرا کران برکاب
 ازان بود بکرتک جو تیر در پرتاب
 شود ز آتش نعلش همی ستاره بکباب
 جو ساحران نش و و صد گونه آب و یربعاب
 چنانک انس بمیر بصحبت اصحاب
 بزمی و مدت عمر ترا مباد حساب
 زبان بزم تو ناطق بلفظ جنک و باب

وَلَهُ اَيْضًا

جو بر جان من شنو او تو غالب
 اگر چه ندارم ز وصل تو حاصل
 ولی دارم ای را غنای دل ربون
 بقصد تو قانع بزخم تو رافق^(۳)

جمال ترا جان من کشت طالب
 همی باؤ بر من هو او تو غالب
 بعشق تو حاضر ز غیر تو غائب
 بجز تو مایل بظلم تو را غلب

(۱) متخیر مانده شد (بجایی «متخیر ماند» یا «متخیر شد» که در سخنان ادیب بر نظایر بسیار دارد
 مخصوص این استاد نیست ناصر خسرو گوید «فریفته شد بکشت در جادوی - چو فریفته بودین جهان
 فراوان را (۲) ن، ن، ن، ع «شهاب» ترجیح دارد (۳) ن، ع «و افق»

چنین است در عاشقی مذهب من
 رخی داری امی قبله روی خوبان
 برخ پاؤ شاه جمالی و آنک^(۲)
 ترا جان رعیت ترا دل رعیت^(۳)
 مگر کز من امید توبه نداری^(۴)
 لبست بوسه کرجانی فرو شد
 معقرب^(۵) دوزلفت بگرد کل و مه
 دوزلف از دوزخ یکرمان دور تر کن
 حساب جمال ترا در نیابند
 ملاحظت همی از جمال تو نازد
 اجل سید شرق و غرب آنک مثلش
 رئیس خراسان علی بن جعفر

کی یکسان بود عاشقان را مذاهب
 ز خوبی برآورده^(۱) صد عجایب
 دوزلف سیه پوش تو چون و حجاب
 ترا حسن منبر ترا عشق خاطر
 که باشد برین روی تابنده نایب
 بخترم کی بهی بود بس مقارب
 ره دینه بر بسته اند از جوانب^(۶)
 چنانند قدر کل و مه عتارب
 و کرجیخ کردند کرد و محاسب
 منافب ز صدر جهان ذوالنایب
 نه اندر مشارق نه اندر مغارب
 جلال محافل جمال مرا کب^(۷)

- (۱) مطابق ن، ع «برآورده صدره» درست (۲) ن، ع «برخ پاؤ شاه جمالی و آنکه»
 (۳) ن، ع «ترا جان رعیت ترا دل رعیت» (۴) ن، ع «مگر کز من دوزمن» امید توبه
 نداری «و آن غلط محض است و معنی آنکه نیکو نگر» و نظر داشته باش، و باید داشته باش، که از من
 امید توبه نداشته باشی و مصراع دوم این بیت در معرض استفهام انکاریست - ناصر خسرو میفرماید:
 «مگر که تان کند غره عهد و پیمانش - که او وفا کند هیچ عهد و پیمان را» (۵) معقرب،
 تصرفیت و لغت عقرب که پاری زبانان کرده اند و معنی «عقرب دار و کثوم آسا» چنانکه در «ششدر»
 بصورت تقریب، ششدر گفته اند، گاه آنست که این مهره ششدر گردد یعنی در ششدر افتد.
 بانه صفحه ۹۹

کریم السجایا حمید الماسعی
جلالت گرفته بدو وقت نسبت
برقت فروتر سادات عالم
بلی هر دو را صبح خوانند و لیکن^(۳)
همی واروش فرسطان نیروان
بفرایند از خدمت او بزرگی
بود بی رموش مژور^(۶) مداح
شده خدمتش را خلائق موافق
جو دشت نخوانی فصاحت فصاحت
زهی کوه پرده زانبا کشته
ز دست تو دریا بخشنده عاجز
امل را زبذل تو تشریف خلعت

تحمیل المحیا خیر المواهب^(۱)
معدن عدنان لومی بن غالب^(۲)
و کر جند سادات با او مناسب
نه چون صبح صادق بود صبح کاذب
معاف از حوادث مصون از نوائب^(۴)
جو علم از تعلم چو عقل از تجارب^(۵)
بود بی قبولش فضایل معایب
شده همتش را کواکب مراکب
جو نامش نکویی مناقب مثالب^(۷)
بکسب محامد ببدل رغائب^(۸)
ز رامی تو خورشید تابنده نایب^(۹)
طمع را ز جو تو اجر می راتب^(۱۰)

بته صفحه ۹۳

x (۶) امروزه «چه دانش» نوشته میشود (۷) مطابق ن مع «جمال مواکب» درست

(۱) محیا، یعنی رومی و چهره ابن الفارض گوید: (و کاسی محیا من عن الحسن جلت) (۲) نام

نیکان حضرت ختمی مرتبت (۳) ن مع «خوانند لیکن» (۴) معاف بضم اول تصرف با پسیت لغت

«مغافی» چون «صاف» در صافی، خواجه حافظ میفرماید: (و اگر بقبر برانی درون ما صافست)

(۵) تجارب: یعنی آزمایشها و آزمودنها، کسب را، جمع تجربه مصدر باب تفعیل کسب را می باشد و -

تجارب بضم را، غلط است (۶) ن مع: «مدایح مژور» (۷) مثالب جمع مثلبه و معنی

«عیبها» است (۸) رغائب جمع رغیبه و درین مورد، معنی بخششهای بسیار است x

همتِ حرم صافی همتِ عزم ثابت
نه مانند قدرت سپهرست^(۱) عالی
بدستِ غزمتِ بند می معاد می^(۳)
کلام تو دارد صنوف بدایع
ز ابرگفت قطره صد جو حاتم
روانرا هوا تو هست از فراصن
کند عقل را شوق مدح تو عاجز
سخارا ز دست تو آید مقاصد
ز اخلاق تو در مکارم قواعد
ز انفاس تو نفس در راحت افتد
عدوی ترا بیش بیمند لذت

همتِ رسم نیکو همتِ راحی صائب
نه همتای رایت شهابست ثاقب^(۲)
بچشم بصیرت ببینی عواقب
ز کلک^(۴) تو نازد فنون غرائب
ز بحر دلت جرعه صد جو صاحب
زبان را شاد تو هست از مواجب
کند روح را عشق خط تو کاتب
سخن را ز مدح تو آید مراتب
ز الفاظ تو بر معالی قوالب
همی راحت آید ز قرب اقارب
از آن بت که بالست علیه الثعالب^(۵)

پاورقی از صفحه ۹۴۸
(۹) ن، ع « غارب » (۱۰) اجرا و رایت بمعنى وظیفه و مقرریست

(۱) ن، ع « سپهرست عالی » (۲) ن، ع : « شهابست ثاقب »

(۳) ن، ع : « معاد می »

(۴) ن، ع : « بارو »

(۵) گویند مرد عربی بتی را میپرستید روزی روباه می دید که بر آن بت بول میکند عرب گفت :
« رَبُّ يَبُولُ الثُّعْلَانُ بِرَأْسِهِ - لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثُّعْلَانُ » و مصرع دوم مثل

سأرت (یعنی همانا خوارست آنکه روباهان بر او بول کنند) و « ثُعْلَان » یعنی روباه زشت
و این بیت اشاره بدین حکایتست .

آیا ویت^(۱) را کس نداند شمرودن
 مواجب^(۲) که داند ترا مدح گفتن
 همی تا بماند^(۳) به عالم عنا صر
 همی تا طراوت بود جان دل را
 بزمی خرم و خانه دشمن تو
 برین قافیت بود نظم نظامی^(۴)
 که داند شمرودن سر شک سحائب
 خرد را که داند شنیدن مواجب
 همی تا بتابد ز کردون کواکب
 ز دیدار احباب و وصل احباب؟
 محل حوادث مکان مصائب
 بگرو رخت زکیانند لایعاب

وَلَهُ أَيْضًا

زلف تو از مشک و مشک پگروه بند
 فتنه مشک تو نیکوان خراسان
 حسن تو رومی ترا بنور برپرو
 پند و همی کنز بلاء عشق حذر کن
 صبر مرا فرقت تو دست فرو بست
 برتن مجور من بلاء تو تا که
 لب ز عقیق و عقیق پرشکر قند
 بسته بند^(۵) تو جاذبان و ماوند
 عشق تو جان مرا بنار بایست
 مردم دلازه را چه سوذ کند پند
 عقل مرا عشق تو ز پامی در افکند
 بر دل رنجور من جفا تو تا چند

(۱) آیادی جمع الجمع یکد و معنی نعمت است (۲) مطابق ن، ع، در هر دو صراع، بجای: جواب
 «بواجب» یعنی چنانکه باید و شاید، درست و ظاهراً بجای «شنیدن» که شاید و نسخه «شنودن» بود
 «ستودن» صحیح باشد و اینگونه تصحیف بعید نباید (۳) آیا ممکن نیست «بماند» باشد (۴)
 معلوم نیست کدام نظامی (۵) ن، ع «لب چو»
 (۶) ن، ع «خسته قید تو»

زلف تو در تیره کی جو روز من آمد
 صدراجل مجد دین رئیس خراسان
 سید مشرق علی کی همت عالیش
 شاگرد انعام اوست نفس سخن کوی
 امی پسران بنی کی بود مرورا
 دست موافق ز اتهام تو مطلق
 زیر دو لفظ گزین تو دو هزارند
 از کی کیتی نهاد لفظ تو برداشت
 نیست چهار هزار خود دست تو چاره
 لفظ بگرد (۳) مکر ز وصف تو صفائی
 بسته کشاید عنایت تو برید
 بذله از لطف شست حکمت یونان
 جرخ همی بر سپید رامی تو کرد
 اثر و عاشقان جوا بر بگریزند

روی تو در روشنی جوار خداوند
 آفت ندارد بدین و داو هانند
 عدل عشر در زمین شرق پراکند
 داعی ایام اوست جان غر زمند
 صاحب دلدل وصی و فاطمه فرزند
 پای مخالف ز انتقام تو در بند
 زان دو وزیر گزیده از رزمینست
 ظلم کی کردون نشاند عدل تو بر کند
 هست ملک از انجا که پای تو سو کند
 طبع نباشد مکر مدح تو خرسند
 خفته نشاید خطاب تو ز سمرقند (۴)
 نکته از نطق شست نامه پازند
 آنج تو خواهی بسند و هرج نه پسند
 تو ز نشاط و طرب جو برق همی خند

(۱) علی بن ابی طالب علیه السلام را «وصی» خوانده این دلیل تشیع اوست

(۲) مطابق ن، ع «فلک» بهترست (۳) مطابق

ن، ع «گردو» درستست

(۴) مطابق ن، ع «فخته نشاید خطاب تو سمرقند» صحیحست

که عددِ مکرمت بفضلِ بیفزای که عددِ محبت بجزرِ بیونند

وَلَدُ آيْضًا

و ندیم کنارِ خویش تھی از نگارِ خویش
تا غمگسارِ خویش لقبِ کردش عشق
گر چشمِ شوخ او نفلندی مرا ز راه
دل خواست عشقش از من و دادم با طرار
ای من ز باغ وصل تو نایافته کلی
تو نو بهارِ جبره و من مهرگانِ رحم
بی یار ماند و ام کی ترا یار خواند و ام
من در خارِ عشقم و تو در خارِ حسن
گر نیست مر ترا ز دل و صبر من خبر
کردی بنایِ عیش و غم سست و ستوا
بر عشق و حسرت لبِ یاقوتِ نک تو
گر بر دور وصال تو امید باریست
از من همی کار برار و فراقِ تو

من بی نگارِ خویش نخواهم کنارِ خویش
جز غم ندید جان من از غمگسارِ خویش
نفلندی^(۱) می ببار که عشق بارِ خویش
در مانده کارها کند از اضطرابِ خویش
چندین مراحسته و لم را بخارِ خویش
جمع آر مهرگانِ مرا با بهارِ خویش
بی یار ماند هر کی ترا خواند یارِ خویش
یکسان منه خارِ مرا با خارِ خویش
بر رس ز چشم تنگ و میانِ ترا ز خویش^(۲)
از عهد سست و معیت ناستواز خویش
دارم گوا دو و دین و یاقوتِ بارِ خویش
باری مرا خلاص و از انتظارِ خویش
چونانک جو دیند شرق از سیارِ خویش^(۳)

(۱) نفلندی، درست (۲) یعنی دل من مانند چشم تو تنگ و صبر من « بسبب

عشق تو، مانند میان تو تزارست

(۳) سیار، درین مورد یعنی تو اگر می دانیست

صدر زمانه عمده اسلام مجد دین
 و پاد علم و تاج معالی علی کی هست
 تا ذات او ز گردش کردون بدشت
 کردون کی بر سرش سعادت کند ثما
 امی کشته در تبار بنی صدر اولیا
 از مرضی توئی بجهان یاد کار خلق
 فرزند حیدری و بتایید دین حق
 عالیست نام و نسبت قدر و محل تو
 مهدی بود کی دفع کند ظلم را بعدل
 هرگز جوهمت تو نباشد شکار دوت
 هم قدر تو سپهر رین از علو خویش^(۱)
 و آتش از زهمت تو برتریستی
 و آب را طراوت لطف تو باشدی
 و رخاک را از حلم تو سرمایه سی

جون جان ستوده در همه رسم و شعار خویش
 در علم خون علی شرف روزگار خویش
 کردون نمی شکفت نماید ز کار خویش
 جوید همی تقریب او در شمار خویش
 از قدر و منقبت جوئی در تبار خویش
 خرم جهان و خلق بدین یاد کار خویش
 از کلک خویش ساخته ای و لفظ خویش
 تا جاودان بپا بدین هر چهار خویش
 مهدی توئی بدین صفت اندر یار خویش
 لیکن همه ز شکر گزیند شکار (خویش)
 هم حلم تو زمین کران باوقار (خویش)
 بگذشتی از فلک بفرغ و شرار خویش^(۳)
 ببحری بخیر داروی اندر بحار خویش^(۴)
 کی ماندی جو دولت تو برقرار خویش

(۱) مطابق ن، ع «از علو خود» بهتر است (۲) ن، ع «از»

(۳) بعد ازین بیت در ن، ع چنین مکتوبست «و باور الطافت طبع تو آمدی - بروی آفتاب نشاندی عباد خویش»

(۴) تصحیح این مصراع دست نداد و در «ن، ع» چنین مکتوبست «بحری بخوردی از وی اندر بحار خویش؟»

میدان علم چون تو بنیند و کمر سوار
 دارم هزار فضل و بنی جو شکری
 و قنست فضل بر تو از آن وقت کرده ام
 تا اختیار مدح تو کردست خاطر م
 کز چه مبدحت شعر باشد افتخار
 اندام مبارک و جوید همی قبول
 سی روزی ^(۱) پیشتر صد روز عیدت
 تا فصل سال جاری بود و حساب خوش ^(۲)
 فرخنده باز روز و شب سال و ماه تو

بایده باز عرصه او بر سوار خویش
 در صد هزار خلق کمی از هزار خویش
 بر وصف فضل تو سخن ابدار خویش
 بویسته عاشق است برین اختیار خویش
 مدحت ز محاسن تو بر ذافتخار خویش
 ز اقبال تو جهان کی تو از شهر خویش
 او را سرود کی جامی دهی جو رخ خویش
 تا روز ماه سی بود اندر شمار خویش
 و ایرد نگاه ^(۳) دار تو در زینهار خویش

وَلَدُ فِي التَّجَمُّعِ

شادم ز دل که عاشق آن دلکش است
 زلفین او شدم کی سر زلف او مرا
 طوفان ز آب خیزد و تا عاشقم بر او
 از عشق عشق دوست کی بادل مرا خوش است
 و بلند و دلفریب و لارام و دلکشت
 از عشق در دلم همه طوفان است

(۱) ن، ع، سی روز او . . . « دلمان بنده آنست که صحیح چنین باشد :

سی روز او پیشتر صد روز عیدت یا « سی روزی »

(۲) ن، ع، « در حساب خود » بهتر است

(۳) « نگاهار » نوشته شود .

حسن جمال و نقش و نگار و بت بها
 کردست ترکش از دل من تیر غمزگاش
 گرچه زهر فتنه دل و لربا من
 ندانم نقش صورت او دل که در دلم
 کردل بر بند ز و خوش جا بهر شش است^(۱)
 از تیر حرم نیست جنایت ترکش است
 ماه ستاره عارض و حور پری است
 محرم میر سید عالم منقش است^(۳)
 دل راز عشق دوست طاعت صواب است^(۴)
 در جوی عشق بی مره عاشق آب نیست
 جان در تنم بند و زلفش مقید است
 تا آب گل طراوت رخسار او برود
 تا از نظاره رخ زکینش مفلسم
 که عارضش نظاره کند صنع ایزد است^(۶)
 بروند دل ز من رخ و زلفش کی عهدشان
 اسباب استانی و انواع و لبرمی
 اقبال آسمانی و تائید ایزدی
 بسیار دل اگر چه بدش در او فتنه
 در دایم او دلی چو دلم کمترا فتنه
 و اندر تنش لطافت جان مجرب است^(۵)
 اشکم ز عشق او چو گلاب مصفاست
 شب مو شمع نظاره شعری و فرقه
 این صنع ایزد آفت بین محمد است
 با کد که سرون و لها موكداست
 بان رخ موز^(۷) و زلف معقد است
 با سید اجل کبیر مؤید است

(۱) ن ع : در دل مرا ز عشق خوش « (۲) ن ع : « گرچه زهر فتنه من » .

(۳) ن ع « مهر و ولای » . (۴) ن ع « صوری » . (۵) بعد از این بیت در
 ن ع « هشیار آکنسی که بودست جام او آزاد آکنسی که عشقش مقید است » (۶) مطابق ن ع
 « نظاره کنی » درست است . (۷) ن ع « موز » دین ترجیح دارد

رویش نشان ز صفت نقاشِ حُبِ دِه
 زلفین زبس کی بر کل و بر یاسمین دِه
 بیش ایدم براه و دِه بوسه بر زمین^(۱)
 صعب آهین دل است و نخواهد همیش
 کوئی هراک بر سیمین دِه خدای
 بکیت عده وصال از ورستی نیافت
 از روز وصل او طرکی خواستم نداد

کردل بدام عشق ز خوبی در او فتنه

بر هر دلی کی عاشق افتد عتابست

اگر ام دل ز زلف بی آرام کرده ام
 در دل مرا نماند ز آرام دل نشان
 از عشق روی او کی همه رنگ سیم ازو
 تا دل بزلف عارض و رویش سپرده ام

وز نام عشق تحفه ایام کرده ام
 تا خوشین نشانه این نام کرده ام
 کوئی کی رنگ روی زروم کرده ام
 دل را ز مشک و سیم و سمن نام کرده ام

(۱) صاحب بن عباد میگوید: «و شادین حلاله تقصرو عند صفیتی اهوی للقبیل بدی -

فقلت قبل شفیتی» و گوئی این است و مقام خود را از آن وزیر فاضل برتر دانسته است.

(۲) از رعم، یعنی برغم، و بخلاف، حافظ میفرماید: (برغم مدعیانی که منع عشق کنند -

جمال چهره تو حجت موجه ماست)

سالم برون شدست ز بهنگام نام عشق
کار می که کرده ام نه بهنگام کرده ام
مردان بسی کنند بنا کام کارها
من دل اسیر عشق بنا کام کرده ام
از دایم عاشقی سلامت برون شوم
تا آنجا بجزده اسلام کرده ام

زان روی آب در درین دیده آب نیست

زان چشم نیم خواب درین چشم خواب نیست

در عاشقی هر آنکه سلامت و بکند مرا
بی موجهی غرام غریمت کند مرا^(۳)
در دایم عاشقی نه من افتاده ام نیست
حاسد بغاشقی چه سلامت کند مرا
خرسند کشته ام سلام از زبان دوست
تا آن سلام محبت سلامت کند مرا
سازم بعشق قامتش از سر و عکسار
تا سرواز و حکایت قامت کند مرا
باروی دوست و ز قیامت خوش اندم
اندمی کی و صل خویش کرامت کند مرا
کر بخت را وصال لبش با دشا کند
از دولت قوام امامت کند مرا

کردم دعا و خواستم از عشق عافیت

عاشق بدان شدم کی دعا مستجاب نیست

کردل ز عشق معدن آفت همی شود
از غایت قبول لطافت همی شود
کر عاشقی ز عشق بآفت حذر من
هر عاشقی بعشق اصافیت^(۴) همی شود
نزد لبان دوست کی غایب شود ریت
هر شب روان من بضمیافت همی شود

(۱) « آبدار » (۲) نیم خواب ، نوشته شود

(۳) م ، م ، بی موجب غرام غرامت کند مرا ، غرام ، بمعنی هلاک ، عذاب ، عشق جانکاه

و غرامت ، بمعنی زیان ، و بهر صورت در معنی محل تألمت . (۴) اخافت ؟

دورم زیار و از دل من یاز او نه دو
هر دل کی صید عشق نکرد و ظریف نیست
کر خون شود زانده دل اشک عاشقان
ورور شود بوقت سخن لفظ ما و جان

سیری نمودن از غم و لبر شکایت
در شرط عشق لفظ شکایت صواب نیست

دُر و دانه نش طعنه همی بر صدف زند
تا کرده ام ز دل صدف و در عشق او
کشتت جان من بد فیر غمره کان
هر روز با دوا و جو سر بر کند ز خواب
وز شاد می نظاره رویش بر آسمان
لا فی زخم بهر نفسی بر جهانیان
من لاف از ان نفس زخم و نفس ناطقه

طیر و شوکی سخت خراب اندست است

گر چه نبرد و سخت بی جواب نیست

کر عاشقی نه بایه آفات باشد می
کرد میان طعنه بد گوئی نیستی

عاشق شدن مرا ز مهات باشد می

جان مرا بعشق مباحات باشد می

معشوق من مخالف من نیستی عشق
 دل را سعادتست مناجات و لبران
 باشند و شند بگو خرابات بایر من
 که جان من ز عشق بی آرام نیستی
 کرد امن وصال بدست آید می مرا
 دل ضده و لبرست کی ایام وصل را
 از دل شتاب هست ز لبر شتاب نیست

گرچه ز بند بندگی آزاد بودم
 امروز بنده کرد مرا زلف و بند او
 از چشم خویش و صورت نقش خیال دوست
 و زیاده چشم و زلف و خطش در آب بجز (۱)
 بودست یا گویند دل او را کی عسر
 قوت و لم که دم نزنند جز بیا و او
 که هیچ وقت شاد نبودم ز وصل او

اندیشه از عذاب فراغت بر دلم
 دل را بتر ز فرقت و لبر عذاب نیست

غرم برو عشق شود روزگار دل
 جز روی نیکوان نبود اختیار چشم
 دل را بدایع عشق ملامت مکن که هست
 از دوست باد و گونه بهارم کی آمدست

سوداء عشق بایر همه روزگار دل
 غم عشق و لبران نبود اختیار دل
 حسن از شمار و عشق از شمار دل
 رویش بهار دیده و عشق بهار دل

او دوستدارِ دل شد من و ستارِ دل
من و ستارِ اویم و او دوستدارِ دل
دل عشق او نهاد مرا در میان جان
دلبر چرا نهاد مرا بر کتارِ دل
گر خرم از دل است همه در کارِ عشق
غرم ز صد رشرق شود روز کارِ دل

گر روشن آفتاب کند رومی روز را

بی رومی دست و زمر آفتاب نیست

امی من نهاد مهر ترا در میان جان
دارم هزار گونه ز عشقت زبایان جان
امی تو نهاد مهر مرا بر کرانِ دل
بخزمن زبایان جان که نهند در میان جان
تا بی تو ام ز جان تن من خیر شدست
در جان تو بوده بی ز که برسم نشان جان
رازِ نهان جان مرا آشکاره کرد
دانی ز خلق جز تو نداند نهان جان
جانا ز جان بجز تو محروم گشته ام
تا و این جان بده کی تو فی دستان جان
در جان من بجز جستم بلا مبار
تا هم باین چشم کنم هم بیان جان
و یارِ اختیارِ امام است چشم جستم
کفتارِ افتخارِ امام است جان جان

امی چشم جان منور و خرم بروی تو

در جامِ عشق تا تو نباشی شراب نیست

جانِ دلی و نام تو جانان نهاده ام
این داغِ بین کی بر دل و بر جان نهادم
جانا بجان تو کی طمع بر گرفته ام
از جان و دل کی نام تو جانان نهادم
از بهر قاصدست کی بجایم طمع کنی
دیده براه و کوش بفرمان نهادم
مهر ترا کی خازن خوبی جبال است
در سینه چون خرنیه آسان نهادم
همان من بیا کی من از حکم عاشقی
بر شرطِ تحفه هدیه همان نهادم
از کان و بحر دیده و دل هدیه ترا
یا قوت و حل و لؤلؤ و مرجان نهادم

صد کج دُر ز بحر سخن در صمیر خویش
از مدحتِ رئیسِ خراسان نهاد و ام
عشق تو گر ولایت صبرم خراب کرد
در دل مرا ولایت عشقت خراب است

از صورت تو مسند خوبی جال یافت
هر کس او مرا ز جورِ بهشتی سؤال کرد
خوشیذ را نبود بتابندگی بهال
جانم کی از حرارتِ عشق تو تشنه بود
اندر خیال کند مرا
جانا توئی کی یافته باشد بقا، جان
سقفِ فلک ز نورِ جال تو نور یافت

گر دل همی ز آتش عشقت شود کباب
زلفت جبراً بر آتش رویت کباب است

کر و تو بزک می صاف نیستی
زلفت ز بوسه و دن لب مست کی شدی
در وصف با پریت برابر نهاد می
حرفِ جال نور بر می دل نداند می؟
چون حلقه زره نشدی بر دلم جهان
وصف غبارِ خاطر و صاف نیستی
کر و لب تو بومی می صاف نیستی
کر و میان تفاوت و صاف نیستی
کر و دیده با جال تو صراف نیستی
کر عشق آن دو زلف را بافت نیستی

(۱) عیار؟

(۲) شاید «اوصاف»

(۳) حرفِ جال تو ز پری؟

رہو دی نیکوئی ^(۱) از نیکوئی زبان تو بر لاف نیستی
 مہ را بظلم جنس تو خواندی سپہرا کر؟ عدل جلالِ جملہ اشراف نیستی
 جام شرابِ وصل تو حاصلِ جہان شود
 کاندہ طریقِ صحبت تو خبرِ سراسر است

جانبِ لب تو باز گرفتست ^(۲) از دولبتِ براتب یک بوسہ را ہم
 در فتنہ تو بستہ بندِ حوا و ہم وز عمرہ تو بستہ تیر نوای ہم
 زلف تو بیش رویِ سیہ پوشِ حاجت از زوہ ام کی بار نداؤست حاجم
 اگر چندِ حنرم اندون کمانِ برمی کی ز پیش تو غای ہم
 چون غایب است رو جو خورشید تو ز من از آبِ دیدگانِ فلکِ پر کو اکہم
 کبھی عجائب است ترا در جمالِ و تامن بدیدہ فتنہ کج عجای ہم
 مناقبت مرا بر زبانِ خلق تاج کور صدرِ جہان و ذوالمناف ہم

کر زلف تو نہ خلق خداوند شد چرا
 در ہج نافہ خوشتر از ان مشکِ نابست

خواندم ز رویِ حرمت و تمکین بشما ^(۳) اورا رضی ملوک و سلاطین وزکا
 آن رکنِ قطبِ دولت و ملت کی مقتدا در ملتِ بیامبر و در دینِ کرد کار
 عالمِ علی کی بہجو علی حضمِ شرع را ^(۴) کلاش نمود سیرت و امین و زلفقا
 امی افتخارِ جملہ عالم کی مدح او در لفظِ عالم است بتلخیصِ افتخار

(۱) شاید : کوئی از نیکوان نہ بودی نیکوئی
 (۲) راتب : ہستہ می - پاداش - وظیفہ ، وظیفہ گر برسد مصرفش گلست و ہنید
 (۳) ن ، ان خواندہ ، متن مناسبست (۴) ظاہراً آن

از آسمان گذشته بکین شهریار
این اختران برشته بالین اختیار
زاوازا، برشته آمین صد هزار

بر مشرقی رسیده بتایید ایزوی
زیر سر مرادول او خنواده اند
از جرج برگزشت بوقت دعا و

صدر می کی مجتبار خلیفه ست خلق را

با انش از خلاف جهان اضطراب است

ورنی بنود حال جهان بی محالها
بی روی خوب خوب نباشند حالها
سودا، طبع او همه در بذل مالها
زان مالها باغ بزرگی نه مالها
آسوده اند اهل امید از سوالها
بعد از مقدمات قرانها و سالها
زر و کهر کنند ولیکن بسا لها

رونق بفر دولت او یافت حالها
خوبی نداشت حال جهان بی وجود
سودا، مهران همه در حفظ مالهاست
آنک نشاند دست کریمی وجود او
از بس کی بی سوال کفش مالها دهند
کک تن ز جان طبع بخیر و جنو مکر
از خاک و سنگ تابش و تاثیر آفتاب

خوشر ز عهد او کی فلک زیر عهد او

ایام وصل و لبر و عهد شباب نیست

الفاظ شاعران همه موزون شد از شناس
زیرا بزر نبود همه آفاق را عطاش
آن بخش می شاعر و زایر کف سخاش
زان می دهند عزیزترین چیز در بهاش
یارب ز آسمان کن قفاش
یارب بزرک هر دو جهان کن جو مصطفاش

اوقات زایران همه مسمون شد از لقاش
معلوم شد کی نیک عزیز است جرم ز
گر به ز زر بنزد و کفش جوهر سی
نزدیک او عزیز تر از مدح خیریت
اقبال جمله اهل زمین است عمر او
در آل مصطفاش بحرمت نظیر نیست

از عرق مصطفیٰ سخاوت جنونخواست یارب بد سیاست شمشیر مرقعات

جان جلالت و جو جان باید ارباب
به زین مرا دعا و مرور اخطابست

وَلَهُ اَيْضًا

ای زلف یار من ز رهی باز ره کرتی	یا پیش غمزه دلبر زره ورمی ^(۱)
هرگز زره زره بزو هیچ خلق را	گر بر زره کرتی بزره چون زره برمی ^(۲)
نشینده ام کی هیچ زره زهره پرورد	بر روی آن صنم زره زهره پروردی
بروت خواست من و او و گوشت	تا و بدست که زهره پرست زره کرتی ^(۳)
و او نیستی بزره رغبت تو چیست	ماروتیستی غم زهره چرا حوزی
دل را برا حسن و لیل محبتی	جائز از باغ عشق نسیم معنبری
بر کل نهاده تو زده شمشاد و سنبل	برمه فتاده سایه چوکان و جنبری
در خرمی چو ساینه طوی و سدره یی	واندر جوار حشمت حیوان و کوثری
عاشق چرا کشتی که نه سلمی و مهدی ^(۴)	بی ره چرا کنی کی نه مانی و آذری ^(۵)

(۱) زره ورمی ، نوشته شود (۲) مطابق ن ، ع ، و ن ، ن ، «گر تو زره کرتی صحیحست و زره ، یعنی جوشن و لغت چنانکه امروز میگویند ، کبیر ثانی (زره) آمده و در نسخه متن بفتح ثانی مضبوط و معنی آنست که زره بچکس را از راه بیرون نمیرد و اگر تو زره بگرد زره سازی چگونه باز زره تو هیچ و خم زلف»
مردم را از راه میبری (۳) زره بگرمی ، نوشته شود ، (۴) ن ، ع ، و ن ، ن بزره رغبت چرا
(۵) مطابق ن ، ع ، تو نه سلمی و دینه ، درست (۶) ن ، ع ، تو نه ،

کاهی جوار بر برده شوی پیش مشتری
 گاه از لبانش صاحب مرجان شکری
 چون ز نکیان مستی و فرش تو عطر می
 کوئی کی در ربودن و دلهای محسری
 زلفی تو یاشی خضری یا سکنذری
 یا از شباب و از شب و شب مصوری^(۵)
 در تیره کی مشاطه روز منوری
 تا تو شکل و صورت طوق کبوتری
 وز جین و تاب زینت بالین بستری

کاهی جوش حجاب کنی پیش آفتاب^(۱)
 گاه از رخانش صاحب قوت و بهی^(۳)
 چون کاروان کفری و منزلهت بهشت
 چون جوی تیره زکی و دلهای برمی بجز
 در طمعی و چشمه حیوان کنی طلب
 ز یک شب و شب و شب^(۴) چون ربوده ای
 در خفگی^(۶) معالجه قد خفته بی
 مسکین و لم کبوتر مضارب غوثیت^(۷)
 بالین و بستر تو ز سرین و سونت

(۱) ن و ع «شوی» (۲) ن و ع دن، ن «کشی» و بعد ازین بیت در ن و ع چنین مکتوب است
 (در مخمر همی نباید و عود نکستی - آتش همی نسوزد و مشک پکری) نکست : بفتح نون، و عربی
 معنی بوی نان و در اینجا معنی بوی خوش است بخوابلاق - سعدی فرماید : (این نکست نان تو یا
 بوی لادست) (۳) ن و ع «یا قوت و دیبه» یعنی دیبائی، و هر دو درست - نظامی فرماید :
 «مگر صنعم بهی نیست - کالاش چار شنبی نیست» (۴) ن و ع، و ن «را ربوده»
 (۵) بعد ازین بیت در ن و ع چنین مکتوب است (چون جان عاشقان زهوی هیچ نازمی - چون خوی
 و لبران ز جفای هیچ مگذری) (۶) مطابق ن و ع «در خفگی معالجه قد خفته» مناسب و درست
 مینماید «خفته» یعنی خمیده (۷) مضارب معنی دامت حافظ میفرماید : هر مرغ فکر کر ز سر
 شاخ طرب بر پید - بازش ز طره تو مضارب میزدیم

در باب تست زینت روی مه منیر^(۱)
 باعنی مکر که معدن نسرين و سوسنی
 منیر لکه تو باکف موسی برابرست
 عنبر همی گزینی و جبر همی کنی
 امی دلبری کی این صفت تاب لطف^(۲)
 شیرین نشد صنوبر و زرین کمر غبت^(۳)
 دلریش ماند هر کی نیابد وصال تو
 کویم بزلف تو جو وصال تو یافتم
 من در غم تو شیوه گرفتم ستم کشی^(۴)
 خواهی که بشمری غم و اندیشه مرا

در چین تست زیور و برک کل طری
 جرجی مکر کی جا یک ماه و آختری
 کر تو بگونه بادل فرعون^(۱) برابر می
 بر کل همی نشینی و زول همی چرمی^(۲)
 و نیکوئی نکاری^(۳) و در دلبری پرمی
 زانم چنین کی ماه رخ و لاله منطری
 در ویش ماند هر کی نیابد تو انگری^(۴)
 امی شب چه ساحری کی بحر روز نسپری^(۵)
 تا تو بطبع بشیه گرفتی شکری
 خواهم کی حلقه و گره خویش بشمری

- (۱) مطابق ن ا ع و ن ، ن « در تاب تست زینت روی مه منیر » درست
 (۲) فرعون ، رابر وزن « دلخون » بخوانید - و در ن ا ع و ن ، ن چنین است « بادل
 فرعون همبری » و آن تکلف میناید . (۳) ن ا ع « و بر کل همی چرمی » (۴) ن ، ن
 مطابق تن ، ن ا ع « و نیکوئی فرشته و » (۵) صحیح مطابق ن ا ع چنین است
 (سیمین نشد صنوبر و زرین کمر غبت - (زرین مکر تو بندی و سیمین صنوبری) (باروی تو
 ب لاله و ماهم نیاز نیست) - و انم چنین که لاله رخ و ماه منطری ، و مصراع اخیر مطابق ضبط متن هم
 مناسبست (۶) نسپری ، بفتح بار فارسی ، از « سپردن » است ، بمعنی
 پیودن و طی کردن
 (۷) شکشی ، نوشته شود .

کر قول فیلسوف نہ لی جون مسلسلی
 کر صدر روزگار علی بن جعفر است
 فخر شرف قوام امامت رئیس شرق
 از نسبت بایمرو اندر صفاء عرق
 اورا بایمیری و مرورا مشعبد است
 فرزند مصطفی و نیاوہ نجوم پر سخ
 قدرش برادر فلک و یافتہ قدر
 امی حیدری نسب کی بذات نسب کنند
 در صدر نیکامی و در صف پر ولی
 از روضہ رسالت آن دشتہ کلی
 در سند سیادت و در محفل ہنر
 جینبر علی گرفت و گرفتند دشمنان
 اعداد دولت تو اگر عمرو و عتیرند
 کلکت جو ذوالفقار خداوند قبرست
 مرغی مخبرست وز منقار اور رسید

در خلق صدر شرق نہ لی جون معطری
 در بود خوش جو بود علی بن جعفری
 در شرق و غرب کشتہ مسلم بمحضری
 ہجون بایمیر از صفت نامترا بری
 ہرگز مشعبدی نبود جون بایمیری
 بر طالع سعادت او مھر مادی
 از حسر و زمانہ خطاب برادری
 اخلاق مصطفائی و افعال حیدری
 جون مصطفی کریم و جو حیدر دلاوری
 وز دوحہ خلافت آن شاخ پر بری^(۳)
 کوئی درست حیدر گزار و یگری
 خواری ز عزت تو چو ہودان خیبری
 حیدر ولی و قاہر ہر عمرو و عتیری
 زیرا جمال آل خداوند قبری
 مارا خبر سیرت طائی و جعفری

(۱) مطابق ن مع «اور اپمیری و مران را» درست .

(۲) یعنی : برابر کہ برسم الخط قدیم مطابق متن مینوشتہ اند (۳) دوحہ : یعنی درخت

بزرگست . (۴) برسم الخط امروز «شاخ پر بری» .

(۵) ن مع : «قائل ہر» .

روشن کند سخا و سرش را بیکریست^(۱)
 ای صدر روزگار کی برومی روزگار
 با کتی و بروباری و لطف و صفاء تو^(۲)
 که جو را ره نیست بدل نیل آن^(۳) بهی
 در عفو و خشم تو ره آسایش است بجا
 که عقل قبله نیست تو برومی مقدمی
 در جاه و مرتبت ز برهفت کو کبی
 اسلام را برتبت بفتح مکّه کنی
 که شرق و غرب ملک شنش است
 در ملک بخت بران کند نسب
 هر چند نیست لشکر سلطان عدو پذیر
 شاهان و لیل نصرت شاه مظفرند

فریه دند عطا، و تنش جفت لاغری
 فری و زینتی و جمالی و زبوری
 باژی و خاکی آند و آبی و آذری
 و رنج را درست بکف قتل آن^(۴) می
 در مهر و کین تو در ایمان و کافری
 و فضل کعبه نیست تو در وی مجاور می
 در جود و مکرمت سمر هفت کثوری
 انصاف را برتبت روز محشری
 زین ملک اختیار شنش است
 در ضبط ملک ضربت برنده خنجر می
 تو میزبان و معطی سلطان و لشکری
 تا تو دلیل نصرت شاه مظفری

(۱) ن، ع، «سرش را بیکریست» و بمان بنده این هر دو نسخه غلط و صحیح آن «سرش تا ز

یکریست» میباشد (۲) ن، ع، «سخای تو» .

(۳) ن، ع، «بدل جو را بهی» و بعقیده بنده هیچک از این دو صحیح نیست و «بدل پیکان

بهی» درست است . (۴) مجاور : بفتح واو، تصرف نیست که مضامی پارسی زبان،

در تلفظ «مجاور» بکسر واو، کرده ولی معنی را تغییر نداده اند - ناصر خسرو فرماید :

«سببی مشک رنگ و دراز و مجاور - چو زلفین و میعاد هجران دلبر»

ستاره داشت سلطان اعظم^(۱)
 شاهان همه ز بارگاه^(۲) قصر او برند
 کر شمع در رعایت آن تاج افست^(۳)
 و اینک ترا کرامت تشریف او گذاشت^(۴)
 و آن طوق و مرکب و کمر خلعت و لوا
 وین زر و و زر و گوهر و زینت بجز خوش
 تشریف تو مصدّر تشریفها بود
 ایشان کو اکبند و تو خورشید روشنی
 چون بحر یافتند بچویند جوئی را
 آن خسروی کی سایه انداکبرست^(۵)
 امروز دشمن تو بهنم زمین فروست
 هر چند در جهان قلم رنبت تراست
 از عدل برنتابی و جز صدق نشوی
 از سال نو بهاری و از روز کار عید

تا تو مشیر محاسن سلطان صفدری
 فخور شهر یاری و خانی و قصری
 تو را عتی^(۶) و مصالح آن تخت افسری
 از تخت اردشیری و از تاج نوذری
 فخور محسری شد و توقیع سروری
 هرگز ندیده اند نه قارون سامری
 زیرا کی بر صدور زمانه مصدّری
 ایشان معاندند و تو یاقوت حمیری
 جویند خلق عالم و تو بحر اخضری
 در سایه سعادت تو سعد اکبری
 و زر غم دشمنانت بهنم فلک ربی
 بر مهتران مقدم و بر سروران سری
 از حلم بر نکر دئی و جز علم ننگری
 از طبع اعتدالی و از بحر کوهری

(۱) ن، ع «سلطان صفدرست» (۲) ن، ع «بارگاه و قصر او» (۳) ن، ع -

«حمایت» (۴) ظ «راعی مصالح»

(۵) مطابق ن، ع «گذشت»

(۶) ن، ع «گوهر و نعمت» (۷) مطابق ن، ع، صحیح این بیت چنیت (آن خسروی که
 سایه او سعد اکبرست - در سایه سعادت او سعد اکبری) (۸) مطابق ن، ع «سرنمایی»
 و نیست.

بر مشرقِ معالی و بر عالمِ علوم
 نه طالبِ عطا جو تو مطلوبِ یافتست
 و آنکه بقا، او متعلق بعرضِ نشت
 وستی جوار بر و بحر عطا بخش و تازه روی^(۲)
 کر بحر می ز نعمتِ معتر عزز گشت^(۳)
 و رعنصری ز مدحتِ محمود نام یافت
 از شهرتات شعر فرستند شاعران
 و اینک صا، از سرِ خلاص و اعتقاد^(۴)
 این در زکعبه سفته فرستاد و ثنات^(۵)
 از رز و زور عالمیان کر کریر نیست^(ع)

مهر منوری و سپهر مدوری
 نه بایع ثنا جو تو و ندست مشتری^(۱)
 از بهر آنک او عرض است و توجوئی
 زین ملک کسرنیدی و زان نام کسری
 آن دافه بی بندگی معتر بحر می
 آن با فتم ز تو کی ز محمود عنصری
 زیرا مداح شعر را تو در خوری
 با آنک نیست صنعت و شعر شاعری
 در می نه هروری و ثنالی نه هرری
 تو روز نور بخشی و رزق مقدری

(۱) ن، ع : چو تو دلخواه « (۲) مطابق ن، ع : «ستی» درست

(۳) ابو عباده مجتبی ولید بن عبید طائی (۲۰۶ - ۲۸۴ هجری)، از شعرای بزرگ

تازی زبان و سخن او بسهولت و اتناع ممتاز و مداح خلفا و بزرگان عصر خویش بوده و ابو عبید الله المعتر باشد سیر و همین خلیفه عباسی را که از ۲۵۲ تا ۲۵۵ هجری خلافت میکرد و نیز ستوده است

(۴) در متن چنینست و غلط و شاید مطابق ن، ع : «اینک ادیب» صحیح باشد

(۵) ن، ع : «ایر زکعبه شعر» و ضبط متن بهتر بنیاید و در مصراع دوم شاید بجای -

«هر سری» سر سری درست باشد .

(ع) در ن، ع نیز چنینست و معنی مصراع اول را ندانم و شاید «از رزق و روز

.....» درست باشد .

تازلفِ عنبری بُو و چشمِ زرکسی
 کر د و ن ت بیش کار میان بسته بیش تو
 با چشمِ زرکسی زَنُ با زلفِ عنبری^(۱)
 دولت ببنده کی و زمانه بجا کرمی

وَلَهُ أَيْضًا

اگر بصورتِ روی تو آفتابستی
 ز کبر و عجب زمانی تا بدی بر خلق
 و آفتاب خبر داری ز صورت تو^(۲)
 همیشه عشرت من چون لب تو خوش بوی
 و آن نکت تو کوئی ز علی لب تو
 ز خون پیده ناشستی زخم جو پرتدزو
 کم از ثواب من استی نعیم هشت هشت^(۳)
 بریده کی شدی از چشم من یارت خوب^(۴)
 همه بنامِ شب^(۵) از روی و خرابستی
 که از جمال تو جزوی در آفتابستی
 ز شرم روی تو پیوسته در نقابستی
 اگر سوال مرا از لبست جوابستی
 ز ناروان صدف لؤلؤ خوشابستی
 اگر نه زلف تو چون چنک عقیابستی
 اگر بدوستی تو مرا ثوابستی
 اگر نه غمزه آن چشم نیم خوابستی

- (۱) مطابق ن، ع « با چشمِ زرکسی ز می و ... » درست
 (۲) ضبط ن، ع چنینست « گردون چو پیشکار میان بسته بیش تو » ولی ضبط نسخه متن بهتر
 بنماید . (۳) ن، ع و ن، ن « بنامی تیره شب »
 (۴) ن، ع و ن، ن « ز خوبی تو »
 (۵) ن، ن و ن، ع « همه نصیب منستی »
 (۶) ن، ع « بیادست » و ضبط نسخه متن ترجیح دارد . ابن فارض گوید :
 دَوَّاسُ أَلْجُومِ اللَّيْلِ هَلْ زَارَ الْكَرْمِيَّ جَفْنِي وَكَيْفَ يَزُورُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ

کرا از بُردنِ توجانِ بُرُوی ز برم
 بمن که نکی از جفاست یا ز عتاب
 بهشت خواند می این نو بهارِ خرم را
 رسید بلبل و گشت از جهان غریبِ غرا^(۳)
 زمانه را از زمین تا زو گشت عهد بهار
 جمن کتابِ ظرافت شدت و بنداری
 اگر چه در دل او عشق نیست پنداری
 سحابِ هرنفسی در فشان کند کوئی
 رئیسِ شرق کی حلم و لطافت و کرشم
 بُردن از تو خطاستی صوابستی
 عتاب^(۱) نه ز جفا کاشکی عتابستی
 اگر بهار بهشت از کل و کلابستی
 هزار گونه در و بیج و چین و تابستی^(۴)
 خوشستی ار همه در عهد این شبابستی^(۵)
 همه طراوتِ عالم در آن کتابستی
 رخس بجون دل عاشقان خضابستی^(۶)
 کفِ کریم خداوند در سحابستی
 اگر عیان شود می خاک و باد و آبستی

(۱) مطابق ن، ع «عتاب به» درست

(۲) ن، ن «اگر نبای» (۳) بعد ازین مصراع پنج مصراع از قلم کاتب نسخه من
 افتاده و مطابق ن، ع چنینست (چه باشد اینکه فراق تو چون غرابستی - اگر نه ز
 تو بوسیدی صبا و سحر - نسیم اوز بهمانا ز مشک نابستی - اگر نبسته زلف تو اقد
 کندی)

(۴) ن، ع، ن، ن «در او بند» (۵) ن، ع «خوشست اگر همه»
 و نسخه من درست و حذف یا آت شرط و جزا از شیوه این استاد و درست و مصراع اول
 چنین مضبوطست (زمانه را از نو می تا زو کرد عهد بهار) (۶) بعد از این بیت در ن، ع
 چنین مکتوبست (رَباب و اربابانند بلبلان گوئی - همیشه در گوی بلبلان ربابستی - زابر بر سر که
 خیمه است و زاباران - گمان بری که بران خیمه باطنابستی - بسوی عارض گل ماند دیده ز گس - چنگ
 گوئی این دهد و آن ربابستی)

امیر سید عالم علی کی حشمت او
 گذشت همیش از هفت جرخ پنداری
 برادرست خطابش ز باو شاه جهان^(۲)
 همه جهان نشند می سیر منت او
 اگر نه حرمت آن دست و آن عینا^(۳)
 جو طرز را اثر ظلم بر فروستی^(۴)
 ز بهی سهر سخاوت کی کر سخاوت تو
 کر از شراب عطا هیچ خلق مست نشد می
 ز بس که وقت سخا ز روی بذان ماند^(۵)
 زمین از نرمستی ز خشکالی نیاز

اگر عیان نشد می عدل در حجابستی
 کی مگر بش^(۱) زو عاها مستجابستی
 خطاستی اگر اورانه این خطاستی
 اگر نه منت او مالک الرقابستی
 و کر نه همت آن پایی در رکابستی^(۳)
 جو کیمیا نظر عدل تنگ یابستی^(۵)
 نباشد می همه آب طمع سراستی
 طمع ز دست تو سر مست این شرابستی
 کی ز رحیم تو ز رنجی تراستی
 اگر نه بذل عطا تو نفع یابستی

(۱) ن، ع، ن، ن « که همتش » .

(۲) ن، ع « ز باو شاه زمین »

(۳) ن، ع « آن پای و آن رکابستی » (۴) در ن، ع چنین مکتوبست

دچار غرور اثر ظلم بر فروستی (بر فروستی) و ضبط هر دو نسخه غلط میباشد و در ن، ن «

چو عزاد اثر ظلم بر فروستی » ضبط شده و درست و بیت جزای شرط .

(۵) « تنگیابستی » بنویسید « تنگیاب » درین مورد معنی نمایابست چون در شعر حکیم خاقانی

« خاقانی و فاطم طلب ز اهل عصر از آنک - در تنگنای دهر و فاطم تنگیاب شد »

(ع) ن، ع « ز روید » و این بیت بعد از « برادرست خطابش » مکتوبست

ثباتِ حلم تو گریستی درین عالم
ترا سپهر و جهان چناندمی ز بنیت و قدر^(۱)
که از عطایات خیره نهادمی اکنون
بسوختی فلکِ آبلون گر آتش را
برون شدی ز قرارِ زمین و مرکزِ خاک
جو مرکبی که جهان عاشق است بر حرکت^(۲)
زمین چنان سپرد زیر پتی کی پنداری
همیشه تا که بگریذ سحاب^(۳) بر کلزار
بقا، تو جو عطا، تو باور، تو ذمی

ز بیمِ خشم تو کیستی در اضطرابی
اگر نه عادت این دهر^(۴) انقباضی
مرا خزینه و مال مرا انقباضی
جو همت تو ز نور تو خشم و تابستی^(۵)
اگر جو مرکب تو باور اشتابستی
کس از قرار و سکون کو یا عذابستی
زمین صحیفه کرد و نوا و شهابستی
کی کو بی از مشرّه عاشقان پرابستی
بقا، تو جو عطا، تو بی حسابستی^(۶)

و کله ایضاً

نیسان نسیم باغِ مُعَبَّرْ کند همی
کز خاکِ سوّده بَصِیْطِ عَنبرِ کُند همی

(۱) مطابق ن، ع «بر بنیت و قدر» درست

(۲) مطابق ن، ن، و ن، ع «این هر دو» درست (۳) مطابق «ن، ع»

«ز هیبتِ تو خشم تو نور و تابستی» درست (۴) مطابق «ن، ع» «چه مرکبی»

درست (۵) ن، ع «چنان نماید او» درست نیست، ظاهراً ضبط «ن، ن»

همیشه تا چه بگریذ چنان نماید ابر - که گویند مشرّه عاشقِ مصابستی، ترجیح دارد و از تکلف

بی نیاز نماید و «مصاب» بضم میم، درمورد، معنی مصیبت زده است

(۶) «ن، ن» «عطای تو چو تقابلی تو»

پر عنبرین صبا، معطر کند ^(۱) همی
 سوسن حکایت از بر دلبر کند همی
 نه بگر و باغ و نه سر بر کند هسی
 می خواره کشت ^(۳) و جام می از زر کند همی
 از ارغوان طویله کوهر کند همی
 بر باد خاک صنعت از زر کند همی
 پرتیز رو و طوق کبوتر کند همی
 اشک سحاب صنعت کوثر کند همی
 از لاله بیا نه و ساغر کند همی
 بی مشک و عود نافه و محرم کند همی
 از در و زر قلاوه و زیور کند همی
 چون شاخش از مشکوفه تراش کند همی
 نقاش طبع و بیه ششتر کند همی
 نوروز عرض شکر قیصر کند همی

با و صبا وزید و هواء و باغ را
 لاله نشانی از لب جانان ^(۲) بد همی
 کوئی نبغشه از خط خوابان خجل شست
 کوئی کی تازه زر کس محسور در چمن
 گوهر ز سنک خیزد و این ابر جرم فام
 بروشت ابر صورت ^(۴) مانی کند ر همی
 ابرمی کی تک فاخته دار و خاک سناب
 شاخ درخت سایه طوبی و بد همی
 دست طبایع از قبل بریم عاشقان
 با و سحر ز ساحت راغ و هواء باغ
 زرگر شدست باغ کی حوران و ضرا
 کر نه زمین ز سبزه تر آسمان شست
 بی کار که ^(۵) و بیه ششتر از خاک
 بی عرضگاه شکر قیصر ز سرخ و سبز

(۱) ن، ع «معبر» .

(۲) ن، ع «نشانه» و نسخه متن درست و گویا نشانه معنی آماج و هدف تیر بیشتر.

گفته میشود، «که امی تیر ملامت را نشانه» .

(۳) «میخواره» باید نوشت . (۴) ن، ع «کشد همی» .

(۵) «بی کارگاه و بیه ششتر» درست .

از ابرو بانگ برآیند تیغ برق
 صُلُصَل زبَان کُشَاوَهُ جُوشِعی بُویشا
 شاعر شد ست پیل و اشعار خویش را
 قمری خطیب کشت کی از ابرو بانگ^(۲)
 خوش خوانست خند لب کی در مدح^(۳)
 صد را جل رئیس خراسان علی کی عقل
 کر شرق از و کی سید شرقست فخر کرد
 عطار کشت خلق لطیفش کی سالها^(۴)
 رایش نه مشتری و سعادت و بدی همی
 این دو جهان و کرد و کنون جهان فضل
 فضلش ثفاء علت مفلس و بدی همی
 وزیرش بجعفر صادق^(۵) ست کشت
 چون کوهرش بحیدر گرار باز شد^(۶)

کوفی علیست غارت خیر کند همی
 کوفی ثناء آل بیامبر کند همی
 از برک کل سفینه و دفتر کند همی
 از شاخ سرو پایه منبر کند همی
 بر شب قصیده ماء من از بر کند همی
 در علم باعلیش برابر کند همی^(۳)
 غرب اینج شرق کرد فروتر کند همی
 آفاق را چونافه معطر کند همی
 جودش نه کیمیا و توانگر کند همی
 از ذات او جهان سه یکر کند همی^(۵)
 بذلش علاج کیسه لاغر کند همی
 لفظش بصدق بیشه جعفر کند همی
 بر سایلان سخاوت حیدر کند همی

(۱) ن، ع، «بابرو بانگ عد برآیند تیغ برق»، و گویا «بابرو بانگ عد برآیند تیغ برق»
 و معرض حال صحیح باشد. (۲) ن، ع، «که از ابرو سیان - و ز شاخ ...» (۳)
 گویا مدوح نیز با گونه مبالغه راضی نبوده است. (۴) ن، ع، «رایش»
 (۵) سه دیگر یعنی «سومین» تخفیف واو، حکیم النوری فرماید «سه دیگر آنکه دل دوستان
 نیاز می - که دوست آینه باشد چو اندر و نگر می» (۶) وز، غلط و «ور» صحیح و در ن، ع
 «گر» مکتوبست و «گر» مخفف اگر درین مورد مفید تحقیق (۷) ن، ع، «یار شد» و نسخه متن درست

از منظرش بخبر نیکو خجسته شود
 سنجرخدایکان سلاطین کی آسمان^(۱)
 مهر برافزمی جواز و دین لا حرم
 تیغش جو بر موافقت کلک آورد
 کرچه هوا آتاری و آفاق یتره را
 از نور راو سید مشرق برود^(۲)
 امی آفتاب علم معانی کی آفتاب^(۳)
 اسبت بتک ز باؤ فرون اندست و باؤ
 ایام را بپویه و اجرام را بسیر
 رخساره را بقطره خون ترکند حدوت
 گاهی نشان جنبش نکباده و نه همتی
 کلکت کی اصفراوند و اسود شخص و فرق^(۴)
 درج ترا بقیمت و لفظ ترا بقدر

انکو حدیث منظر و مخبر کند همتی
 نصرت نثار خنجر سنجرخ کند همتی
 او را خطاب خویش برافز کند همتی
 آفاق را مطیع و سخر کند همتی
 تاثیر آفتاب منور کند همتی
 از مشرق آفتاب چو سر بر کند همتی
 بر سر ز گرد اسب تو افسر کند همتی
 خاک از بلا و اسب تو بر سر کند همتی
 چون دشمن تو عاجز و مضطر کند همتی
 کو خاک را بقطره خوی ترکند همتی
 گاهی خبر ز گردش صرصر کند همتی
 حنا فضل چون گل احمر کند همتی
 چون درج در و برج و دیگر کند همتی

بقیه از صفحه ۱۲۲
 «و باز شدن» یعنی برگشتن است (۱) منظر یعنی دیدار، و مخبر، یعنی در یافتن و دانستن و از بهر
 دظا هر مقصود آنکه کسی که خوبی دیدار و صورت ظاهرا و باطنی را در جمال معنی نمیداند وقتی دیدار
 خوب و را حسن سیرت قرین میبیند از عقیده خود شرعین میشود و باز میگردد و رار «منظرش» را
 بکسر بخوانید. (۲) که آسمان - نصرت نثار خنجر سنجرخ کند همتی، جمله معترضه است و معنی آنست
 و اخبار، هر دو، از آن استفاد (۳) در ن، ع، بجای «برود» برآورند، مکتوب و نسخ
 متن صحیحست. (۴) مطابق ن، ع «آفتاب علم و معالی» درستست.
 (۵) در معنی «شخص و فرق» جای تألیف شاید مقصود این باشد که پیکروی زرد و سرش از اثر
 مرکب سیاه گونه است.

آنجا کی رزم ساز و شکر کنند همی (۱۲۴)
 کجاست ترا طلیعه شکر کند همی (۱)
 کرجه سرش بخیر زبان بریده شد
 بر دشمنان صناعت خنجر کند همی
 آن عاوی کی عدل تو خیزی نه خلق
 از هرستم کی صبح شکر کند همی
 شاهان نشه زمانه و سلطان شرق و غرب (۲)
 کز یک غلام صد جو سکندر کند همی
 نام ترا بجزمت و ذات ترا بقدر
 بر خلق شرق و غرب مقرر کند همی
 تشریف تو بجال تو لایق و نه همی
 ذکر ترا رعایت (۳) اکرام و احترام
 وین جابه و عمامه ترا از ضروف و هر
 وین دوستگانی از اثر لطف پادشاه
 وین باوه کهست مصفا حور امی تو
 اقبال پیش خدمت صد توصف ز دست
 تا فصل نو بهار عروسان باغ را
 عزم زپی کی کنبند احضر عدوت (۴)

کجاست ترا طلیعه شکر کند همی (۱)
 بر دشمنان صناعت خنجر کند همی
 از هرستم کی صبح شکر کند همی
 کز یک غلام صد جو سکندر کند همی
 بر خلق شرق و غرب مقرر کند همی
 اجلال تو بجای تو در خور کند همی
 مشهور هر ولایت و کشور کند همی
 بر فرق و شخص جوشن میفر کند همی
 اندوه دشمنان تو بی مر کند همی
 روز مخالف تو مکر کند همی
 زین مکرمت کی خیر و صفا کند همی (۵)
 باروی لعل و جامه احضر کند همی
 با شک لعل و جهره اصف کند همی

وَلَهُ اَيْضًا

خوشا وقتی کی وقتِ نو بهارست مساعد روز و میمون روزگارست

(۱) ظاهراً جای این بیت بعد از «شاهان نشه زمانه ...» باشد (۲) ن ا ع «بگرد بر»
 (۳) گمان میکنم بجای «رعایت» «رعایت» صحیح باشد (۴) «کهست» نوشته شود
 (۵) مطابق ن ا ع «که حیدر صفا» و ظاهراً «زین مکرمت که حیدر صفا کند همی» درست
 صفا یعنی صف شکن (۶) مطابق ن ا ع ن ان خوشا وقتاً درست همین است و میگوید: «خوشا
 شب که رسد درصال تو لب من»

جهان چون کوزنِ عنبرِ عذار است
 کجا جثمت برافند لاله زار است
 کرانِ راغ چون نقش و نگار است
 صبا چون زلف و لبر مشکبار است
 کیش از مینا و بُشْد^(۳) بوذ و تار است
 کی صحن بوستان دارالقرار است
 کنار او مکر دریا کتار است
 کی شاخ زرد گل بهار و زار است
 مکر نزویک او بیمار و دار است
 چرا این چشم زکس پر خمار است
 کی طبعش مایه زرعِ حیار است
 چرا شاخ بنفشه سوکوار است
 کی ابرش هر زمان گوهر نگار است

زمین چون لعبت شمشاد زلفست
 کجا و همّت^(۱) بر ایند کلتا نست
 میانِ باغ پر شک و عبیر است
 هوا چون چشم عاشق دُر فشانست
 بساطی بافت^(۲) فرودین زمین را
 قرار اکنون بصر بوستان دار
 کنار باغ پُر در است و گوهر
 بگریذ ابر نوزومی همسای زار
 زمانی عندلیب ازومی جذائیت
 اگر بلبل شدست از عشق کل مست
 گیامی^(۵) یکمیا کشتست زکس
 درین فصلی که مرده زنده کرد
 مکر گل را عروسی کرد نوز

(۱) مطابق ن، ع « کجا پایت برآید » مناسب و « کجا » بمعنی « هر کجا » است ن، ن
 مطابق متن - حافظ : « هر کجا آن شاخ زکس شکفت - گلرخانش دیده نرسد آن کند »

(۲) ن، ن « داو » و متن مناسبست (۳) بُشْد : مرجان .

(۴) ن، ع « چرا چشمان زکس » ن، ن مطابق متن .

(۵) ن، ع « گیاه » ن، ن « گیامی »

(۶) ن، ن « که ز ابرش هر زمان گوهر نگار است »

بهارست این ندانم یا بهشت
 نسیم سترن بفرود ^{جام} جام
 درخت ارغوان کرنیت آتش
 همانا یاسمین مست شبانهست
 چرا لاله همی نشیند از پای
 نشاط باوه باید کرد بر کل
 بایرامی ساقی آن آب جو آتش
 چو زلف یار نوشین ^(۱) و فرست
 صفات او و انعام ^(۲) خداوند
 جمال العتره محمدالدین کی دین را
 ابوالقاسم علی تاج المعالی
 خداوندی کی اندر علم و در حلم
 نسیم مهر او سازنده نورست
 ز محنت دشمنانرا کوشمال است
 دلیل عفو و شمس ^(۳) سعد و خلس است
 بهر معنی کی بندیشی تمام است
 تن انصاف را در عالم عدل

بهشت این ندانم یا بهارست
 مگر در وی نسیم زلف یارست
 چرا شاختش همیشه پر شرارست
 کی چون مستان توان بیقرارست
 مگر مرآده را در انتظارست
 کی بازاری نشاط باوه خوارست
 کی جان را جان و غم را عکسارست
 جو وصل دوست طعمش خوشکوارست
 برون از حد و افزون از شمارست
 ز قصد دشمنان دین حصارست
 کی جرح فضل و خورشید تبارست
 ز حیدر و ز بایبر باذکارست
 سموم کین او سوزنده نارست
 چو نعمت ^(۳) دوستانرا حق کرارست
 نشان رفیق و یارش تحت و اُرت
 بهر میدان کی بیش آید سوارست
 حواس پنج وارکان چهارست

(۱) ن، ن، بولیش «درست» (۲) ن، ع «چو انعام» (۳) مطابق ن، ع،
 «نعمت» مناسبترست. «حق گزار» نوشته شود (۴) محفف «بندیشی»

هرا نچ از خاک سازد طبع خورشید^(۱)
 وزا نچ اندر صدف خیزد ز باران^(۲)
 وزان کوهر کی کانش ناف بهوست^(۳)
 جماد و ناطق آر مدحش سرانید
 خطاب فضل و الفاظ بزرگی
 اساس جاه و بنیاد جلالتش
 بشب^(۴) روی سکا شہاء اعدا
 ز فضلش نقص بد خوانان بنفرو
 ندارد ز رورغ از معدن شکر
 اگر در یاش خوانم بس عجب نسبت
 و کر کردوش کویم جاء آن هست
 خداوند اتوی کز قول و فعلت
 نہ از دولت بجز ذکر و خیرست
 ترا می سید آل پیمبر
 ز جدت نامیدان را امیند است
 الا تا در جهان با دست و خاک است

بحشم جود او چون خاک خوار است
 بنظم و شکرش اندر صد ہزار است
 نسیم خلق او را نکت و عارت
 ہنوز ان بر سبیل اختصار است
 جز او بر ہرک باشد مستعار است
 چو ترکیب فلکها استوار است
 کلام اللیل مجوہ النہار است
 کی فضل گل و لیل نقص خار است
 کی شکرش فرہ از زر نزار است
 کی ہر لفظیش در شاہوار است
 کی کرد عالم فضلش مدار است
 بزرگان جهان را اعتبار است
 نہ از نعمت بجز شکرت شکار است
 بحد و جود بر خلق افتخار است
 ز جود بی پیارا نرا سیار است^(۵)
 کی نہان و دیگر آشکار است

(۱) زر (۲) لؤلؤ (۳) مشک (۴) ن «شب روی» و «بش روی» و «بش روی»
 گفت کہ مقصود از «شب روی» کار نہان یا کاری را شبانہ کردن است . (۵) یعنی بیوایان
 توانگر است .

حسود جاه تو تاباؤ سروسست^(۱) حدو دولت تو خاک راست

قوله ایضاً

مرا بگوئی دران ناروانه بدونیم ^(۲)	چگونه تعبیه کردی دورسته دریمیم
بیغ عشق و لم راهی دونیمه کنه	دورسته در تو زان ناروانه بدونیم
بملک جم برسم کز کف تو گیرم جام ^(۳)	کی شکل زلف و نانت بحیم ماند و میم
خوشا شبها کی رسد در وصال تو لب من	کمی بخدمت میم و کمی نصیبت حیم
و لم گرفت حرارت ز آتش مزود	رحمت رهو طراوت ز باغ ابراهیم
خیال روی تو بهتر ز صد هزار بهار	بخور زلف تو خوشتر ز صد هزار نسیم
ز عکس چهره من طیره ماند ز روی دی ^(۴)	ز نور عارض تو خیره شد بهنید می میم
من بایم فرست ای بایم تونه کز ف	مرا سلام تو بس ای سلام تونه سلیم ^(۵)

- (۱) مطابق ناع «بابا دسرو» صحیح و «بابا دسرو» بمعنی آهست معبود سگمان گوید :
- (۲) شد مرا لبها ز باد سرد همچون خاک خشک - مغرم از آب و دیده شعله آذر گرفت (
- بعد ازین بیت در ناع چنین مکتوبست (دیج تو چنان گفتم من ایدون - سده جشن ملوک نامدار
- و این قصیده در جواب قصیده استاد ابوالقاسم حسن مختصرست بدین مطلع :
- (سده جشن ملوک نامدارست - از افریدیون و از جم باید کارست)
- (۲) ناع «مرا بگو که بدان» . (۳) یعنی «چگونه از کف تو»
- (۴) مطابق ناع «ز روی زر» مناسبترست
- (۵) ناع ، «سلیم» و بهر صورت جای تأملست

پایم تو بر خم نازکی و بد تخت
 گھیم صلح تو تازه کند باب امید
 دلم ز عشق تو تا کی کشد درین و میان^(۱)
 سر سجا و سخن صدر ساد و محب الدین
 هم اختیار امام و هم افتخار امام
 جمال و تاج معالی علی بن جعفر
 کم از مناقب زاتش بناء صد کشور
 بعلم او نرسند فضل صد هزار امام
 هنر بیخه افعال او قلیل و کثیر
 تن موافق او را سعادت رفیق
 بدو عزیز شود هر کی شد زو هر ذلیل
 زهی تربیت معرفت^(۲) سپهر و نجوم
 عبارت تو نگو خواه را شفا و مسیح
 گذشته قدر تو از طول و عرض^(۳) فلک

سلام تو بدلم خرمی کند تسلیم
 کیم خبالت تو بر این کند برائتیم
 جو دشمنان خداوند ما عذاب الیم
 جو دین ستوده بدانست و طبع خوی^(۴) الیم
 یکی بقدر عظیم و یکی بفضل عظیم
 جنو کریم بدیع است در جهان الیم
 کم از مکارم طبعش حساب صد تقویم
 بفهم او نرسند و هم صد هزار حکیم
 شرف نمونه آثار او حدیث و قدیم
 دل مخالف او را ندامت ندیم
 وزو صحیح شود هر ک شد ز جرح^(۵) سقیم
 زهی نسبت تو محترم معده^(۶) و یم
 اشارت تو ندانیش را عصا و کلیم
 رسیده صیت تو بر بر و کبر^(۷) هفت الیم

- (۱) مطابق ن، ع «نازکی» و «تخت» (۲) ن، ع «درین پیمان» ولی نسخه من مناسبتر
 میباشد . (۳) ن، ع «ازو» . (۴) مطابق ن، ع «زهی برقت تو» و «تست»
 (۵) ن، ع «عدتی و یم» و «معد» که نام یکی از اجداد حضرت رسالت، مناسبتر میباشد.
 (۶) ن، ع «گذشت قدر تو» .
 (۷) ن، ع «رسیده صیت تو» .

کرا از مساعدت آخرت عمر و هب
 از ان براحت روح تو نعمت هست هنی
 همی ستاره کند همت ترا خدمت
 ز خشم و عفو تو قوت برند آتش و آب
 توئی کی مظهر تو سازنده تر ز مرکب
 کزیده یی همه نوعها جو عقل شریف
 پرستش تو نشانی دهد ز جا به عرص
 بدست رسم قوت همی کنی ظا هر
 نه از خصال تو غایب شود رسوم حمید
 بحسب لفظ تو امی لفظ تو بدیع عرب
 نه معنی زایده معطی بود نه حاتم طی
 توئی کی هست نبی و وصیت جد و نذر
 ز بهر زلت و جرم آن کی حجت شفیع
 نشان طاعت آنست حجت و طوبی
 ز مرکب تو کی در بر و بحر بر و سبق
 بسم عناء و خداست بر حدید و حجر

و از موافقت دوست ناز و نعیم
 وزین صحبت جسم تو منشیت جسم
 همی خدایند جانب ترا تعظیم
 بهر و کین تو نسبت کنند خلد و نعیم
 توئی کین تو سوزنده تر ز خشم حلیم
 ستوده یی همه لفظها جو حفظ کریم
 ستایش تو دلالت کند مال عظیم
 بطبع شرط مروت همی کنی تقدیم
 نه بار سوم تو صحبت کند خصال ذیم
 بجائی طبع تو امی طبع تو جواد و کریم
 نه قیس است عده کامل بود نه قیس حلیم
 بناد شرع بدین و بدان قومی و قوم
 ز بهر حجت و ناز این کی کزیده قسم
 دلیل خدمت آنست کوثر و نسیم
 درین زمزمه بر و دران جو ماهی شیم
 بتک عقوبت و ظلمت رجاء و ظلم
 (۱) مطابق ن، ع «صحبت جسم تو» و «ست» (۲) مطابق ن، ع «بجای نعیم» «جسم» و «ست»
 (۳) یعنی مصاحب همراه شود. (۴) مطابق ن، ع «بجنب» و «ست». (۵) قس ساعد
 و «ست» (۶) ظاهراً «زماهی» و «ست» (۷) ظلم، شتر مرغ نر.

(۱) مطابق ن، ع «صحبت جسم تو» و «ست» (۲) مطابق ن، ع «بجای نعیم» «جسم» و «ست»
 (۳) یعنی مصاحب همراه شود. (۴) مطابق ن، ع «بجنب» و «ست». (۵) قس ساعد
 و «ست» (۶) ظاهراً «زماهی» و «ست» (۷) ظلم، شتر مرغ نر.

بنشری کی کران تر بود ز رومی غریم^(۱)
 هوار طایف از ان برور و همیشه اویم
 همیشه تا پنجد^(۲) با ستاره دیور حیم
 جمال حرمت تو بازماند باذ مقیم
 کشته جان بداندیش تو جو نسل عقیم

بوقت سیر سبکتر رسد زویم سوار
 اویم از اکت زین و لگام زینت است
 همیشه تا نبود بی زمانه کروش روز
 علو قدر ترا با ستاره باذ مقام
 خجسته روز نکو خواه جو نطل همای

وَلَهُ اَيْضًا

رخت بنفشه و میزه بکرو باغ ارم
 بهیج حال باغ ارم نباشد کم
 ز روی چشم و خط با بند هر سه هم
 کی باغ تازه ماند جو دیر یابد نم
 که دید خسته کی اورا بود ز^(۳) مرهم
 کی زو ز غالیه بر طرف افتاب قم
 تو از شکار من امین جو آهوان حرم

رخت باغ ارم ماند امی بدیع صنم
 رخی که هست بگوش کند لاله و گل
 باغ اگر سمن و نرگس و بنفشه بود^(۴)
 رخت زویده من دیر دیر دور مدار
 و لم که خسته عشق است مرهمش رنج
 ز زلف و سه رخساره را رقم زو بی
 و لم شکار تو گشت امی کارا هو چشم

(۱) غریم : در اینجا بمعنی دامخواه « پستانکار » و دامن است .

(۲) در نوع « تا پنجد » مکتوب و نسخه متن صحیح و « چنیدن » بمعنی ستیزه کردن و تاب

داشتن است . معنوی : « بی بیم در حوادث خجسته - بی باک با سپهر چنیده » .

(۳) نوع : « امی نگار » و متن مناسب است .

(۴) « نون » : « زمه بود » .

زلف روشی بپوشی جو پیش من کدری^(۱)
 ز تاب آتش اگر نرم کرد و آهین سخت
 ز بس کی زلف تو برهم زند گره برهم^(۲)
 اگر چه زاوه حوری نه زاوه حوا
 مرا عشق علم کرده یی و من مانده
 بچهره باغ خلیلی بغزه چوب کلیم
 از ان چهار جفا و ستم ندند کسی
 اگر چه رنجام از عشق تو تنگی دل
 فراخی از پس تنگی بود و زین معنست
 اگر چه بر دل تنگم الم رسید ز عشق
 امیر ساد و رضی الملک محمد الدین
 امیر سید عالم علی بن جعفر
 ز اوج همت او طیره کنبند علی
 لقاء او غرض لغت زمان وین^(۸)

مگر جمال ترانیت چشم من محرم
 دل تو زین نفس کرم نرم کرد و هم
 جو زلف تست همه کار من خم اندر خم
 وصال تست جوافسون^(۳) زاوه مریم
 زیم هجر تو لرزان جو روز باو علم
 بلب دعا و مسیحی زلف خاتم خم^(۴)
 ازین چهار تو تا کی مرا جفا و ستم
 ز تنگی و همت هم برنج باشد و م
 کی چشم نک تو بر من فراخ وارو خم
 بدج سید شرفم امان رسد ز الم
 کی آفتاب جلاست و آسمان بهم^(۵)
 کی مجتبی خلیفه ست و مقتدا امم^(۶)
 ز نور نسبت او تیره نیر اعظم
 بقا و سبب حرمت عبید و خم

(۱) ن، ع «چو از برهم» ن، ن، مطابق تن. (۲) ن، ع «برهم زند گره گره» برخ زند
 گره برهم. (۳) ازافسون معجزه، اراده کرده این استعمال نادرست. (۴) مطابق ن، ن
 و ن، ع، «خاتم خم» درست (۵) یعنی «هم رنج باشد».
 (۶) ن، ن، ن «کرم».

(۷) ن، ع «که مجتبی خلیفه ست و مقتدا امی ام» (۸) ن، ع «غرض» دلمان نه غرض است.

از دست فایده جود و محبت توفا
 رهیت خدمت او کیش منافع است و لیل
 رسید نور جلالش بدیده ^(۱) اعمی
 زهر مجلس انسش کی باوه نوشیدست ^(۲)
 همیشه هست بچویش کاکثر از رزاق
 اگر چه نسبت باکش ز خاتم الرسل است
 شکوه او که بعرق از پای میر عریست ^(۳)
 کند سیاست خصم صبح را معلول
 شود ز بهمت او کر شود ستاره جمل
 سلام اوست و لیل ره سلامت و امن
 زمانه یست ^(۴) کی فضلش تنی نماند رنج
 ز قدر او امر آید همه عجبم عاجز

بذوست قاعده علم و فضل مستحکم
 شهیت منت او کیش مکارست حشم
 همی رسد خبر شمش بکوش اصم
 ستاره مشعله دارست و آسمان طام
 جنانک هست بچیش تفاخر آدم
 در دست قدر رسولی که معجزش خاتم
 پای میرست بدیده میان عجم
 کند سلاست لفظش فصیح را اکرم
 خور و نعمت او کر خور و زمانه قسم
 کلام اوست کلید در علوم و حکم
 ستاره کی ز عدش ولی نماند درم
 ز مدح او فصحاء همه عرب ^(۵) مفهم

(۱) ن، ع «دجالش» آیا بن بیت ابوالطیب مبنی نظر نداشته است که میگوید :

أَنَا الَّذِي نَظَرَ الْأَعْمَى إِلَى أَدَلِّي - وَأَسْمَعَتْ كَلِمَاتِي مَنْ بِرِصْمَمٍ (۲) ن، ع «

که باوه منو شد» یعنی «باوه بنو شد» (۳) ن، ع «محمد»

(۴) ن، ع «زمانه که فضلش» (۵) مفهم آنکه نیروی استدلال و منطق مناظر خاموش گشته

«یاراه شعر و سخن بروی بسته شده» باشد و «ن، ع» بجای این کلمه «مفهم» ضبط شده است

یعنی «ارامی عجمه و ناشیوا» و این ضبط را نیز وجهیت

ثناء خدمت او حاجب^(۱) امید و امل
 شدست ناز فضل و شرف مذکوب^(۲)
 ز بهر خسرو عالم^(۳) کی جاودانه زیاده
 جماعتی کی از ایشان برج بودی خلق
 جو کرک ساخته از کاروان گله رَمه^(۴)
 طریقشان همه چون کیش کافران مظلم
 نه خرقه ز صلاحی فرو گرفته پشت
 نه هیچ بوده بر الفاظشان کلام حجاب
 یکی مکابره کیزد بروز جامه خال
 ز رنجشان برانید خلق عالم را
 زهی ز مدح تو عاجز شده بیان سخن
 میان بخل و سخا جود کامل تو حجاب
 تنی مانند زانعام تو اسیر اسف
 سوال سائل علم و سوال سائل مال
 بنام تو نتوان بود^(۵) و بود نتوانند

حدیث حرمت او چون رجوع و شوقم؟
 شدست جامه علم و هنر بدو معلم
 همی تنی کند از فتنه عرصه عالم
 ز بهر قصد ستم کرده خویش^(۶) رستم
 جو شیر داشته از سنکها و خا رجیم^(۷)
 حصارشان همه چون دین مومنان محکم
 نه لقمه ز حلای فرو شده بشکم
 نه هیچ بوده در اسلامشان ثبات قدم
 یکی معاینه دزد و شب عمامه عم
 بر پنجه و فراوان و کجها خدم
 زهی ز شکر تو قاصر شده زبان قلم
 میان عیب و هنر علم شامل تو حکم
 ولی نکشت در ایام تو ندیم ندیم
 ز فضل و بذل تو یابند همی جواب نعم
 نظیر تو برسوم و عدیل تو بشیم

(۱) ناع « حاجت » ضبط متن مرجع است (۲) مکتوم در ناع غلط است و « معلم » یعنی
 دارای تراز نقش و نگار . (۳) ناع ، عادل « (۴) ناع ، ناع ، ناع « خویش را »
 (۵) ناع « از کاروان گله رَمه » در نسخه دیگر ، که گمان دارم صحیح باشد . « از کاروان بانه
 رَمه » . (۶) اجیم ، جمع « اجمه » است ، بفتح جیم ، یعنی بشیه ها و کتا های شیر .
 (۷) شاید « بتوان بود »

نه هست يهج بنا را متانت كعبه
 بر قبت جو سرشاخ^(۲) كي بود سرشاخ
 فضائل و كرمست غيبت در جهان مشكل
 نه مشكل است سوء خلق هيبت شمشير
 تو مشكي و جگر سوختست حاسد تو
 اگر چه هر دو بعالم درند ظلمت و نور
 رصد كي راست نهادي ميان اهل نجوم
 همه صواب كني آنج مي كني و بود
 جو عز نما، صوابت فتوح عمر تواند
 منظم مدح تو مشغول كشته ام همه سال^(۷)

نه هست يهج جي را مثبت^(۱) زمزم
 منبر لبت جوب يار كي بود لب^(۳) بم
 مناقب و هنرست غيبت بر خرد مبهم
 نه مبهم است بر خلق قوت ضيغم
 بشك ماند ليكن درو ماند^(۴) ششم
 نه اندك است تفاوت ميان نور و ظلم
 وجود يافت حسابي كي داشت هم عدم^(۵)
 خطا جراح است جان صواب مرهم^(۶) هم
 منم بجمع فتوح محمد اغنم
 كي نظم مدح تو شغلست بيش من معظم

(۱) ن، ع «عذوبت» و ضبط متن بهترست ن، ن، مطابق متن

(۲) ن، ن، ن، ن، ع «بن شاخ» (۳) ن، ع «لب يم» و بهر حال شعري بي لطفست

(۴) ن، ن، ن، ن، ع «نباشد» از ضبط متن بهترست . (۵) يعني دارو و مرهم اندوه و

بعد از اين ميت در ن، ع (صوابكار بود هر كه دوست دارد مدح - صوابكار هميانش ورستي از غنم)

(۶) و نسخه متن چنينست و شايد در اصل نسخه «اغنم» باتاء و نقطه، بوده است و آن معني شخص

غير فصيح و نايثواست، و در ن، ع، «اغنم» ضبط شده است و مشهور مطابق ضبط تواريخ نيرهمين و مراد

محمد بن علي معروف با غنم كوفي، صاحب كتاب «الفتوح» مؤلف سال و سيست و چهار هجري ميل باشد

كه آنرا احمد بن محمد هروي، در سال پانصد و نود و شش با پسي بسيار فصيح ترجمه كرده و نام خود را در

تاريخ ادب جاويدان ساخته است . (۷) ن، ع «شب و روز»

کی بی مدح تو ماند سقیم کرد و مدح
رسید عید عرب ز تو دیند در یک شخص
فرو کشید کنون بر سر و غنم ر قمتی
غنیمت غنم را کی گشته تو شود
تو گشته زنده کنی زنده را چگونه کشتی
همیشه تا سبب خرمی بود با ذره
حریف دست کریمت همه جلال فتح
مباد بزم تو خالی ز ناله و زاری

جلال مدح تو او را شفا دهند ز سقم
لطافت عجم و همت عرب شده ضم
کی جرم خاک کشود زان رقم بزرگ رقم
بدست خویش غنیمت رسان جان غنم
کدام نوش کند در جهان صناعت سم
بباز و باد و دل و طبع و خاطر خرم
ندیم لفظ لطیف همه وصال صم
یکی ز زاری زیر و یکی ز ناله بم

وَلَا أَيْضًا

بستد ز من آن پسته و هن دل بدو دام
چون پسته کشا دم و هن اندر صفت او
تا تشکر و این ویزه در آن رومی جو خورشید
کرد و ز کرم هیچ ندان عارض چون ماه
کوئی ز نخست آن کی همی حرف سخن ست

از بسته و بادام که سازد به از دو دام
باشد که من بگذرد آن چشم چو بادام
چون جرخ بنشیند مرا ساعتی آرام
ویزه و مذم همچو سپهر از همه اندام
از قدوی و پشت من آورد الف لام

(۱) ن مع «چو» (۲) یعنی «شاخ» (۳) مطابق ن مع «طبع» «سخت

(۴) بعد ازین بیت در ن مع «روانت خرم و پشت زش وین روشن - ز خلق چشم

بدانیش تو روان شده یم» (۵) ن مع «به ازین»

(۶) ن مع «دران»

کوئی لبِ او عیسیٰ مریم شذ من سام
 ز نیست^(۲) کی پیوسته بود در کفِ من جام
 جویم ز جمال رخ او تازه و نذر ام^(۳)
 هر چند کشش از آتش و آبست در ام
 ای عشق چه جزیری کی خوشی در همه نگام^(۴)
 چون در هنر صدر اجل خاطر او نام
 عالم شرف الساده علی عمده اسلام
 صدر همه اولاد علی صاحب صمصام
 ملت بومی افروخته چون صرخ باجرام
 پیش سخن بخت او هر سخنی خام
 با دولت او حشمت چون خاک بود رام
 و انجا کی نگویند نهند پامی قضا گام
 جز وقتی ندهند راه با نعام و با کرام

زنده نشوم تا ز لبش نشوم آواز
 در باوه لعل از لب نوشینش نشانت^(۱)
 بر لفظ نراغم صفت عارضش ایراک
 همواره دلم خانه عشق است و روا باو
 گویند کی هر جزیر به کام بود خوش
 در نعت تو ناجیز شود فکر ت و تمیز
 محمد دین فخر شرف و تاج معالی^(۵)
 بر بان همه آل نبی صدر شریعت
 دولت بومی آراسته چون ملک با نصاف
 نزد نسب عالی او هر نسبی سست
 بی حشمت او دولت چون باو بود تند
 انجا کی نخواهد نکند دست قدر کار
 بی او نرسد خلق با غراز و با جلال

(۱) ن، ع « نشانت » (۲) ن، ع « زانت »

(۳) پیرام، کسر بار فارسی، آراسته و خوش و خرم

(۴) حقا که از ابیات منتخب دیگرانه زبان پارسیست . (۵) وزن نارسا و صحیح « محمد الدین »

و بجای این مصراع در ن، ع چنین مکتوبست (فخر شرف و تاج معالی عضد الدین) ن، ن مطابق متن

ای بار خدائی کی بخشید جهان را
بر جد تو کر نام نبوت نشد می ختم
ضرغام کند پرورش مهر تو رو باه
در دفتر حکمت سخت صدر سخنهاست
ستر خرد از نقطه فهم تو برون نیست
در یان بود با کرم وجود تو هرگز
آنجا کی نباشد شرف نام تو حاصل
گر عقد کند عقل حساب همه مساوات
در خبر تو نباشد شرف و قدر تو هرگز
مقبور بحد تو بود نفس و آفاق
از از شرف جود تو پروا خسته عالم
گویند کی تمام نکو نام نباشد

همچون پدر و جد تو بخشیده اقسام^(۱)
جز بر تو بس از وی سبزا نماند می نام^(۲)
رو باه کند سر زش کین تو ضرغام
تا لا جرم اند قلمت صاحب اقسام
زان خواند خرد فهم ترا سید افهام
ناقص نبود با شرف و منزلت تمام
مدحت همه جواست ستایش همه شنام
از نام تو مختصر بود از غیر تو ایهام
زیرا نبود مرتبت وحی در الهام^(۳)
مأمور بنام تو شود انجم و احکام
دین از شرف جد تو افراخته اعلام
کلمات تو نکو نام چرا آمد و تمام^(۴)

«ن، ن»
(۱) صحیح مطابق ن، ن، «همچون پدر و جد تو بخشیده اقسام»

(۲) پس ازین بیت در ن، ن، «از باس تو و رفیق تو رخ آمد و راحت - و زنی تو و امر تو نقص آمد و ابرام
بر خاک زمین حلم ترا می تقدیم - بر چرخ برین رای ترا پایه اقدام»

(۳) ن، ن، «گر عقل کند عقد» ن، ن، مطابق متن (۴) بعد ازین بیت در ن، ن، «با تو بزرگی نبود
جز تو برابر - دانش بزرگان که نه چون صبح بود شام - در طالع سعد تو بود قوت فلاح - آری و زار و ج
بود قوت اجسام»

(۵) تمام، گویا بدین معنی که راز دانش و سرفصاحت را فاش میکند.

بی آلت رفتار رسانده اخبار
 کز روشن ازوشن فلک دولت و نش
 امی یافته فرجام سخا از دولت آغاز
 چون حاتم انامی و این نادره لایست
 کردار نکو و ام بود بر همه احرا
 تا از وین خلق ثنا زاید و بدحت
 با دواروش صرخ شهر آید و اغوام
 با دوا وین خلق ز قوتش کرامت
 هر کام کی بهتر ز فلک قسم توان کام
 پیوسته حریف گفت تو جام غم انجام

بی آلت رفتار رسانده اخبار
 کز روشن ازوشن فلک دولت و نش
 امی یافته فرجام سخا از دولت آغاز
 چون حاتم انامی و این نادره لایست
 کردار نکو و ام بود بر همه احرا
 تا از وین خلق ثنا زاید و بدحت
 با دواروش صرخ شهر آید و اغوام
 با دوا وین خلق ز قوتش کرامت
 هر کام کی بهتر ز فلک قسم توان کام
 پیوسته حریف گفت تو جام غم انجام

و لک ایضا

خبر بارخ ز کین تو ز کم ندید کل
 در چشم من و جام من آیند کل و مل
 هرگز ز کل و مل نکند نیز تامل

خبر باللب نوشین تو نوشم نشو مل
 هر که کی تامل کنم از روی و لب تو
 کر چشم و لبم بی لب و روی تو باند

- (۱) ن مع « بی قوت » . (۲) ن مع « تو » . (۳) ن مع ، در دو مصراع ،
 بجای دام ، « نام » نگاشته و همان میکنم اصل آن نسخه (فام) بوده است که آن نیز درین مورد معنی
 وام است . (۴) مطابق ن ن و ن مع « با دواروش صرخ » درست است .
 (۵) در ن مع ، همواره و این هر دو بیک معنیست یعنی پیوسته و همیشه - حکیم ناصر خسرو میگوید « مرخان
 جان مارا اگر توانی - بدین گفتار ناموار هموار » و نیز « کیو کیس از راه ستوری سراگر چند -
 کاین خلق بر قند بران ره همه هموار » . (۶) یعنی جامی که غم را بپایان رساند و سپری گرداند .
 (۷) مطابق ن مع « بگل » صحیحست .

جانا جو لبست لاله ندارند بگرگان
 از سیب مرابی رخ خوب توستیست^(۱)
 بیارم و جویم ز رخت را و تشفی
 جز بر تو نگذرم از فرط شوق
 تا عارض تو طوق بر آورد جو قمری
 بلبل نکند بر رخ گل نوحه و زاری
 کر صلصل و طاوس نهم نام تو شاید^(۲)
 در کوه وفا کر نکنی عزم تو قف
 در دیده مرا هست برومی تو تنزه
 بر مشک رسد زلف ترا ناز و کبر
 زان زلف بر آویخته از سلسله عنبر
 طبعم همه بر مشک شود کاه تفکر
 نه جنس تو بیند بخوبی و لطیفی
 صدر همه سادات جهان سید مشرق
 هم کنیت و هم خلوت نبی صاحب معراج^(۳)
 بعضیست ز بغا مبر و جزو لبست زجید

ما جو رخت سیب نیازند زاکل
 بالاله مرابی لب لعل تو تعلل
 ما مارم و خواهم ز لبست و چینه اول^(۲)
 جز در رخ تو نگرم از بصر تفأل^(۳)
 عشق تو بمن شوق در آورد جو بلبل
 زان گونه کی من بی رخ تو ناله و غلغل
 بازیب جو طاوسی و بی مهر جو صلصل
 صبر از دل من دور کند عزم بر خل
 در باذه مرا باذ بویس تو تنقل
 بر ماه روز رومی ترا کبر و طاؤل
 زان روی در او بخت از سبیل سنبل
 مغزم همه پر ماه شود وقت تخمیل
 نه مثل خداوند بتوفیق و تفضل
 کار زاق جهان اکف او کرد کفل
 هم نسبت و هم نام وصی صاحب دل
 آن جزوی دار و شرف و منزلت کل

(۱) ن، ع «تبرا» و ضبط متن مناسبترست. (۲) یعنی نداشتا و گرسنه.

(۳) ن، ع «برخ».

(۴) ن، ع «زیبد». (۵) یعنی ابوالقاسم علی.

بر عقل نهند فکر صافیش تباخر^۱
 اصحاب خرد را بر اوست توقف^۲
 امی بنده خاک قدمت انفس و آفاق
 امی ذل طمع را بتواضع سراج^۳
 با فخر و شرف ذات ترا فخر مناسب
 در باب کس از فضل تو نابوده تهاون^۴
 اجرام فلک را بهواید تو تقرب^۵
 هم جسم طمع را ببقا تو طراوت^۶
 رفعت ز جلال تو بر ذانجم و افلاک
 از دست سخا تو دور کن و جله و حجون
 اوصاف شمان را بحصال تو تخلص
 کرجو و بجود تو کند ابر تو لا

بر صبح نهند همت عایش تخیل^۱
 از باب اهل را بدراوست تشریف^۲
 امی جاگیر نوک قلمت شعرو تشریف^۳
 امی عذر کنه را ز تو تشریف و تقبل^۴
 با فضل و ادب حکم ترا حکم تناسل^۵
 در حق کس از جود تو نازده تباغل^۶
 آو تا در زمین را بشمار تو تو یکم^۷
 هم جسم طمع را ببقا تو یکم^۸
 نسبت بحصال تو کند مشک و نفل^۹
 وز دفتر حکم تو دو خط جودی و سل^{۱۰}
 احوال جهان را بحال تو تخیل^{۱۱}
 کربدل بیدل تو زند بحر تخیل^{۱۲}

(۱) یعنی آرزومندان بدرگاو می آیند .

(۲) مطابق ن، ع «تشریف تقبل» درست

(۳) ن، ع «فیض تو» ، (۴) مطابق ن، ع «هم جسم» درست

(۵) ن، ع «جودی و بابل» و جودی نام کوهیست که کشتی نوح بر آن قرار گرفت. «و استوت

علی الجودی» . منوچهری گوید : «ولیکن ماه دارد مقصد بالا - فروشد آفتاب از کوه بابل»

(۶) ن، ع ، «درد» ، «درد» ،

هم فعل ترا با قدم صدق^(۱) تعلق
 جو تو رساننده طمع را بهشتی
 در باذیه عرض نیاز دشمن امید
 بی روی تو ظاهر نشود فائده چشم
 کس را ز تو و خدمت تو چاره نباشد
 زان ککبها یونست زان مرکب میو
 این زلزله نباشاند ز آشوب زمانه
 این است کی بر عقل نهند رفتن اوقید
 نه عقل درین دیده گیر من تفاوت
 این منزل از اندیشه کند کاه محرک
 تا باز کند باز بدیدار و برقرار
 تا نعمت اقبال دهد با کیه عز
 احباب ترا با ذمه ناز و نعم
 احوال جلال تو منزه ز حوادث

هم ککب^(۲) ترا با قلم غیث تکا^(۳)
 بذل تو رساننده ابل را ز تحل^(۴)
 بر همت تو فیت تو ناکرده توکل
 بی جو تو حاصل نشود منفعت
 چونانک درین قافیه از باب تفعل
 احوال زمان را وزمین راست تبدل
 وان سرمه کند جرم زمین را زلزل
 آنست کی بر باذنند حستن و غل
 نه طبع بدین داده که سیل تکا
 و اندیشه بدان در رسد وقت تحو
 تا باز کند صید صفتار و بجنک
 تا محنت وادبار بود جاکیه ذل
 اعداء ترا با ذمه همه رنج و تدل
 ایام بقاء تو مسلم ز تداول

(۱) قدم، یعنی پیشی و سابقه، سعدی فرماید: «قیمت عشق نداند قدم صدق ندارد» -
 ست سعدی که تحمل نکند بار جبار را «(۲) ضبط متن غلط و صحیح مطابق ن، ع» هم ککب ترا قلم
 غیب تا مثل «است» (۳) تحمل: یعنی چاره گری و درخواستن خیری و رنج و تکلف.
 (۴) ن، ع «تا ککب کند ناز» و بر ضبط متن ترجیح دارد.

وَلَا أَيْضًا

شمشاد قد ولاله رخ و یاسمین برست
 دایم غلام و جا کر یاقوت و شکر م
 کفتم ز خط زلف تو بر جان من بلباس^(۱)
 چون دیدمش ز کبر بخورشید تنگرم
 کرد بر است جا، دل هر کسی چرا
 لرزان ترم نوزده و سوزان ترم ز سمع
 با من موافقت بیک چیز و بیش فی
 کر خانه زو بهشت شود پس شکفت نیست^(۲)
 اورا سپرده ام دل و اورا سزا زانک
 امی سرو ماه چهره و امی ما و سرو قد
 تو سرو با خرامش و ماه سخن و رمی^(۳)
 بر لذت و خوشی جهان بس گذشته ام
 عشقم ز حسن تو چو سرین تو فر هست
 با تو حدیث از روی مانی چرا کنند

با سرو و گل تقابست و عارض بر است
 کو رالب و حدیث ز یاقوت و شکر است
 کفتم آن همه بلاء تو از مشک و عنبر است^(۴)
 کو خود بچهره چشمه خورشید دیگر است
 جاء ولم بجلقه زلف و می اندر است
 تا او جرایع مجلس و خورشید لکرت
 من یاسمین سر شکم و او یاسمین بر است
 کس زلف و لب^(۵) برابر طوبی و کور است
 و لبند و دلفریب و دلا شوب و لبر است
 راغ و سپهر تو زول و جانت چاکر است^(۶)
 نه سرو با خرامش نه ماه سخن و رست
 جانا بجان تو کی وصال تو خوشتر است
 صبرم ز عشق تو چو میان تو لاغر است
 که صورت تو صنعت هر دو مزور است

(۱) ن بع « بر من همه لباس است » . (۲) ن بع « این » .

(۳) ن بع « بود » . (۴) مطابق . ن بع « که ز قد و لب » مناسبتر است

(۵) مطابق ن بع ، « باغ و سپهر تو زول و جان چاکر است » (۶) « سخنوری » و « سخنور » نوشته شود

خوبی رخ ترا و ملاحمت لب تراست
 رویت جو رائی تاج معالیت پر فروغ
 تاج سیر ملاحمت و خوبی جمال تست
 بنیاد واد و قاعدہ عدل مجددین
 با علم مصطفاست کی فرزند مصطفاست
 زائر جو گشت و بخشش او ابرہمنست
 قدر رفیع او ز برہفت کوثرست (۳)
 و شخص او تائی عقل است و لطف روح
 روزِ عدوش چون شب تاری می شدست
 بیش از شمار و در خورشید شد سخاش
 منظر سی بود کی بجنبتش شود
 آل بزمند سیر افتخار وین
 صدر زمانہ را ہمہ زینت برومی آست
 اہل زمانہ ز تو و درم را مسخرند
 ہر جا کہ نام محمد و معالی کنند یا ذ
 ازاد و بندہ بندگی او گرفته اند

ایجا چہ جابی صفت مانی و ازرت
 زلفت جو خوء (۱) سید مشرق معطرست
 تاج سیر زمانہ علی بن جعفرست
 کو دین بنیاد و واد کرد عدل کتست
 با علم حیدرست کی از عرق حیدرست
 دشمن جو عا و و کو شش او با و صرست
 ذکر شرف (۲) او سمر ہفت کشورست
 کوئی ز عقل و روح مجر و مصورست
 شبہاء و ستارہ جو روز منورست
 وین زو بدیع نیست کی خورشید منظرست
 اورا سراء منظر پاکیزہ مخبرست
 او افتخار جملہ آل بزمست
 آرمی سوز کی زینت کرد وین اخترست
 او باز بذل ز تو و درم را مسخرست
 نام بلند او سر دیوان و وفقرست
 وین زان گرفته اند کی او بندہ پرورست

(۱) ناع «خلق» (۲) مطابق ناع، «با علم» مناسبترست (۳) مطابق

ناع «ہفت کوکبت» درست .

(۴) ناع «شرف چارگوہرست» .

از بس کی وصف نامه و الفاظ او کنند
 و در شکر شوز جو بگلش رسد سخن
 امی صدر روز کار و خداوند نامدار
 دشمن کم است دوست فروز جهان کام
 بنکردان قدم کی شراب مرقوق است^(۲)
 کر لاله نیست شاید و رکش نشد روا^(۳)
 بر روی این دو کل مئی سوری همی ستان^(۴)
 تا آب را همیشه بر آتش بود ظفر
 تاجام جوهر و عرضت اندرین جهان^(۵)

طبع ثنا کرش صدف و ز گوهر است
 کلکست و با بصاحت عثمان عسکر است
 آنی کی کرد کار ترا پشت^(۱) و یاور است
 وقت سماع و عشرت و ساقی و ساعی است
 کوئی شراب نیست کلاب مقطر است
 وقت نفیسه تر و بونیده عیبر است
 رومی توکل پس است کی همواره حمیر است^(۵)
 اقبال تو همیشه بر اعدا مظفر است
 نام جلال و جاه تو باقی جو جوهر است

وَلَهُ اَيْضًا

رومی ز زینم از اندیشه سیمین بر او
 رومی او تازه کل پر بر و رخسار مرا
 بلب بر همه با حور و پری باشم اگر^(۷)

جگنم دیده اگر باز بینم بر او
 نکند تازه مکر تازه کل پر بر او
 لب من بر لب او باشد و بر بر او

- (۱) ن، ع « یار و یاور » . (۲) مطابق ن، ع « دران قدح » درست
 (۳) ن، ع « گرفت لاله » . (۴) یعنی شراب سرخ رنگ و برکت گل سوری .
 (۵) ن، ع « پیوسته » . (۶) ظاهراً « تاجایی »
 (۷) ن، ع « بلب و رو » و متن درست .
 (۸) ن، ن، « از جوهری » و متن درست

و لم او وارو و دل خبر بر دلبر نشود
 تا برست بگر و بزمش غنبر تر
 جنبر جرخ مکروذ بر او دل من
 قوت صبر من از سی بکی بازرسند
 صورتش محض فتنه است و بر غم دل
 بستر اوست کی آراکله دیو و پریست
 هست و دل او خاصیت اجنات
 و نیش ساغر می بر کف لب همچو شکر
 لب ساغر لب او رسد و من ز رسم
 بر و لم کرد جهان شکر از حلقه خوش
 ملک عشق چنان کستر و بند طبع شدت
 بر ماند ز بلاد ملک عشق مکر
 وارث حب فرصادق علی بن جعفر

طوبی او را کی چو ماه بود و لبر او
 مشک من یکسره کافور شد از غنبر او
 تا کیر و بخت آن غنبر بر جنبر او
 تا و مید از بر کل خط جو سینبر او
 خط مشکینش کواچی زده بر محض او
 کاشکی خواب که من بود می بستر او
 ای دروغا کی نبودی بهم اسکندر او
 عجب آرام کی نشد چون شکر از شکر او
 کمتر نزد لب او ز لب ساغر او
 زلف پر حلقه خم در خم سرور سر او
 در بلاد و لم از طبع چنان کستر او
 ملک کیش شرف و کیس او افسر او
 آنک صد شاهی سز و نیک جعفر او

(۱) ن، ن «تاکیرم» صحیحست .

(۲) ن، ع «گواهی»

(۳) این بیت در ن، ع، دیده میشود و ظاهراً حذف آن اولیست .

(۴) ن، ع «وانش» ن، ن، مطابق متن، و مناسبست کیس که شعار علویان بود و است ظاهراً

میناید - سعدی فرماید: «شیاد می گویان بر تافت که من علوم» ناصر خسرو فرماید:

«گیوی من بسوی من بد و رنجانست - گر چشم تو همی تافته مار آید»

آن خداوند کی حیدر دل زهر نیست
از معالی و معالی عرض جوهر است
در معالی و معالی چه طمع داری از آنک
لفظ معنی ندهد بی سخن معجز او
همتش برتر از آنست کی خبر عالم خدای
و جهان را بیک دست گرایند همه روز
کشتی حزم جو در بحر تانی فکند
جرم فریج کی از آتش خشمش اثر است
مشتی طالع او دیدن بدان روی نهاد
سنگ قیمت با قوت بند تریش
کر عطار و کی دبیرست نویسندش
وز بسی راحت و رامش کی بنزمش نگر
ماه را آرزو آنست کی باشد بس ازین
زانک از همت او عنصر آتش غرضت

شیعت حیدر و زهر است خد شکر او^(۱)
افزین باو ز حق بر عرض جوهر او
علی و فاطمه باشند پذیر و مادر او
کیسه فریه نشوز بی قلم لاغیر او
نتوان گفت کی جز می و گراست از بر او^(۲)
آنک یکرور کند خدمت یک جا کر او
ز حل پیران^(۳) سیر سوز لنگر او
تن اعداش بود کیسره خاکستر او
ایزدان فرو سعادت همه در بیکر او
آفتابست مکر رای رهی پرور او
بس نباشد اگر افلاک بود دفتر او
زهره خواهد کی کند خدمت رشکر او
نایب حاجب باری^(۴) کی بود برور او
از عناصر نبوذ هیچ کهر برتر او

(۱) ن، ع «همگی برور او» . (۲) مطابق، ن، ن، ن، ع «نتوان گفت» و است

(۳) ن، ع «گرانسیر» .

(۴) ن، ع، ن، ن «بران روی» یعنی بدان سبب .

(۵) پاری آن تیر است - مزدوسی : «قلم در کف تیر شکستی» - کله از سر زهره بر روی

(۶) ن، ع «رامش و راحت» .

(۷) ن، ع «بارش» . (۸) ن، ن «عرضیت» و است

باغ را با دُصبا سایل او خوانده بر مر
 کوهر از آب سب و از دوان لفظ لطیف
 هر چه خورشید همی زر کند از گردش خاک^(۱)
 شاه سنجر کی نیابند در اطراف^(۲) من
 بخت شاهنشاهی از شاه ملک شاه نیند^(۳)
 از شمان کیست کی با خنجر او جُست^(۴) شود
 این چنین شد ملکس خواند هنگام خطاب
 ملک ترا ز بزرگی ملک العرش که داد^(۵)
 این کرامت کی ز سلطان سلاطین رسید
 دوستگانش فرستاد کی در دولت جا^(۶)
 دوستگانی و مثال و لقب استرویع
 چون نشان و صفت حیدر گزار دست
 کرازان تیغ روانت بسوء روم برند^(۷)

زان بود صاحب نیار و درم غمیر او^(۱)
 زان کند کوهر صافی صدف از کوهر او
 او ندانست عطا بخش بخشید ز^(۲) او
 اثر و ستمین دین از اثر خنجر او
 آن جلال و شرف و مرتبه از سنجر او
 کی بچون لعل شد خنجرش از خنجر او
 از چنین شاه چنین جاه بود در خور او
 کان نباشد همه از منظر و در خنجر او^(۳)
 تا خردمند نبیند نشود باور او
 نیست یک دوست با طرف همان همبر او
 یک نشانند ز صد مرتبت و مخبر او
 دل دل حیدر گزار بود استر او
 رعیت از کفر با سلام بر او میسر او

(۱) یعنی «دنگس». (۲) ن، ع «خویش». (۳) در بسیاری از موارد مانند این کلمه با «ا» مفتوح ضبط کرده و این لجه است اکنون نیز در اطراف تهران متداول.

(۴) مطابق، ن، ع «تخت» مناسبتر است.

(۵) مطابق ن، ع «چه» درست. (۶) ن، ع «کان نیابند هم از منظر و مخبر او»

(۷) ن، ع «که در دولت شاه»

(۸) ن، ع «روایت» درست.

جیح نیلوفر می از کوزه نیلوفر او
 شیر غزنده ببرد طمع از کشور او
 بعد ازین کبر بلنگان بود اندر سر او
 تا بود نام و نشان از فلک و محور او
 نظر لطف الهی همه بر منظر او
 تا بوی کند امت بیغامبر او
 آن خواهند محشر همه از کوشش او
 عالم آراسته باو از اثر زیور او
 عمرش آن بحر کی بنیاد نبود معبر او

مانده از گونه نیلوفر و اندر حسد ست
 زین پس از هیبت یوز می کی فرستادند
 یوز از ان فخر کی شد نامزد سید شوق
 زین بزرگی بجهان نام و نشان خواهد یافت
 آفرین باو بران منظر شامانه کی است
 ایزدش کرد مشرف بجنبین جاه و جلال
 پذیرش بود رسولی ز رسولان خدای
 تا همی زیور مردان بود از علم و هنر
 قدرش آن بحر کی ممکن نشود عاید

وَلَهُ اَيْضًا

نه بر طریق وصالی نه بر طریق فراق
 نه با حیات قرار و نه با وفا میثاق
 که بصلح بزره اندر افکنی تریاق

کهی حریفِ خلا فی کهی رفیقِ وفاق
 نه بر وصال ثبات نه در فراق صبور^(۳)
 کهی بخشم بترایق برفشانی زهر

(۱) ن، ن، ن مطابق متن و ن، ع «در خور بخیر گمش» .

(۲) ن، ن، ن و ن، ع «کاب» درست .

(۳) ن، ع «نه بر فراق صبور و نه در وصال ثبات» .

مه وصال ترا کی رسد امان محاق^(۱)
 چمن همی سپرم بر تو سیر عشاق^(۲)
 و لم کی در سیر زلف تو ساخت و شاق^(۳)
 بنوک غمزه در آن چون همی زنی مرزاق^(۴)
 اگر بحسن تو ترکی نیاید از قفاق^(۵)
 مرا بسیم و سمن راه دو بسا عد و ساق^(۶)
 بتن جو جانی و جانم بوصل تو مشتاق^(۷)
 مرا ز وصل تو تا چند بود باید طاق^(۸)
 جناکت تاج معالی مکارم الاخلاق^(۹)
 مسلم است بنام ستوده در افاق^(۱۰)
 کی داو اطلعت و شرق و غرب را شوق^(۱۱)

شب عتاب ترا کی بود امید سحر^(۱)
 قرار گیر کی بر طریق معشوقان^(۲)
 منم کی از دل سخت تو خوشست امان^(۳)
 بدست فتنه برین چون همی کشی زنجیر^(۴)
 جو من بعد و وفا عاشقی ندید عجم^(۵)
 مرا بشکرو پند رسان ز بوسه لب^(۶)
 بدل جو جشی و چشم بروی تو محتاج^(۷)
 مرا ز چشم تو تا کی کشید باید رنج^(۸)
 کزیده می ز همه کارها زبون دل^(۹)
 سیر سران ملک الساده مجنون کی زین^(۱۰)
 رئیس مشرق و مغرب علی بن جعفر^(۱۱)

(۱) ن، ع «کی رسد زمان محاق» و آن غلطی ظاهرست و دریم محاق هر سه حرکت: ضمه و فتحه و کسره جایز. (۲) و شاق، بفتح واد و در لغتی مکسر آن، بند و زنجیر و هر چه بآن ببندند، و در لغت عربی استعمال آن بدین معنی بسیارست. اما معنی «سرامی خانه» ظاهر آن صرف با پرسی زبانان باشد حکیم انوری مفاصل این استاد فرماید: «دوش سرست آدم بوثاق - با حریفی همه وفا و وفاق» و شاید صحیح، و شاق وصال آن ترکی باشد معنی خانه و اتاق.

(۳) میز و اق، صحیح و معنی نیزه کوتاه است، بجای مصراع اول در ن، ع چنین مکتوبست: «بدست فتنه بدان چون همی زنی شمشیر» و ضبط متن مناسبترست. (۴) ظاهر این کلمه معنی «پشت» است که مرجحان باشد، و مشهور ضم باء پارسیست و ضبط لغت نیز چنین، در ن، ع، بسته (۵) ن، ع «برخ»

رفیع مرتبه صدری کی شد ز مدح عطاش
 بنیره شرف انبیا کی مشرق ازو
 یقائن اوست علاج زمانه بیمار
 وثاق دولت اورا ملک بجای غلام
 اگر زمان نروذ برره خلاف و محال
 جزو بشرط کریمی کی دارو استقبال
 سیفت نیست از انصاف عدل شامل
 ز سر ظلم نماند ستاره سیار
 فرج دهند طمع را ز حسیبه الآمال
 نهاد نعمت او در دمان شکر شکر
 بلند گشت بعدش سر سخا و سخن
 بعد از او ز بلیت همی ریزد ایام
 زهی خطاب تو آسایش خطا و ختن

سخا رفیع محل و سخن لطیف مذاق
 جو مصر گشت ز عصر بنیره اسحق^(۱)
 یقائن اوست امید خزانہ ازراق
 سراء حشمت اورا فلک بجای رواق
 اگر سخن نبوذ قابل ریا و نفاق
 کرو بنام بزرگی کراست استحقاق^(۲)
 کی سید الثقلین است و طیب الاعراق
 ز راه زرق بگرو زمانه زراق
 امان دهند امل را ز حسیبه الاملاق
 جو بست مدحت او بر میان نطق نطق^(۳)
 بمرماند ز محشرش در شقاء و شقاق^(۴)
 ز رحم او بر عنیت همی رسد اشفاق
 زهی مثال تو آرایش حجاز و عراق

(۱) ن، ع «بصر» (۲) مطابق ن، ع «زبان» درست (۳) مطابق ن، ع :

«خز او» صحیحست (۴) مطابق ن، ع «مانند» و در مصرع ثانی «بگرو» درست :

(۵) مطابق ن، ع «فرج» درست . حسیبه الآمال ، دفن و بگور کردن آرزوها و

حسیبه الاملاق ، بیم فقر و تهیستی .

(۶) نطق ، نکرند .

(۷) شقاق : بدجنی و مخالفت (۸) ن، ع نسخه بدل «بعدها» و متن مناسبترست

طرازِ مدحت تو بر تاجِ او نام
 نسیمِ رحِ لطیفِ رواجِ ازواج
 خلاصهٔ نسبِ بهترینِ خلقِ توئی
 قضا جو دستِ ترا کرد در جهانِ مطلق
 جهان و نعمتِ او در کجایِ ولایت
 سپهرِ رُبْدَه را آرزو همی باشد
 ز شبِ دواتِ همی ساز و از شهابِ قلم
 عطارِ روی کی ثناء تو ثبت خواهد کرد
 خدا یگان جهان شاهِ خسروانِ سحر
 ملوکِ خاضعِ نامش ز روم تا قنوج
 جو کوسِ عرب همی بر اُشارتِ تو نهند
 اگر لطافتِ تو با سببانِ روح شود
 همیشه تا که بود زنده را امیدِ حیات
 تو باش زنده و دور زمانه بنده تو
 مطیع و خاضع امرِ تو کنبدِ کردان

نشانِ نجشش تو بر نقاشِ اَعلاق^(۱)
 جمالِ خطِ شریفیت حدائقِ احراق^(۲)
 عطا و علم تو بر صدقِ این نسبِ اَصداق
 ز حبسِ جاوید که روند ملک را اطلاق
 برین نکاحِ نخواهد نشست نامِ طلاق
 بعدِ تو کی کند مدحتِ ترا الحاق
 ز روزِ کاغذ و آنک عطارِ روشن و راق
 نجومِ هفت فلک بس نباشدش اُرفاق^(۳)
 کی ساختست ز شمشیر و اسبِ رقی و براق
 گرفتهٔ مملکت از مصر تا مینقشلاق
 همی زنند سپاهش ملوک را مخرق^(۴)
 ز هیچ تن نبود هیچ روح را از راق^(۵)
 همیشه تا که بود بنده را امیدِ عناق
 چه بنده کی نیابد ز بندگی اِعتراف^(۵)
 معین و ناصرِ جاوید تو ای زوِ خلاق

(۱) جمع «عِلَق» یعنی نفیس و گران بها از هر چیز. (۲) جمع «حَدَقَة» سیاه چشم

(۳) مخرق کسر اول شمشیربان، باعتبار اینکه آلت دریدن باشد، سوزنی فرماید (این مجوز جواب

کن امر شاعری - ای تو و شعرت از در مخرق و مخرقه - (نیزه کوتاهه - دور باش)

(۴) بیرون کردن جان از تن. (۵) آزاد کردن.

وَلَا أَيْضًا

اگر ندیده می از مشک پیش لاله سپر
 رخس همی بدی از لاله نو بهار کند
 ندید کس که زیج آتشی نبفشه و مید^(۱)
 اگر شکفت بود لاله مشکفت بدی
 خطش نبفشه و از شرم آن نبفشه همی
 بدان نبفشه فزاید جمال باغ و بهار
 کران نبفشه همیدون خاک روید آب
 از آن ولاله کی بشکفت بر دو عارض و
 وزین نبفشه کی بر عارض و رخس بدید
 اگر ترا هوس لاله و نبفشه کند^(۲)
 و کر سعادت دل خواهی و سلامتی جان
 سپهر همت و خورشید محمد محمد الدین
 سر شرف شرف الساده عمده اسلام
 کریم عادت محمود فعل خوب خصال

همی نکر بسود آن و زلف لاله سپر
 اگر حذر کند از چشم بدرواست حذر
 از آتش رخ او چون و ند نبفشه^(۳)
 نبفشه کی ز آتش و ند مشکفتی^(۴)
 نبفشه جمن باغ بر نیار و
 بدین نبفشه فزاید جمال شمس و قمر
 نبفشه خط او را ز کل بود^(۵) بر
 جمال او خطر افروزد و حسن او زیور
 از آتش دل من بر فلک سید شرر
 بخط و عارض آن و لبر نگار نکر^(۶)
 مدح صدرا جل و فروز و جان پرور
 نجسته تاج معالی علی بن جعفر
 جمال عترت و اقبال آل بیغمبر
 حمید خلق عطا کستر بزرگ نظر^(۷)

(۱) «ن ا ع» «و مد»

(۲) شکفتی تر صحیحست (۳) ن ا ع «جمال را خطر افروزد حسن را زیور» بهترست

(۴) بود (۵) «دل فروز» صحیحست

(۶) ن ا ع «کریم عادت محمود فعل و خوب خصال - حمید خلق و عطا کستر و بزرگ نظر»

بلند نسبت با کینه عرق نیس کونام
مفسر است همیشه ز سیرتش صوت
نه بحر و بحر عطا و نه ابر و ابر نوال
علی علوم و علی کوشش و علی بخشش
زهی بدحت صدر فلک کشاوه زبان
زهر ویدن روی تو و ستایش تو
وزان قبل کی تویی اختر سپهر شرف
اگر نه از پی نشر محادث بودی
اگر نه فضل و هنر نسبت از دل تو کند
زامن لعل تو لعلی گرفت کونه کل
بوز در آتش خشم تو زور و وزخ
نه جو در اعرضی حاصلست بی گفت تو
هم از جهانی و بیش است قدر تو ز جهان
ز روز کاری و بی شک ز روز کار بهی
همیشه معدن آزاؤ کی دل و گفتست
اگر چه فخر حمیدر کند سخاوت و علم
فضایل از تو خطر گیر و شمایل^(۴) قدر

رهی نواز بهی منظر بهی کوخبر
مخبر است همیشه بجزش منظر
نه جرخ و جرخ علو و نه کوه و کوه جگر
بنی خصال و بنی سیرت بنی کوهر
زهی بخدمت قدرت سپهر سته کمر
شرف کشته زبان غرر کشته بصر
بلند کشت سپهر و منیر کشت اختر
ز فخر مدح تو بر آسمان شدی دفتر
درین جهان چه تقرب کند بفضل و هنر
ز بیم جو تو ز روی گرفت کونه زر
بوز زاب رضاء تو قطره کوثر
نه در جهان عرضی ممکنست بی جوهر
ز کان بهست و کرچه ز کان بوز کوهر
زا بر بار و بیشک بهست از منظر
جنانک معدن آهن در آتش است و حجر
تویی بعلم و سخاوت تفاخر حمیدر
مناقب از تو اشرف یابد و معالی فرز

(۱) ن مع «که» درست . (۲) دن مع ، نیز چنینست ؛ و شاید بجای «لعل» دل
درست باشد . (۳) شاید «عرضی» . (۴) جمع «شمیله» بمعنی طبع و خوی .

ضمیرانشناسند محل حرمت تو
 جز نام نیک همی کسری عطا و سخن
 هزار بار کم از قدر و رتبت تو بود
 و کر سهر شود بنده ترا بنده
 تو نیک محضی و در جز تو نیک باشد و بد
 اگر مکارم اخلاق تو سخن گوید
 و کر بزرگی و قدر تو مستقیم کرد
 شنا کنیم ترا و تو بهتری ز شنا
 ز حسن رسم تو یک شمه است باها
 مرا کی هست ز با هم برافزین تو وقت
 اگر چه صدر ترا بندگان فراوانند
 همیشه تا اثر است از سپهر و گردش او
 همیشه زیر و زبر با ذکر و شمع تو
 همیشه تا بجهان گاه نفع و گاه ضرر است
 همیشه تا بسوزد بر تری کشد آتش
 همیشه تا ز می از آسمان بدیز و فعل
 بکام نام و مراد تمام در کیستی

هر آینه شناسند صد ف محل در
 زهی کریم عطا پرور سخن کسری
 اگر ستاره نبوسند ترا ستانه^(۱) در
 و کر زمانه بود چاکر ترا چاکر
 تو خیر صری و در جز تو خیر باشد و بد
 کمینه لفظی از و مشک^(۲) باشند و عنبر
 کمینه قسی از و جاه باشد و مخمر
 هر آینه شرف تن فروز ترا زافسر^(۳)
 ز عطر خلق تو یک نایست با ذبح
 همی زبان مرا افزین کند خنجر^(۴)
 بمن بود همه ذکر تو زنده باشد
 ز عمر و عز تو در دولت تو باو اثر
 چنانک هست فلک زیر و همت تو زبر
 نصیب تو همه نفع و نصیب خصم ضرر
 تو آتشی و عدو تو باو خاکستر
 تو آفتابی و صدر تو آسمان بیکر
 هزار سال بزیمی زان پس از جهان بگذر^(۵)

(۱) مخفف «استانه» . (۲) ن، ع «ازان» . (۳) ن، ع «فزون بود زافسر» .

(۴) خنجر، دست . (۵) ن، ع «نام»

(۶) مخفف «زمین» . (۷) ن، ع «زیمی وزان پس»

وَلَهُ اَيْضًا

چه جوهرست کی ماند بخرج آینه فام
 بروی آینه ماند ز روشنی کونه و رنگ
 اگر در آینه صورت همی توان دیدن
 همی خروشد و خوبی و هن بوقت خروش
 بعالم اندر از و شخص را ثبات و حیات
 هوا بصحبت او در فشانند از سر و پام
 جوهر بخرج که می آید است و گاه مخوف
 حصول اوست کی پر کل کند چمن را رو
 بدو سپرد طبایع منافع ارواح^(۲)
 نه بی رعایت او نشسته رنجات و نجاح
 بقای او جز بهر بقای ماسب است
 ز نام او صفت روی هر کی بهره گرفت
 ندانک هست مرور اصفاء هفت فلک
 بروز با و جو هفت آسمان نیاراند
 بتیغ ماند و تاتیغ را از و ندهند

بدو دهند مگر کونه بخرج و آینه و ام
 چنانک آینه ماند بخرج آینه فام
 بروز بخرج توان دید صورت اجرام
 همی خرازد و خوبی قدم بوقت خرام
 بقالب اندر از و روح را توان قوام
 صبا بقوت او کل و ماند از و دوام
 جوهریم ماه که می ناقص است و گاهی تمام^(۱)
 حضور اوست کی پرور کند صفت را کام
 در و نهاد کواکب مصالح اجسام^(۳)
 نه بی عنایت او معده شراب و طعام
 بدان سبب عرب لفظ مانده است نام^(۴)
 نبرد ناموران بهره گیرد از الزام
 شدست حرم لطیفش صلاح هفت اندام
 و کرچه هفت زمین را بدو بود آرام
 مبرکه نشود جان ربای و خون آشام

(۱) ن، ع «گاه تمام» . (۲) ن، ع «بدو سپرده»

(۳) ن، ع «در و نهاده» .

(۴) مقصود «ماء» بمعنی آبست، و میدانیم که این لغز درباره آب سروده شده است .

فناء آتش از دوزخیزد و ز بیم فنا
اگر میان او راه خشک یافت کلیم
بگردان جو دمان حسین از و پیشیند
اگر حیات و حاش لفت کنم شاید
شکفت نیست کرا و شکفت خواند
آیا بدیع صفت جوهری کی نشاند
حیات مائی از ان طعم تست طعم حیات
زبانست فی جو در چشم عاشقان بی
جو بگریزد ز تو بیننده در بسیار شب
اگر لباس تو چون آسمان کی بود آید
نشان دهی بهار و خزان لفظ صفت
کهی فرو و تو تاری ز پروانه و بخار
جو آسمان همه عالم اسیر کام تواند
بجرح بر شوی از خاک و مرکب تو رخام
جو کامها صد فنا شوند جا و دور
ز جشم ابر جو بر خاک بوستان بی
میان ابر جو برف را نهی نشی

سکندرش طلبید و خضر رسید کام
ز بیم او سپر نوح کوه یافت مقام
همی دهند زبانهها بریدند را و دشنام
کی وقت "وق حیه است" کا غرق خام^(۱)
بلی شکفت بود جان فراء جان انجام^(۲)
بواجبی صفت را خواطر و او نام
چه خوشترست نبرد خرد حیات کرام
همه ز راز دل عاشقان کنی اعلام
کمان بری کی همی بر در و سبیده بام
بدان لباس جبرامانده فی برهنه مدام
کهی ز صندل سوخته کهی ز نقره خام
کهی فرا ز تو روشن بتختاء رخام
جبرامحیط زمین کشته فی جو حلقه دام
ترا که داو جنین قدرت و جنین الهام
ز قطره ماء لطیف تو چشمهای غام^(۳)
کمی زلاله و کل عیش و دوستان بدم
اگر کشنده آتش تو بوزده فی بسکام

(۱) بکسر اذل، مرگ - (۲) جان انجام، کشنده، جانگزا، جانگاه

(۳) غام، ابر

جو باذ بر رخ تو عشق با ختن کیرد
 ز صحبت تو رسد هر زمان بحد کمال
 جلال آل بنی صدر شرق مجد الدین
 قوام عدل امامت علی بن جعفر
 که شرف قدش را ثابت کردون
 فروزه حرمت او را مواهبت افلاک
 ز بھر نصرت عدلش همیشه عرص و ولوع
 ز لفظ او لطف فضل و اقتباس علوم
 کفش کریم و در اکرام او وفاء بجود
 بدست جرح کند نیکخواه را نصرت
 زهی خصال تو زیبا تر از وفاء او مید
 رفع کشته ز رسمت رسوم را در جات
 اگر وجود تو وجود تو نبودندی
 بر اهل علم ز اعلام تو فرضیه شدست
 همی جو روز روز نام تو مشرق و مغرب
 ندان دور فلک هم رکاب^(۸) چون تو کریم

شود جو سلسله زلف آن بر صنام
 جمال باغ خداوند عمده الاسلام
 کی افتخار انام است اختیار انام
 کی بی خلاف خلافت بدو گرفت نظام
 که هنر قلمش را صرامت^(۱) صمصام
 نموده طاعت او را متابعت انام
 بفضل مالش طلبش همه مقود و قیام
 ز دست او شرف کلاک و افتخار حجام^(۲)
 دلش طبیب و در انعام او شفاء^(۳) شقام
 زهر که دهنه بد سکال را دشنام
 زهی نهاد تو نیکوتر از قضاء و نام^(۴)
 بلند کشته ز علمت علوم را اعلام^(۵)
 زمانه فرق نکردی کرام را ز لیام^(۶)
 همیشه کردن آغاز سوره الا انعام
 همی جو رزق رسد بر تو بخاص و بعام
 ندید چشم جهان هم عنان^(۷) چون تو همام

(۱) صرامت : برنگی شمیر . (۲) شمیربان . (۳) بیماری .

(۴) برآوردن حق و نگاهداشت حرمت . (۵) علما و دانشا

(۶) جو افراد و ارادان . (۷) پست نهادن .

(۸) و (۹) همکاب ، بمعنان ، نوشته شود .

سیر و سر کلک تراستاره عنان
 غلام آن سیر کلکم که پیش او شده اند
 و لوع او بسجاء و نشاط او سخن
 سوار عقل و هدایت سوار نطق و بیان
 بدوست حرمت شرع بدوست نصیحت تیغ
 مسترات فلک همچو سیر مرکب او
 چه مرکبی کی مرکب زابر و باؤشدست
 که دید باؤ کی او را بود عنان رکاب
 روز جو دیو بیکت کوفه تا کوفن
 اگر بزیر رکاب حسین ^{علیه السلام} او بود می
 رسید لشکر نوروز و باغ ازین لشکر
 بسرخ و زر و منتش جبراست هفت اقلیم
 بر آثر کشت رخ کل چو عارض عفرا

جنانک و او مرا و ترا زمانه زمام
 روان صاحب صافی و ابن مقله غلام
 بساط او ز ضیاء و غذاء او ز ظلام
 سوار فضل و کفایت سوار علم و کلام
 در دست فعل سنان در دست اسبم
 کی در مصاف تقدم همی کند اقدام
 برابر و باؤ زرقار او عیاب غلام
 کی گفت ابر کی بروی نهند زین لکام
 رسد جو عقل بیکدم ز جبره تا بظام
 بدست فتح کرمی عنان شکر شام
 بصورت دم طاوس کشت طوق حمام
 کرا بر بار بهار می نداشتند و نام
 در ابر بود مکر چشم عروقه ابن حزام

(۱) صاحب ، ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عبّاد بن عباس بن عبّاد بن احمد بن ادریس - وزیر مؤیدالدوله
 و فخرالدوله دیلمی - از مشاهیر علم ادب و بزرگان عصر و ممدوح شعرای زمان بوده ، و سال (۳۸۵ هـ)
 در می در گذشته و شرح حال وی تفصیل بقلم بنده در مجله ارمغان مسطور است .
 ابوالفتح ابراهیم بن هلال صلبی مترسل و شاعر معروف - کاتب انشای عزالدوله نخبیاری دیلمی و صاحب
 کتاب ، التاجی ، و اخبار دایلمه - در سنه (۳۸۴) در بغداد زندگانی را بدرود کرده ، و شریف
 رضی قصیده در ثنای او سروده است .

کنون که لاله بسرخ شست چون رنج دوست
 ز جام باوزه طلب کن طرب کی دل جان
 ز زحمت کل و سبزه نمی شناسد چشم
 بتیغ باوزه بیازد برید کردن غم
 ز جام غم که رماند بجز مدام و سماع
 جو روزگار کل و دل رسد بستایم
 زبان لاله اگر چه سخن نداند گفت
 که بیل آید و کل را سلام گفت باغ
 ز دست ساقی باوام چشم پشته دهان
 ز عمر حیش طلب کن نه کردیش شرف و رُو
 همان به است کی بر روزگار جاشت خرم^(۳)
 توئی ستاره دولت بر آسمان شرف
 اگر برای تو بوزی خروج زید علی^(۵)

لب لک رو لب جوئی باید و لب جام
 بفر جام طرب را نکو شو و فرجام
 کی روی سبزه کد است روی صبح لزام
 کنون کی بید همی تیغ بر کشد زنیام
 همیشه باؤ سماع و همیش^(۲) باؤ مدام
 ز کل نصیب نشاط و ز کل نصیب مشام
 بلفظ حال و نه سوز باوزه خوار بیام
 ز کل باوزه رسانیده به درود و سلام
 بجواه باوزه بوقت شکوفه باوام
 ز کل کلاب کرامی بود نه خار و ز کام
 ز پیش آنکست خور و روزگار بهشام
 کی خاک پایی تو شایند ستاره بهرام^(۴)
 اسیر شام نکشتی بر روزگار بهشام

(۱) ن، ع «زبند غم» و گمانم آنست که اصل نسخه متن، «زدام غم» بوده است. (۲) نسخه بدل

متن «مدام» مناسبتر و در ن، ع، نیز خفشت.

(۳) یعنی بهتر است پیش از آنکه روزگار ما را اسیر و گرفتار خویش سازد، روزگار را دستگیر و فرمانبردار خود کنیم

و این مثل در جاهای دیگر نیز آمده است. (۴) ن، ع «ساید».

(۵) برای، یا، برای یکسری افتح باء میتوان خواند و مراد از زید و هشام، زید بن علی بن الحسن

و هشام بن عبد الملک اموی، میباشد.

تفاخر نسب^(۱) آن بیمیبری کی بندو
بحرمت از همگان حق تری کی در قرآن
جه حرمت کی از باو^(۲) شایسته نیافتی
شرف تراست کی در جاهلیت اسلام
ترا سرود کی کنی فخر بر دو عالم از آنک
صفات جد تو جبار گفت با موسی
مثل زنند کی در محضری عصامی^(۴) باش
تو هم بنفس بزرگی و هم باصل شریف
نه علم بی تو عزیز و نه لفظ بی معنی
الف کی الفت اقبال تو طلب نکند
نقار تو ز برآء صلاح این اقلیم
رصد کی از خلفاء و ملوک اثر ماند

شرف گرفت صفا و مناد کن مقام
کواء حرمت است آیت اولوالارحام
زاخصاص خطاب صلاح است^(۳) ستام
نبوذ جز بدرت را صلاح صوم و صیام
کد شنگان تو بودند خلق را حکام
نشان او همه جا بست و آوّه در احکام
کی فضل داو بر اهل عصام نفس عصام
همت کمال عصام است و هم جمال عصام^(۵)
نه دهری تو تمام و نه دست بی ابرام
بذودند قلم روزگار کوری^(۶) لام
بسی فریضه است از الف در ستفهام
بروزگار تو او را بدید شد تمام

(۱) ناع «تفاخرت نسبت» و نحوه متن بهتر نماید

(۲) ناع «باو»

(۳) ساخت و یراق زین اسب - بحام و سرافسار

(۴) عصام، کبر اول: معجب بغان بنده بوده است در حق او گفته اند: «نفس عصام سودت»

عصاما - و علمته الکثرة و الاقداما، و عصامی است که دارای شرف نفس باشد، و عظامی،

انکه پدر و گد شنگان او شریف باشند و نسبت آبا اتمار کند.

(۵) «ن» ناع، نیز چنین و چنانکه دانستیم «عظام» درست و (۶) ظاهراً «کوری لام»

بروز کار تو شد کرده کز جبهه کشت
 وزین رخص کی مراد شاء اوست غرض^(۲)
 بدو لایت ترند کی هست حضرت تو
 ز بهر مرج تو شاید کی زنده کشندی
 ز ما و جان عجم عنصری و فردوسی
 من از نیابت ایشان بقدر طاقت خویش
 ثنا و لیل تقاضا و از شما ماند ست
 نه بی بقا تو باشد فراغت و خلوت
 فضائل تو شفاء ترا و از می داو^(۳)
 بروز کار امان مظفر و خیام^(۱)
 صلاح مال خواص و نظام حال عوام
 ز بیم فتنه مسلم شود جو دار السلام^(۴)
 درین قران و درین مدت و درین هنگام
 ز شاعران عرب بختی و بتمام
 همی و هم ثنا محاسن ترا ابرام
 خبر ز صاحب و حاتم اثر ز رستم و سام
 نه بی شفاء تو باشد حلاوت لب کام
 مکن عتاب ز نظم و از بر نظم نام

(۱) ابوالمظفر انصاری از دانشمندان معاصر سلطان کبیر بن ملکشاه، «برهان السیر المؤمنین» نسخه
 از رساله، شبکه که بنام این پادشاه نگاشته و تاریخ استنساخ آن ۵۴۹ هجری می باشد، در کتابخانه ملک
 موجود است، و در صدی که با حکیم عمر بن خیام بنیامین فیلسوف و عالم ریاضی شیر صاحب با عنایت معروف
 (در سال ۴۶۷) بدان آغاز کرده اند چنانکه خیام در «نوروز نامه» میگوید تمام ناکرده بماند، و سخن ادیب
 صابر هم مؤید همین معنی می باشد.

(۲) وزین رخص که ترا در بنامی اوست غرض، درست و رخص بازگردش است.
 (۳) ن ر ع، «چو در اسلام» و آن غلط است. (۴) ابوتام حبیب بن اوس طائی، ببال
 ۱۹۰ یا ۱۸۸ یا ۱۷۲ یا ۱۹۲ هجری متولد گشت و در سنه ۲۳۱ یا ۲۲۸ یا ۲۳۲ درگذشت -
 کتاب «الجماسر» حاوی منتخبات اشعار شعری عرب از آثار جاویدان برهان فضل و ادب است، و بی شک
 زبان آور و ضحی کلمه سنج بوده و مرثیه سمرانی یدی طولی داشته، و قصیده که در سوگ محمد بن حمید بنظم آورده جای خود
 بماند ست.

همیشه تا کی نیست^(۱) و بر حکم قضا
و بر نامه حکم تو باز عسر ازل
اساس عدل تو محکم بخسرو^(۲) عالم
ز شاعران ثنا گوی بر سر تو نثار
همت کرامت عز و همت جلالت حاجه

حکایت غم و شادی و نام ناقص و نام
طراز نامه حاجه تو باز نام دوم
بناء قدر تو عالی زایزو عظام
ز جا کران هوا جوئی^(۳) بر در تو زحام
ز کردگار جهان ذوالجلال و الاکرام

وَلَمْ يَكُنْ أَيْضًا

جو دینده و دید بران^(۴) روح آبدار آتش
که اتفاق نباشد میان آتش و آب
ز عشق عارض او عکسارم آتش^(۵) است
اگر چه مانده ام از عاشقی در آتش دل
چه خلعت است کی در من خیال او بوشند
ز غرق و حرق ترسم همی ز دینده و دل
بجز و صبر مرا انتظار و عده وصل

و دیند بر سرم از عشق آن نگار آتش
چگونه گشت بران عارض آبدار آتش
بران گرمی که گرفتست^(۶) عکسار آتش
مرا خوش است کی ماند بروئی یا آتش^(۷)
کی پوز آن همه آب آندست و آتش
کی برین من آبست و بر بسیار آتش
کی صبر دل شده پنبه است و انتظار آتش

(۱) ن، ع، نوید. (۲) ن، ع، بخیر عالم، و نامناست

(۳) مترادف «هواخواه» و «هوادار» .

(۴) ن، ع «بدان» و متن بهتر است . (۵) وزن مجتل و مطابق، ن، ع، آتش شد،

و گمان بنده «آتش گشت» درست و بحر بر متن نیز نزدیک است . (۶) ن، ع، که دیده است بغم

گشته (۷) ن، ع «دلم»

که اخت از دم کرم درین طرف آهن
 نکرد و از لب شکم جدا همی دم سرو
 ملاتش نکند کر انگیس ز دم کبک
 زهی جمال و در خار تو بیک نثار
 که افراق تو یک بار سوز دایمی دلبر
 بسوخت آتش عشق تو تر و خشک مرا
 اگر با تش عشق تو مبتلا کرد و
 بنو بهار دمید از بهار جهره تو
 در آن بهار هر آنج آب چشم ابر کند
 نکند آتش سوزنده زیر دود قرار
 ز اشک دنده من آب یاذکار تو با
 دل پر آتش من باز من^(۳) جگر اندهی
 جواب چشمه حیوان و دزد حیات ابد
 سلاله بنوی صدر شرق محمد الدین
 خجسته تاج معالی علی کی در عالم
 لباس خدمت اوراست پود و تار اقبال
 بهتش نسب آتش کند ز چارار کان

فسرد از دم سرم درین بار آتش
 بر آرد از دل تنگم همی دمار آتش
 کی دارم از دل سوزنده کنار آتش
 مرا فروخته در جان دل هزار آتش
 بتر سوختن صد هزار بار آتش
 چنین کند کی در افتد بر غزار آتش^(۲)
 جهان خاک شود خوار و خاکسار آتش
 بنفشه زار و بزر بنفشه زار آتش
 فرو ن کند ز بدایع درین بهار آتش
 بزر زلف تو آمد بزینهار آتش
 کی مر مرا ز رخ تست یاذکار آتش
 مگر که نیست ترا بر من استوار آتش
 مرا بتر بیت صدر روزگار آتش
 کی بیش همت اوست بشکار آتش
 از آتش غضب اوست یک شرار آتش
 درخت حشمت^(۴) اوراست برک و بار آتش
 بدان شریف تراند ز هر چهار آتش

(۱) ن، ع « ملاد » (۲) یعنی چونکه ، و در ن، ع « چو » ن، ن مطابق متن

(۳) یعنی چرا من باز ندی (۴) ن، ع خشیت ، و هیچک مناسب نیست

دران تبار کی یکتا خلاف او طلبند
 همیشه آتش محنت ندیم دشمن است
 نتیجه یست ز لطفش هر حساب هوا
 عیار ز ریح خن خاطرش همی داند
 ز آسمان شرف نسبتش همی تابند
 ز بهی ز کلاک زوزه در مخالفان بدی
 حصار آهن سوزند گشت آهن شکست
 اگر نه از قبل نفع خلق را بود می
 و کر ز خاک خبر داشتی وجود ترا
 همیشه رغبت آتش برتری باشد
 ز بخشش تو یکی حرف مختصر در است
 و فاق تست شراب در آن شراب نشاط
 نکرد و بهم کنند دشمن تو کار صواب
 بلفظ و مرتبه چون آب و آتشی لیکن
 جو صاعقه دل صافی و رامی روشن تو
 بنور فکر تو شاه خسروان سنج
 خیال خشم تو کر بجزو باب زلال

ز روز کار بار باران تبار آتش
 ندیم خلق نکرد و هشتیار آتش
 نمونه کسیت ز خشمش هر شمار آتش
 محترمت بدانستن عیار آتش
 جنانک در شب تیره ز کوهسار آتش
 جنانک حد تو حیدر بدو الفقار آتش^(۱)
 مگر ز بیم تو برفته است در حصار آتش
 ز بیم تو نشدی هرگز آشکار آتش
 ره سجود گرفتی با صراط آتش
 مگر ز قدر تو کرد دست کرد کار آتش
 ز کوشش تو یکی لفظ مستعار آتش
 خلاف تست خمار و دران خمار آتش
 نجست و خود بجهنم هرگز از خیار آتش؟
 نه هست آب حلیم و نه بر دبار آتش
 همی زنند در اعداء شهریار آتش
 ز آب تیغ فروزد بکار زار آتش
 طراوتش همه تف کرد و بخار آتش

(۱) ن مع «ز و الفقار» و در هر صورت یعنی، بسبب ذوالفقار، (۲) ظاهراً «حصار آتش»

اگر چه مرکب تو آتش است و حرکت
تراست هیبت آتش در وقت قوت^(۱) ابر
بدست باؤ خزان فی باغ بر سر آب
جو شعله شعله آتش شدت برک خیار
و مان یار کفینده ز روی لغت صفت
اگر غبار غری بروی او نرسیند
^(۲) رسید ز حمت کرمات با خانه خرام
شدست خاطر م آتش کی آفرند در او
مرا ز آتش خاطر جو در شدست سخن
بشیر آتش من مخرب باشد آتش را
اگر نه آب فروست و باؤ سرد شد
همیشه تا که فروز و بهار جان^(۳) آفرود
جو نفس ناطقه با دوستان میان باقی

که تحریک او هست باوقار آتش
بر آب خیز تو ندیدست کس سوار آتش^(۲)
کنند شاخ درختان همی شمار آتش
کمان برمی کی زدستند و خیار آتش
جو کوره کشت و دران و انهاء نار آتش
جراست جهره آبی جو در غبار آتش^(۳)
رسید لشکر سرا برا و کار آتش
ز بهر مدح ترا آفسر ندکار آتش
عجب بود صدف و در شا بهوار آتش
و اگر چه راه نداند بفخر و عار آتش
بدین قضیده نیاید مرا بکار آتش
ز برک لاله بر اطراف جو خیار آتش
جواب بر صاعقه بر دشمنان بیار آتش

(۱) مطابق ن، ان، و، ن، ع، «قوت آب» و «تست».

(۲) در مواضع بسیار از نسخه متن این کلمه بضم سین مکتوبست، چنانکه اکنون هم در برخی از شهرهای ایران

چنین تلفظ میکنند.

(۳) به ی یا بهی، میوه معروف، (۴) مطابق ن، ان، و، ن، ع، «برفت» و «تست».

(۵) ن، ع، «مهرافروز».

وَلَهُ اَيْضًا

نکار سخن کوی و ما و سخن و
 میان تو و صبر من هر دو لاله
 تو از پایی تا سر زحمتی مصور
 صبا کرد و از بوی زلفت معطر
 که ناله ز نرگس که گریزد ز غنچه
 کراسیری آید ز یاقوت اسیر
 کی زلف و لب است طوی و کوثر
 پراز نافه مشک شد روی و شتر
 همه جادوان را در آید بعبه (۴)
 بنه خود و جوشن بده جام و ساغر
 بران لب و لایق بود ز کبر و شکر
 تو کفنی بستت کشمیر و شمر

بیت سرو قدی و سرو سخن (۱)
 سرین تو و عشق من هست فریه (۲)
 من از بآء تا سر ز عشقم مرکتب
 هوا کرد و از عکس رویت منقش
 بکرم ز زلفت بنالم ز حشمت
 ز شیرین لب تو مرا نیست سیری
 بطوبی و کوثر رسیدم ز وصلت
 بد فتر نمی وصف زلفت نوشتم
 بعبه و جشم ترا باز (۳)
 مکن عزم شکر بان (۵) را می رفتن
 بران تن (۶) چه در حوز بود یا ز جوشن
 مرا تا نور دیدم اندر (۷) دو دیده

(۱) سمنبر، سخنکوی، سخنور، نوشته شود - بعد ازین بیت در، ن، ع: «قد عارضت ثمنًا و لاله - لب و بوسه تست یاقوت و شکر» .

(۲) ن، ع «هر دو» . (۳) یعنی نسبت کردم .

(۴) مطابق، ن، ع «همه جادوئی اندر آید ز جهر» . «تست» .

(۵) یعنی ترک کن و واگذار .

(۶) ن، ع «بر» . (۷) ن، ع «ترا» .

ستاره‌ست رخساره رویت همانا
 ز جان شاکرم تا ترا خواند جانان
 بناز و ز تو جان جو علم محسالی
 اجل مجد دین عمده شرع و ایمان
 ستوده سیرت ستوده بخصالت
 همه نیک بی بد همه عز بی ذل
 نه خیر حکم او را زمانه مستابع
 نه بی شعر او هیچ شاعر مکرّم
 سخن را ز گفتار او فروز نیست^(۲)
 کم از قدر او رفعت هفت کردون
 هم از قدرِ عالیشان سست کردون^(۳)
 چگونه بود پیش رایش ستاره
 چه ارز و نبرد کشتش ابر و دریا
 نباشد جدا از کف او سخاوت

کی ماهیت^(۱) پذیر بود و خورشید مادر
 بدل خرمم تا ترا ساخت دلبر
 بتاج معالی علی بن جعفر
 جمال شرف فخر آل بمبر
 ستوده منظر ستوده مجنّب
 همه نفع بی ضرر همه خیر بی شر
 نه خیر امر او را ستاره مستحضر
 نه بی جود او هیچ زایر توانگر
 سخا را ز کردار او زیب^(۳) و زیور
 کم از جاو او بسطت هفت کشور
 هم از رای روشنی تیره ست اختر
 چگونه بود پیش معروف منکر
 چه ارز و نبرد کشتش شاهین کبوتر
 غرض را جدائی نباشد ز جوهر

(۱) ضبط متن «سست» ، و «ماهیت» را کسر ما ، باید خواند و درین مورد مثال آن کسر اضافی را باید تلفظ کرد . ناصر خسرو فرماید : « بفریفت این جهان چو اهرمنیش - تا همچو موم نرم کند آهمنیش - کرخیز خیر کرد و بخوابی ستم - برخوشین حذر کن ازین بدگنیش - امین مشور کینه او امی سپر - هر چند شادان بود و خوش فیش - بر روی بخیزد نبود شرم و آب - آن سر که باک نیستش از سر زنش

(۲) ن ، ع ، «زیب» . (۳) ن ، ع ، «فر» . (۴) یعنی بقایس و نسبت و برابر .

قدر عالی و رای روشن او

زمانه بزرگی از و یافت آری
 چه باقی بود در بزرگی کسی را
 همی تا جهان را ز خورشید و گردون
 تواند جهان شاد و محرم همی ز می
 صدف را بزرگی فرازند ز کوهر
 کی حد و نذر مصطفی بود و چو بدر
 کهی نفع باشد بتاثر و که ضرر
 جو خورشید عالی جو گردون معمر

وَلَهُ اَيْضًا

نیکویی برست عاشق و گیران بر نیکویی^(۱)
 من کی بر تو عاشقم با من نساز می پس ساز
 کار شیران نایدازا آهو و بر من عشق تو
 امی عجب نوها که من کرد و زکشت روزگار
 نیکویی بد خو کند معذوری اندر بخوئی
 همچنین با نیکویی کت^(۲) عشق آمد نیکویی
 حشمت شیران همی راند بشم آهوی^(۳)
 عشق تو بر من چرا هر روز بفرایند نوی

(۱) مطابق آن، آن چنین نوشته شود (نیکویی برست عاشق و گیران بر نیکویی - نیکویی بد خو کند معذوری اندر بخوئی) آن و در چنین موارد همزه بعد از واو، بکتابت و تلفظ در نمی آید - مولوی میفرماید :

(امی ضیاء الحق حسام الدین تومی - که گشت از مه نور تومی) و نیز :

(گفت یلی را خلیفه کاین تومی - که تو مجنون گشت مجنون عوی) و گیری از استادان گوید :

«کایت بیت شعر یاد کنم زانکه رود کی - که چه ترا گفت سزاوار آن تومی»

(خبر برتری بخوئی گوئی که آتش - خبر راستی بخوئی مانا ترا زوی) (۲) همچنین با نیکویی کت عاشق آمد نیکویی، درست بنماید. یعنی چون با من عاشق سازگار نیستی با من و نیکویی که آن نیز عاشق نیست سازگار مباش و «ن، ن» «من که بر تو عاشقم با من نساز می شو ساز - با نیکویی ساز شو کت عاشق آمد نیکویی» (۳) «آهوی»

مستوی قدمی و عشقت بر ولم بوسیده کرد
 لؤلؤ در یابی و در یاء خولی روی تست
 کر بخولی بود نقش مانوی چون و می تو^(۲)
 با و صالت حبت کشتن چون بود ممکن مرا
 من ز شاوی طاق کشم حبت شد بهر عنبت^(۳)
 و نده نتواند کی بنید چشم من خسار تو^(۴)
 حسن و شیرینی ز شیرین با تو ماند اندر جهان^(۵)
 محمد وین تاج معالی فخر عشرت صد شرق^(۶)
 آفتاب آل پس سید الساده کی هست^(۷)
 نامداری گز وجود دست جو آراء او
 از نهیب دست و بیم نذل و شرم جو او
 امی فلک هرگز نیابی پاکه قدر او

هم صراط مستقیم و هم طریق مستوی
 امی شگفتی هم تو در یابی و هم تو لؤلؤی^(۱)
 هست معذورانکه بکرا ند یکیش مانوی
 کر تو یک ساعت شبی بی فرقت من بغنوی
 تا ترا تا نیک حبتی حبت شد طاق آری
 پس ندانم تا همیشه در دل من چون بوی
 همچو با صد راجل رسم و نهاد خسروی^(۸)
 عمده الاسلام ابوالقاسم علی الموسوی^(۹)
 حبه حبل متین و بقعه داد و دی^(۱۰)
 بخل با حال ضعیف دست با جو قوی
 ابر متواری و کان محبوب در پهن روی
 چند بی مقصود پوی چند بی معنی دوی

(۱) «لؤلؤی» . (۲) «مانوی» . دست . (۳) «ناعت شد حبت من» . ن

مطابق من . (۴) نسخه بدل ، ن ، ن «دیدنی» بهتر است .

(۵) ن ، ن «حسن شیرینی» ، ن ، ن مطابق من (۶) ن ، ن «بر»

(۷) ن ، ن «میر شرق» . (۸) ن ، ن ، ن «افتخار»

(۹) ضبط ن ، ن ، ن «حبه حبل متین و بقعه داد و دوی» دست (داد) در اینجا

معنی فریاد و «دوی» که یاء آن در اصل تشدید دارد مطلق صوت ، و علی الاغلب «غریزه»

و بنا بر این (داد و دوی) معنی فریاد و غریزه و در دست (۱۰) ن ، ن ، ن «دو با دست قوی»

مناسبتر بنماید .

ای زمانه مثل او هرگز نبیند چشم تو
 جاذوی از شرح حدش باطل و ناجیز است
 لفظ پذیرد بلندی تا نکویی مدح او
 ای خداوندی کی مجموع معانی صد است
 کر چه مرادات را کیسو نو و نشور^(۳) فخر
 چون مستط کشت بر دل علت از و نیاز
 یک جهانی در هر دو جهانی اندر مرتب
 با معالی هم نشینی با معانی هم عنان^(۷)
 در سر توفیق جسمی در بر وانش^(۸) ولی
 نیست اندر هفت کشور خلق پهلوسا^(۹) تو
 همت^(۱۰) عالی رکاب و فعل میمون مرکب

چند بر و بحر کوئی چند روز و شب و می
 چون روا دارو کی کلکش بشیه و از و جاو
 دین کجا گیرد و رستی تا بجدش نکروی
 کی عجب کرش از مدح تو کرد و معنی
 تو بدین عالی نسب^(۴) نشور فخر کیسوی
 بس مبارک فی طبعی سخت مشفق^(۵) داری
 بس نکویی تا که امی این یکی یا آن وی
 با فضایل هم رکابی با شرف هم زانوی
 جان از وی راتنی دست سخا را بازی
 کز بزرگی با سپهر هفتین هم پهلوی^(۹)
 بر تراست از تاج پرویزی و تحت کسری

(۱) ن، ن، ن، ن، ع «چند پایی تو گیتی»

(۲) ن، ع «یابد» ن، ن، مطابق متن، (۳) و (۴) ن، ن «توقع»

(۵) ن، ع «شانی» (۶) جیم در «دو جهانی» ساکنست - ناصر خسرو فرماید:
 نظام سخن را خداوند دو جهان - دل عنصری داد و طبع صبریم، در ن، ع، یاد و جهان در مرتب

و آن تصرفی نادر است. (۷) مطابق ن، ن، همیشگی، همعان، هم رکابی، هم زانوی

نوشته شود (۸) یعنی در هفت اقلیم کسی که با تو پهلوزند و برتری یا برابری کند نیست - حافظ فرماید

«سحر با معجزه پهلوزند دل خوش دار - سامری کیست که دست از یزد بیا ببرد» ختام فرماید:

«آن قصر که با چرخ همیز و پهلوی - بر درگاه او شان نهاد می رو» (۹) هم پهلوی، نوشته شود. (۱۰)

کشوری روزی که از یک تن بزدان است
 امی عجب دانی که بیرون نهایت است
 در همه دلهامانندی تخم نیکی کاسم
 مجلس تو ز آسمان اندر شرف عالی است
 کر روی بر راه انصاف از همه باب نظم
 کر سخن را قیمت از معنی بدید آید همی
 در تو امی تاج معالی عالی آید شعر من
 تا همی خوابان بخوبی دل برند از عاشقان
 مستوی بادت همیشه نعمت و کام و مراد
 ذکر نام نیک تو در کل عالم منتشر^(۹)

عالمی در یک تن از موجود باشد آن توئی^(۱)
 در سخاوت از نهایت چون همی بر پوشوی^(۲)
 از زبانها جز نبات نیکامی^(۳) ندر روی
 از زمین او را شامل نادرست ارشنوی^(۴)
 کس چنین خدمت نیاراید درین فو روی^(۵)
 معنوی باید سخن چه تازی وجه پهلوی
 همچو در شمس المعالی شعرا همی خسروی
 که بقدر مستوی و که بزلف ملتوی^(۶)
 کشته گشت دولت ز اسعاد توئی^(۷)
 پادشاه عدو دولت تو منطوی^(۸)

باقی ارض قبل (۱) ن، ع «حمت» ن، ن، «لاجرم قدر رکاب بغل سمون مرکبت» بنظر درستی

(۱) «توی» نوشته شود (۲) بعد ازین بیت «ن، ع» چون سر با هر چه محمود «و بقیه بنده»
 «با هر چه آن محمود» باشد همدی - چون خرد از هر چه محمود باشد کیوی «یعنی بر کناری»

(۳) «نیکامی» نوشته شود (۴) مطابق ن، ن، ن، ع «از زمین آواز سائل نادرست

ارشنوی» شاید درست باشد (۵) ن، ع «حمت» بعد ازین بیت «ن، ع»

«لعبتی کردم که از روی نیکوی گیرند ام - لعبان خلجی و نیکوان بغوی» (۶) بافته و پیچیده

(۷) «ن، ع» همت «من ضبط من را بهتر میدانم و نعمت بفع نون سکون ماو، کمال مطلوب و

غایت مقصود و اندیشه است»^(۸) سیراب (۹) ن، ع «مشتهر» (۱۰) در نوری

بعد ازین بیت «ن، ع» «نیکخواه است دولت نیک دوت روزگار - بفضیب روزگار دشمن عیشت قوی»

وَلَكِنْ أَيْضًا

چه حلقه‌هاست بدان زلف تا بدار اندر
 ز غمزه‌هاش تباهی بهوش و عقل اندر
 چه قندهاست در آن لب کی لب همی بخا
 ز راستی کی در آن قامتست بنده‌اشند
 نکار خانه چین بیش چشم من باشد
 بخار آب رخ آید از او خط اوست
 و لم قرار در آن زلف بی قرار گرفت
 مشکفتی از ولم آید کی چون همی سازد
 مگر طریق برون آمدن نمی یابد
 سه بوسه زان لب چون شکر شکار کنم
 شمار بوسه بقصد از لبان چون شکرش
 مرا بوعده وصل آن زلف چون بخیر
 درید پیوه راز من آن دورشته در
 مرا دوزیده ز دور همچو تاج شاهان شد
 بحسن و ملح بسی تبت پرست حبیب و نیا

چه غمزه‌هاست بدان چشم پرچار اندر
 ز حلقه‌هاش سیاهی بقیر و قار اندر
 تبا ن ز حسرت آن لب بقند ما را اندر
 مرا ز دیدن او راستی بکار اندر
 چون بگرم رخ و زلف آن نکار اندر
 بخور غمزه‌ها را بدان بخار اندر
 وطن گرفته بدان طرف لاله زار اندر
 قرار خویش بدان زلف بی قرار اندر
 ز بار مشک بدان زلف مشکبار اندر
 کی هست راحت روحم بدان شکار اندر
 غلط کنم کی غلط به بدین شمار اندر
 بداشت بنده بزنجیر انتظار اندر
 بدان و پیوه یافت آیدار اندر
 ز بس نظاره در آن در شاهوار اندر
 بتی چو بجهت تبت و تار اندر

(۱) حلقه‌ها نوشته شود (۲) ن، ع «بدان» (۳) ن، ع «زان لب همچون»
 (۴) ن، ع «بداشت بنده» و من چنین گمان میکنم که «بنده» درست و خود بمعنی
 «سببه» باشد

هزار حلقه ز شب گریز روشن او
 هزار دل نه یکی دل جو روی او بینی
 همه مراد دل اندر کنار او بینم
 ز نیکوئی کل^(۲) و جاه اندر و همی دیدند
 عماد امت جذر کن ملک محمد الدین
 جلال آل امیر علی بن جعفر
 سرتبار محمد کی از محابد اوست
 علی دل است و همان بحر است و قلش
 ز نعمتش بنیاز اندران بدیدند
 مرگست گری درو خلقت و طبع
 دلیل قدرت صانع شدت نیست عدل
 چو گز شهاب سپهر و نجوم و خلد و ارم
 بکسب محمد و معالی شدت غنبت او
 مظفر نیست کی در طاعت^(۵) اثار است
 مؤید نیست کی تأیید او بدیدند آرد

هزار ناله ثبت بهر هزار اندر
 نثار او سر و جان ندان نثار اندر
 جو جاه خویش نه بینم ندان کنار اندر^(۱)
 کی جو و جاه ندین صدر روزگار اندر
 کز دست ناصح و حاسد بنور و نار اندر
 کی چون علیست با نواع افتخار اندر
 سرمی^(۳) و جاه و جلالت ندان تبار اندر
 کی بوذو بوذ علی را بذا لفت راند
 کی از شجاعت حیدر ندو بخش راند
 بدان صفت کی حلیمی بیرو بار اندر
 عدیل او همه صنیع کرد کار اندر
 ز بارگاه شرفیش بروز بار اندر^(۴)
 فرون زر غنبت عاشق بوصل بار اندر
 ظفر همیشه بمیدان کارزار اندر
 نجات عرقه بدریای بی کنار اندر

(۱) ن، ع، «بینم» درست (۲) ن، ع، «گل جاه» و معنی خوب مفهوم نشد .
 (۳) یعنی «سروزی» (۴) حکیم انوری میفرماید «زبس تراحم انجم چنان نمودهمی - معجزه از بر این
 گویشت پست شکن - که روز بار زمیران و مهران بزن - در سرامی و زو بارگاه صدر زمین» و الحق
 در نهایت فصاحت بلاغت (۵) «ن، ع» «در طاعت و اثار» .

موفقیت کی توفیق او مهیا کرو
 نشانِ رو و قبولش بعد و محس اندر
 نیافت حاسدا و هیچ عیب هنرش
 امید عفو نبرد ز چشم^(۲) او و بلی
 ز جابر عنصر و هفت اخترست و صد ثقت
 جوار خدمتِ صدرش جوار بحر شدست
 ز بیم شبیه اسبان او بدید آمد
 ز امن راحت^(۳) و انصاف او همی باشد
 جمال فضل و تفضل در و نهاد خدای
 عذاب و رنج ترکیب دشمنانش درند
 حصار اهل سخن شد ثناء مجلس او
 ثنا و مدحت او غماز را شده اند
 سوار دانش و دولت شدست و طغنه
 جهنم مرکب او را شرار^(۴) باید خواند
 ز نور آتش نعلش جمال فتح و ظفر
 بروز موکب و میدان ز بیم شبیه او

قرارشاعر و زائر بدین دیار اندر
 دلیل کینه و مهرش تجت و وار اندر
 حبران چه عیب شناسد بنو بهار اندر^(۱)
 امید وین خرمای بود بخار اندر
 ز ذات اوست بهر هفت و هر چهار اند
 طمع همیش توانگر بدین جوار اندر
 نهفته کشتن شیران بر غزار اندر
 همه خرامش کبکان بر غزار اندر^(۴)
 کمال حلم و تحمل بیار غار^(۵) اندر
 جو حرص و زهر ترکیب مو مار اندر
 امان ز بیم بلا با بدان حصار اندر
 همه سعادت و شاد می بغبار اندر
 یکی بیاوّه ز خیاش لصد سوار اندر
 فروغ دولت و نصرت بدان شرار اند
 حیان شوند بتار یکی غبار اندر
 امید خواب مانند بگو کنار اندر

(۱) این مصراع ظاهراً درست نیست و در ناع چنین مکتوبست «چرا که عیب نباشد بنو بهار اندر»
 ممکنست «خران چه عیب شناسد» باشد (۲) ناع، «ز چشم اداری» (۳) ناع «ز امن
 و راحت» (۴) ناع، «بگو بهار اندر» صحیحست (۵) یعنی ابو بکر خلیفه اول (ع) ناع «شراره»

زنی جو اختر روشن ز آسمان تابان (۱۷۶) بزرگی از تو با صیل نرنگوارا در
 میزبان سخن را بوقت وصف و سخا
 مبارزان خرد را بوقت کینه تو
 سخن دران جهان را ندیم لفظ و ضمیر
 بشرق و غرب جهان اختیار امت جد
 با اختیار دلت بازگرویش مه و سال
 جهانیان همه در زنجیر وجود تواند
 سخن زنت با شبا ع و اختصار اند
 کساده گشت و و میدان بجز و عار اند
 ثناء تست بهمان و اشکار اند
 توپی و راحت امت با اختیار اند
 عدو تو همه ساله با خطرار اند (۲)
 همیشه باش زانیزو بزنجیر اند

وَلَهُ أَيْضًا

ستم گروست بر جانم سیر زلف ستمگارش
 اگر چه با ستمگاران نیامیزند جان دل
 نخر و کس بلاء جان و زلفین با جوش
 رخ زلفینش بر آست عطرش خطی مبین
 بوقت عاشقی بر تن لباس خوشین داری
 نه نیم جز جفا شغلش ندانم جز جفا کارش
 مرا آرام جان اند سیر زلف ستمگارش
 بلاء جان من گشتت و من با جان داری (۳)
 عناء من بر آتش عذاب من ز عطرش
 بگیری همی دارم چشم شوخ عیارش (۴)

- (۱) ن، ع «جهان» و در معنی جای تألست . (۲) ن، ع «عدوی تو»
- (۳) بعد ازین بیت در ن، ع «اگر رخسار او باشد شفای درو بهاران - چرا بروی او بهتر نگرود چشمش»
- و لم تیار سودا گشت و تن بیا عشق آمد - طبیب این و بیماری ندانم جز در رخسارش .
- (۴) بعد ازین بیت در «ن، ع» : «جمال ماه و نور مهر و فرباغ و رنگ گل - همه در چشم من باشند لیکن وقت دیدارش» .

کرا و لبرون آئین است تیار و لش باید
 زو لنگی سرون آیم گرم تنک شکر بخشد
 بماند بدسرو و مر ز قد و خد آن لبر
 زرقارش باز اندر نشاط کلب باز آمد
 ز کفارش طرب و طمع جان تن بفرزند
 رئیس شرق محمد الدین جلال ال پیغمبر
 ابوالقاسم علی کایز و معالی را و عالم را
 نه هرگز داشت جنس او نه هرگز یافت مثل او
 قلم قاصر ز اوراقش ستم مقهور از اخلاش
 مزین کرد دنیا را جمال افزو کیتی را
 شفاء دیده اعمی علاج کیسه لاسر
 زحل با رفعتش دعوتی رفعت کرد و بندای
 سپهر تیز و درابر نهان کرد و از خجالت
 خیال با و توان دیند در کلک سبک سیرش

ر بیماری دل عاشق بنیم هیچ تیارش
 بیک بوبه لب نوشین لبت شکر مارش
 کرا و باز ارشان شکست شکست باز ارش
 کی باز از کبک نشناسد جویند و قرقارش
 تو کو بی مدح صدر المومنین است کفارش
 جمال اعتره کر عسرت کزین کبر و حشارش
 شکوهی او از افالش فروغی او از انارش
 جهان با عمر بسیارش فلک با چشم بندارش
 اعل راضی زار زاقش طمع شا کر ز کردارش
 بتاج فخر و نشور شرف کیسو و دستارش
 همی جویند و می یابند در و نزار و دستارش
 بدان آو حجت از هفتم سپهر ایند و گونش
 جویند اگشت در میدان بحولان کوه هوارش
 ثبات خاک توان یافت در حلیم کران بارش

(۱) یعنی «ز بیماری دل» و کسر و اضافی حذف شده است: چنانکه در شعر مولوی (روزی یکی همراه
 شد با بایزید اندر راهی - پس بایزیدش گفت چه پیشه گزیدی ای کیا - گفتا که من خربنده ام پس بایزیدش گفت
 یارب خربش را مرگ ده تا او شود بنده خدا) و نظائر بسیار دارد. (۲) ن، ع «دل»

چنان که صبح دم کرو و نهان^(۱) راز شب پیدا
 بدان معنی کی اسرارش همه نیکوست بایز
 مثنی میسرند از وی جهانداران سلطانان
 خداوند جهان سنجری کی تحت پادشاهی را
 ز فرط دوستی هر بار اگر یادیش فرماید
 بیا و او قدح نوشیند و بفرستاد از ان پادشاه
 و خوشانی کی حرم اوست چندی می کنند نوش^(۲)
 شراب آن جهاندارست کاند از مشرق و مغرب
 ز جام آن شهنشا هست که مرور از سر طاعت
 ز بزم خسروی رفتست کاند ز بزم خویش او را
 هر آنکس کین کند می جا و او را دید نتواند^(۳)
 بدین بشیر و این مرکب کی یاد و ستگانی شد
 چه شمشیری کی تا در دست او باشد و او باشد
 چه عالی مرکبی که حرمت عالی رکاب او

جهان فضل روشن شد ز ملک تیره منتقار
 بر غم حاسدان نیکوست احوالش جو اسرار
 تبشیر نفی کی فرمودست سلطان جهاندار
 خداوند جهان پداز خداوندان سزاوار
 بشرط دوستگانی یاد فرمودست این
 کی نور و نار حیرانند در انواع انوار
 ز تابانی کی لون دست عشرت می زبانش
 جهان جوئی نمیدانم کی یاد و حبست بکارش^(۴)
 همه شایان علما ماند در آفاق و اقطار
 چنین تشریفها و دوست خواند و او بسیار
 بلند می باشد از کرد و نیکوین سبوار
 همی نصرت بود و بخشش همی دولت نوین
 صفات لفظ و در بارش صفاء را همی شایر
 ز ابرایند همی نکش ز جرح آید همی عار

(۱) باین صورت درست نیست و «ن، ع» «نهان راز شب پیدا» و آن نیز درست ننماید و گمان من
 «نهان راز شب پیدا» صحیحست. تشبیه قلم مرغ نیز در سخنان فصاحتی سابقه نیست - ناصر خسرو فرماید
 در مفیست و لیکن عجیب مرغی از یراک - خردش همه قیاسست قیاسش منتقار - مرغی که چو در دست تو بنشیند
 بسین - و جنبش او عقل ترا مردم شیار (۲) ن، ع «ز رخشانی» صحیحست (۳) «ن، ع»
 «که بار و حست» و متن درستست. (۴) ن، ع «کاین» مطابق تحریر امروزی و از التباس بدست.

پرستیدن چنین شه را سزا باشد کی کرد و ز
بطغ را و می و میسر و مرکب شد ز شایان^(۲)
بذین هر جا بهفت اختر صفا کردند قدرش را
بحرمت شایان و است و ز شریف شایان^(۳)
مقر آمد جهان کورا ز عالم و وستر دارو^(۳)
همی تا دور هموارست کردون را و آن صورت
متابع با ذوق فرمان بر زمان با خلق بی حدش

هزاران شهر و امزش هزاران شه پرستش
مکرم نام و القابش مسلم قدر مقدارش
مساعدا با ذوق هفتش مبارک با ذوق حارش
همی خدمت کنند از جان و دل سادات و اشرار
کواشد دوستگانی و ادین سلطان با قرارش
جهان چون نقطه باشد کی کرد و نست کارش
موافق با ذوق و یار گیر فلک با دور هموارش^(۴)

و کله ایضا

تا ز برج حوت آهنگ حمل کرد و افتاب
هر دو شا هم بر کمر بستند چون جوزا که
در میان راغ و بیل شکلی افتاده بود
روضه فردوس گشت از ماه تا ماهی جهان
وین همه طیفی کی اندر زینت بستان نهاد^(۵)

در حمل در هر نباتی صد عمل کرد و افتاب
تا سریشاهی از برج حمل کرد و افتاب
در حمل هر مشکلی کا فتاد و حمل کرد و افتاب
باغ را در زینت طیفی مثل کرد و افتاب
از برای آن زینت صدر اجل کرد و افتاب

ساحت صحرا ز زینت همچو نقش مانوسیت
هر کجا چشم برافتد صورت و نقش نوسیت

(۱) پرستیدن. درین مورد معنی خدمتگزار است. فردوسی فرماید «پرستگری پس او بر بای»
و پرستار نیز همین معنیست. (۲) ن، ع «دشائنه». (۳) ن، ع «دوست تر»
(۴) پیوسته و منظم. (۵) نسخه بدل «هر دو شاخی» و معنی درست مفهوم نیست.
(۶) ظاهراً «وین همه زینت که اندر طیف»

ابر فرو روین ز خرو و س برین آیدر همی
 کر زمین را پیش ازین از آسمان شک اندی
 از سماع قمریان قاری بجل کرد و همی
 رعد از آن چون ملک استر بغر ز کز خوش^(۱)
 از نسیم گل من^(۲) شک ختن خیزد همی
 باو ده خورون باو بروی ریا حین دین ما
 ز انک با آما معین و حور عین آید همی
 آسمان را زین پس شک از زمین آید همی
 وز کلوئی بلبان صوت خرن آید همی
 شعله تیغ امیر المؤمنین آید همی
 وز ضمیر کل بدل دژ شین آید همی
 کر ریا حین بود بزم محمد دین آید همی

انک هنگام خطاب و کینت نام و نسب
 عمده الاسلام ابوالقاسم علی الموسویست

آن خداوندی کی عالی شدند و نام شرف
 تائیدی بر او صنایع بود رنج طمع
 خدمت درگاه او توقع انعام نفیم
 کرجه بی اسلاف و اسلام را رونق نبود
 قطره باران ز لفظ او لطافت فست
 عقل مست علم گشت از بس کی در بزم هنر
 شکر چون مرغان بدام ذکر او بسته بام
 از طراف صبح او تو زو همی نام طرف^(۳)
 تا کلوئی نام او مشکل بود نام شرف
 فکر تبه خواه او تاریخ ایام اسف
 تازه در ایام او گشتت اسلام سلف
 زان همی لؤلؤ شود کافاز در کام ف
 ساقی لطفت بدومی داو در جام نف
 تانید انعام او را دانه دام لطف

اوست آن عالی نسب کز عدل او و علم او
 شغل دولت مستقیم و کار ملت مستویست

(۱) ظاهر «کرد خوش» یا «کر خوش» محفف «آفر خوش» در نسخه دیگر نیز مطابق متن مکتوب

(۲) این ترکیب بدورن مع، دیده نمیشود، در نسخه دیگر «بتن» . (۳) «اندوز و دیرت آورد»

کمترش را در زمانه مهتری کردن سوز
 نقش را سرز جرح هفتین برتر شدست
 افتخار آل حیدر نیست در عالم جز او
 عدل او با جرح بی انصاف جوید و اوردی
 سیرت خویش دل سلطان و شکر صید کرد
 لشکرش شد بر طمع تا لشکر جوش بدید
 برتر از اقبال او اختر ندانم بر فلک

شاه سادات و کیو بر سر او تاج او

تاج بر کوهر جاب شد تاج^(۱) تاج کیوست

نیست از قدر خط و در هفت کشور هم کفوش^(۲)
 کرد و خواند کی در راه خلافت دم زند
 اوج عتین نخواهم همت عالیشان را
 کر غلو با کارها در شرح حدش راستست
 همچو نور از ماه و ماه از اختران تابنده شد
 کرجه باقی نیست قدر و رتبش را در جهان
 آسمان با صند هزاران چشم بنیاد بر زمین

زین همی نازد و لیش و زان همی سوز و عدو
 نم نماید در دمانش دم بگیرد در کفوش
 اوج عتین کی ضرورت از اجراء علوش
 وقت بدل مال و نعمت چون بود جندان علوش
 سروری از راه و رسمش مهتری از خلوت خوش
 از جهان خبر زد که باقی نیست چیزی از زوش
 کرجه بسیاری عجب بنید بنید هم کفوش

(۱) چه باشد .

(۲) یعنی کفو و مانندش .

(۳) یعنی از قدر و رتب هیچ چیزی باقی و کاستی ندارد .

امی خداوندی کی در دست تو آن ملک ضعیف^(۱)

حجت دولت مبین قوت ملت قویست

نیت کس در نیت نامی هم نفس مانند تو	در معالی و معانی نیست کس مانند تو
هیچ نشکفت از نماند هیچکس فریاد خوا	یا نبود در عهد ما فریاد رس مانند تو ^(۲)
از بزرگان کرجه خالی نیست و در روزگار	هم تویی در روزگار خوش پس مانند تو
سیم وزر با خاک خوش نزد یک جویست	کس نبخشد در جهان این خاک و خس مانند تو
از بزرگی کسب کرون بی هوس هرگز نماند	کیست در عالم که باشد زین هوس مانند تو
در شب ظلم از دل عادل خس داری همی	روز من شب باو اگر باشد عس مانند تو
بک نفس داریم و از عدل تو در وی صدعا	امی ندیده نفس ناطق هم نفس مانند تو

در مدح تو طریق جادوی خواهم سبر و

فعل نیک و صنعت نغز از حساب^(۳) است

کرجه صدر عالمی در علم صد عالم تویی	در بزرگی افتخار نسبت آدم تویی ^(۴)
کردین عالم به از عالم یکی عالم بود	اندرین عالم به از عالم یکی عالم تویی
خواستم تا علم و عالم را دحا گویم یکی	آن دحام در تو کفتم ز آنک هر دو هم تویی
خاتم پیغمبران اندر حسابان جد تو بود	از بزرگی چون بکین جم در آن خاتم تویی
خواهم از ایزد بقاء نوح و عمر جم ترا	ز آنک در حوزد بقاء نوح جابم جم تویی

(۱) در نسخه دیگر نیز همین وجه و بمان بنده «از ملک ضعیف» درست است.

(۲) نسخه دیگر «تا نبود» صحیح است.

(۳) نسخه دیگر «از حساب» درست است. (۴) ن، ان «در بزرگی»

باو عزت بی زوال و باو خرم خاطر
کابل عز بی زوال و خاطر خرم تو بی
رومی شادی بین بچشم دل کی از ابناء هر
آنک او هرگز نخواهد دید روی غم تو بی

خسروانی جام خواه و خسروی آن کام دل
جام جام خسروانی کام کام خسروست

حکله ایضاً

اگر چه عشق تبار سرسبز بلا باشد
دلم بلاء من و عاشقی بلاء و دست
غلام قامت آنم کی قائم هم سال
جو با کلاه و قبا و بندش یقین کشتم^(۱)
صبا نسیم سر زلف او همی آرد
بهار و سرو و گل و سوسن از دو دینده من
جو عارض و رخ و زلفین و ساعدش بنم
جفاء او ز وفا بر دلم عزیز تر است
ز حسن لاله سیراب حاضش چو گشت^(۲)
ز من نخواه خردمند و بار سا بوزن
بران جمال و بران صورت بران نثار
دلم بعشق همه ساله مبتلا باشد
بلا که دیند^(۳) کی هموان در بلا باشد
جو زلف او ز عجم زلف او و و تا باشد
کی ماه را کله و سرو راقب باشد
همیشه مونس من زین سبب صبا باشد^(۴)
جدا شوند جواز بیش من جدا باشد
اگر بهار نباشد مرا روا باشد
نشان عشق بسندیدن جفا باشد
از ان قبل جو کل و لاله بی وفا باشد
کمی که بر دل من عشق بادش باشد^(۵)
کسی چگونه خردمند و پارسا باشد

(۱) ن مع «بلا خوشست که» . (۲) ن مع «یقین کردم» .

(۳) ن مع «زان سبب» .

(۴) ن مع «رخش چو لاله» . (۵) ن مع «ومی» .

عناست عشق و مرا عشق دوستی را حیات
 زبس کی در غم یا قوت او گهر بارم
 کواه زکات من است اشک لعل و جهر زو
 مراد است زبان تا بقاء سر و بود
 ازان همیشه دلا را م را وفا خیزد
 سر زمانه و صدر یکانه محبالت
 جمال عبرت و مخیر شرف علی کی تعلم
 نه بجهت او جرح را علو ممکن
 کینه ذره از حلم او زمین دیدم
 بجنب بخشش او میغ را سر شک بود
 رسید جاده عرضش بطول و عرض جان
 بزرگ از دست بزرگ و شریف از دست
 سخا و اسخنیست را بلند می داد
 ز کج گوهر حشش توان گرفت سخن
 بزرگوار را اخلاق مصطفی^(۶) داری
 توئی بعلم و سخاوت جو مرضی معروف

عجب کس کی مرا راحت از عنا باشد
 همیشه رومی مرا زکات کبریا باشد
 کی حق درست کردی کی بی گوا باشد
 سوء و وجیز مرین هر دورا هوا باشد
 وزین همیشه خداوند را شایا باشد
 کی ملک و دولت و دین اندو بها باشد
 اگر عدیل علی خواشش سزا باشد
 نه بجهت فکر^(۳) او ماه را ضیا باشد
 کینه بایه از قدر او سما باشد
 به پیش^(۵) کوششش او تیغ را مضایا باشد
 برین صفت فلک و روزی هوا باشد
 بزرگی و شرفش را چه غنما باشد
 بلند می سخنش را عز از سخا باشد
 جو کج بود همه کار با نوا باشد
 همین سر و جو ترا عرق مصطفی^(۶) باشد
 همین صواب جو نسبت^(۷) بر تقضا باشد

(۱) ناع «عشق» صحیحست . (۲) ناع «جو» . (۳) ناع «شمس» .

(۴) ظاهراً «جنب» . (۵) نه پیش و درستست .

(۶) ناع «مصطفی» . (۷) ناع «مرضی»

هراں عطا کی بصد سال ابر و بحر دهند
 اگر زابر مثال آرمست محال بود
 سخا تو ورز می و از راقی زائران تو دہی
 زہر زر حکما کیمیا ہی سازند
 ہراں قصیدہ کہ در وی طراز نام تو بود
 ہراں لی کی بود نیکخواہ دولت تو
 ز چشم بد نرند بد سکاں تو بخدر
 کنون کی خواند قضا مر مرا بخد متہ تو
 بدان کرایم و آن کویم و بدان نکرم
 ز خدمت تو گران مایہ ترجمہ کار بود
 جنین سعادت و فرخندہ کی کجا یابم
 نہ چون تو بذل کند ہر کی نعمتی دارد
 کنون کی چشمہ خورشید را ثنا کفتم
 یکی بقا و ہم از نظم خویش ذکر ترا
 زبان عقل نداند ترا بشرط ستود
 و عاکنیم ترا کرستود نتوانیم

یکی عطا تو سیصد چنان عطا باشد
 و کر بحر قیامت کنم خطا باشد
 برابر و دریا نام سخا چرا باشد
 ز خدمت تو بگو بر جہ کیمیا باشد
 ہزار کبج یکی بت را بہا باشد
 از آسمانش بہر نی کوئی جزا باشد
 خد جہ سو د کند ہر کجا قضا باشد
 جان کنم کی زراء تو اقتضا باشد
 ازین سپس کی ترا اندران رضا باشد
 ز خدمت تو پسندیدہ تر کجا باشد
 جنین بزرگی و ازادگی ترا باشد
 نہ معجزات^(۳) بود ہر کرا عصا باشد
 مراجہ جاہ ثنا کفتم سہا باشد
 کی با بقاش بقاء فلک فنا باشد
 ستایش توجہ مقدار عقل ما باشد
 زبان بندہ همان بہ کی با دعا باشد

(۱) ن مع «نگو تر» درست (۲) ن مع «ازین سبب» و تخریر بہن صحیحست .

(۳) یعنی «نہ معجز بود» سعدی فرماید: «ترسم تو سحر غمزہ یک روز - دعوی کہنی کہ معجز است»

(۴) ن مع «نشانند» .

بقا کی باز کی اندر بقا دولت تو
سخت و کرم و فضل را بقا باشد
همه مدار فلک بر خط مراد تو باز
همیشه تا فلک و خط استوا باشد

وَلَهُ اَيْضًا

جنین یاری کی من دارم بحسن یاری کی باشد
ز بسیاری کی حسن دست دازم لعل عشق
ز یار آرام دل خبر و ز می نیرو تن زاید
ببیمارم کی دستم نیست نه بر دل نه بر لب
اگر وصل لبش یایم مرا بیمار کی ماند^(۱)
جو دل با من نمی باشد چرا در بند دل با هم
عجب دارم ز من و لبر کی دل با او را کرم
بزنگ روی او بارم همی از دیده خون دل
ز در اشک موج خون بدریا مانندم دیده
پری رخسار من بر من همی خور پرتی دارم
معاذ الله معاذ الله پری را با همه خوبی
مرا از دیده خون خوارا و خواری همی خور
اگر نه حرز جان من ثناء محمدین کردم

همی بت خوانم در حسن بت عیار کی باشد
بجوین یار دل دازم ز من بسیار کی باشد
تنم لی می گئی آرامد و لم لی یاری کی باشد
کرم و لبر بدست آید ز دل بیمار کی باشد
کجا عیسی طبیب آمد کسی بیمار کی باشد
جو دل در بند و لدارست فی لدر کی باشد
ولی را با جمال دوست جبین کار کی باشد
در آن سودا کی باروش مرا دیدار کی باشد
جنین دیده کی من دارم بجز بیدار کی باشد^(۲)
دل از دیدار آن رخسار بر خور دار کی باشد
جنان زلف از کجا آید جهان خسار کی باشد
بری در و لبری با دیده خون خوار کی باشد
مرا از دیده خون خوارا و زنهارد کی باشد

(۱) ناع « دشوار » و آن ظاهرًا تصرف نیست - سعدی فرماید: « گر بابت بر آید که سری در قدمی رفت
بسیار گونید که بسیار نباشد » .

(۲) ناع « بینی » . (۳) ناع « لیکن موج خون هرگز بدریا بار کی باشد » .

رئیس شرق بقاسم علی کر عدل در عالم
 خداوندی کی بازار سخن تیزی گرفت از وی
 برابر کی بود با او هر انگو نسبتی دارد
 بقدر و مرتبت هر حدیری گزار کی کرد
 اگر بایر خود وقتی بغار اندر شود مروی^(۳)
 بنی عسرت بسی دارد وزان کس نیست مثل او
 رسوم فخری کردار و بی گفتار او نبود^(۴)
 پس از ایمان بفضل اوست قرار اهل ایمان
 جلالتش را و جاهش را قصا خواهم قدر کوم
 قبول در و محروکین او کمر روی نماید
 و راه رتبت او جرح را مقدار کی ماند
 بقدر مدح او مارا زبان کو هر همی بارو
 بروز بار او بیند در یک شخص عالم را
 اگر کردار او را محبت بایند همی گفتن
 بحدود و مجد و علم و عدل مخصوص شخص او
 دل و دست و ضمیرش راستون فخر می دارم
 بر هواری عجب دارم ز که بگیر کمیت او

جنین منصف کجای بی جنومعار (کی باشد)
 سخن را تا سخا نبود جنین بازار کی باشد
 همه انگشت ما بروست ماهوار کی باشد^(۲)
 بجاه و مرتبت هر حضری طیار کی باشد
 بقدر و منزلت هر کز جو یار غار کی باشد
 ز دریا و بسی خیزد ولی شهوار کی باشد
 علوم شرع بی آیات ولی اخبار کی باشد
 طراز خلعت ایمان خرابین اقرار کی باشد
 قصا غسوخ کی کرد و قدر بی کار کی باشد
 بعالم نام عز و ذل و تحت دار کی باشد
 سزاء همت او کج را دنیا کی باشد
 اگر حدش نداند گفت کو هر بار کی باشد
 جهانی فقط مانده کی روز بار کی باشد
 جهان کردار کو دارد مرا گفتار کی باشد
 بجز یک شخص از مجموع این هر چار کی باشد
 سپردا بر و دریا راستون عار کی باشد
 ندان معنی عجب دارم کی که رهوار کی باشد

(۱) بجای «بوالقاسم» درست نیست. (۲) برابر و کیسان. (۳) ن، ع «یاری»

(۴) ن، ع «بی گفتار و بی کردار او». و متن ترجیح دارد.

ز بار فعل او ماهی نه بر انصاف می دارد^(۱)
 خداوند اتوئی از دور پرکار فلک نقطه
 نسبت شاه ساداتی و ستارست تاج تو
 جز انعام تو خاک بوستان نراز کی بند
 ثنا گفتن کی دشوارست بر نام تو آسان
 قلم مرغیست در دستت کی منقارش که مراد
 ز زر زرد دارد تن ز قار تیره دارد سر
 همی وزد و جو طراران ز دل معنی جان
 زمستانست می جوید ز سر ما طبع نراز می^(۲)
 حصاری باید آگنده ز نور و نار سر تا سر
 درخت نارینداری کی شکفتست در کانون
 چو غمزش جنبش آغاز و چو نورش بهو بار^(۳)
 یکی خانه ست بر یاقوت دیوارش پر از خنجر
 تنوره کوئی انبارست پر فعل خشتانی
 درختانند هر یک راز زر و سیم برک و بر
 ز فعل می می و آتش اثرماء و کر دارند^(۴)

بدان تیزی کی سیر است بومی باری کی باشد
 چنین نقطه خراز دور جهان بر کار کی باشد
 بحرست بهج تاجی جنس آن ستار کی باشد
 جز اخلاق تو باد صبحدم عطار کی باشد
 جو افعال انجمن داری ثنا دشوار کی باشد
 خزان مرغ مبارک را چنان منقار کی باشد
 تن و سر بهج مرغی راز قیرو قار کی باشد
 چو خد متکار دست تست پس طرار کی باشد
 کوارائی ندارد طبع از وینزار کی باشد^(۵)
 حصاری تا سراکنده ز نور و نار کی باشد^(۶)
 شکفتن آنک در کانون خشت کی باشد
 بهار بنین ماند زبند مار کی باشد
 سراز این چنین خانه چنان دیوار کی باشد
 بجز شاه ندخشا ترا ز فعل انبار کی باشد
 درختان راز زر و سیم برک بار کی باشد
 و کر فصل آتش و می را چنین آثار کی باشد

(۱) ن، ع «میالده» درست و «میزارد» یعنی زاری میکند نیز وجهی دارد. (۲) ن، ع «بزیاری»

درست. (۳) نسخه بدل «کرارائی ندارد» ضبط متن صحیح نیست. (۴) ن، ع نسخه بدل «سرای»

(۵) ن، ع «نازد» (۶) ن، ع «دارد»

بدین زاری کی اندر وی همی نالند زیرم
 خداوند ابلندی یافت مقدارم ز مدح تو
 کنه کارم کی خبر برنام تو مدحت همی گویم
 کراهل شعر بسیارند در خور و ثناء تو
 ز اشعار تو زائل گشت استیشارم از کردون
 بیازار و زمن خاطر کی مدح دیگری گویم
 بن خدمتگران داری فزون از دیگران لیکن
 آلا تا عالم و جاهل همی گویند در عالم
 شب روزت عزیز می بود بر کف بافته چون گل
 معین ناصرت جبار و مقصود دولت حاصل

که نور و ریل را نواء زار کی باشد
 کرا از مدح تو در نامم مرا مقدار کی باشد
 کنه را بهتر از مدح تو استغفار کی باشد
 خراین الفاظ کی شاید خراین اشعار کی باشد
 ز کردون با چنین اشعار استیشار کی باشد
 مرا با این چنین خاطر سر آزار کی باشد
 خراین شاعر ز جان پاک خدمتکار کی باشد
 کی عزبی ذل و شب بی روز و کل بی خار کی باشد
 بندانیش ترا خواری و خبر خود خواری کی باشد
 معین و ناصر محبوب و عز جبار کی باشد

وَلَهُ اَيْضًا

مال و جمال و بی غمی و صحت و شباب
 شغلی بود بوجه و نشاط طی بود بشرط

عشق و وصال و خرمی و عشرت و شراب
 قیسی بود برسم و مرادی بود صواب

(۱) بیم و هراس جاگزین در دل . (۲) ن مع « بجان » و ضبط متن « دست » .

(۳) ن مع « کلکون » (۴) ن مع « و خود جز خوار » دست . (۵) ن مع

« مختار » . (۶) ن مع و ن ان « خرمی » .

(۷) ن مع و ن ان « یعنی »

(۸) موافق و با من و شایسته (۹) بعد ازین بیت در ن مع « اینها همه خوشند ولی نزد عاقلان -

اینست حیثیتان که عزیزند و نگیاب » .

تاریخ عهد عشق وصال است و کو وصال
 امی آنک با شهاب و شرابی و کوش تو
 کر گلستان عارض معشوق پیش رست
 خاک و ثاق تو چمن سر و دوسو سنست
 در راه وصل با پی امید از طلب مهر
 در کوی وستان کی بود و هشت فراق
 جان بروران بسوسن آزاد بار واد^(۳)
 بفرز ویده را برخ او ز سبب سرخ
 از روح ساز قاصد معشوق را نثار
 از کام دل بهره گرفتن شتاب کن
 در تحس انقلاب زمانه ست در دولت
 صدری کی صدر موسویانست و محمدین
 بحر علوم تاج معالی علی کی هست
 بهری کی کر بحر در افند نصیب او^(۴)
 امی وارث برادر بیغمبر خدای^(۵)

فهرست روز عمر شهاب است و کوشاب
 هم لحن جنک دارد و هم نغمه زباب
 از گردش زمانه توئی در کل و کلاب^(۱)
 صحن سیرا تو فلک ماه و آفتاب
 باتاب زلف و دست عنان از طرب متاب^(۲)
 بر روی دوستی جکند و هشت نقاب
 دل تازه کن بر کس مخمور نیم خواب
 خوش کن و ماغ را ز خط او مشک تاب
 از بوسه دو سوال و لارام را جواب^(۴)
 گو مرکب زمانه برکت کند شتاب^(۵)
 باده صدر شرق که ترسند ز انقلاب
 در صدر دین صدور جهان را بد و تاب
 هر بحر با مکارم او کمتر از سراب
 گردند زیر آب همه ماهیان کباب
 کور ابرادوست ز شاه جهان خطاب

(۱) «ن، ن» «تویی» (۲) بعد ازین بیت در ناع دگذار در صلاح تن و عزرا طلب
 پسند در میان دل و کام او حجاب (۳) ناع «بارور» (۴) ن، ن، ن، ن، ن
 ع «وز» (۵) ن، ن، ن، ن، ن «گر» م، م «گو مرکب زمانه بر رفتن» بهتر نمایه
 (۶) ن، ن، ن، ن، ن «دنیب» دست (۷) ناع «آن» صحیحست

رایی رفیع او جو فقیست مهربان
 خالی از دست گوشه تاحش باضطراب^(۱)
 از دوحه رسالت و از میوه شرف
 تا باذو خاک و آتش و آینه در جهان
 گاه سخا ز بهر عطای او بود^(۲)
 همواره از دلش کی بجندو برابر و مکر
 پیوسته بر سرش ز زبانهای زائران^(۳)
 اوراست از زمانه اقبال انبیا
 چون زلف نیکوان شود از دست او عین^(۴)
 با قوت عنایت و نام رعایش
 و اندر کف عقوبت و چشم و سیاستش^(۵)
 از وی بامرونی صلاح آید و فساد
 از فخر مدح اوست کی مشور گشت شعر^(۶)

بر تاج و تخت شاه جهان ملک الزقاب
 امین بدوست بایه تختش ز اضطراب
 سادات اهل بیت قنوند و اولیاب
 تا نو بهار و تیرمه است و هنوز و آب^(۷)
 طرف چمن خزان زرماء بی حساب
 باشند برابر و بحر مجود و عطا عتاب
 از آسمان نثار و عطاء مستجاب
 و اوراست از ستاره تأیید فتح باب^(۸)
 چون تاج خسروان شود از پای او کباب
 بازی کند تدر و عقیابی کند غراب^(۹)
 میشی بود هر بر و غرابی بود عقاب^(۱۰)
 و ز وی مهر و کینه ثواب آید و عقاب
 از عشق و عداوت کی معروف شد رباب^(۱۱)

- (۱) ن مع «ز اضطراب» درست (۲) بعد ازین بیت در ن مع «در گردش زمانه بر این عرض من
 هرگز بغیر و مرتبه و قدر جاه و آب - همتا نیافت آتش و همتا نیافت خاک - همتا ندید با دشمن همتایی
 آب - وقت بهار گسلد از باغهای او - از بهر خنده نامی گلشن کریه گلاب» شاید «کریه سحاب»
 (۳) ن مع «خزان» مناسبترست. (۴) ن مع «زاهدان» و متن مناسبترست.
 (۵) ن مع «اوراست». (۶) ن مع «شاهدان» و متن انشعب منیاید بقبریه خسروان.
 (۷) ن مع «چشم سیاستش». (۸) ن مع «هر بر» (۹) ن مع «کلاغی» (۱۰) ن مع
 «از فر» (۱۱) ن مع «بود» بهتر است.

ای شرق و غرب را ببطاآن تو امید
از نصرتت خانه عمر تو را عسما و
شاخ صلابت تو ز دین است و اعتقاد
در مخز اکتساب چه نیکوست در جهان
نام حدوت نیست سزاوار آفرین
آمال زائران ز تو یابند همی حصول
بر خیره از جوانب عالم نمی رسد
کز نیستی عطاء تو هستی بعد ما
زهره ز عشق لفظ تو در بار و از صدف
اندر بیان لفظ تو ز رین شود سخن^(۴)
در راه مدحت تو ویلی کند خرد

ای طبع و ذوق را بد عالم تو ثواب
وز دولتست حلقه عز تو را طناب
بیخ جهالت تو ز برست اکتساب^(۱)
نیکوترش کند شرف و فخر اکتساب
شایسته کلاب نباشد سر کلاب^(۲)
اموال شاعران ز تو گیر و نهی نصاب
زائر بدین ستانه و شاعر بدین جناب^(۳)
باغ امید خشک و جهان طمع خراب
مهر از برای بذل تو ز سر ساز و از تراب
واندرومان کلک تو مشکین شود لعاب
در کوه خدمت تو ویلی کند صغاب^(۵)

(۱) ن مع « زابرست » و آن درست نیست و بمان بنده « زارشت و اکتساب »
دست و بیت بعد نیز مؤید همین معنی .

(۲) ن مع « شایسته کلاب نباشد سر کلاب » صحیحست .

(۳) ستانه، مخفف « آستانه » و « بر خیره » یعنی بهیوده و غلط .

(۴) ن مع وصف .

(۵) ن مع « ویلی » درست ینماید، نهایت آنکه « ویلی » بمعنی « ذلول » مأخوذست
که چار پای نرمخوی و رام باشد، و ضد آن « صعب » جمع « صغاب » بکسر اولست

خط تو در نبوت و فصل تو در کتاب
 زاب خوش لطیف بود لؤلؤ خوشاب
 بس چون کی دشمن تو نباشد مگر مصاب^(۳)
 بویسته دیو چون رند از حمله شهاب
 عرض رسول و حضرت آمد انتخاب
 چون تیغ ابدار گران مایه از قراب^(۴)
 یک آفریده نار بود و یکری تراب
 شب را فروغ روز نباشد بهیچ باب
 دایم نورس ز اختر دولت بنور تاب^(۵)
 روی مخالفانت بخون جگر خضاب
 در غربتی کرد و معذرت بود ایاب

بیدارست از اختر تابان تیره شب
 اصل بزرگ تست بزرگیت رباب
 گویند نیست جرح در افعال خود مصیب^(۲)
 کمر آمی تو شهاب و عدو تو و یوست
 ایروز آفریده خویش انتخاب کرد
 وز عترت مطهر او منتخب توئی
 آرمی در آفریده بحرمت تفا و تست
 تن را محل روح نباشد بهیچ نوع
 تا تابش است از اختر و دور است از آسمان
 پشت موافقانت بعد فلک قوی
 حضرت بنو مرتین و بدخواه حباه تو

وَلَكِنْ أَيْضًا

ای زلف دلبر من و بلند و دلکشی
 که در پناه می که در حواری کل

(۱) ن ا ع، «خط تو در نبوت و فصل تو در کتاب» درست بنماید، و مراد از کتاب قرآن مجید است

(۲) و آرمی درستی آرمی و اصابت نظر . (۳) مصیبت دیده و ماتم زده - بعد ازین بیت «

ن ا ع، «از نصرت خانه عمر تو را عمار - از دولت خیمه عز ترا طباب» .

(۴) بنیام، خلاف .

(۵) ن ا ع «تو باش» . (۶) متغ و محال

کرد در بناه می چون جرخ بند جگنی
 بر کل همی گذری برمه همی سپری
 از اصل لاله نه پی بر لاله معکفی
 آسایش نظری آرایش مرمی
 کرجه بر بیده سری بی نقص و بی اعلی^(۳)
 بر نام تست غزل در کام تست طرب
 چون وقت فضل بود مقصود جان و تنی
 هم راه جان دلی و ز جان دل عوضی
 کردی تو قصید دلم و ز بی دلی خجلم
 مهرست بر تو مرا کرجه زرو می جفا
 آن مجددین رسول آن فخر موسویان
 آن ناصر ملک آن کوراست چون ملک آن
 در نذل جود و عطا در کسب مدح و ثنا

در در جوار کلی چون خار دل چه خلی
 دل را همی کسلی و ز دل همی کسلی^(۱)
 از جنس زهره نه پی بازهره متصلی^(۲)
 پیرایه شکری همسایه عسلی
 در چه شکسته تنی بی عیب بی خللی
 هم حجت طری هم حاجت غزلی
 چون روز عشق بود معشوق چشم و دلی
 هم ز یک مشک و بشی و ز مشک و بشی^(۴)
 کر قصید جان کنی از من بدیل ز بجلی
 چون کین صدر اجل یاری گرا جلی^(۵)
 آن در سخا و سخن چون حد خوشی^(۶)
 مالش زهر عدو مالش زهر ولی
 قوی بود همه کس او قوی و عملی

- (۱) ن، ع «نیگسلی» درست (۲) بعد ازین بیت در ن، ع «وودی بر آتش رخ لرزن
 از آن سببی - در می ز مشک سیه بر حلقه زان قبلی»
 (۳) ن، ع «بگینی» درست (۴) سعدی فرماید «شنیدم که در مصر میراجل - سپه تاخت بر
 روز کارش اجل» (۵) ن، ع «ملی» بجای ملی با «ملی» یعنی بی نیاز و توانا، و
 بعد ازین بیت در ن، ع «دریانی علم علی خورشید آل نبی - علمش چو علم نبی علمش چو علم علی»
 (۶) ن، ع «مالش» درست از «بالیدن»

از بر شامل او ابرست^(۱) باوثر منی
 امی کعبه فضلا امی قبله امرا
 جاده و جلال ترا در محروست قومی
 یک نقطه از نسبت بو طالب قرشی
 سادات را ملکی اسلام را فکلی
 عرض ترا بنویس بس حاجتی بشنا
 افضال لطف ترا اجماع قدر ترا
 شایسته وقت سخا چون علم متغی
 در مرتبت ملکی در منقبت خرد می
 کردون ستم نکند تا مانع ستمی
 در روز رنج و غضب^(۲) مرخ و راسدی
 چون عزیم عفو کنی بپناه بی غلطی
 ناصر شدی بلبغ حافظ شدی بصفت
 در بحر مرخ توام امین ز بیم بلا

در بحر کامل او بحرست^(۲) باجلی
 هم قبله طمعی هم کعبه امی
 قدر جلال ترا در شرع نص جلی
 یک نکته از ادب بو الاسود و علی^(۳)
 هم در سمو ملکی هم در علو زحلی
 و التمس^(۴) کمر هم علی و هم حلی
 یکسان بقول و عمل جبری و معتزلی
 باسته کا و سخن چون طبع معتدلی
 در محدث سمری در مکرمت^(۵) فکلی
 کیتی چیل نکند تا دافع رحلی
 در وقت پنخش و عطا خورشید و علی
 چون رومی جو زنی دانا بی زلی
 هم حافظ هم سمری هم ناصر علی
 انا الغریق من احو فی من البلی^(۶)

(۱) ن ا ع « ابرست » درست ضبط لغت « وثرم » بکسر اول .

(۲) ن ا ع « بحرست » درست .

(۳) ن ا ع ، « قدر و کمال » درست . (۴) غلطت بجوای و تعلیقات مراجعه شود .

(۵) ن ا ع « خورشید راست همی خود علیه بی حلی » . (۶) ن ا ع « مثلی » درست .

(۷) ن ا ع « حشم » . (۸) ن ا ع « ایتی » و صحیح چنینست « ایتی الغریق فاما حوفی من »

تا دولت ازلی ایمن بود ز فتنه - ایمن بمان ز فتنه در دولت ازلی
 کردم نیاز سخن بر کوشش و کرون او - ظاهر کمال غرور بنیاد جمال و حلی
 گفتم ز مدح^(۱) عرب لفظی بمدح^(۲) بهم - جز مدح من نکند کس بنود حبلی^(۳)
 مُتَفَعِّلُنْ فَعِلْنِ مُتَفَعِّلُنْ فَعِلْنِ - اَعْلَى الْمَالِكِ مَا يُبْنِي عَلَى الْأَسَلِ^(۴)

وَلَهُ أَيْضًا

تا ولم در دست آن سنگین بر سنگین دست - زیر پایی من ز آب چشم و خون لکست
 جز حجاب من نکرد و در دل سنگین او - بر بندار و شک خار آبخ او را در دست
 نیست نرمی در دوش تا ویزه پراک^(۵) من - سنگ را از آب ویزه نرم کردن مشکست

باز صفحه ۱۹۵

الْبَلَلِ « یعنی من غرقه ام در ترس من از تر شدن از حصیت ، و چرا تبرسم ، و مناسبت به صراع اول اشکار
 (۱) شاید « نثار سخن » (۲) شاید « گفتم بوزن عرب »

(۳) شاید « جز مدح من نکند گریش بنود حبلی » و مراد عبدالواسع حبلی ، باشد

(۴) مصراع اول از مطلع یک قصیده تنبیتی ، مصراع دوم آن امنیت « وَالطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّهِنَّ
 كَالْقَبْلِ » یعنی ، برترین کشورها آنست که بر نیزه ها ساخته شود ، و زخم نیزه بنزد دوستداران ملک (و آنانکه خوانان
 کشور شایند) چون بوسه هست در دوش ملک کسی در کنار گیر و تنگ - که بوسه بر لب شمشیر آید از زنده -

ابو لطیف تنبیتی (احمد بن حسین کندی) از معارف و شاعر شعری عرب در سال ۳۰۳ هجری قدم بعصره
 وجود نهاده و در سنه ۳۵۴ کشته شده است - وی مداح سیف الدوله آل حمدان و بزرگان آن خاندانست کافور
 اخشیدی امیر مصر و امیر عضد الدوله و علمی و دیگران را نیز ستوده است .

(۵) ن ا ع ، « با » نسخه بدل ، « از » .

(۱) یاد دل سنجین او ساز و همی اسباب بجز
 با ملی چشم است و زنگی زلف و رومی عارضی^(۲)
 خوابم اندر دیده بسمل شد ز تیغ بجز او
 نوش جان افزاء^(۳) و لب نوشین چرا
 تا منزل رفت و محمل خواست بر عزم سفر
 که برآه اندر منزل کاروانرا جاره است
 در دلم بی اوصوری نیست کاندکیش عشق
 یاف باذان روز گردن داریا و کفنی دلم
 که مرا کرد از وصال و فراقش بی نصیب
 سید ساد شرق و غرب کاند شرق و غرب
 حمده اسلام ابوالقاسم علی کا سلام از
 آن خداوندی کی بیش همت بر وعطش

از دل مسکین من اسباب شادی نیست
 ائینه با صورت^(۳) و زنگ و روم و باست
 که رخم پر خون شدست آن خون ز خون نیست
 پانچ تلخش مرا پیوسته زهر قائلست
 جانگاہ ما و منزل بود اکنون محفلست
 که روان عشق او را در دل من منزلست
 بی جمال روی دلبر صبر کردن طلبست
 هر چه دل را باید از شادی مرا آن حالت
 از عطاء محاسن عالی نصیبم گشت
 هر کی بیت شعر گوید مدح او را قائلست
 در حریم اهتمام و در نعیم شایسته
 آسمان بی قدر و کان و رویش و ریاست

(۱) ن و «تا» صحیح (۲) ن و «عارضین» درست (۳) ن و «زین آئینه شوب و بلای» (۴) سر بریده کشته، باعتبار اینکه هنگام سر بریدن گوسفند و گاوین و شال آن، بسم الله، میگویند. (۵) وزن فحلت، ن و «نوش جان افزاش باشد» در نسخه بدل «نوش جان افزای» اندر «و هر یک است تواند بود» (۶) ن و «از بهر» (۷) ن و «بیتی» انوری فرمای (دیچکس در یک قوافی بنده را یاری نکرد - سر که بیتی شعر دانست از رعیت و زرعات، و گمان من آنست که (هر که بیتی شعر گوید مدح او را قائلست، قائلست) درست باشد یعنی هر که بتواند یک بیت شعر گوید مدح میگوید

جون سخن در جو و او را نند در یامسک است
 کعبه آل بنی شد قبله آل علی
 جون علی ذات شرفش صد و بدر عالم است
 از پیش عاجل و آجل همی حاصل شود
 آنک از اقبال مدحت خیر اجل کس کرد
 و بکران مال و نعمت کس کردن بایند
 باز شکرش را وطن بر کردن هر زاریست
 حاسد انرا که جبراحتهاست بر دها ازو
 از حلیمی که چه مستعجل نباشد وقت خشم
 در امان عدل و بذلش ترند و طرف او
 شاه شاهان و پادشاهان کی شرق و غرب را
 در پناه رایت او در امان تیغ او

جون جدیث از علم او گویند سبحان قلست^(۱)
 دوستدار کعبه و قبله است هر کجاست
 جون بنی قدر رفیقش صد و بدر محفلست
 و نده معطی کرد هم عاجل و هم آجل است
 از قبول محاسن او در عطاء عاجلست
 او بنام نیک و نعمت بدل کردن نیست
 ز زجودش را وطن در کیسه هر گز نیست
 حشمت او بر جبراحتها و ایشان بیست^(۲)
 از کریمی در قبول معذرت مستعجلست
 که رخ بغضا دست پنداری و بخرمقلست^(۳)
 شهریار کار و کار و پادشاه عادت
 از رتبه تا اثری از کاش خرا تا صلیست

(۱) ن، ع. «سبحان قلست» درست، سبحان اهل، سبحان بن دفر بن ابیاد و املی، خطیبی مشهور
 و مبلغ بوده و در سال (۵۴) هجری درگذشته است. باقل، مروی از «ربیع» یا «اباد» و نکات بر
 سخن نمیتوانسته است بگوید، ابوعلی معزی گوید: «اذا وصف الطائی بالجل مادد و غیر قسما
 بالفها ههنا باقل» یعنی آنگاه که مادر مروی از «بنی مال» که باین نام معروف و بجل مشهور شده است
 حاتم طائی را بجل خواند و «باقل» قس «بن عده ابادی» را بجل و ناتوانی در سخن گفتن سرزنش کند.
 (۲) زود و مهلت. (۳) پیل، همان فیلست، منوچهری گوید: «تو گوئی پیل سوخته کلف است»
 پراگنده از کف اندر دیده پیل. (۴) ن، ع. «مصر و بلیست»

خان ترکستان دست بند کانش نیست
 هر علام از نعمتش با نعمت صد خسروست
 اعتمادش در ضمیر اوست در تدبیر ملک
 بکرا که حاصل شود نادر بود نزدیک خلق
 بذله از بدل او سرمایه صد مفلس است
 مدحت او همیشه کردم تا مرا مقبل کند
 و هم من در موج دریاء مدحش غرقه شد
 تا همی وحشت قرین آن بود که ممکن است
 وحشت و دهشت نصیب حالش از جهان
 اوست دعوی خود و مجد و اذ و دین حق

خسرو غزنوی ز دست نایبانش طاعت
 هر امیر از لشکرش با حشمت صد پهلوت^(۲)
 پس ضمیرا کوز تدبیر مملکت خالص است
 لفظ بکرا و ز انواع معانی حاصلست
 فضل از فضل او بر آیه صد فاضلست
 مدحت او همیشه کردن بیشه هر مقلبت
 نیست عیب از و هم من یاء ادبی سات
 تا همی دهشت ندیم آن بود که اولست^(۳)
 خبر حدودش کیست کین هر دو راقا^(۴)
 و ندین هر جبار دعوی بذکالش منت طلبست

کَلَهُ اَيْضًا

کرنی بران روئی خود یاسی^(۷) عاشقی و عشق نه زیاسی
 دیبه اگر روئی ترا ماند می بس دل من عاشق و یاسی

(۱) ناع، غزنین «بروزن بدین» «غزنند» نیز جازست. (۲) منوچهری گوید:

«... بگردار کمر شمشیر هر قیل» (۳) ناع «بر» صحیحست. (۴) ناع «و هم از

دریای مدحش گریزانند بر کران» و این بیت در آن نسخه آخرین بیت قصیده است.

(۵) مخفف عکین، رودکی فرماید: «ای آنکه عکینی و شراداری - داند زنهان سر شک همی باری».

(۶) ناع، بیدلست «یعنی بهنیک و بیابست» دهشت. (۷) ناع «بدان»

کر نه ز من مهر تو بروی شکیب
 بنده خالت ز سوید اء دل
 و عده فرواء تو کی خواهی
 سروسی کر جو تو بودی بقده
 راستی از قده تو دزدید سرو
 ما و فلک کر جو تو بودی شب
 سحره خورشید کشی برو^(۱)
 روی تو کر جلوه کردی خدای
 کر دل تو کرد وفا کردوی
 خار جفاء تو نحوشتی مرا
 کل شدی از فخر فلک حایرین^(۲)
 فخر شرف تاج معالی علی
 دین بچنان مجده مکرم شدست
 کر فلک انصاف شدی بدی
 جا کر یک جا کر او باشدی
 دل بهواء تو شکیبستی
 کی شدی کر نه ز سوداستی
 کر پس امروز نه فرواستی
 هیچ کسی سرو نبیراستی^(۱)
 کفمت اینک سخن راستی
 عاشق مه زهره زهراستی
 کر جو رخت خوب و مهتابی
 روی زمین راجه آراستی
 در روش کار تو بنیادستی
 گر ز لبست وعده خرمایستی
 کر کرم صدر اجل خواستی
 آنک دلش کوئی دریاستی
 کر نشدی سحره دنیاستی
 مسند او اوج ثریاستی
 کر نه جهان سفله و رعناستی^(۴)

(۱) پیراستن آرایشست که از کاستن روی بد - عنصری گوید: «وقت طرب افزودن و غم کاستنست -
 کارستن سرو ز پیراستنست» (۲) رشخند و استرا، خاقانی فرماید: «زنی بسحره برآمد بیام بگفتن و گفت -
 که دور چشمم باز کاخ من بویرانی» (۳) ن، مع «خاک شدی فلک حایرین» و بهر حال چنانکه باید نیست.
 (۴) درین مورد معنی احمقست (از رعونت معنی حمت)

بر سر آغوش اجل باروی
 که بودی کس سجاوت خود (۱)
 کار خردمند میتاشد می
 ابر اگر چون کف او بخشد می
 عارض سوسن همه ز کین شندی
 با ذره هوا با ذره صایستی
 امی که اگر همت تو نیستی
 چشم معالی همه باز بست (۲)
 چاه آرا مانندی از سال و ماه
 که بودی جایی مقدار تو
 علم تو که هیچ مجسم شندی
 جو تو بر مال تو غوغا کند
 قیمت والا نکردی شنا
 ظلم و ستم ز نشندی ناتوان
 که نه تفاوت بودی میان
 که نه زحل و اله و شندیستی
 نام بخیلی همه بر خاستی
 عیش هضمند همتا سستی
 دیده ز کس همه بنیاستی
 پشت بنفشه همه یکتاستی
 خاک زمین لؤلؤ لالاستی
 روز هنر چون شب عید استی
 شغل معانی همه رسواستی
 چشم خورشید بجز راستی
 چاه تو بر کنبد خضراستی
 خردی از دمر کز غبراستی
 کنج شندی که نه ز غوغاستی
 که نه از آن همت الاستی
 کرتن عدلت (۳) تواناستی
 گل جو گل و پشت جو بالاستی (۴)

(۱) ن مع «چراو» . (۲) ن مع «او»

(۳) ن مع «کار» درست . (۴) ن مع «ار» صحیحست .

(۵) ن مع «حلم» درست . (۶) ن مع «می نشدی» صحیحست (۷) ن مع «گره»

تن عدلت» و ضبط متن صحیحست . (۸) ن مع «پشت» درست .

فایده فضل نکستی بدین
 امی ملک سا^(۱) ده کی هر ملک را
 رکنی از و عالم علوی^(۳) سستی
 فصل بهار آمد و کوئی در^(۵)
 خوب تر از لاله و گل نیستی
 گوی ازین سبز و سیر لطیف^(۶)
 زنده مگردی چمن مرده را
 ورنه چمن بابت جنت شدنی^(۷)
 حور^(۸) چه گفتی جو بدیدی چمن
 لاله تو کوئی ز سر شک سحر
 ببل مست ارشد می اشکا

کر همه کس فضل و داناستی
 هر کی از چاه تو پهناستی^(۲)
 حدی از و کنبه اعلاستی
 لاله و گل و امی و عذراستی
 یوسف اگر نرود ز لیجاستی^(۴)
 رومی زمین یکسره میناستی
 کر نه صبا با و سیجاستی
 گل نه در و بابت حوراستی
 کاش کی آرام من انجامی
 جام می لعل مصفاستی
 زارغ نه پنهان شدی سستی

-
- (۱) ناع «شرق» (۲) ناع «صد» درست .
 (۳) علوی ، کبر اول ، نیز درست .
 (۴) «زلیخا» بروزن «چلیپا» .
 (۵) ناع «گوئی» درست . (۶) ناع ، «نغیر» .
 (۷) ناع ، در هر دو مصراع بجای «بابت» «نایب» و گمان من آنست که «بابت»
 (یعنی کیسان و موافق و خوش آیند و درخور و مصنف) داز «شمار» صحیح باشد .
 (۸) ناع «گفتی» و هر یک از دو ضبط وجهی دارد .
 (۹) ناع «مشده» درست .

و هر جو اقبال تو بر ناست
خوش بودی کر همه بر ناستی
تأمیه ناکاسته کوئی ز جرخ
صورت روی صنم هاستی
هیج مبادات ز جرخ اندهی
هیج مبادات ز جهان هاستی

فَلَهُ اَيْضًا

وقت بهار نو صفت نو بهار کن
مئی ما بکار خوش طرب اندر بهار کن
مرغ هزار بانگ برآرد بشاخ گل
روز و سروز و مطرب مئی خوش کنند نرم
در نیلویی جور و ضمه خلدست چو یار
خواهی کی کام دل ز زمانه طلب کنی
در روزگار خوشتر ازین روزگار نیست
آنک (۴) شکفت سوسن لاله ز نور نوار
خانه ز گل جویت کده قندمار کن
می بانکار خوش طرب اندر بهار کن
بر بانگ او نشاط و طرب صد هزار کن
تدبیر جمع کردن این هر چهار کن
بانیکوان نشاط طلب چو یار کن
منزل ز بریشاخ گل کامگار کن
در عشرت اعتماد برین روزگار کن
باجام می حکایت این نور و نار کن

(۱) ن، ع «می بی نگار خوش طرب» ظاهرًا درست است. و «خوش طرب» بمعنی دمساز طرب و طربناک کار برده شده است. و «اندر بهار» یعنی ترک کن و دلدار یا تا خیر افکن.
(۲) هزار، بفتح اول، (که پارسی و همین شکل در عربی نیز آمده است) «مخفف کلمه مرکبه «هزار و»
و «هزار دستان» میباشد و آن نوعی از بلبلست که با لحن گوناگون و نامکرر بسیار سراید.

(۳) ن، ع «از»

(۴) ن، ع «آنکه» و ضبط متن درست است.

عالم ز کشتزار بهاری و گرسندست
 بی دست^(۱) تا بپایه باوّه باوّه شد
 از عشق یار بارگراشت بر دلم
 آب و دودینه راز مرا آشکار کرد
 امی بی قرار کرده ترا زلف بی قرار
 ببل ز کل بخوردن مل خواندت همی
 کل بر دو کونته مل و مل^(۳) بود کل ربو
 امی آنک آب روء همی جوئی از سخن
 خواهی کی چون کار کنی کار آء خوش
 هر دور کی در خزانه خاطر نهاده^(۴) بی
 زرع عطاش عاشق و نداشتندست
 از آل مصطفاش خدا اختیار کرد
 از مرتضای نام و سخا دست یاز کا
 امی آنک بی قیاس و شمارت شغل تو
 اندازد منافق اورا قیاس گیر

با نیکوان نشاط لب کشتزار کن
 می در فکن بپاوه اورا سوار کن
 جام گران ز باوه خوش خوار بار کن^(۲)
 اورا کی گفت راز مرا آشکار کن
 با جام می بزیور و رختی قرار کن
 بر قول او بوقت کل تازه کار کن
 از کل ندیم ساز و زمی غمگسار کن
 آنک گفتن سخن آیدار کن
 دفتر مدح سید مشرق نگار کن
 بر مدح زین و تاج معالی شمار کن
 چون در شمار کردی زر در کنار کن
 اورا ستای و مدحت و اختیار کن
 پیوسته یاز مدحت این یاز کار کن
 بی علم خویش بر سخنی اختصار کن
 مرحله فضائل اورا شمار کن

(۱) ن ا ع «بیدست و پاپایه دباوه» و ضبط متن درستست .

(۲) صحیح این مصراع را چنین میدانم «جام گران ز باوه خوشخوار بار کن» .

(۳) ن ا ع «بر دومی گل» . (۴) ن ا ع «نهفته» .

از قصد روزگار ت اگر نیست ایمنی
شاخ درخت محبت او بیخ دوست
دریاست در سخاوت و کوه است در ثبات
ای کرده کردگار ترا افتخار خلق
هر لحظه در زیادت قدری و شهریار^(۱)
بر حمله اهل بیت نبی مقتدا توئی
فرزند حیدری زعدو ذوالنخار ساز
شکر جهانیان بزرگی شکار است
تا تحت و دار باشند و تا دشمن است دوست
نعمت بخلق بخش و ستایش و خیره

ایمن شو و حمایت او را حصار کن
زان شاخ بیخ دولت خوش استوار کن
از وی همیشه گوهر و در انتظار کن
شکر و سپاس موهبت کردگار کن
هر دم ثنا و محبت شهریار کن
بر هر کی مقتداش توئی افتخار کن
و اندر هلاک او ز قلم ذوالفقار کن
زین ره شکار نیست همه این شکار کن^(۲)
پیوسته دوست پرور و دشمن بدار کن
جاگر عزیز دار و بداندیش خوار کن

وَلَهُ اَيْضًا

لب تو طعمه زند کوهر بند جهان را
بپوش لب تو تهنیت کنم دل را^(۳)
بجان تو کی پرستیدن تو گشاست

رخ تو طیره کند اختر و فشان را^(۴)
بدین رخ تو تربیت دهم جان را^(۵)
بکیش عشق بر عشق زاوست جان را^(۶)

(۱) ن، ع «ز شهریار». (۲) ن، ع «به» درست.

(۳) ن، ع، ن، ن «آفتاب تابان را».

(۴) ن، ع، ن، ن «بریدنی ز رخت».

(۵) ن، ع، ن، ن «بدری ز رخت».

(۶) ن، ع، ن، ن «بجای لب تو».

بقاء جان ز تو دارم کی در لبان تو یافت
 نکا رنیت بر آویان بحسن صورت تو
 اگر نگاه کنی در دل من و لب تو
 ز بس کی در دل تو کبر و عجب جمع شدند^(۲)
 توئی کی در روا قرار دین دلیل شدست
 منم کی روئی ترا منت است بدل من
 اگر صناعت باران ابر خواهی دید
 نه در ضیا جو سمن گو گبیت کردون را
 هزار نغمه و دوستان فزون شده امسال
 مگر بهار بهمان محمد دین آمد
 بشرط تهنیت از شاخ گلستان مرغان
 کرا بر نیت دو چشم عدو سید شرق^(۵)
 رضی صدر سلاطین کی حصن او گرو^(۶)

لب تو آنچه سکندر همی بحبت آنرا
 کی روح و نطق نباشد نکا ریوان را
 معاینه ستوان دیند درو و درمان را
 بدیده^(۳) جاء نماندست عهد بهمان را
 جمال صورت تو منکران یزدان را
 جو بر جمال کل دلاله ابر و باران را
 یکی نظاره کن امروز باغ و بستان را
 نه در بها جو جمن روضه سیت ضوان را
 بغت نعمت بستان هزارستان را
 کی کرد کار بیاراست و هر دوران را
 همی زنند نوا میربان و معان را
 ز کرب چون همه دریا کند بیابان را
 خدای عز وجل اعتقاد سلطان را

نایب پادشاهی^(۲۰۵) جان فزون کند در تن - که دید خاصیت جان عقیق و مر جان را «

(۱) ن، ع « لب من آنچه سکندر بجان بحبت آنرا » درست . (۲) ن، ع، د، ن، ن .

« جمع شده است » درست تر میباشد .

(۳) ن، ن « بدیده » و گمان میکنم این ضبط صحیح باشد و « بدیده » یعنی معال و بمقدار یک دینه

(۴) ن، ع « چهر » .

(۵) ن، ع « عدوی » . (۶) ن، ع، نسخه بدل « اکشف عهد » .

حسد کنند عراق و عرب خراسان را^(۲)
 خجل کنند روان علی^(۳) و عثمان را
 ز مهر و کینه او شرمی و کیوان را
 جو با دشتا هتی و بیغمبری سلیمان^(۴)
 چه عز و مرتبه باید فلان و بهمان^(۵)
 ز حلم و جود تو هم کوه را و هم کان را
 خرد و نطق تو نسبت کند بدخشان^(۶)
 شرف بذات تو آفاق و ارکان را
 ستارگان همه طاعت برند فرمان را
 فرشتگان همه خدمت کنند انسان^(۷)

اجل رئیس خراسان کی در حمایت او
 امیر سید عالم علی کی حلم و حیاش
 سپهر قطب سعادت کی سعد و بخش رسد^(۸)
 خدا ز مہتری و برتری مرورا داد
 شرف شمس جہت چار حد ولایت او
 ز ہی کثرت و ثروت خجالت افتاد^(۹)
 ندانک کوه بدخشان شد ست کان کھر
 علو قدر تو افلاک را و انجس را^(۱۰)
 اگر اشارت فرمان تو بخرج رسد
 و کر عبارت توقع تو نطق و مند^(۱۱)

(۱) «رئیس و صدر خراسان» . (۲) «عراق عرب» .

(۳) اگر این ضبط صحیح باشد از هفوات شاعریست مطابق ن، ع و ن، ان، چنین :

«امیر سید عالم علی که شرم و حیاش - هزار بار خجل کرده جان عثمان را» .

(۴) ن، ع، و ن، ان «خدای مہتری» درست و نسخہ دیگری «خدای بہتری و مہتری» .

(۵) بعد ازین بیت و ن، ع مطابق ن، ان «بفر و مرتبه چون ایمنی و ایمان شد - کہ عدل و سببست

ایمنی و ایمان را» . (۶) ن، ع «ماند»
 (۷) «بقدر و مروت» مناسب ترست .

(۸) بعد ازین بیت و ن، ع، و ن، ان، «بحضرت تو لگاثر زمین مشرق را - نسبت تو تفاخر نہیں جان»

(۹) ن، ع، و ن، ان «علو قدر» درست . (۱۰) ن، ع «وہند» درست .

(۱۱) ن، ع «فرشتگان» و شاید «یاء» فرشتگان «خواندہ نمیشدہ علامت کسرہ بودہ است»

(۱) فضیلت از پی این آمدست فرقان را
 از آن قبل همه لعنت کنند شیطان را
 کف کریم تو جنسیت (۳) ابر طوفان را
 ز چار پاء معلق چار سندان را
 (۴) همی چگونه کشد آفتاب تابان را
 بدست و پاء که تک زمین میدان را
 کی سبزه در ظلمات آب حیوان را
 جناح شیعیت جد تو آل مروان را
 به از ثناء تو تاجی نیافت دیوان را
 زبان باغچه باید ثناء (۸) نعمان را
 ثنا چگونه کنم هر دلی و نادان را

با پی تو گواهی دهم همی فرقان
 مخالف تو سیرت رفیق شیطانست
 دل رحیم تو جفت با ذی عیسی (۲) را
 عجب زاسب تو دارم کی چون اندوشت
 اگر نه بکیر او جرخ چارین گشتست
 جوا بر پرده رخسار آفتاب کند (۵)
 قلم حیات سخن در دل دوات توفیت (۶)
 فصاحت قلمت عقل را محل ندید
 ثنا کر تو کی تاج معالی و شرفی
 قرار مان ثنا گفتن تو خو کردست (۷)
 جودانش و شرف مجلس تو می دادم

(۱) استدلال محبت ! (۲) ن، ع « با دم عیسی » بهترست .

(۳) ن، ع « جنسیت ابرنیان را » .

(۴) ن، ع « چنین » . (۵) ن، ع « پرده بر رخسار آفتاب کشد » . و متن درست

(۶) ن، ع « ابد » .

(۷) ضبط متن غلطست در ن، ع « زبان من » و آن وجهی دارد . و مطابق ن، ن . و بنظر من
 « مرا زبان » از آن بهتر و تخریر متن نزدیکست .

(۸) مراد، نایفه دبایانی ، « ابوامامه زیاد بن معاویه » است که از بزرگترین شعرا می جا بهتیت و حکم
 اشعار آنان در « حکاظ » و مداح نعمان بن منذر « بوده است

شأن دولت سلجوق و آل سامان را
 بجز مغزی و مسعود سعد سلمان را
 قرینه کرد خداوند عدل و احسان را^(۳)
 شعر حد تو منبر نهاد حسان را^(۵)
 بحشم همت توان این جهان یران را
 بجود خویش نبودی تفاخر ایشان را
 جگر ز تشنه تیر قدح من سلمان را^(۸)
 بعمرو دولت توره مباد نقصان را
 روش بکام تو باو این سحر کردان را

زبان و طبع مغزی روزگیت است^(۱)
 بدج تو شعرا را تقدیمی ننم^(۲)
 مرا ز عدل با حسان سان کی قرآن
 شعر اگر ز تو احسان طلب کنم عجب
 بنمیت تو کی بس قیمتی نمی دادم
 کی کعب^(۷) و حاتم اگر جود تو بدیندمی
 ندادم از چه قبل برب چنین دریا
 همیشه تا کی ترسند ز ایوت از نقصان^(۹)
 طرب برو تو باو این جهان خرم را

و شاید «پسند» که تخریق زوکیست درست باشد
 (۱) ن، ع «سزا» (۲) ن، ع «بعد خود» و من مناسب ترست .

(۳) «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» بعد از بیت در ن، ع «اگر درای تو اورا و سلیمتی
 بودی - زایل بیت بخواندی رسول سلمان را، مطابق ن، ن «اگر درای موت» درست کسی
 که نیک تو خواهد بدی نخواهد داشت - هزار گونه درین پند است لقمان را «خبر نبویست» «السَّالْمَانِ مَنَّا
 أَهْلَ الْبَيْتِ» . (۴) ن، ع «برم طمع» ابوالولید حسان بن ثابت انصاری، مداح پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم و اشعر شعرا می مخضر من است . در هجرت پیغمبر مدینه طینه، اسلام آورد، و بتایش از
 مقدس نبوی و مگویش دشمنان اسلام زبان گشود . پیغمبر برای او منبر مینهاد و سخن وی در دم اعدای دین میشنود
 و میفرمود: «اللَّهُمَّ آيِدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» وی عمری دراز یافت و خلافت معاویه بسال (۵۴ هـ) در
 گذشت . (۵) ن، ع نسخه بدل «صفت» و تلفظ و معنی ناصواب است .

(۶) ن، ع «تو بجز جودی و بس» و ضبط من ترجیح دارد . (۷) مراد «کعب بن زید الامامی»

وَلَهُ اَيْضًا

آندان فصل کی در وی همه عز می نخورند
 و لبران بوسه عشاق درین فصل دهند
 کل و لاله جورخ عاشق و معشوق شدند
 عجب انیست کی بی می توانند شکفت^(۳)
 باغها معدن یا قوت و زمروده اند
 سبب خنده اندام کمر از شاد می جان
 خجرا رو همی از زلف تان باو سحر
 و اندان روز کی مرغان همه خمر کل نخورند
 بی دلاں پرده اندیشه درین فصل دهند
 عاشقان سوء کل و لاله از ان می نگرند
 اندرین فصل کسائی کی زمی بر خورند
 شاخارسته مر جان و طویله کهرند
 لاله و کل زجه خندند مکر جانورند
 عاشقان از پی این قفنه باو سحرند

بقیه از صفحه قبل
 معروف بحد و سخاست ، جریر (بن عطیة الیمی) شاعر مشهور (۴۲ - ۱۱۰ هجری) معاصر فرزدق
 و مداح حجاج بن یوسف و عبد الملک مردان سیراموین ، در ستایش عمر بن عبد العزیز میگوید :
 فَاكْبُ بُنْ مَامَةَ وَابْنُ سَعْدِي - بِأَجْوَدَ مِنْكَ يَا عَمْرُ الْجَوَادَا ، و ابن سعدی (أَوْسُ بْنُ جَادَةَ
 بن الْأَعْرَاطَائِي) و «سعدی» نام ماوراء است و درن مع نحوه بل بجای «کعب» معن هر دو
 داین ضبط نیز صحیح تواند بود ، و مراد «ابو الولید معن بن زائدة بن عبد الله بن زائدة» است که سال (۱۵۱)
 یا (۱۵۲) یا (۱۵۸) هجری در شهر بست ، نهگامیکه دالی سجتان بود کشته شد ، و او نیز از بخشندگان و نجات
 پیشگان بنام مردمی لیر و زمساز و شاعری توانا بوده است . و مروان بن ابی حفصه در مدح ثامی و اشعار
 دارد (۸) تشنه ، را «بجای تشنگی» گفته است و «بترقه» یعنی (بترکد) و درن مع
 و ن ، ان ، بجای آن «تبفسد» یعنی تافته گردد ، مضبوط (۹) ن مع «بجز بنیاد از»
 (۱) ن مع «کهستان همه خمر کل» بهتر است (۲) ن مع «جورخ و عارض» درست .
 (۳) ن مع «شکب» و نظرمین «شکیفت» یعنی شکبائی گزید ، درست تر است .

باغ تجانه شدا از حسن و در و لاله و گل
 تا شکفتت گل و لاله و سحرین و سمن
 چون همه باغ نبشته ست همه زه نرس
 اندرین فصل خوش آید می آسوده لعل
 می بگل ماند و گل نیز می ماند راست
 وقت گل بی می و بی گل نبوم من کی مرا
 من ندانم کی درین فصل منم عاشقتر
 همه بروند ز من صبر و دل و سنگ و خرد
 عاشق و حقیقم ره می و بنده سیم
 همه شب تا سحر و نیده من در قمرست
 شکر و گل بر من و سترست از دل و جان
 پروه من بغیم عشق بدرند همی
 و از خواهم ز خداوند زبیدایشان
 مجددین صدر اجل عمده اسلام علی

راست کوئی صنیم چین و بت کاشغند
 لعل و بجای ذره و مرجان و کهرلی خطرند
 زیر پی چشم و خط یار همی چون سبزند
 وین ندانند کانی کی زمی بخیرند
 هر دو کوئی بکهر ساخته از یکدگرند
 هر دو ان از لب و از جهره و لبر اثرند
 تا درین فصل تبان خوشتر و طرفه ترند
 صنمائی کی همه سنگ دل و سیم برند
 کی عقیقین لب و سیمین بن زرین گیرند
 وین از است کی ایشان بدورخ چون نمند
 از پی آنک بر رخ چون گل همچون شکند
 رسم ایشان همه این است بدین پوه وند
 کی همه شوخ و ستمکاره بیدا کردند
 کی براعداش همه خلق جهان کینه ورند

(۱) ن و « پُر » و من مناسبست . (۲) یعنی « کهن » و « ن و » « نسخه بدل -

« می چون سوده » . (۳) ن و « زانکه مرا » . (۴) ن و « یا » درست .

(۵) ن و « قرار » - سنگ - یعنی « وقار » . (۶) ن و « بر » .

(۷) ن و « از همه چیز » و ضبط من بهترست و « دوستر » بجای « دوست تر » .

(۸) یعنی برین سر و درین اندیشه و درین کار و درین راهند

آن خداوند هنرمند کی بیش و کفش
 رسم نیک و هنرش باز تواند شمر و
 امی خداوندی کر بخشش پیوسته تو
 هفت اقلیم جهان فضل ترا متفقد
 بیش فضل تو همه با سخنان بی سخند
 زیر جو تو و شکر تو و احسان تواند^(۲)
 هر کی منظور جهانند در افرا و زمین^(۳)
 فعل و رسم تو ز میراث حسین و حسند
 آن بزرگان کی بزرگی بهر یافته اند
 همه کان یاد تو کردند و ثناء تو کنند^(۴)
 با تو از کو هر عالی و نسب هم نزنند
 کر ز خاک و حجر از نسب ز رو کمر
 بر ندارند سراز خط مرا و تو همی

هفت دریا گنج جو و کم از یک شمرند^(۱)
 آنکسانی کی همی قطره باران شمرند
 ز ایران سوء تو پیوسته نظر و نظرند
 هفت کردون بر بهمت تو مختصرند
 نزد عقل تو همه با بصران بی بصرند
 آن بزرگان کی ز افلاک بهمت زبرند
 چون بصدر تو در آیند همه اهل نظرند^(۵)
 علم و عدل تو ز آثار علی و عسمرند
 چون هنر ما ترا بر شمرم کی هنرند^(۶)
 راست گویند تو از نفی و خلق از ضرند
 آن کسانی کی کو نسبت و عالی کمند
 ز رو کو هر توئی و غیر تو خاک و حجرند
 هفت سیاره کی بر کفند^(۷) کردند برند

- (۱) شمر . بفتح اول و ثانی ، حوض خرد و گودالی کم ظرف که آب باران در آن ایستاده باشد .
 (۲) ن مع «شکر تو و جو تو» . (۳) ن مع «درا قطار» درست .
 (۴) ن مع «در آیند ز» و مطابق تحریر متن «ال آخر» در «در آیند» و تقطیع منظور نمیشود ولی
 این سخن عطار و ناصر خسرو و دیگر شعرا می خراسان بسیار دیده میشود .
 (۵) ن مع «بر شمری» . (۶) ن مع «همگان یاد تو کردند» و «یاد تو گیرند»
 (۷) ن مع «از» و ضبط متن درست .

همه در خانه بنهند کی اندر سفرند
بس جبر نام تو و ذکر تواند سفرند
بندگان تو مقهور قضاء و قدرند
همه عدا تو رنج و دل خسته بکنند
دولت و نام تو خود بیش و هر طرفند

لاجرم حاسد بدخواه تو از در و عدا
خدمت است مرا و سفر هر سفری
نامه نیک و بد باز قضاء و قدر است
تا جگر معدن خون باشد و دل موضع هو
بر همه کام دل خویش ظفر باز ترا

وَلَهُ اَيْضًا

یکی کل است و دوم نرگس و سیوم جنبه^(۲)
یکی بدیع و دوم در خور و سیوم لبر^(۴)
یکی شکیب و دوم حلقه و سیوم جنبه^(۵)
یکی حیات و دوم زمزم و سیوم کوش^(۶)
یکی نسیم و دوم نافه و سیوم مجمر^(۷)
یکی جمال و دوم جهره و سیوم بکر
یکی جوسرو و دوم جون کل و سیوم جوت

ز نایبان رخ و چشم و زلفت امی لبر^(۱)
رخ تراست ز سلطان نیکوئی سلب^(۳)
همیشه در سز زلفت مجاورند سه چیز
لطافت از دلب تور بوژه اند سه چیز^(۶)
ببوه خوش ز دور زلفت سه چیز مایه برند^(۷)
ز جادویی تور بودی ز ماه و خور و پرمی^(۸)
هزار بنده سزندت بقدر و عارض و حد^(۹)

(۱) ن ا ع « زلف و چشمیت » . (۲) ن ا ع « نادر و سوم در خور » و متن درست

(۳) ن ا ن ، « نیکوان » و متن مناسبست . (۴) این کلمه در ن ا ع « سیوم »

و در بعضی نسخ دیگر « سیوم » نگاشته شده است . و در ن ا ن ، « سیوم » و « سیوم » .

(۵) در ن ا ع « دوم » (۶) در ن ا ن ، و ن ا ع ، « آب » مناسبترست .

(۷) ن ا ن « بهره برند » ن ا ع « بهره و رند » (۸) ن ا ن « بجادوی » (۹) ن ا ع « سزاست »

مراسمہ جزیرہ بخش از دلب بیک بود
 روان جان و تن من ز عشق تو شده اند
 تن منست و میان سرین تو صفت
 سه جزیرم از غم عشقت باب دیده درند
 مراجو دیده و جان دل است دیدن تو
 بچشم و گوش و زبان نام حال قصه ما
 بگوئی بعیت و خط و فاء منزل وصل
 کرازد و عارض تو با سه جزیر گشت لم
 سه جزیر یافت جهان از بقاء محمد الدین
 رسوم و سیرت و اخلاق او معالی را
 رئیس شرق علی تحفه سه عرق شریف
 زیست آن کی قومی کردشت دین سه جزیر
 منیر و محترم و معتبر خدمت است

بلند و محکم و روشن ز قدر و عزم و دلش
 سراء و صدر و درش کعبه مکام^(۱)
 بفر و خدمت^(۲) و راحت و امان و خلاص
 درخت و میوه و شاخ هنر ز تر بتیش
 سه خیر ماند ز جد و پدر بد و سیرا^(۳) ث
 مسلم است ز سلطان عالمش خطاب
 ز مرکبش که تک سه با ذر شک برند
 مرکبت همانا قوامش ز سه چیز
 زهی کواء بزرگی و قدر و رقت تو
 بجاه و مرقت و منقبت نیانندت
 بدست و نام و سیرا و سه خیر فخر کنند
 مصاف و برزم و مظالم سه صف^(۴) یزدراو

یکی سپهر و دوم محور و سیوم^(۱) آخر
 یکی صفاء و دوم مرو و سیوم^(۲) شجر
 یکی زوال و دوم زافت و سیوم^(۳) زضر
 یکی بلند و دوم تازه و سیوم^(۴) پرور
 یکی خصال و دوم سیرت^(۵) و سیوم^(۶) خیر
 یکی اجل و دوم عالم و سیوم^(۷) سرور
 یکی شمال و دوم عاصف و سیوم^(۸) صرصر
 یکی زباز و دوم زاکش و سیوم^(۹) رحبر
 یکی نبی و دوم فاطمه و سیوم^(۱۰) حید
 یکی نظیر و دوم ثانی و سیوم^(۱۱) دیگر
 یکی نیکین و دوم سکه و سیوم^(۱۲) افسر
 یکی کریم و دوم عادل و سیوم^(۱۳) صفر

(۱) بعد ازین بیت در ن، ع، « برای و دولت و دانش گذشته آرنه بزرگ - یکی زحمت و دوم

زاصف و سیم ز عمر » ن، ن، « برای و دانش و دولت » .

(۲) ن، ع « بفر خدمت »

(۳) ن، ع و ن، ن « پُر بر » . (۴) ن، ع « مانده »

(۵) ن، ن، ن، ع « منظر » .

(۶) ن، ع « همبر » بعد ازین بیت که در ن، ع، ضبط شده است اضافه شود « زبانشاکه

بزرگی بد گرفت سه چیز - یکی سریر و دوم خطبه و سیم منبر » (۷) ن، ع، « سه نام داد بدو »

(۱۱)
بروم و مصر و مین پرده و ارا و شاید
بمات و قوت و شکر غلام او نسزد
(۳)
سه آتند بیدان غلام بازوی او
سه نام واذ خدایش بهر نصرت دین
تویی بدولت او خلق و رزق عالم را
(۴)
بقدر و رفعت و هیبت شتر قندازوی
بعدل و علم و معالی مرشد از تو
همی نظاره کنندت سارگان به چیز
بخدمت آندت اینک بهار و دره لباس
زرونی و عارض و چشم تان نشان و اوند
(۵)
بنفسه و سمن و لاله را سه گونه سلب
سرشکوفه و شاخ کل است و روئی زمین
(۶)
ز باز و خاک خجالت گرفته اند سه حاجی
کل شکفته و باغ بهار و باغ صبا

(۲)
یکی عزیز و دووم تیغ و سیوم قیصر
یکی قباذ و دووم بهمن و سه ام نوز
یکی حسام و دووم نیره و سه ام خجیر
یکی معز و دووم خسرو و سه ام سحر
یکی کفیل و دووم ضامن و سیوم داو
یکی کلاه و دووم رایت و سیوم لشکر
یکی زمان و دووم عالم و سیوم کشور
یکی شکوه و دووم هیبت و سیوم منظر
یکی حریر و دووم سندس و سیوم عبقر
یکی بهار و دووم سوسن و سیوم غبر
یکی کبود و دووم ابیض و سیوم خمر
یکی سبزه و دووم احمر و سیوم اخضر
یکی تار و دووم تبت و سیوم ششتر
یکی بت است و دووم تیکه و سیوم بنکر

(۱) ن، ن «شاید» .

(۱) «تُبَّع» لقب پادشاهان مین و درن، نرن، مع، نسخه بدل «ایکیت» مرقوم و نامور است

(۳) ن، ن، ن و ن، ع «در زینب» .

(۴) ن ا ع « رزق خلق » و متن ترجیح دارد . (۵) ن ا ع « خبر » .

(ع) ن، ن، ن، ع «پراز شکوفه و شاخ و گست روی زمین» نسخه متن دستت .

جمال و رتبت و قزارم ز طرف جمن
 نسیم صبح و نثار هوا و زیور شاخ
 هوا عالم و رخسار باغ و مجلس تو
 جذامباؤ ز برزمت درین بهار سه حیر
 همیشه تا که بود روز و بحر و جیون را
 همیشه با ذرا دولت و سعادت و عز
 خداؤ دولت و تخت^(۴) بهر چه رآمی کنی
 زمانه و فلک و اخترت بروز و شب
 حمایت و کنف^(۵) و حفظ کردگار ترا
 بقاء نوح و محل^(۶) خلیل و قرب کلیم
 سر مخالف و پشت^(۷) عدو و ترک حدود
 نصیب و بهره و قسم مخالف و فلک

یکی تباہ و دؤم ناقص و سه ام ابر
 یکی عبیر و دؤم لؤلؤ و سه ام کوهر^(۱)
 یکی خوش است و دؤم خرم و سه ام خوشتر
 یکی^(۲) سماع و دؤم باذو و سه ام سماع
 یکی کران و دؤم ساحل و سه ام بحر
 یکی رفیق و دؤم همزه^(۳) و سه ام همزه
 یکی معین و دؤم ناصر و سه ام یاد
 یکی غلام و دؤم بنده و سه ام حاکم
 یکی حصار و دؤم جوشن و سه ام مغفر
 یکی بیاب و دؤم بطب^(۶) و سه ام سبزه
 یکی ببر و دؤم بشکن و سه ام ستر
 یکی بلا و دؤم محنت و سه ام کیفر

(۱) بعد ازین بیت درن، ع «سکوفه تازه و باد صبا و ابر بهار - یکسبت بنچه دوم دایه و سیم مادر»

ن، ن «نبات تازه» و «یکی بچه است و»

(۲) ن، ن «نگار» . (۳) ن، ن «همبر» .

(۴) ن، ن، ن، ع «تخت» درست .

(۵) ن، ن، ن، ع نسخه بدل، «کرم» .

(۶) طاء «بطب» را برای استقامت وزن ساکن، باید خواند (۷) ن، ن، ن، ع «

پشت حدود ترک عدو» و ترک، بفتح تاء، سکون راء، درین مورد یعنی فرق سر و کلاه، محفف تارک بفتح

راء و کاف تازی یا پارسی، میباشد .

وَلَهُ اَيْضًا فِي التَّحْجِجِ

با حُسن باغ و فَر بهار و جمالِ گل
 پُر نقش آوزمی شند و پر صورتِ پری
 گل بُومی باوّه نوش بدینارِ گل کی هست
 بر گل نشین و نغمه ببل سماع کن
 با وصل گل نمید چو گل خور کی ناگهان
 چون بزم پاوشا شد چون روضه بهشت^(۴)
 کوئی همی باغ خداوندِ مجد دین
 نیکوست حال ما کی نکو باوّه حال او^(۱)
 باغ از بهار خرم و چشم از جمالِ گل
 امروز روز باوّه و سال سالِ گل
 بیش از رحیل ببل و بیش از زوالِ گل
 ما را ز گل فراق نماید ملالِ گل^(۳)
 شاخ از نوآء ببل و باغ از جمالِ گل
 رضوان بدست خویش نشاندنها گل

اکنون همه لایت گل عندلیب رست

کرد در جهان غمیت غراب غریب رست

کرفاش کرد و راز من آواز عندلیب^(۵)
 چون عندلیب ناله کنم بر فراقِ یار^(۷)
 پروازِ جان من همه تانزد و لبرست
 گل نیز فاش کرد و هم آواز عندلیب^(۶)
 وقت سحر کی بشنوم آوازِ عندلیب
 تا نزدِ گل بود همه آوازِ عندلیب^(۸)

(۱) ن، ع «گل» صحیحست . (۲) ن، ع «با گل» مناسب ترست .

(۳) بجای این بیت در ن، ع چنین مسطورست «ببل ز حسن باغ نه بی گل زید ز سوز - عین الکمال در رسد اندر کمال گل» و بهر حال چنانکه باید و شاید نیست .

(۴) ن، ع «چون بزم پاوشا شد در روضه بهشت» .

(۵) ن، ع «راز مرا ساز عندلیب» مناسبترست . (۶) ن، ع «همه رازِ عندلیب» درست

(۷) ن، ع «در فراقِ یار» . (۸) ن، ع «پرواز» مناسبترست .

جان را رواست گر گیشد با عشق دوست
 با دل خوش است نعمت دینار و لرباکی^(۱)
 ملک حمن کی ز باغ خرابی گرفته بود^(۲)
 کردح صدر موسویان عندلیب خواند^(۳)
 کل را سزا است گر گیشد ناز عندلیب
 با کل نکوست نغمه دوم ساز عندلیب
 بستند بهار و داد همه باز عندلیب
 اینک بدین سخن منم انباز عندلیب

فرخنده کشت طالع باغ از بهار نو

وقت بهار ناز فراید نگار نو^(۴)

مرغان همی زنند همه شب^(۵) نوا باغ
 از خرمی کی روضه باغ است نکرده
 با باغ و سبزه قصد قدح کن کی در بهار
 چون روی دست شد حمن باغ و لکشاء
 هر گوشه ز باغ بهشت^(۶) آشکار
 گاهی اسیر گوشم و گاهی اسیر چشم
 بلبل جو میل سید مشرق باغ ویند
 آن به کی قصد بازه کنی در هوا باغ^(۷)
 رضوان همی بروضة خویش از صاء باغ
 جانراست میل سبزه و لربا است ای باغ
 بکشاء دل بدین حمن و لکشاء باغ
 اکنون کسی بهشت نخواهد بجای باغ
 این از برای بلبل و آن از برای باغ^(۸)
 و اذن گرفت و اذن سخن در ثناء باغ^(۹)

(۱) ن، ع « دلبری » . (۲) یعنی عندلیب باز داد و « باز » را بسکون زاء
 باید خواند . حافظ میفرماید « صلاح کار کجا و من خراب کجا - بین تفاوت رماز کجا است تا کجا »
 (۳) ن، ع « کرد » . (۴) ن، ع « وقت بهار نوحه برباید » و ضبط متن درست

(۵) م، م « همه سو » .

(۶) ن، ع « از برای باغ » و ضبط متن مناسب است . (۷) ن، ع « بهشتیت »

مناسبت . (۸) ن، ع « هوای باغ » .

قیمت باغ قامت کوثر نبشته راست
هرگز مباد قامت کوثر نبشته راست

از رعد گوشها همه بر بانگ و شعله است
وز باؤها کی بر سر کلها همی زند^(۱)
وان ژالها بهم شده بروئی لاله^(۲)
واندر هوا قطره باران قطره^(۳)
وز دین طرائف اطراف بوستان^(۴)
بلبل همی بحام کل و لاله^(۵) می خورند
تا رومی صدر مشرق به بنیم^(۶) بکام دل
وز برق چشمها همه پر شمع و شعله است
لرزنده شاخها جو زمین قوت زلزله است
کوئی کی روی لاله ز ژاله بر آینه است
کوئی زور طویله و از سیم سبک است
وقت نظاره مروم یکدل حیره است^(۷)
جام آر و بلبله^(۸) کی که جام و بلبله است
از دل مرا شکایت و از گل مرا کله است

قمری و فاخته کی نواها کشیده اند

کوئی ز دوست شربت هجران چشیده اند

روئی زمین ز سبزه و گل پر کارهاست
ناخزوده هیچ باؤه و نابوده هیچ مست
کوئی کی صد هزار چراغ است و شعله
وز بخشم^(۹) ابر بر سر هر دو تارهاست
در چشمها ز کس مسکین^(۱۰) خاهاست
از بس فروغ لاله کی در لاله زارهاست

(۱) ناع «گوثر» . (۲) ناع «وزو» . (۳) ناع «دهواز قطره»

مناسبت . (۴) باید بروش تحریر قدیم (دو دله است) نوشته شود .

(۵) ناع «گل تازه» . (۶) شیشه شراب که بگل بلبل سازند - خاقانی فرماید :

(مرغ شد اندر سماج رقص کنان صبحم - بلبله را مرغ دار وقت سماجست هم) (۷) شاید بنیم،

درست باشد . (۸) ناع «وز چشم ابر» درست «برود» را بروزن «بدخو» بخوانند .

(۹) ناع «مسکین» و مقصود «مشکبو» است .

در زکات بومی همچو نبشته است آب جود
 چون زلف یار با ذی صبار انیم است
 کر خیز روز کار بنو روز خرم است ^(۲)
 زان ل بروز کار ندادم کی با دلم
 از رحمت نفیسه کی بر جو یار است
 این روز کار خیز همه روز کار است
 از بهر مدح عمده اسلام کار است
 آن دلبری کی دیند نرس همی کند
 از عشق و دل توانگر مفاس همی کند
 با ذی صبا جو قصد کلفشان کند همی ^(۳)
 خورشید و ارقطره باران خاک و شک
 جمشید و ابر بهاری براسب باو
 نقاش قندمار ز نوک قلم نگرود ^(۴)
 در تن ز باوه جان و کر کن کی اهرشی
 کر قصد دل نسیم سر زلف دوست کرد
 ابر سخی حدیث و حکایت بیدل بر ^(۵)
 از خاک سیره در و فشان کند همی
 زر عیار و لعل ندحشان کند همی
 گرو هوا براند و جولان کند همی
 این نقشها کی قطره باران کند همی
 باو بهار در تن کل جان کند همی
 از دلبری نسیم صبا آن کند همی
 از مجلس رئیس خراسان کند همی ^(۶)

(۱) ن، ع «از رحمت» یعنی از انبوهی و فراوانی، درست.

(۲) ن، ع «خوش بود کار من که بدین روزگار خوب» و متن درست میباشد. (۳) ن، ع،

رویف، همی کند،

(۴) ن، ع «نوبهار» . غلطت.

(۵) ن، ع «بنوک» .

(۶) ن، ع «ازین سخن» و درست نیست (۷) ن، ع «ظریف خراسان» غلطت.

اکنون سزوی کی مل همه بر روی گل خوری

بر شاخ گل شکفته بایند کی مل خوری

بر حال عاشقان همه لایق همی کند

زلف نبشته فتنه عاشق همی کند

وصف دل زبان منافق همی کند

اصدا و را چگونه موافق همی کند

جون جان بکنش آرزو و ناطق همی کند

اهل صلاح را همه فاسق همی کند

دفع نیاز و نفع خلائق همی کند

این ناله کی بیل عاشق همی کند

انگس کی دل نداد بایر نبشته زلف

برک کل و رویه همه روزه بی نفاق

ساقی کز آب جام و ز آتش نبیذ خست

جام است می کی خاصیت او جامد

عشق است نو بهار نوائین کی عشق وار

جون بهمت قوام امامت نما من

تا ممکنست بازده خور اکنون و عشق باز

واجب کند کی هیچ نیایی ز عشق باز

بیوسته کشت سوء دل من بایم عشق
بیوسته باز خطبه و لها بنام عشق

(۱) یعنی «گل شکفته» بطریق صفت و موصوف . (۲) ن ا ع ردیف «کند همی»

(۳) ن ا ع «آز که دل نشد بهار و نبشته خوش» و گمان نبده صحیح چنینست (آز که دل نداد

بایر نبشته زلف - زلف نبشته فتنه و عاشق همی کند) . (۴) ن ا ع «مطابق» غلطست .

(۵) ن ا ع «کدام» درست نیست . (۶) ن ا ع «جانیت می» درستست .

(۷) ن ا ع «دستان مرغ و بلبله درگاه صبحدم» نیز درست نیاید .

(۸) ضبط متن غلطست و ن ا ع «کند بصبح» ؟

(۹) ن ا ع «نباشد» متن درستست .

کل شکفتد جو سوء کل آید بیام ابر
 مارا سلام عشق رسانند نو بهار
 دل بوز و بس کی در بر ما نام عشق و است
 بر هیچ طبع نام لطافت درست نیست
 چون مرا بعشق ملامت رسد مقیم^(۴)
 از دام عشق هیچ ولی بی نصیب نیست
 دل شکفتد جو سوء دل آید بیام عشق
 بر لفظ نو بهار به آید سلام عشق
 دیدیم روشی دلبر و داویم نام عشق^(۳)
 بی نام عشق و عاشقی امی من غلام عشق
 تنها نه ایستاده منم در مقام عشق
 کوئی عطاء تاج معالیت ام عشق
 جان را خوش است غم جانان کدخن
 در عشق سوختن به و با عشق ساختن

باغ از بهار حرمت بیت الحرم گرفت
 پشت بنفشه بی غم پری بغم ماند^(۶)
 چون نقش باغ دید قلم کرد دست خویش
 نقاشی بازو خاک چنین نقش کم کاشت
 از خانه رخت سوء جمن بر کی روح را
 سبزه زلاله رقت باغ ارم گرفت^(۵)
 کوئی که عشق و مفلسی او را بهم گرفت
 آنکو نقش کردن دیباچه گرفت
 صیاد حسن^(۷) و عقل چنین صید کم کند^(۸)
 خانه جو دام کشت زکاشانه دم گرفت

(۱) ن و « که » بجای آنگاه که « دان نیز نامناسب است .

(۲) و (۳) بمان بنده « فام عشق » درست و در ن و « دام عشق » و هر دو در ن مورد

بیک معنیست . (۴) مقیم ، در اینجا معنی پیوسته است و در ن و « در عشق ملامت رسد »

و ضبط من بساق سخن مصر است و نزدیک ترست . (۵) ن و « زفت » .

(۶) ن و « از غم پری بغم ماند » دان درست . (۷) ن و « حسن » نامناسب

(۸) کم گرفت ، صحیحست .

روئی زمین زویدۀ آبر و هوا و دل^(۱) چون چشم عاشقان جفا و نیده کم گرفت
شاخ شجر ز کوهر و یاقوت و سیم و زر چون نُشت سائیلان خداوند خم گرفت
صد روزمانه سید سادات روزگار
مارا حمایت از همه آفات روزگار

این عالی اختران کی برین صرخ اخضرند اندر علو^(۲) عیال علی بن جعفرند
جندین هزار سال بجندین هزار چشم مثلش ندیده اند ز چندین کی بنگرند
اخلاق او چو خلق همی منفعت دهند^(۴) الفاظ او جو علم همی روح پرورند
حرص و طمع کی سیری ایشان نیست سیری همی ز مایه جو و او برند
و هر و فلک کی سحره نگردند خلق را چون بندگان اشارت او را مسخرند
با نام و کنیتش دل امت بیارمید^(۵) زیرا که یاد کار و وصی^(۳) و بایمیرند
تا ملت بایمیر و با نام حیدرست^(۶) با حرمت بایمیر و با قدر حیدرند
آن منتخب ز نسبت بغیر خدای
آن محترم بسان پیامبر بر خدای

(۱) ن، ع « روی زمین و ویدۀ ابراز هوای تر » بهتر نظر میرسد .

(۲) ظاهر « علو » بروزن (دوتو) میخوانده اند و در ن، ع « حلا » .

(۳) ن، ع « در چندین که بگذرند » و متن بهترست .

(۴) ن، ع « عقل » درستست .

(۵) ن، ع « نیازمند » او متن صحیحست ، کنیت و نام ممدوح « ابوالقاسم علی » بوده است

(۶) « تا » درستست .

صدری کی بی خلاف نظام فطرت
ز انجا کی صدر عالی و قدر رفیع است
خلق زمین موافقت او گزیده اند
چون بحر بی کران ہنرش را غارتست
کیوان کی بیش خدمتہ را پیش نمی رسد
کرد سکون بوزن زمین است علم او
ورجند جو بحر و مان کم ز جو او است
ارزاق خلق را بکف او اضافت^(۱)
خود بی خلاف خدمت او چون فطرت^(۲)
از بس کی در مخالفتش رنج و افست
چون باز صبح دم سخنش را لطافت
از کبر نیست بل کی ز بعد مسافت
اورا زمین بخوان کی زمین را کثافت
بحرش بخوان کی بحر و مان را محافت^(۳)

هم مصطفیٰ نسب شد و هم مرتضیٰ حسب
جز مرتضیٰ حسب نبود مصطفیٰ نسب

کرنہ بگوہر از نسب مصطفیٰ ستی
اورا بروز خشم و رضا چون نکہ کنی
کر با دشا و ملک خرد نیستی و لست^(۴)
در سخت نیک نیک نبودی سام او^(۵)
در حرمت و مشابت و مقدار منزلت
چون مصطفیٰ ش علم و حیا از کجاستی
کوئی درست و راست علی مرتضیٰ ستی
کی اختیار ملک جنین با دشا ستی
سلطان سلاح و ساز مرصع بخوا ستی^(۶)
کوئی یکی ز طائفہ انبیاستی

(۱) اصافت، یعنی نسبت دادن، و میمانی کردن، و درن، ع، ضیا فست، و ضبط
من مثلاً ترجیح دارد، (۲) ن، ع «بی خلافست» و درست نیست.

(۳) خردشان و شتابان.

(۴) ن، ع «ز هوش» درست نیست، (۵) ن، ع «در سخت نیک نام نبودی نام»

(۶) ن، ع، ستام.

کس نیست مثل او بد رستی و راستی کر راست گفت نیست بگویم راستی^(۱)
 مخلوق را بقاء ابد کر نشاید می^(۲) تا نفع صور دولت او را بقا رستی
 کوتاه باد دست فدا از بقاء او
 خالی مباد مهند و صدرا از بقاء او

اول سیاست کی شرط ریاست اورا ریاست کی بکسر سیاست^(۳)
 این حل و عقد و منع و عطا و قبول و اصل سیاست کی شرط ریاست^(۴)
 صدر ریاست را بکسایت توان گرفت اینک ریاست سراسر کیست^(۵)
 آند نگاه بان ریاست فراستش آرمی نگاه بان ریاست فرست^(۶)
 از شهر با رحمت او را معونست وزیر و کار حرمت او را احراست^(۷)
 ای ابر بر بذر بخشش کی در ابر قطره بخش انجا کی بر و بدل تو باشد خست^(۸)
 دشمنست را نماز روانست ز انکست^(۹) در نعمت تو کافر و کفران نجاست

تا من شناه تو بعبارت همی و هم
 کوئی کی (مشک توده) بعبارت همی

چون آب و آتش است که صلح و جنگ را چون باد و خاک روز و شب و ذرات را
 کلک تو در مصاف کفایت اسیر کرد نمیشد آب دانه و تیر خدنگ را

(۱) ناع « بگویم که راستی » . (۲) ناع « بشایدی » درست .

(۳) « سیاست » بکسر اول ، درست . (۴) ناع « ز اهل سیاست » غلطست

(۵) ناع « ریاستی که » درست . (۶) حناست ، بفتح اول ، پستی و کم بهائی ،

(۷) ناع « کفران نعمت تو روانست » متن درست ، شاید مقصود آن باشد که برخیز از دشمن تو نما

میت خواندن روانست . باده در صوفیه

کس چون تو برورشند^(۱) دین و دوزا
شیرست حشمت تو کی بیش حضور او
خورشید روشنی کی تابشیر را می تو
صغوه بقوت تو بکروز عتاب را
اندر زمانه جود تو تنگی را نکرد

کس چون تو تربیت نکند نام نیک را
در سر مجال کبر نماید بخت را
یا قوت ابدار توان کرد شک را
ماهی بحشمت تو بماند نهنگ را
بیم است ازین سخن و همن چشم نیک را

آرایش زمین و زمان رومی و راه نشت
اندر زمین هرا نجه راست آن بر است^(۲)

تا با ذو خاک و آتش و آبست در جهان
تا هست پر روایت علم علی زمین
تا کرد و از تجارب کیتی فزون خرد
اثر بی کرانه ترا با ذو بر زمین^(۴)
بردار حظ لذت و عیش و طرب عمر^(۵)

تا آفتاب و ماه تاباند بر جهان^(۳)
تا هست پر حکایت عدل عمر جهان
تا یاند از کواکب کردون اثر جهان
اقبال جاودانه ترا با ذو بر جهان
بگذار در بزرگی و جاه و خطر جهان

«ما از صفحه قبل»
(۱) ن مع «چون آب و آتش آمده» مناسب ترست .

(۱) ن مع «تقویت» . (۲) ن مع «اوست» غلطی ظاهرست .

(۳) ن مع «تابست» .

(۴) ن مع «بی کرانه تو» و متن بهترست .

(۵) ن مع «جاودانه تو» و متن مناسبترست .

(۶) ن مع «دهر»

کرده ترا برانج تو خواهی قرین قضا
 عجز ترا ز تیر بتدل زره فلک
 دافه ترا برانج تو خواهی ظفر جهان
 حال ترا ز تیغ تغیر سپر جهان
 جاده تو از نوائیب کینتی امان تو
 جان تو در امان و قدر تو امان تو

وَلَا يَضَا

آید شکسته دل شده از زلف پر شکن^(۱)
 دستش ز زلف مشک^(۲) پراکنده بر
 همچون آتش دیزه پرازد در آید
 و هم از خیال او وطن لعبت طراز
 که چشم من ستاره بر آورد بی سپر
 آن کرد تیر غمزه او بر دلم که کرد
 کوئی جمال یوسف چاهی بندورسید
 آن خون کی رخت از مژده من و اع و
 وقت چیل من بر من دلر باه من
 خشمش ز اشک^(۳) لاله روان کرده بر من
 کفنی همی بدیده روز و شب از دهن
 مغر از نسیم او حسد نانه خشن
 که جزع او عقیق بر افشاند بی من
 تیغ علی بخلق پرستنده و شن
 تادل بر د بخلق زلف و چه دمن^(۴)
 ساقی بمر نوح نریزد ز خون من

(۱) ن ا ع « با » درست . « شکسته دل شده » بجای « شکسته دل » یا لفظ « شده »
 مفید معنی تا کید - ناصر حسد فرماید : « فریفته شده می گشت در جهان بی - چو فریفته بودین جهان فراوان »

(۲) ن ا ع ، لاله (۳) ن ا ع « چشمش » صحیحست .

(۴) دَن (در لغت عربی تشدید نون) خم بزرگ - در ن ا ع « بمر خویش » دمن
 مناسبترست .

آرمی و دواع صبر بشرد در غم و خزن
 صد دواغ برودل ز دروغ دو ممتحن
 کر صعوۀ محال بود صید کر کردن
 دل را بدرد و لب و جان را بدردن
 چون من را اضطراب جزا شتم از وطن
 سکنان آن مقام و قرنیا آن قرن
 با من کشیده و من دولت در آن زمین
 وز مهرشان ملول نگردم بهیج فن
 زان پس بشم اهل سرگذر و وسن
 مرد از وطن غریب شود شیر از عطن

او را و دواع کردم و صبرم و دواع کرد
 صد خار برود جان ز فراق دوستمند
 دل را بهجر بای صبور می صواب نیست
 امی حنّدا و سود ندارد ز حنّدا
 کر من جدا شدند نه بروی اختیار
 بایران آن دیار و رفیقان آن ضربین
 با من کشیده بازده نزهت در آن طلل
 از یادیشان صبور نباشم بهیج قوت
 آرمی جو جو دور فلک گذرد ز حد
 شیر از عرین کرانه کند آهوا زین

(۱) حنّدا، در اصل مرکب از حنّ و «ذا» بوده است همیشه بصورت ترکیب مکتوب است، بمعنی
 «نیکست این» یا «خوشا» استعمال میشود. اما نمیدانم استعمال آن درین مورد چه وجهی دارد و خبر اینکه
 بگویند در مقام «استند او هکلم» مذکور است (۲) ن ع «باضطراب»
 (۳) ن ع «مکان» (۴) قرن، بفتح قاف وراء، نام قبیلۀ اویس قرنی است بمعنی
 پیوسته بودن ابرو نیز هست و در اینجا مقصود چیست؟ (۵) ن ع «در آن زمین» تقریباً
 مقال نزدیکتر است. (۶) بیداری (۷) خواب گران یا سبک (۸) گنام شیر
 سعدی فرماید: کهن جامه اندر صف آخرین - بغرّش درآمد چو شیر عرین (۹) در ن ع «گرگ»
 در نسخه بدل «اشتر» و این ضبط صحیح و نسخه من، و ن ع غلط است زیرا «عطن» جایی
 فرود آمدن شتر و گوسفند را «برنار آب» گویند.

جون شمعِ روئی دوستِ ندیمِ ہمیں بچتم
 بیش آدمِ ششی کی کشندہ رازِ اہل^(۱)
 بر مشکِ شبِ زویدہ من تودہ مارون
 راہی جو آسمان کی بخوش بُود زریک
 طولش جو طولِ بحر نہ لوؤ درو آب
 در تیر کی جو روزِ ستم دیکان ہوا
 رنجی کی جانِ من ہمہ بابِ ازوشند
 کفتم ہی بخرج جو بیرنیم از قمر
 ای نجمِ نحس بر سرِ احوالِ متباب
 ای ذلِ طمع ز صحبتِ معشوق برگیر
 اینک ہی کشم سیرِ اقبالِ بر فلک
 جون عنصری حضرتِ محمودِ زاوولی
 اینک زبان و طبع و ضمیرم ہی نہند
 محذوم و صدرِ موسویانِ محمدین علی

کفتم کی شمعِ روزِ نماندست ورن
 در پیشِ من رہی کی کشندہ رازِ محن
 برخاکِ رہ ز قامتِ اورستہ مارون
 دشتی جو بوستان کی شجر دارِ واز محن
 عرضش جو عرضِ تہ نہ سلومی ورن
 در روشنی جو روئی پر پی بکیران برن^(۲)
 مرغان کشند از آتشِ سوزانِ باب^(۳)
 جستم ہی سکون جو خدا ماندم از بکن^(۴)
 ای عنکبوتِ پروہ اُمید من متن
 ای صبرِ دل ز صحبتِ مجبور بر کن
 اینک ہی وہم لبِ اُمید را لب
 جون عسجدی بدج وزیر احمد حسن
 بارِ ثنا ببار کہ صدرِ و انجمن
 بردین و مجد ہجو علی کشہ منقش

(۱) ن ا ع « اہل » مناسبست . (۲) ثیا « پروین » .

(۳) ن ا ع « و با برن » درست . « با برن » سیخ کباب بزرگ .

(۴) انجہ اگر آتش نفس بدو باشد .

آن صدر بی قرین کی بقدر وعطا شد
 داننده حقایق و خواننده طمع
 جایش برتبت حد اوج آسمان
 با علم او ز حیدر گزار زن مثل
 ای خدمت تو حاجت جوینده سخا
 هم کردش ستاره بقدر تو معترف
 مقدار پرده دار تو بیش از سه بو علی
 با فکر تو عقل خیرست بی خطر
 طیره ست با عطاء تو هر زر که در زمین
 با مدح تو قبول کند عقل را و داغ
 بر کج فضل نیست جو طبع تو قهرمان
 کوئی کی با ثناء تو بودند و هر
 وقت بلاغت از شعرا قیس ساعده^(۵)
 کرجه ز عالم آمده یی نه ز عالمی^(۶)
 دل به زیننه باشد و جان به ز کالبد
 کرجه یقین و وطن ز دل ایزد همی بدید

با آسمان مقابل و با شمس مقنن
 داننده نیاز و نشاننده^(۱) فتن
 حدش منقبت شرف صنع و دهن
 بی لفظ او ز جعفر صادق مثل مزن
 ای مدحت تو حجت کوینده سخن
 هم کردن زمانه بشکر تو مرثمن
 ملاح و ملاح تو فرون از سه بوا حسن^(۲)
 با خدمت تو در زمین است بی مشن
 تیره ست بی ثناء تو هر در کی در عدن^(۳)
 در خدمت تو حابه دهد روح را بدن
 در ستر کلک نیست جو علم تو مؤمن^(۴)
 زان معتبر شدند نبردایک مرد و زن
 گاه فصاحت از امر اسیف ذوالین
 کرجه ز خاک رست به از خاک نثرن^(۷)
 سر به بود ز افسر و تن به ز برهن
 دل را تفاوتست میان یقین و ظن

(۱) ن مع «نشانده» درست . (۲) ن مع «ملاح ملاح» مناسبست (۳) ن مع
 «در خدمت تو» . (۴) ن مع، نسخه بدل «علم نیست چو کلک» درست میباشد
 (۵) قس ساعده، درست (۶) ن مع، «به» درست . (۷) ن مع «رست»
 و متن درست .

در منزلت نه مثل مداح بود ^(۱) هجی
 عالم چه باشد آنه بود چون توئی در
 از فضل تو بقدرت یزدان شود مقتر
 ایزد کف جواد ترا و از جود و بذل
 از جود تو جو جود ترا مانعی نبود
 هرگز جواب سائل نعمت ز جود بذل
 که باشد از بهار سعادت مساعدت
 مشکن ^(۲) دل از چه عهد تو شکست روزگار
 از اختران مراد که بود ست ماستر
 بی راضیان حکم و قضا رام کی شوند
 دانی کی بر علی ^(۳) و حسین ^(۴) و حسن چه کرد
 در عهد ما توئی و ندیدست هیچ عهد
 تا خازن ثناء توام از ثناء و تو
 منت خدا یراست کی که جشم من

در مرتبت نه جنس فرایض بود ^(۱) سنن
 بت کیست که بدو نبود رغبت سنن
 انگو مقرر شدست یزدان و اهرمن
 تا زنده را کفاف بود مرده را کفن
 زائر درم بدره ^(۲) همی بود و زر من
 همچون جواب سائل ^(۳) رتبت نبود کن
 باز آید آن جمال گل تو بدین جمن
 کی داشت عهد نیک بر اهل من ^(۴) من
 و ز روزگار کار که رفتست بر سنن ^(۵)
 این مرکبان روز و شب با بهان من
 عهد بد زمانه چه در سر چه در عین
 مثل تو در فنون و نظیر تو در فطن
 با کنج شایگانم و با دوز مختزن
 طبع منست تیغ ثناء ترا ^(۶) سن

(۱) ن، ع « هجا » (۲) یعنی حضرت موسی کلیم که « رَبِّ ارْنی » گفت و « لَنْ تَرَانِ »

شنید (۳) یعنی دل شکسته مباش

(۴) بر سنن، علی سنن واحد، یعنی بر یک طریق

(۵) ن، ع « با » (۶) آنچه بدان شمشیر و امثال آنرا نیز کنند، در اصل باشد بدینون

و مصرع اول در ن، ع چنین مکتوبست « منت خدا یرا که اگر برگشته ام »

معروف و منتشر اثر نام حشیش
از نام خدمت تو مرا بس بگذر مجن^(۱)
تا بشکفت نبوتِ نوروز با سمن
جووت ولی نواز و جلالتِ عد و فکین

از حرمتِ ثناء تو کردم بشرق و غرب
کرتیغ و تیر بار د از انام بر سرم
تا برزند ز کنبه بیروزه افتاب
نوروز باز روزت بیروز بازو بخت

وَلَهُ اَيْضًا

زان لب شیرین غذاء جان شیرین آفرید
وز من تو نایب فرما دوشیرین آفرید
آفرینده بدین خوبی ترا زین آفرید
کز رخت جان آفرین آرد و عکین آفرید
راحت و تسکین من و آل تسکین آفرید
جان دل را در سز زلف تو تسکین آفرید
راحت من خواست آنکوز زلف مشکین آفرید
در خراسان از جمالت صورت چین آفرید
کل بباغ اندر زهر و ست کل حسن آفرید
کل بدید آورد و نر کس کرد و نسیرین آفرید
بر زمین و آسمان با قوت پروین آفرید

آن کی رویت را بحسن و شیرین آفرید
مشک و شب از نیت آن زلف آفرید
آفرینش را از روی خوب تو تشریف داد
غم بجانم ره نیابد چون به بیم روی تو
افتاب آل تسکین و کوی کرد کا
کز جبه تسکین با فرزند سز زلف خدای
زلف مشکینت شفاء جان مشکینست
وانک در چین آفرید انواع صورتهای خوب
باز چون داری مرا از باغ رویت کز خدای^(۲)
صانع از رخسار و چشم و عارض تو در جهان
وز پی تشبیه آن شیرین لب دندان تو

(۱) بکسریم و فتح جیم «سپر»

(۲) ظهراً (گر خدای) دست و درن مع «که خدای»

هم بحسن یوسف ابن یامین آفرید
 از خیال رومی خوب زلف بر چین آفرید
 از براء جان صدر المومنین آفرید
 کایزد از وی عز شرع و قوت دین آفرید
 آنک در عالم زن و مرد حسین آفرید
 از جنو صدری جلال آل یاسین آفرید
 کر زهر قرب موسی طور سینین آفرید
 در زبان مادمان از بهرامین آفرید
 آنک آدم را خلیفت خواند و اطمین آفرید
 آنک عالم را صلاح اندر سلاطین آفرید
 حالها بر مقتضاء حسن و حسین آفرید
 هر زن و هر مرد را خنثی و عینین آفرید
 زین هواء طایف زنان کو و غنین آفرید
 از زمین شرق تا چین^(۷) و فلسطین آفرید

ایزد از بهر دل یعقوب یوسف کم شده
 چون توازن کم شدمی شهاب دل و چشم مرا
 هر چه کردی جان مرا ند قدرت جان آفرین^(۱)
 عمده اسلام و محمد دین ابوالقاسم علی^(۲)
 نافرید از هیچ زن مردی بجود و محب او^(۳)
 براجلای جان جلالت آل یاسین^(۴) را نهاد
 از براء قرب حدیث قاتب قوسین راست کرد^(۵)
 چون زبانها را دعاء خیر او تسلیم داد^(۶)
 زو خلافت را نظام فروزد و فضلش شگ
 آفرینش را صلاح اندر وجود او نهاد
 در دیار نیک خواه او با حسان قدیم
 در تبار بد سگال او ز بهر قطع نسل
 در ازل چون عالم و لطفش را همی موجود کرد
 سید شرق است و بزوان ذکر فضلش را بسط

(۱) ظاهر (هر چه کردی جان فرایده) صحیحست و در ن مع «هر چه کردی جان فرائی» درست نیست

(۲) ن مع «عمده الاسلام محمد الدین» (۳) ن مع «دیج مردوزن» .

(۴) ن مع «آل یس» . (۵) ن مع «کرد راست» و بهر حال «قوسین» را بر وزن «نضیم» باید خواند - «قاتب قوسین» یعنی باندازه دو کمان «سوره النجم» آیه ۹ «فکان

قاتب قوسین و ادنی» طور سینین - همان طور سینار، میباشد

(۶) ن مع «کرد» . (۷) ن مع «حد»

آفریننده کی از بهر صلاح بندگان
تا سخن را نظم بدش رشته کوهر کند
امی خداوندی کی صنیع صانع از بجزینا
چون دلیل نیک بد در مهر کسیت بسته بد
تا نشان کین بود و ز بحر و بر سدا بود
تا بدندشانت نخر آمد چون طایه کیمت
دوستان را مقام از روضه رضوان کرد
در سواران سخن در خلقت تو درج کرد
آفریده را فرین محضی و اعدا را
مسند وزین از تو حرمت یافتند ایرادها
راست بنداری جهان بان سرکلیت نهاد
حکم یزدانی مکرزان را می نورانی شست
مش عقل پاک را فرزین را می پاک است

روز و شب را بسکار مدت و صین آفرید
خاطر اهل سخن را کوهر اکین آفرید
عقل ما را قایل^(۲) تعلیم و تعلیم آفرید
عفو و حشمت را قضا و مهر و در کین آفرید
صانع اندر بحر و بر تعب^(۳) و تنین آفرید
از شکوه و حشمت تو باز و شاهین آفرید
و شمنانت را مکان در سخن و سخن آفرید
هر صفت کان^(۴) سوار صف صفین آفرید
آفریننده ز محض خرمی و نفرین آفرید
در جلال تو جمال مسند وزین آفرید
سطوتی کان^(۵) در سیم شیره و زمین آفرید
نور بنیانی کی در شیم جهان بین آفرید
آفرین بر صنیع آن کس شاه و فرزین آفرید

(۱) ن ا ع «رشته» . (۲) ن ا ع «عقلها را» (۳) ن ا ع «قابل» .
درست . (۴) ن ا ع «تو» درست . (۵) اژدها . (۶) ننگ یا مار بزرگ -
ناصر خسرو فرماید : «آزرو این و آن بجز از من - گوئی که از شراوه تنیم» (۷) ن ا ع «از» و بهر حال
و معنی بیت حاجی تاقی است یعنی از میان شواران عرصه باغت و خندانی . (۸) بگمان بنده باید «نفرین»
بفتح نون ، خواند و آنرا در اصل مرکب از «نا» معنی «ضد» و «آفرین» معنی دعای خیر
و است .

(۹) ن ا ع «کاین» درست - شاید نیز در اصل نسخه «کین» نوشته شده بوده است

کایزد آن جبرم رفیع از رفعت این آفرید
در جهان از ترک دهند و چین با چین آفرید
عرض باکت را سزاء عز و تمکین آفرید

عقل چون کبوترانِ رت را بید اقرار کرد
تا جهانان غر و تمکین شک و عود و حسن را
عز و تمکینت زیادت با کایزد در جهان

وَلَهُ اَيْضًا

کل و شمشاد و زلفینی مه و خورشید سیمائی^(۱)
کی اینها عالم آرا بند و آنهارا تو آرای
روز از سرو و شمشاد و زیر اسر و بلائی
ز رویش فرزنائی ز بویش نور بنیائی
کزیند عقل یعقوبی و کیر و جان زنجائی
جو تو با صورت یوسف مرا خسار و بنیائی
غلامانند جان و دل غلامان را چه فرمانی
ز جان و دل دران فرمان مقدر توانائی
جو دلبر شکل جو دیباقتش و دیبا^(۲)
کی شرط عاشقان باشد عشق اندر کیبائی^(۳)

بهار لاله خساری نگار سرو و بلائی
نگار و مه ترا خواهم بچار و کل ترا گویم^(۴)
بشب با به بازم عشق بهر ماه خساری
مکرانی کی حاصل گشت یعقوب زنجار
چه یوسف صورتی جاناکه چون بنائی ان صورت
ز بیم چشم بد بر تو بخواهم سورت یوسف
ترا جاناکه جانائی و دلبنده و دلدارائی
چه فرمان انداز عشقت کی تقصیری ندانند
نه دیبا و نه دیناری و لیکن دل بوزن را
جو با عشق تو بویستم شکبی و شتم و دل

(۱) ن ا ع «گل شمشاد» . (۲) ن ا ع «مه خورشید» .

(۳) ن ا ع «دائم» . (۴) ن ا ع «صورتی تو» و متن بهتر است .

(۵) ن ا ع «چو دلبر شکل دیناری چو زیباقتش و دیبا^(۲)» درست

(۶) ن ا ع «بدل اندر» .

جمال تو شکبائی بزبانی برید از من
اگر چه عهد بر نایی کل وصل تو بوندیم
جو بر نائی برفت از من عهد من بون قتی
گذشت آن عهد آن دست میدان و ^{ساخت} و ^{ان}
ریخ جانان خدای جان لب غرقین لب
کنون کز روز بر نائی و از روی تو نهانم
بر نائی و وصل تو تمی می کند جام
غلام آن دلم کور غلام عشق گرداند
اگر حافل به از وانا و گردانا به از شنیدا
ربانیده است عشق تو ستانیده است زلف تو ^(۴)
درازمی را سر زلفت بسرو مقنت ماند
کریم خلق صدر شرق ابوالقاسم علی کا زید
خداوندی کی مولایند رایش را و دالتش را
سخا رادل قوی کرد و جواز دستش سخن رانی
زلف او زیادت شد سخن صاحب رازی

جمال است انک بر باند شکبائی بزبانی
جرا در ترک عهد من جو کل کشتی بر نائی
در یغا عهد بر نائی در یغا عهد بر نائی
کی بودی طبع و عقیلم را بپنهانی و بندانی ^(۱)
گفت موسی رخ ساقی و م عیسی و م نائی
اسیر دور کرد و غم ز جو بر این دو تنهائی
جوبی حشمان ببینائی جو نادانان م نائی
بغارت سرو تا تار می بخیلا ما و یغنائی
شدم با عقل و دانائی غلام عشق شنیدائی
ازین جز صبر نستانی و زان خبر عقل نرمانی
جو سرو باغ محمد دین حرا ا و را بنیرائی ^(۶)
بقدر وجود او داذست کرد و نئی و یائی
خرد مندی و دانائی خداوندی مولائی
سخن را قدر بفرایند جو در حدش بفرزائی
ز بذل او بندید آند سخا را حاتم طائی

(۱) ن اع «بپنهانی» درست . (۲) ن اع «تنهائیم» درست

(۳) ن اع «نادان و گردانان به از شنیدا» درست .

(۴) ن اع «ستانیده است» درست . (۵) ن اع «نستانی» صحیحست .

(۶) ن اع «محمدالدین»

خداوند اتوی این کز بزرگی و خداوندی
 زمین میدان جا هست اگر چه آسمان قبری
 اگر چه نسبت از بغا سر آخر زمان داری
 کراوم را بفرزندیت خرامد روا باشد
 ز نور علم چون خنجر جهان تیره چون شب
 کرا از نسبت شرف زاید وین بی مثل و مانند
 جو دانش را قلم رانی همه فرنگ آدابی
 ز همت چون سخا و زری حکمت چون سخن گوئی
 اگر کردون طریق ظلم بکشاید تو در بندی
 نریزد خبر ترا رفعت کی رفعت تو می سبی
 بخدمت مهر جو یار را و قبال جا ویدی
 جهان بینی چشم دل همی اسرار اعدا را
 جهان نور از تو می گیرد مکران باز خورشیدی
 جهان را از تو حاصل شد هم اسایش هم آیش
 اگر جان پرور و فردوس دل خرم کند حورا
 پراز خوابان حوران جهان یکچند جان برور^(۵)

چو خورشیدی ز بی مثلی جو کردونی بوالایی
 ز حل در بان قصر است اگر چه شریانی
 کند انصاف اقبال کلمی و میجانی
 کی فخر و آل اولاد^(۱) بهین فرزند خوایی
 جو زهره روشنی دایمی کی صدر آل زهرانی
 ورا از رقت شنایند ورا بی حبس و تنگانی
 جو بخشش را نعم گوئی همه آلاء و نعمانی
 نیاز از خلق بر داری ز ناک عقل بر داری
 و کریمتی ورا انصاف بر بند و تو بکشیانی
 شاید خبر ترا رقت کی رقت تو می سبی
 بنعمت مدح گو یار را در عیش و میثانی
 کی هر دانا جان داند کی صاحب سیر اعدای
 همیشه بر تری داری مگر هم از خورانی
 بفضل آرائش و سهری بیدل اسایش مانی
 همی نازند باغ و گل بفرود و سحر خورانی
 بدین خوابان نور و زری بدین جان صحرانی

(۱) ن، ع «که فخر آل و اولاد» درست. (۲) ن، ع «چو زهره» یعنی چون زهره زهره.

(۳) ن، ع «بی مثل» نسخه بدل «بی شبه» (۴) ن، ع «مانند».

(۵) ن، ع «یکچند و جان پرور».

اگر خلقت نفرماندگی فرماند بفرورین
 بهاری ابر کز دریا برانید قطره مالانید^(۱)
 جو در باغ اندی کل رازبان عدسکویند
 کزین پس با سرشک بروندل بر مجدین^(۲)
 خداوند سبحان و نیده که حاجت بگویند
 اگر چه در وفا دار نمی مرا آید بجنب
 و خیره هر دو عالم شد مدح تو مرا زیرا
 بهر وقتم کی بازاری مدح را مینام
 جو حق رخساره بناید مگر باطل شود باطل
 همیشه تا دل عاقل بعلم و عدل بگراید^(۳)
 بدست حرمت باقی همه باقی عد و بندگی
 ز باز دولت عالی و شاهین مراد دل

هوارا غبار فشان صبار اشک سپایی
 توئی آن ابر در یاد دل کی براید پایی^(۴)
 بدین شادی طراوت کیر و خوش شکفت میایی^(۵)
 ز رنج خار بندیشی ز با دومی نرسایی
 توان شخصی کی عالم را جو جان نیده میایی^(۶)
 عز و نام ز سودا می مدحیت کرد سوئی
 کی هم اقبال امروز می و هم سپید فروئی
 بهر وقت کی مدح آرم ایادی امینایی
 در افتادند مداحان ازین مدحت بسوئی
 بز می تا همچنین دائم بعلم و عدل بگرای
 بپا همت عالی همه فرق فلک سپایی
 نصیب ناصح مصلح همایی باذ و عنایتی^(۷)

(۱) یعنی ابر بهاری « چون » بر بنهاد آن دل افروز تاج « و در ن » « و بهاران » و درین صورت
 « الف نون » دلالت بر ثمول عموم میکند .

(۲) ن » « که میثائی » یعنی شایسته ، و این ضبط نیز با توجه بابت بعد ، مناسب دارد و « چه میایی »
 یعنی چرا درنگ میکنی ، و « بسکت » از شکفتن است یعنی شکفته شود . (۳) ن » « مجد الدین »

(۴) یعنی بایسته و ضروری . (۵) ن » « سخندان » مناسب ترست .

(۶) ن » « و در » و ضبط متن درست . و « مگر » مفید معنی تحقیق . (۷) ن » « بگراید »

درست . (۸) ن » « ناصح و مصلح »

وَلَهُ اَيْضًا

بتان شدند و بتان اودماغ و دیده شمن
 جمن بنگذره ماند چانه گیر و جمن
 صباهی ز بر کل ز کل زند خرم
 بوستان کدو و در نگر بشاخ سمن
 یکی سبیل مین شدند یکی عقیق مین
 پراز عقیق و ز مرو شد ستیرامن
 پراز جواهر لعل است کوه را دامن
 بمن نمود کی مشک از جمن بر بند مین^(۴)
 کی از کرستین جسم ابر در همین
 شد ست طرف جمن چون خرنه بهمن
 بدین بهار ز آرایش زمین و زمین

فروغ لاله و بومی کل و نسیم سمن
 سمن به بنگذره به وز نگار نقش بهار^(۱)
 بسوز خرمین اندیشه را کی در نوروز
 اگر بروز ندیدی بر آسمان پروین
 کل سبید و کل لعل^(۲) بر جمن کوئی
 بهر گجاری سی از خنید سبز و لاله لعل
 اگر ز بر جد سبز است دشت را جاف^(۳)
 درین هواء لطیف این صبا مشک افشان
 مگر خرنه بهمن در ابر بهمن بود
 ز گونه گونه ظرایف^(۶) ز نوع نوع طرف
 همه دیار و دمن روضه هاء رضوان گشت

(۱) ن، ع. «چمن نه بنگذره و از نگار نقش بهار» ن، ن. «شمن بنگذره به وز نگار نقش بهار» و بمان بنده «شمن بنگذره به وز نگار نقش بهار» دست.

(۲) ن، ن، ن، ع. «در» صحیحست.

(۳) ن، ع، ن، ن «پراز ز مرو سبز است» (۴) بعد ازین بیت در ن، ع، ن، ن، ن
 در بخون چناب که کرده است لاله را رخسار - اگر در ابر بهاری نبود دیده من.

(۵) ن، ن، ن، ع «که شد گریستن» متن درستست.

(۶) ن، ن، ن، ع «بذایع».

چگونه نوحه نمایند حاشقان عرب^(۱)
 میان ابرسیه نور برق را کوئی
 خروش رخسار از نور برق پندار می
 چمن نه روم و عدن شد و چرا باشد
 ز گل میانه باغ و ز لاله و امن راغ
 ز راغ گشته بهر جانبی یکی جنت
 اگر بکشین جنت همی وطن طلبی
 صفات حسن چمن که چمن نخواهد گفت
 ز جور جامه بدزدند و از فراق بتان
 اگر نه خاطر من شد بدمج سید شرق
 حمایت و کنف دین و محمد محمد الدین
 جلال آل بهمبر علی بن جعفر

جو جاء نوحه نمایند در دیار و دین
 فرشته است مکر در لباس ابرین
 همی ز عشق منیره فغان کند بزمین^(۲)
 بر زمه دیده رومی بتوده در عدن
 پراز چراغ و پراز مشعل است فی روم^(۳)
 ز باغ گشته بهر گوشه یکی گلشن
 براغ ساز مقام و باغ گیر وطن
 زبان زهرجه آهیخت و چمن سون^(۴)
 مراست جور چرا گل در بند براهین
 چراست شاخ گل نو بفرجه آستین^(۵)
 ز شرم و عادت او دین محمد امان
 کی ذات کامل او چون علیست درین

- (۱) استعمال، نمودن، بجای «کردن» در زبان فصیح پارسی اندکست. اگرچه حافظ میفرماید (ای مردم)
 هنر از بخت شکایت نهایی - محله حسن بیارامی که داماد آمد (اما معنی نشان دادن، بسیار گفته میشود - جامی بگوید
 دست بی صورت حجاب قدس عشق - لیک در صورتی خود را نمود (۲) مشهور فتح سمیت
 (۳) ن، ع «پراز چراغ» در دست حافظ فرماید (بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود - که جوش شادمانی
 و شمع و مشغله بود) سعدی فرماید (مشغله بر فروز مشغله پیش گیر - تا ببردت ز سر زحمت خواب خمار)
 (۴) ن، ع «زبا و بهرجه آهیخت» و ضبط متن صحیحست
 (۵) ن، ع «بشغله» و غلطت

یکانه کی دو دستش بیک عطا بدند
 سپهر منقبتی کا قباب روشن جرم
 ستاره مرتبتی کز کمال خلقت او^(۳)
 زمانه منزلی کز تنگیب او بو شد
 مزین است با نام او زمان وزین^(۴)
 ز حشوق خدمتیه او شوق پیش هر خاطر
 جو سال و مه اثرش او بهر موضع
 ز حرص مدحت او ماند نفس عاشق نطق^(۵)
 ز هی بجلد روان کرده بر ثبات زبان^(۶)
 نه بی رسول و کلام تو در مصالح شرع
 خدای عزوجل در دهن نهاد زبان
 هزار فایده با صد هزار باداشن^(۱)
 ز رآمی روشن او گشت بفلک روشن^(۲)
 درین زمانه برهنه ماند جز سوزن
 سپهر کرجه بلندست هر شبی جوشن
 مشرفست باوصاف او سخا و سخن
 ز شکر نعمت او طوق کرد هر گردون
 جو روز و شب خبر جو او و بهر معدن^(۷)
 ز شوق خدمت او ماند حبیب روح بن
 روان فاطمه و حیدر حسین و حسن^(۸)
 همه جو معجزه مستبد عت و مستحسن^(۹)
 از انک رکن مدنت تو بود دهن^(۱۰)

(۱) یعنی خیرای نیک و عجب آنکه این معنی را صاحب مبران قاطع یاد کرده این بیت را بی ذکر نام صاحب
 آن شاعر آورده است (۲) بهین شکل، بروزن سوزن، در لغت ضبط شده است.

(۳) ناع، «خلعت» مناسبست. (۴) ناع و ناع «زمین و زمان». (۵) ناع «جود» (۶) ناع «خیر». (۷) ناع «لکن» تهنیت
 و بعد ازین بیت «بجزم خدمت او جای حُسنه در تن جان - بنظم مدحت او فخر کرده جان تن» ناع
 «برتن» (۸) ناع و ناع، در هر دو مصراع «مانده».

(۹) ناع «بر ثبات» صحیحست. (۱۰) ناع «مستبد عند». (۱۱) بعد ازین بیت
 «ناع» «ده عطا می تو بهار از صحت - نهد سخای تو در نیاز از رغن».

توئی برات امید و توئی نجاتِ محن
 کی هست روز نشا ط تو هر دو پیشون
 و کر چه نسبت کسی در جهان ثنا دشمن
 گرا کند کی بخرد ثنا سخن بسخن
 جو نام مدح تو باقی بود چه مرد و چه زن
 جوارِ تفاع^(۵) تو اندر سخاست پراکن
 بحر مت تو همی ایمنی بود ز فتن^(۶)
 نسیم خلق تو در نافِ آهوانِ خن
 ز عشقِ تنگش تو جمله زرشود آهن
 چه نعمت لب طفل را و راه لب

توئی زمانه فضل و توئی نشانه عدل
 مگر کی دشمن و ز ر بر تو یکسانند
 ز هر دوستی ز ر ثنا یافت بخیل
 ثنا دلیل بود بر بقاء و کرم جمیل
 جو ذکرِ شکر حاصل کند چه ز ر چه خاک
 توئی کی تخم ثنا در جهان پراگندی
 بنعمت تو همی بی غمی رسد ز فلک
 ز خون نابت همی مشک نابت^(۷) اند کرد
 و کر نه از قبل کشتن حدوت بود
 چه راحتست خرد را و راه مدحت تو

- (۱) ن، ع « در بر » دست . (۲) ن، ع، ن، خه بدل « کر می کند که ثنا را خرد سخن بشن »
 دست ، و « کرا کردن » یا کر می کردن ، که صورت محال است بکسر کاف ، از زید و برابر و همقد
 بودن باشد « انوری گوید » : نه از مصابت تو بلکه از دانست تو - چه جامی هجو که اندیشه هم گرا کند
 کمال الدین سمیع گوید : « خردار کی دو جور بودی زمین و لیک - تا این هجا گرامی دو خرد غفران »
 (۳) ن، ن، ن، ع « نه حاصل کند » دست . (۴) ن، ن، ن، ع « نه باقی بود »
 صحیحست . (۵) ن، ع « اریحاج » مناسبترست .
 (۶) بعد ازین بیت در ن، ن، ن، ع « توئی که غبت تو در فضالیت و علوم - چنانکه غبت
 دین در فرائضت و سنن »
 (۷) ن، ع « مانند » . (۸) ن، ن، « و کر نه آنکه بی » .

ز بهرِ ناصح و حاسد ترا بکار شوند
 بخشم و حلم نوئی مثل آسمان و زمین
 کنون کی لشکرِ کس گرفت منزل باغ
 ز چشمِ نرگس و زلفِ نبشته و رنجِ کل
 بخشم جو تو کر چه جهان ندارد قدر
 برویِ نرگس مخمور خور شرابِ جو کل
 جو بحر کشت زمین از هواءِ لؤلؤ بار
 قباءِ سبزه سبزی سرو بهین و باو ده طلب
 ترا بهر نظری و دولتیت از کردون
 کراستاره مثال بلا نیست ^(۴) بدر
 ز جامِ جاه و شرف باو ده امید بخش
 همیشه تا شکن زلفِ دلبران باشند
 کثاوه چشمِ برویت ستاره مسعود
 قرینِ ناصح تو نعمت و نشاط و طرب ^(۵)

و کر نه کی بود اندر جهان سرور و خزن
 ازین شدست زمین را مِ آسمان تو سن
 باغ و راغ و لب جو به بود بسکن
 بهار تازه جو بخانه کرد مهر بر زن
 درین بهار یکی چشم بر جهان افکن
 کی چشمِ نرگس مخمور باز شد روشن
 جو روم کشت حین زین صباء و دیاتن
 ز آفتاب قبا پوش و سرویم و متن
 ترا بهر نفسی نیست ^(۳) از ذوالمن
 کرا زمانه نهال جفا نشاند بکن
 بتبعِ جو و عطا کردن نیاز بر زن
 مباد خرمه در پشتِ شنانت شکن
 نهاده گوشِ مامرت زمانه تو سن ^(۵)
 رفیقِ حاسد تو نروبان و دار و زن

(۱) ن، ع «گلشن و باغ» . (۲) ن، ع «از» ن، ن «در هوای» «از صبا»
 بهرست (۳) ن، ن، ن، ن، ع «نعمت» . (۴) ن، ع، ن، ن، ن «نوشت»
 و آن نیز درست . و «نیشتن» بضم اول و کسر ثانی، و نیشتن بکسر اول و دوم، هر دو صحیح -
 و «کرا» یعنی «هر کرا» . (۵) ن، ن، ن، ع «درین» و متن نیست .
 (۶) ن، ع «گزین» .

وَلَهُ اَيْضًا

<p> جفت لاله ماه داری جفت شیرین آفتاب یا کسی نیده ست بار سوسمین آفتاب چون بخواند خفت بستر ماه بالین آفتاب اینست خوش نیدار ماه اینست شیرین آفتاب خاک بوسید می منت بش شیرین آفتاب ماهی اند محابس شاد می در زین آفتاب کی بود جانی کی بنداکشت پون آفتاب اختران آسمان گویند سکین آفتاب آفرین گویند همی بر آل کسین آفتاب جادوان با روی پر چین بودی از چین آفتاب چون ز راهی آفتاب آکلیسین آفتاب </p>	<p> سر و سیمینی و یار سوسمین آفتاب^(۱) آفتاب ماه جفت لاله و شیرین که دید هیچکس را نیست مرز لافین و لبند ترا^(۲) خوشتر از عمری رخ شیرین تر از جانی طلب خسرو خوان توئی شیرین اگر بودی جوتو زین زین زینت مجلس توئی در زرم و زرم^(۳) آفتاب از رخ بدیداری پروین از دمان چون بتابد از آسمان نیکوئی خسار تو تا بحسن از آل کسین چون توئی موجود شد کربچین نقاش حسن را بعتی بودی جوتو بر سپهر از شرم آن خساره با تشویر ماه^(۴) </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

(۱) ن، ع « بار » و بیت ثانی صحت ضبط آن تأیید میکند .

(۲) ن، ع « چون زلفین و لبند مرا » نسخه بدل « مرز لافین لبند تراست » و در ن، ن، -

« جز زلفین و لبند ترا » و این ضبط درست بنماید .

(۳) ن، ع « زین زین زینت » و ضبط ن، ن، مطابق متن .

(۴) ن، ع « کرد » و متن صحیحست . (۵) خجل کردن و شرکین ساختن، و در استعمال

فارسی غالباً بمعنی شرکین شدنست چنانکه درین مورد .

سینا سادات مجد دین ابوالقاسم علی
 حرمت او را که باشد همتش بر آسمان
 آسمان را حرمت او در علو تمکین کند
 از کسوف آفت نبیند و غروب امین شود
 ای خداوندی کی زمین را ^(۳) ایام ترا
 کر مصور همت را می ترا صورت کند
 روز کرد و شب همی بر خاطر مداح تو
 جرج رابع زان همی گویند مر صد ^(۴) ترا
 بر فلک مخدوم انجم آفتاب اندازانک
 کرد بستی کی ایند چون توئی از نسل او
 طاعت را بر فلک چون زمین مابندگان ^(۵)
 پاگاہ همت عالیت را جوید همی
 تا نکرد بر سپهر کورشت سال خورد
 حاسد تو رومی پرچین با ذبحبت تو چون

کز علو جرج است و زول ما و از دین آفتاب
 آسمان را از کواکب ساخت ^(۲) آفتاب
 کر کند مرماه را در نور تمکین آفتاب
 کر زرایش باید اندر سیر طعن آفتاب
 همچنان چون روز را و از دست تر آفتاب
 باشد از قدر وضیا آن آسمان آفتاب
 راست کوئی هست تو تضمین آفتاب
 کا ندر و بیند همی شب همچنان آفتاب
 خدمت صدر تو وار و رسم و امین آفتاب
 یار بوذمی با علی در صف صفین آفتاب
 روز و شب انجم دعا گویند و امین آفتاب
 زان بنایند کیزمان از سیر تسکین آفتاب
 همچو پیرال خورده رومی بر حسن آفتاب
 رانده بر بدخواه تو خشم آسمان آفتاب

(۱) ناع «مجدالدین» . (۲) ناع «ست» .

(۳) ناع «داوۀ ایام را» دست

(۴) ناع «قدر» و بعد ازین بیت «ناع» کلمات توازن همی زر «دن، ن، وُر»

بار داند نظم و نثر - گر همی زر طلا می سازد از طین آفتاب

(۵) ناع «باشد مکان» و ضبط تن دست

وَلَهُ اَيْضًا

زلف پشانه زنی و طره شانی
 فتنه برانگیختند طره و زلفت
 راحت برتن جان بود زجه معنی
 گرز بر از عشق غایتست من احم
 دل بهواء تو واده ام من و خرم
 کشت جهان از دمان تنک تو ام تنک
 از پس تنکی بود فراخی و از تو
 از تو بود مر مرا جوانی و پیری
 از تو بغایت رسید حسن ملاحظت
 تاج معالی علی کی همت عایش
 علم و مروت ز خاندان نبوت
 فکر او فضل را جو نعمت بریتی
 آتش از آثار او گرفت^(۳) بلندی
 از دل او یک نتیجه ابر بهاری

بس بود این فتنه را و سلو شانی
 چون بلب این فتنه را فرو شانی
 آفت تن گشته مرا و تو جانی
 و ز بر از حسن صورتست تو آئی
 هیچ کسی کرک راندا و شهبانی
 وین نه جهان آدم کی بود کجانی
 تنک جهان گشته ام تنک دانی^(۱)
 بس حقیقت بزند کانی رانی
 چون ز اجل مجد دین علوم و معانی
 وقت علو اول است و کردونانی
 باقی از و کشت در زمانه فانی
 سیرت او عدل را جو روز جوانی
 آب ز فرمان او ر بود^(۴) روانی
 و زلف او یک نمونه باد خزان^(۵)

(۱) ن ا ع «تنک جهان گشته ایم و تنک دانی» درست. (یعنی جهان بر تنک شده است)

(۲) مطابق مشهور مصطلح عامه خاصه این لغت بفتح جیم تلفظ میشود و ضم آن نیز لهجه است.

(۳) ن ا ع «گرفت» «ر بود» و تحریر متن بسباق سخن نزدیکتر است.

(۴) ن ا ع «گرفت» «ر بود» و تحریر متن بسباق سخن نزدیکتر است.

(۵) برگهای خزان را بر زمانه کرده باد خزان «میشه به ممدوح» را زرافشان پنداشته است.

کوهرکان مکارم است و لیکن
صاحب کلک سخن ورست و لیکن
ای جهان یاد کار حیدر گزار
وقت سوال نیاز یکسره گوش
کر سخن راست و ست و ارمی گفتن
ورنمه دانش سخن همنر تست
قدر تواز همت تو و از بلند می
خواسته از تو امان نیابد و وایم
آن کی نه در خدمت تو گشت توانا
عجز نکویم ترا و لیکن اگر چه
بنده مخلص کی دور ماند ز خدمت
بر دل ادسرد گشت بحسن معنی
کر نه امان باشد از فراق تو اورا
تا بوز از بودن طبیعت کلک

بنده الفاظ اوست کوهر کانی
در حد تیغ اوست کلک میانی^(۱)
تو بزبان ذوالفقار نطق و بیانی
گاه جواب عطا بکلمه زبانی
بس همه حوان آفرین خویش بخوانی^(۲)
چونک بعالم نظیر خویش ندانی
حلم تواز بخشش تو یافت کرانی
خواسته خواهند را امان و ضمانی
زود رس قدرتش بعجز و توانی
خواهی تا خود کی کم کنی نتوانی^(۳)
ماند تباری دلی و تیره روانی
وز کف فرو داشتند بنید معانی^(۴)
ماند اسیر امیند و از و امانی
عمر زمانی قوام شخص مکانی

(۱) ن، ع «در حد تیغ اوست تیغ میانی» درست .

(۲) ن، ع «عجز» درست «چون» یعنی «چگونه» و «چرا» نیز وجهی دارد

(۳) ن، ع «یافت» . (۴) ن، ع «آنگو در خدمت تو ...» نسخه من درست

و توانی «بمعنی ضعف و زبونی و سستی»

(۵) ن، ع «خواهی تا خود که عجز کم نتوانی» و بهر صورت معنی شنوشت و شاید «خواهی تا خود

کم کنی نتوانی» درست باشد . (۶) ن، ع «در کف او فرو شد بنید معانی» صحیح نظر بنده .

«در کف او فرو شد بنید معانی» و با تقدیمی و تأخیری موافق ضبط شنوشت

عزت تو باینده باذ و طبع تو خرم
مهری وزیند کی مهر وار بتابی
مَدَتِ عمر تو سرمدی نه زمانی
جرخی و شاید کی جرخ دارم بتابی

وَلَا أَيْضًا

ای رخ و زلفین تو و فتنه دایم روزگار
روزگار از روز و شب بشد رخ و زلفین تو
لاجرم چون وزگار از جور ناسائی همی^(۱)
کرده ام چشم از سرشک لاله گون چون چاه منی
نیست ممکن بستن از دایم تو دل از آنک^(۲) تو
دام انعام خداوندست کوئی دام تو
مجددین و عمده اسلام ابو القاسم علی
پشکاه^(۳) تعقل و فضل و با دساره نظم و سطر
روزگار اند قوام عمر و قانون حیات
فکرش وقت فراست فطنتش هنگام فضل
ای پخت حل و عقد تو عیان آسمان
در جهان عدل امید امان عالمی

کرده ام در عشق تو دل را بکام روزگار
روزگاری و گیرند امی من غلام روزگار
آری اندر جوهر معرفت نام روزگار
تا منی بجرم جشاند می بجایم روزگار
روزگاری کی توان بستن دایم روزگار
آن کی بستند دل بخود از خاص عالم روزگار
آن معالی و معانی را امام روزگار
قبله فخر و شرف صدر و نظام روزگار
باز عمر اوست قانون و قوام روزگار
بوفراس عهده کشت و بوتمام روزگار^(۴)
ای بدست قبض و بسط تو زمام روزگار
بر سپهر مجد نورشید کرام روزگار

(۱) ناع «دمی» (۲) ناع «از دامت دلم را»

(۳) ن، ن، «پشکاه علم و فضل» مناسبت

(۴) ضرورت میم اول را مخفف کرده است

روز کار علم و عدل و دین همایون شد تو
 مهر و کین تو در اقبال و ادبار جهان
 کاران چون روز کار می و نامک دار و مهر تو
 منتقم چون روز کار آمد خلاف و کین تو
 راست کوئی ایزد از خشنودی و خشم تو کرد
 کر نسیم خلق و اکرام تو بر عالم جند
 روز کارست افزین خوان بر بخصال و رسم تو
 مهر و مهر خوانند بر قدرت در و داسان
 امی خداوند از جمال خدمت میمون تو
 امی جمال و مرتبت بر روز کارم و ام تو^(۲)
 تا که گشتن بدو نیک است فضل آسمان
 باز برفیق مراد تو مدار آسمان
 کرنبوز می ماه را بر آسمان هر مه محاق
 آسمان از دیده من حشد شنکی است
 ماه اگر آسمان باشد من انیک زمین
 زمین پس چون آسمان بی مه نباشم تا مرا
 وقت دیدار تو جانا کر مرا چون آسمان

پس هماغه روز کار می یا امام^(۱) روز کار
 امر و نهی تو سیر حل و حرام روز کار
 بهره دار و تمام از ا هتمام روز کار
 کیست انکو برزند بر انتقام روز کار
 سعد و خس آسمان نور و ظلام روز کار
 احنف و حاتم شوند از وی لایم روز کار
 دین کسی اندکی دریابد کلام روز کار
 روز و شب گویند بر صدرت سلام روز کار
 بی نصیبم داشت را می تیره فام روز کار
 یافتم آخر باقبال تو و ام روز کار
 تا که رفتن شب روزست گام روز کار
 باز بر حسب بقاء تو مقام روز کار
 ماه خوانند می ترا خلق زمین بر اتفاق
 از جمال تو مرا در دیده ماه بی محاق
 از مه حشان تو چون آسمان کرم و شاق
 هست با وصل تو وصل و از فراق تو فراق
 تن سراسر دیده کرد و کم نکرد و اشتیاق

(۱) ن ا ع «امی همام» .

(۲) «این» صحیحست .

ننگری سوء و فاونسپری را و فاق
 که حدیث بی ریاخواهی و لفظ بی نفاق
 هم معالی را اساکس هم علو را مذاق
 بخت هر فضلی و لیکن هم توئی در فضل
 اسب اقبال ترا عالم نه پس باشد سابق
 مانده ام من ز اشتیاق صدر تو در حرق
 رنج و وحشت را نکاح انس و راحت اطلاق
 قرب و حلوا المزاج و بعدا و مرام مذاق
 چون علی بر پشت لعل چون بامبر بر برق
 از تو صدر و قدر و باغ و کاخ و یوان بران

در جفا چون آسمانی کرجه اری حسن باه
 آسمان ماه رومی را می محدودین بس است
 عمده الاسلام ابوالقاسم علی کرنام است
 ای خداوندی که ذات تست بر فضل و محبت
 تیغ انصاف ترا عالم نه پس باشد نیا
 آفتاب اهل مبی چون عطار و زافاب
 در فراق خدمت تو کرده ایم و داده ایم
 خدمت تو در جهان چون جان شیرین شد
 خرم آن مرکب کی درو حی شیم با بنید ترا
 تا جحان خالی نکرده در جهان خالی مباد

و کله ایضا

چند باشم آتش تیار خواب را کباب (۴)
 راست پنداری مکر من صبری بزم زاب

چند بارم بر فراق لبران از دیده آب
 تا سر شکم بیشتر شد صبر من کمتر شد است

- (۱) در نسخ برین وجه بود شاید (اشفاق) باشد. (۲) ناع «با» درست. (۳) ناع «رواق» صحیح. (۴) بجای این مصراع در ناع و ناع، -
 «چند باشم زرد و گریان همچو شمع از سوز و تاب». و بعد ازین بیت «چند سوزم ز آتش هجران جانان
 چون کباب - چند باشم ز آتش تیار جوشان چون شراب». (۵) ناع و ناع، «زودیده».

طبع و دستم باد و خیر اندر جهان یافت
 عاشقی آرزو جوانی خرم طبع جوان
 پیش چشم روز تاشب پیش دل شب بروز
 با فلان دلبر حکمت با فلان بی دل چکرو
 مونس عاشق چپا شد خبر حدیث عاشقان
 باز دل در دلبری بستم کی بند دهر شبی
 مهر او کسر بلا و من طلب کار بلا
 حال من در بختراوشند همچو زلفش تر فام^(۴)
 او من هر دو هر دو وقتی همی جوئیم دست^(۵)
 او همی جوئیم بوقت بوی بخشیدن^(۶) آنک
 صدرا اهل البیت محمد بن ابوالقاسم علی^(۷)
 آنک کردون نزد قدرش چون کردون زمین
 آنک مثل او نیایی هیچکس در هیچ فن^(۸)

طبع با تیار عشق و دست جام شراب
 بی غمی خیزد ز مستی^(۱) جفاست^(۲) حرا
 داستان سعد و اسما قصه و عهد و رباب
 آن چه کرد این را سوال و این چه باذ آنرا جواب
 چشم نیلوفر چه جوید جز فروغ افتاب
 تا بهنگام سحر خوابم بحشم نیم خواب
 عشق او کسر عذاب و من خردار عذاب^(۳)
 صبر من در عشق او چون وصل او شد نایاب
 جستن او بر خطا و جستن من بر صواب
 من همی جویم بدج مجلس عالی شتاب
 ناقد لفظ و معانی صاحب کلک و کتاب
 آنک در یانزد جودش چون بر دایه سراب
 و آنک جلس او بنیسی^(۹) هیچکس در هیچ باب

(۱) ن، ع « آید » .

(۲) ن، ع « مرجا » و مناسب نیست زیرا (مرجا) در خوش آمد و رو گفته میشود .

(۳) بعد ازین بیت در ن، ن، ن، ع « گشت برین تا بدیم روز را در زیر شب - شب چور روز »

رستخیزد روز چون ترغراب . (۴) ن، ن، ن، ع « چون زلف او شد » .

(۵) ن، ن « او من هر دو همی هر وقت جوئیم و بود » . (۶) ن، ع « محمدالدین »

(۷) ن، ن، ن، ع « پیش قدرش چون سوی » . (۸) ن، ع « نیاید » (۹) ن، ع « بنشیند »

کز نهیب تو نباشد ساعتی بی اضطراب
زان و بدایزد همی کردار نیکو را ثواب
چون نشاط اندر شراب چون شراب اندر نشاط
تا نباشد آتش از کل گرد و نتواند کلاب
خبر عشق نام تو بیرون نیاید از حجاب
رومی نیکو هست لیکن نسبت خورشید و قباب
از ستاره ست این جهان با آسمانست این عباب
تا همی زلفین معشوقان بود پرچ تاب
هر مرادی کان ترا در دل همی گردد بیا
دور با ذرا ز دامن جابه تو دست انقلاب

راست کوئی اصل سیاه از دل بدخواه
نسبت کردار نیکو سوء فعل و رسم تست^(۱)
شعر من زیبا جان آید همی بر نام تو
تا نباشد نام تو نیکو نیاید شعر من
یک جهان و شیرکان دارم نهفته و ضمیر^(۲)
نیست احوال من کو هر چند اشعارم کم بوست
از جهانست این کلاه از روزگارست این^(۳)
تا همی خسار و بندگان بود پرزیت و حسن
هر شاطی کان ترار غبت همی باشد بکن
گرچه احوال جهان با انقلاب میخست^(۴)

فَلَهُ اَيْضًا

عود پیش آرد کار عید بساز
خیر تا خرمی کنیم آغاز

روزه رفت و رسید عید فراز
رمضان را بدید گشت^(۵) انجام

(۱) ن، ع «درسم و فعل» . (۲) ن، ع «کی توان کردن» بهترست .

(۳) ن، ع «نهان اندر ضمیر» . (۴) ن، ع «خطا» .

(۵) ن، ن، و، ن، ع «آید» .

(۶) ن، ن، و، ن، ع «پرانقلاب میخست» ضبط متن ترجیح دارد

(۷) «ن، ع» «شد» متن بهترست

روزه از تاختن فرو و آسود
 آتش محسوب فرو مرده است^(۱)
 از جهان چپک وزه کوته^(۲)
 علم عید بر فراشته اند
 بازگشت از نماز که مردم^(۳)
 نوبت روزه در از گذشت
 بر لباس طرب طراز کنیم
 کرمه روزه باز داشت ز می
 جبریک ماه تا بازده ماه^(۴)
 کرز ما این کنه بود چه کنیم
 کهنان را امید عفو بود
 ساقیا با شراب جام تبار
 امی معنی بلند کن آواز
 چنگ بر گیر و روز را بنواز
 علم شاذ می طرب نواز
 خیر تا پیش می بریم نماز
 بس ازین ما و زلفکان در^(۵)
 از سیر زلف نیکوان طراز
 مه سوال مان ندارد باز^(۶)
 ما و روز و می و نشاط گراز
 در توبه نکرده اند فراز
 چون نکویی خدایرا انبار^(۷)

- (۱) یعنی محسوب است خوار و زبون شده از دولت شکست گرانیده است. کمال الدین سمعیل فرماید: «اگر تو آتشی امی سیر هم فرو میری - و اگر تو آهنی امی خواج هم شوی سوده» .
- (۲) شاید صحیح اصل «کوته گشت» بوده است و «ن» مع «کوته شد» . (۳) این کلمه جمع است و ارجاء ضمیر مفرد یا جمع بآن یکسان، سعدی فرماید «مردم روی زمین رفتن او پندارند - کافایت که بر روی زمین بگذرد» . (۴) «ن» مع «زین پس» .
- (۵) «ن» مع «تجربا امروزه» «شوالمان» .
- (۶) یعنی تبدلانی کلاه و از «گراز» در صراع ثانی، گرایش بکامرانی و خوشگذرانی، اراده شده است
- (۷) «ن» مع «گر» و مقصود آنست که خبر قول بشکر، هر گاه ای در خور نخبایش میباشد.

اکرمی زاده بی کنه بنو
 کر مرا بر صراط باید رفت
 شرف ساده عمده اسلام^(۱)
 آفتاب خلوعلی کی بقدر
 کوی برده لطافتش ز عرف
 نظم او گشته معدن عجاب
 ذکر او باز مانده در گردش
 نشود مردم دلیل عزیز
 جرح را اقتدا بهت او
 هیچ ستر خرد نهفته نماند
 سیرگشت از سخاوتش گشت
 امی همه خلق را ز گشت فلک
 بسجا با تو بر نیاید ابر
 زشت را کی بود ملاحظت
 تا شود ست در سخاوت جلیل
 ایمنی نیست کلبک را از باز
 مدح صد راجل بر است حواز
 محدودین دارو امید ویا
 همه با آفتاب گویند راز
 دل ربوده فصاحتش حجاز
 سخن او ست مایه اعجاز
 رومی او با ستاره در بر و
 تا نیاید ز صدر او اعزاز
 زمه را اقتدا بود بهماز^(۲)
 تا همی کلک او بود غماز
 سیرگشت از عطاش معده
 محاسن صد تو مغر و معاز^(۳)
 چون مرکب کجا بود محتاج^(۴)
 زاع را کی بود جلالت باز
 تا گزیده ست در سخن ایجا

(۱) ن، ع «شرف الساده عمده اسلام» .

(۲) نماز، بضم یا فتح نون، گویند پیشا هنگام .

(۳) در ن، ع، نیز چنینست ؟

(۴) ن، ع «چوب مرکب» در صورت محتمل ثاقبست .

عمر بن عیش کن سعادت یاب
تو قرین نشاط و عیش به عید
شاد زمی خصم کش حد و پروا^(۱)
حاسد تو قرین کرم و گذاز^(۲)

وَلَدُ فِي التَّجَمُّعِ

ابر ضرور دین فرو شوید همی خسار کل
خُرم روزا کی مارا تازه و روشن بُست
گر ز شاد می وی جان کل نباشد عین^(۳)
امی بیک خوب بوء خوش و باغ و دیده را
کل همی بازار جوید بر کل خسار تو
خیز بر کل عرضه کن جانا کل خسار خوش
لی مکن کان کل ز باغ^(۴) محدودین آورده اند
عاشقا نرا نر کس و کل عاشقی تلقین کنند
زاک و صف حسن^(۵) رخسار بتان چن کنند
تن زول در رخ ماند خوشین بی دل کنیم
ما زین بی حاصلان سرمایہ حاصل کنیم
می بکفت کیریم و آنرا بکفت بکفت^(۶) بکفت کنیم
خیز تا باد وستان بوستان منزل کنیم
این شب روزای سپر کیا بر کی بی حاصلند
هر غمی کان بر دل بچاره آور دست خرج

(۱) ن، ع «گذاز». (۲) با کاف پارسی، غم و اندوه گرفتگی دل
(۳) این ترکیب بند در «ن، ع» مسطور نیست در مقابله از یک نسخه خطی کتابخانه ملی استفاده شد.
(۴) ن، م «نیت». (۵) ن، م «کانرا». (۶) ن، م «چشم» درست.

عاشق از مثل اندر میکند خوشتر بود
بسیار تا ما وطن در خوشترین کنیم
آنچه پیونده خورون کجایش را این بود
ما بجایم یک مهنی این رسم را باطل کنیم
و در حرفیان قستی را می در قین
ما همان ساعت زمین از خون نیده کل کنیم
در شرابستی اندر دست مایعنی نهند
دشمنان عهد و اسلام را بجل کنیم

عیش شیرین است بی دوری اندر کزبان
دولب شیرین او تلخ مرا شیرین کنند^(۲)

چند باشی روز و شب دل سوزنده سازای
فام شادی تو ز واسب بی غمتی تا زای
دلربایی ماه روی و می طبع جنک جنک
باری ارون خوش کن مگذار و بنوازی سپر^(۳)
بر همه یاران بجز بر همه خوبان بقدر
رومی و سرحون سرو و کل بفرور و بنوازی
آتش آبی کی که سوزنده که سازنده می
کار کا رست شومی سوز و می سازای
طره داری جو زرو سیم طرا را می صم
عمره داری جو مشک و عشق عمارای
لاجرم بهمان نماند بالب و بارو و تو
یک شیم یک نوبه یک یک ازای
همچو از جو جمال العتره سائر گشته بود
از من و تو در زمانه نام و آوازای سپر

(۱) ن، م «دهد» و متن درست

(۲) این بیت در ن، م، چنین مکتوبست «عیش من تلخست بشو ورنخواهد کزبان - دولب شیرین تو تلخ
مرا شیرین کنند» و ظاهراً درست باشد.

(۳) با توجه به «ن، م» صحیح این بیت چنین میدانم «دلربایی ماه روی و می طبع از جنک جنک -
باز دار و خوش کن و بگذار و بنوازی سپر»

عارضی داری کی بروی هجوم عاقل شت شوند
کز حسن او حکایت پیش حور لعین کنند^(۱)

چون نگار قندمار و صورت جبین آید
شادمان کشتت و می هر کی غمگین آید
روز کار ریش و راح و ریاحین آید
ز آسمان نسرين^(۲) بخدمت پیش نسرين آید
راست پنداری کی خسرو پیش شیرین آید
پرسپیل و مشرقی ماه و پروین آید
پیش باغ و بزم صدر الموسوین آید
ساعتی در باغ شود تا باغ را بکین کنند
هیج وقتی عیش و عشرت از بین آید
چون هواء نو بهار و ابر نیسان آید
مثل ایشان در همه لیماک کاشان آید
در صاحب هیچ و صاحب کسان آید^(۷)
در ثناء آل غسان شعر حسان آید

نیکوئی در بوستان تا برجه آید
بوستان کوئی بهشت اندکی با دیدار آید
نوبت روز و سرود و سبزه و تاب آید^(۳)
باغ پنداری کی نسرين است و نسرين مگر
لاله بیش کل سبزه و روی خونا غرق
از فروغ کوزه کوزه کل زمین چون آسمان
نوبهار از بھر خدمت و رنگوتر ز غنیمتی
باغ پیش روی خوبان بی تو بی بکین شد
کز تو پنداری کی فصلی به زیسان آید
یا بصنعت هیچ استادی نقاشی و کر
با جنبش بان کی بر طرف جمن کرد آید
در کمان افتد کی چون خسار باغ و نقش آید^(۴)
این چنین کاند ثناء کل برایی بلیست

(۱) حور لعین جمع است و ارجاع ضمیر جمع بآن درست تواند بود که در فارسی این قاعده رعایت نشود، سعدی فرمود
«چمن امروز بهشت تو بیرون بخرام - تا خلاق همه گویند که حور لعین است»

(۲) ن، م «باغ» درست. (۳) مانند «حق بین» باید خواند و مراد (نسرتاير) و نسرين

واقع میاشد. (۴) یعنی بلند قدر صاحب منزلت سازند. انوری فرماید: «وزد و زد و کی خواجه ممکن بود»

بروی درای منیر و خلق و خلق حسن. (۵) ن، م «تاتار و کاسان». (۶) ظاهراً «در»

درست. (۷) ن، م «در صناعت هیچ دیبا» درست.

در براندیشی کی جندین خرمی کین فصل است
 و در جانانی کی صدر می خراسان عرق
 وصف آن بخاطر و اندیشه اسان است
 چون رئیس و سید شرق و خراسان است

ای صنم روی ترا آن فخر بس باشد کزو
 شاعران تشبیهاء مدح محمدالدین کنند

(۲) اجتهاد اهل بیت و افتخار روزگار
 قاصرست از خاک پا و علو آسمان
 اوست در دیوان نظم و ترسبحبان سخن
 عرضش از عرق بیا میرا ذکا مردمان
 راست گوئی جز براء خدمت و دنیا را و
 من غلام روزگارم کین چنین فرزند را
 عمده الاسلام ابوالقاسم علی کاند شرف

خدمت او از بزرگان اختیار روزگار
 عاجزست از جود دست او بسیار روزگار
 اوست در میدان مروی از کبار روزگار
 کلکش از شمشیر حیدر با ذکا روزگار
 تا بدین غایت نبوذست انتظار روزگار
 تربیت کردن نداند جز کنای روزگار
 اختیار کرد کارست افتخار روزگار

ای خداوندی کی اشعار مراد مدح تو
 شاعران بوسه دهند ساحران تجسین کنند

در حقیقت را خلق وایم بر زبان دارد و زبیر
 حادث را با نحو است هم قرین اردقضا
 بهترین سودمندی سرسپرد مظهر است
 کرجه من در شاعری جاری همی دارم آن

هممت همواره سوء آسمان دارد گذر
 ناصحت را با سعادت هم قران از وقت
 هرک در کین ترشد او را زیان از دست
 تربیت در باب شاعر صند زبان از دست

(۱) ن، م «تشبیهای» درست . (۲) ن، م «اختیار» درست .

(۳) ن، م، بهترین سودمندی، و بسباق کلام نسخه متن درست میباشد . (۴) ن، م «تربیت»

جذاثر دارد سرشک آسمان بوشان
 در میان موج دریا هم ز آب آسمان
 تربیت در باب شاعریش از آن دارد اثر
 تربیت دارد و صدف آن در دهان دارد
 هر سخن کاند ثناء تو ز جان بیرون کشم
 از کجایش لطافت همچو جان دارد و خطر
 بهترین کارها بخشیدن^(۱) و بخشودن است
 همت و آرامی تو سال و ماه آن این کنند

خاندان تو شرف را خاندانی دیگرست
 تو جهان را در سخاوت افتاب گیری
 آن تویی کاند ز زمان و وزمین
 کر چه شعروشاعری در عهد بسیار شد
 در بزرگی حاش نشد که جهان خوانم ترا
 در بلاغت هر گروهی را طریقی دیگرست
 و ز تو اندر هر زبانی و استانی دیگرست
 همت تو در بلند می آسمانی دیگرست
 رحمت ما و بار ما در کار و انی دیگرست
 مر مرادشاعری است و زبانی دیگرست
 کرد و دوست تو بهر کشتی جهانی دیگرست
 در فصاحت هر زبانی را بیانی دیگرست

خلق عالم را^(۲)
 باید دعا، خیر تو گویند یا آمین کنند

وَلَهُ اَيْضًا

تنم بمهر اسیرست^(۳) دل عشق^(۴) فدی
 همه بکوشش من ایند ز لفظ عشق ندی

(۱) ن م، «بخشودن و بخشیدن» یعنی در گذشتن از گناهان مال و خواسته دادن - سنائی فرماید: (ای درون پرور بدون آرامی - وی خرد و بخش بخیر و بخشای) (۲) ن م، «خلق را و شغل منیم پیشه و آرامش»
 (۳) ن م، «عشق» (۴) ن م، «مهر»

دلم فدا شد چشم ندید روی خلاص
 ملاحمت همه دنیا کار من وار و
 من تو نیم کارا کی عشق و خوبی را
 ندانست بدین عشق بر محبون
 منم کی گشته ام از حور عاشقی خرسند
 توئی کی گشته یی از نیکوئی خیالست ماه
 ازان قبل کی عسل احلاوت لبست
 بصبر من صنم آن لب جو لبست تو
 مکر امیر همه نیکوان توئی کی تراست
 مکر امیر همه عاشقان منم کی تراست
 قومی بقویت وی تست طالع حسن
 اجل رئیس خراسان صدر موسویان
 خجسته تاج معالی علی بن جعفر

کلام او بدل شد نامه لقمان
 همی کند نشیش بر زمانه استخفاف
 وفاق او تن جان را حلال کشت جمیع
 ز رایی روشن او کشته اختران تیره
 زهی گمانه رایی تو حشمه خورشید
 دو نامب اند ز جود تو دجله و همچون
 ز روی حلم یکی چند لفظ من بشنو^(۴)
 ز خدمت تو کی دفع عناء و بهر از دست
 رفیع رایی تو بر من تغیری دارو
 بذات ایزد و توحید او و حرمت دین
 حدیث او حد عهد نامه کسری
 همی کند هنرش^(۱) بر زمانه استنری
 خلاف او دل و دین را حرام شد جوی
 ز ملک لاغرا و مانده کیسها فزایی
 زهی نشانه قدر تو کنبد آ علی
 دو چاکرند ز حلم تو بقبیس و حریمی^(۲)
 گرمی کند کی چنین لفظ بشنو ندگری^(۳)
 مرا نبوده گناهی از وی رسید از وی
 بهمتی کی مرا اندر آن جنایت نی
 بحق کعبه و انکس کی کعبه گرد و بنا

(۱) ن، ع «هنرش» (۲) ن، ع «نبیش» ن، ن «همی کند نبیش بر ستاره»

«همی کند هنرش از زمانه» بهتر نظر میرسد.

(۳) حواء، و حوا، نام کوهیست بمکه که در فاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبادت و ریاضت میبرد

است - بوقبیس نیز نام کوهیست.

(۴) ن، ع «لطف» (۵) ن، ع «حرف».

(۶) یعنی «دکرا کند» و کرا کردن، معنی برابر و معادل بودن و ارزیدن است. انوری فرماید:

«نه از بزرگی تو بلکه از حقارت تو - چه جایی بجو که اندیشه هم کرا نکند» کمال الدین سمعیل فرماید: «

خردارگی و دوجر بودی ز من می - تا این هجا کرامی و دوزخ عفران کند».

(۷) «زینی» نوشته شود.

نَعُوذُ بِاتِّدَاكَ اَكْرَحُوْذُ جَنَائِيَّتِي ^(۱) كَرُوْم
 زَعْفُوْ وَحَلْمُ تَفَاخُرُوْذُ كِي ^(۲) وَفَرَان
 نَحْوَاهِي اَنَّاكَ بَزْرَكَانِ تَرَا جَنِيْنَ كُوِيْنَد
 زَمَاهِ وَشَاهِمُ كَانْدَرِ فِرَاقِ خِدْمَتِ تُو
 بَصْدِ قَصِيْدَه تَرَا خَوَانْدَه اَمُ حَلِيْمُ وَكَرِيْمُ
 جَنِيْنَ قَصِيْدَه كِي اَبَايَتِ اَوْزِ صَنْعَتِ طَبْعِ
 جَوْخُوْءِ تُو بَلَطَافَتِ هَمِي زَنْدِ طَعْنَه
 وَرَشِ بَحْوَانَمُ بَرِ خَاكِ اَعْشِي وَاخْطَلِ
 بَذِيْنَ قَصِيْدَه اَكْرَعُذَرِ حُرْمِ خُوْدِ خَوَاهِنْد

طریق عفو جبر بسته شد درین معنی
 ز عفو و حلم تفاخر بود کی و قرآن
 بعفو من کی بزرگان ترا چنین گویند
 چو من اسیر محاقم خوشه ذلیل عری
 جهان من کی خجل گردم اندرین عوی
 همی برآزرو مانی مری کنند مری
 در آب کوثر و خاک بهشت و باوهری
 بر آسمان ^(۳) شد آخست ^(۴) اخطل ^(۵) و اعی ^(۶)
 خداه عفو کند جرم آرزو مانی ^(۷)

(۱) ن ان «خیانتی» و متن انبست (۲) ن ع «بعفو» .

(۳) یعنی آرمی میخواهی . (۴) کوشش و دشمنی و برابری .

(۵) ن ع «باب» . ن ان «براب» . (۶) ن ع «رود» .

(۷) ابوماکت خطل بن غوث تغلبی نصرانی، شاعرنی امیه، کسیت که بشارت یزید بن معاویه پیش از خلافت وی نگویدش انصار زبان گشود و در زمان یزید مقرب گشت عبدالمکت اورا شاعر خلیفه نامید و

عطایای کراندش داد - این گوینده فصیح و سخن پرداز در سال (۹۵) هجری درگذشت .

(۸) ابوبصیر مسمون الاعشی بن قیس بن جندل القسی، شاعری توانا و معنی آفرین است . قصیده در

ستایش حضرت ختمی مرتبت سروده بود و میخواست در حضور پیمبر بخواند - کفار قریش در آشنای طریق صد شتر را

دادند که بجا بگاه خود باز گردد پذیرفت و هنگام بازگشت نزدیک بیابان از شتر بنفایا و گرویش شکست . (۹)

از رببت تراش را اراده کرده است . سعدی فرماید : «گل از خارست و ابراهیم از آذر» .

تو عفو کن کنیه من کی بی عنایت تو
 ندانم از شعراء زمانه یک شاعر
 اگر ز نشر بنظم آیدم تو نام مرا
 قلم بنام من اندر بخش که نام ترا
 جو شعر نیک بیابی که نشاند کرد
 شعر زبده بود نام مهتران بزرگ
 چه مایه ذکر کی از شعر من گشت
 جو باو شاه کرمان روز کار توئی
 کزان قبل کی تو وصل مصطفی بودی

بخون زنده رخ من طلی شدست طلی^(۱)
 کی در خور تو چنین مدحتی کند انسی
 بدقت صله آرا^(۲) از جریده اجری
 همی بخرج رسام بشعر چون شعری^(۳)
 بهر لاهاء ربابی و طغرائی^(۴) حجبی
 شعر حد تو زردا و وصله واذ وروی^(۵)
 کریم را بدیج و لیسیم را^(۶) بهی
 ز روز کار تو باشی بدگرش شعری^(۷)
 فرضیه گشت بر امت مودت قربی

(۱) «ن ا ع» نیز چنین و «طلی» محال و تبدل از «طلا» و آن چیز است که چیز دیگری را
 بدان بینداند و این کلمه در اینجا یعنی «آکوده و اندوده» . (۲) «ن ا ع» «بر» «ن ا ن» -
 «بدقت صلت» (۳) شعری، محال از «شعری» و آن ساراه است که در جزاتابد - خاقانی
 فرماید: «زان طایفه شبروی چو شعری - میخواند ز گفته تو شعری» «بایه وحدت» (۴) «حجبی» نهالی
 معروف، سنائی فرماید: «گفت با او حجبی که اندر چاشت - در دلم مهر و کین کس نگذاشت»
 (۵) «ن ا ع» «زنده» درست . (۶) صله، را در اینجا بصورت استقامت وزن، صله،
 بشدید لام باید خواند . (۷) «روی» محال و تبدل از «رواه» است و شاید اشارت
 بدان داستان باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر یومانی خویش را بکعب بن زهیر بن ابی سلمی (متوفی بسال ۲۵ هجری)
 صاحب قصیده که یک بیت آن نیست «اُوتِیتُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مُعْتَذِرًا - وَالْعُذْرُ عِنْدَ
 رَسُولِ اللَّهِ مَقْبُولٌ» و آنرا در سبای حضرت سالت پاره شده است، بخشید .

همیشه تا پس فطر نوبت صحبت
 بجز عدو تو فرمان مبار در اضحی
 هر آنکسی کی نخواهد ترا حیات ابد
 گسسته با زرین جان او برک فحی^(۲)

وَلَهُ اَيْضًا

شب آذینه من مست و صرا ^(۱)	عاشقی در دل و در دست سرا ^(۳)
بیش من شمع و من از عشق حشمت	رنج او را آتش و رنج من از آب
صحبت من همه با عشق و بند	الفن من همه با چاک و باب
مر مرا شبانه و آذینه گیت	کی چنین دیده ام از عشق صبا
عاشق و مست و جوانم حکم ^(۵)	عاشق آن بود کی بودی سرا
خسته عشقم و در دل غم عشق	عاشق یارم و برکت می باب
می خورم لعل ترا ز چشم خرو ^(۶)	در شب تیره ترا ز پر غراب
کرد برویده من خواب حرام	عشق آن ترکس لوده بخواب
هیج تهدید عذابم نکنند	کی مرا عشق بسنده ست عدا ^(۷)
جگم کر کنم عیش و نشاط	کی مرا عشق و شراب و سبا ^(۸)

- (۱) «ن، ع» «د، ز، پ» «د، ن، ب، ی، ا، ق، ح، ن، ح، ص، ر، ز، د، ک، ت، ر، م، ن، ی، ا، ی»
 (۲) «د، فحی» «م، مال، مبدل از» «فجاء» «معنی ناگهانی» (۳) «ن، ع، و، ن، و، ن، و، ن» «سر»
 (۴) «بعد ازین بیت و» «ن، ع» «هر کجا بزبانی از می بینم - بر سرش خمیه زنم همچو حجاب»
 (۵) «ن، ع، و، ن، و، ن» «خرابم» «مناستبر نمایند» (۶) «ن، ع» «سرخ» (۷) «یعنی کانی»
 و بنابر حضرت فرماید «بسنده است باز در عمار و بود» - کند مدح محمود و حضرتی را «(۸) «ن، ع»
 «چه خورم گر نخورم جام شراب»

نتوان خورد و غم کار جهان
 غم بزدانیش خداوند خورد
 صدر عالی شرف آل رسول
 مجددین عمده اسلام علی
 کف بخشنده او ابر محیط^(۵)
 عاشق خدمت او هر چه قلوب
 ای ترا ابر درم بار لقب
 بی ثناء تو منسوخ سخن
 خاک را حلم^(۶) تو فرمود در خاک
 حضرت تست جهان را کعبه
 آفتاب از قبل بخشش تو^(۷)
 زحل از طیره کی همت تو

کی جهان سایه ابرست و سراب
 جغد زینده تر آید بخراب^(۱)
 قبله ساده و کعبه آداب^(۲)
 آن پسندیده جوید در هرباب^(۳)
 لفظ فرخنده او در خوشاب^(۴)
 عاجز منت او هر چه رقاب
 ای ترا بحر کهر بخش خطاب
 با عطاء تو معزول حساب
 با ذرا جود تو آموخت شتاب^(۷)
 طاق ایوانت فلک را محراب
 زر و گوهر کند از منک و تراب
 ساخت از هفت فلک هفت حجاب

(۱) ناع و ناع «شایسته» . (۲) یعنی «سروران» .

(۳) در ناع مطابق «ن» «تن چینیست» (قبله و کعبه فضل و آداب) و نسخه بدل :
 «قبله ساده و کعبه اخراب»

(۴) ناع «دین» . (۵) «ناع» مطهر، یعنی «باران بار» درست در -
 ناع «بحر محیط» .

(۶) ناع «عزم» . (۷) ناع «عزم» (۸) ناع آفتاب فلک از
 چنانکه لسان الغیب فرماید: «کز نور عشق حق بدل جانست او فتد» باشد که آفتاب فلک حشر شوی «و دیگران
 آفتاب فلک» و «آفتاب سپهر» گفته اند باین صفت تنها ضبط متن بسیاق معنی مناسبست .

زان برافروخت ایش آتش تیز
 آتش خصم تو چون خاکستر
 بر بزدلش تو اقبال و قبول
 بتکلف نشود چون تو عدوت^(۲)
 از حقیری کی بود حاسد تو
 هر کی از خدمت تو یافت نصیب
 لفظ کرد و بدیج تو لطیف^(۳)
 ناز عشاق بود صبر و سکيب^(۴)
 تاروان است پس انگاه خرد
 همه جز دولت و اقبال مبین

تا کند جان عدوی تو کباب
 آب بدخواه تو تیره جو خلاب^(۱)
 نتوان بست ز برنجیر و طناب
 دیورا چند خطر پیش شهاب
 کشت اورا نهند آت سحاب
 رسدش جابه و بزرگی بنصاب
 طبع یابد ثناء تو ثواب
 ناز معشوق بود ناز و عتاب^(۵)
 تا سوال است و پس انگاه جواب^(۶)
 همه جز نصرت و تأیید میاب

(۱) بفتح خاء، گل دلا می و آب بهم آمیخته .

(۲) مصراع ثانی بضبط ن، ع و ن، ن، چینیست «نتوان یافت جوانی بخضاب» و ثبات

این ضبط آشکار و بعد ازین بیت «هیج رو باه کرد و چون شیر - هیچ گنجشک نکرد و چو عقاب»

و «ن، ن» «زور رو باه کرد و چو شیر بر - چنگ گنجشک نکرد و چو عقاب» و پس از آن

«چه خطر دارد پیش تو عدوت - دیورا نیست خطر پیش شهاب» .

(۳) ن، ع «طیج» . (۴) و (۵) ن، ع «تاز» و رشت .

(۶) پس ازین بیت و «ن، ع» «ناصرت باد بهر کار مصیب - حادثت باد بهر

حال مصاب» یعنی مصیبت زده و سوگوار .

وَلَهُ اَيْضًا

جهان جوان شد ازین نو بهار تازه جوان^(۱)
 اگر ز برف سر کوه بود چون سرسیر
 مگر کی خیمه نوشین^(۲) روان شد ست سحاب
 و گرنه طبع جهان از بهار بهره گرفت
 ز آجر سبزه همی آهوان هوان دیدند
 بزانک یزه ز کس چشم جانان بود
 ز بس کی طرف جمن با جانه صحبت یافت^(۵)
 جمن بزم خداوند محمد دین ماند
 جو بیل بیل که از روز نیل بر کدو
 ز رخ رفتن اگر خوی مکرده اند چهره است^(۹)

بدین جوان مکر و تازه دار جان روان
 ز عکس لاله سر بر شد جو روه جوان
 بزیر خیمه دراز سبزه سبز شاد روان^(۳)
 با عتدال طبایع ز عدل نوش روان
 دمید سبزه و دستند آهوان هوان
 نشاط ساخت هوش از لطافت لوان^(۴)
 شد ست از سر سر و جمن جو مست توان^(۶)
 بواجبی نتوان گفت لغت آنتوان^(۷)
 بدید شد ز هوا پاره پاره بر روان
 جو قطره قطره خوی قطره قطره باران

- (۱) ممکنست که «تازه جوان» وصف «نوبهار» یا «جوان» دوین کر لفظی، منبسط و تکیه
 معنی مقصود، برای «جوان» نخستین باشد (۲) نوشین روان، در اصل معنی «شاد روان آفریده»
 و «نوشی روان» بکسرین مخفف آن، و این هر دو درین مورد علم بالغبه یا پادشاه ساسانی مشهورست.
 (۳) درین مورد از معانی عدیده «شاد روان» بضم و ال، معنی فرش رنگارنگ و گرانمایه نظر
 بهتر نمایند - و در «ن» «...» مکرر خیمه نوشین روان... مکتوبست و آن درست نیست.
 (۴) یعنی هوا از لطافت گوناگون و رنگارنگ برای زکس شکیش و «چشم روشنی» آموخت و
 تقدیم کرد. (۵) چانه، «پایه شراب» (۶) مست توان، بفتح زن هستی که از تاب
 می خنم و دوتا باشد و حرکت بدین و آنست مایل گردد (۷) بواجبی؛ چنانکه باید و شاید (۸) نتوان، دوم

میان سبزه سیراب^(۱) جوئی پنداری
جراغ عالم و سلطان اختران بچل
در استینش^(۲) بیاراست کار باغ و بهار
نبشته طبرتی را نگر بطرف جمن
و گرنه^(۳) بر رخ گل عاشق است دیده ابر
نه ابر دشمن گل شد نه باغ دشمن ابر
اگر نه ملت عیسی گرفت و برنا شد
ز بس کی بر سرستان گریست^(۴) دیده ابر
وز آن قبل کی صلاح و مان و نداشت^(۵)
ز جنس جنس جواهر ز نوع نوع طرف^(۶)
بباغ عمده اسلام و مسلمین بخشید

ز رو نیل گذشتست موسی عمران
گذشت و گشت و گشت زوگسان
چنین بود همه چون رستی گند سلطان
جوشت عاشق و زلف شکسته جان
جرا جو دنده عاشق بود همی کرمان
گل از گریستن ابر چون شود خندان^(۷)
جهان ز بهر چه پوشید جامه رهبان
بخنده لاله و گل باز کرده اندون
سر شک ابر نهند در و نه نشان ندان^(۸)
خزان ملکانشد میانه بستان
جهان خزان یاقوت و لؤلؤ و حران

بقی پاورقی صفحه قبل
xxx (۱) گزیر لفظی، نتوان، اولست (۲) ن، ن، «نکرده است» - سعدی فرماید:
اندک اندک خلی شود قطره قطره سیلی .

(۱) سیراب، آب فراوان خورده، سعدی در تراحمایت مختصر گویش آید - که حال تشنه نیدانی
امی گل سیراب (۲) ن، ن، «ز راستیش» درشت .

(۳) ن، ن، «اگر نه» . (۴) مولوی فرماید: «تا نگزید ابر کی خند و چمن»

(۵) ملت: شریعت و آئین و روش دینی فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ، و بجای «برنا» -

«ترسید» بهتر نماید . (۶) ن، ن، نسخه بدل «انبره بار» . (۷) بدان سبب بدان حب

و بدان می، خاقانی فرماید: از آن قبل که سر عالم بقا دارم - بدین سرای فنا سرفرو نیارم «(۸) دشمن را

بندان تشبیه کرده است . (۹) ن، ن، «طرافیت» .

خبر دهند ز رضوان و روضه‌ها بهشت
 ز باغ سید مشرق ز روضه‌ها لطیف
 بهشت و روضه رضوان همی ثنا گویند
 زبان لاله اگر بسته نیستی بسخن
 و گرنه دینه ز کس جداستی ز صبر
 ز بس کی بر همی دفشان کند در باغ
 بدحت ملک آسوده گفت ابر بهار
 دو عاشق ز بهار خوش و شراب لطیف
 جدا شوند هم اکنون ز بیم چشم قیب
 چه عشقها کی برین عاشقان تواند جنت
 بروز اول شوال می توان خوردن
 هنوز روی زمین پر شعاع شعبانست
 ز عشق و می نتوان داشت دست و دل خالی
 جو روی ناصح تاج المعالی از شادی

خبر بکار نیاید کی حاضرست عیان^(۱)
 همی شود بنظر مشکل بهشت بیان^(۲)
 برین بهشت برین و روضه و برین رضوان
 کشاید می بسزا بر شمای هر سه زبان
 بروی نظر از دیدن جمال جهان
 زمین باغ صدف جگر گشت خورشید
 حو لفظ مایح او چون شدت افشا
 همی رقیب شود در میانشان مضان^(۵)
 همان ز صحبت این و همین ز صحبت آن^(۶)
 کرا این رقیب نباشد نشسته در میان
 کرا وداع کند روز آخر شعبان
 شعاع می بتن و جان و جسم دل برسان
 کنون کی ببل عا شق همی زند وستان
 رخ زمین همه کلزار گشت لاله ستان

- (۱) ناع « ظاهرست ». (۲) ناع، مطابق متن، ناع « آسان » .
 (۳) ناع « نبرد می نظر » درست . (۴) ناع « در شانداذر »
 (۵) ناع « یکی » ترجیح دارد . (۶) ناع « هم آن » تحریر شود .
 (۷) ناع « هم این » تحریر شود . (۸) ناع « توان بازید » و معنی بنده
 « توانی باخت » بطریق خطاب عام، بهتر نماید و الحق معنی لطیف انگیزه است (۹) و تکمیل

ز دست آنک کل و لاله روی عارض است
 چه باوه می کی جو بویش بر آسمان کزرو
 و کر ز جبرعه او قطره بر زمین افتد
 جو راز و رول جام است چون از کشتی
 مگر مخافت ناصح الملوک در دست
 حریف است یکی کوزشت اندک نیال
 که از خزانست حکایت کند که از نورو
 برو و زرو و ازان روی دور ازافت
 نه صلصلست و چو صلصل همی کند ناله
 بلحن ناله اگر مهربان کوش و لبست
 جو را می فخر شرف راز دشمنان بضمیر
 نواء و نغمه این را بدین بود رونق
 لطیف بشیه ورسته نش ز خاک کشف
 وزان سبب کی همه بر دمانش بوبه هند

بروی لاله استان باوه جولاله ستان
 زمشتری بجاوت فزون شود کیوان
 همه بقوت اولاله روید از قطران
 برون کند همه راز نهفته راز نهان^(۱)
 کز و بال و مانع و خرد رسد خندان
 نه اهل عشق و جوشت ق بر گرفته طنان^(۲)
 که از وصال روایت کند که از هجران
 بیش خفته وزان پشت فارغ از نقصان
 نه بلبل است و جو بلبل همی ندانان
 جبرائیل ازاد کان روز مهان
 نداند^(۳) از و دل هر عاشقی ضمیر و کمان
 تو کوئی آن یک عویشتن است و این با
 همیشه معده کشته خدایش با ذوان
 غم از و میدان او در جهان شد جهان^(۴)

(۱) ن، ع «بجاءت» مناسبست، ن، ن، مطابق متن (۲) یعنی همه راز نهفته را از درون
 و نهان بیرون کند و فاش سازد و در ن، ن «دن» ع «بجای نهان» و مان مکتوبست و درست نیست
 (۳) ظاهر «چنگ» را اراده کرده است. (۴) ن، ع «از خریف» (۵) صلصل،
 بضم هرو صا و، فاخته - قمری، و در ن، ع، نه صلصله است، مکتوبست. (۶) ن، ع «بداند»
 درستست. (۷) ن، ع «بدان» و ظاهر «آنها بدین» صحیح باشد. (۸) جهان، یعنی گیتی،
 هم بفتح جیم آمده است و هم کسره آن.

جو صد شرق با یوان نشاط بازده کند
 گیه بهار به از عاشقی حدیثی نیست
 خوشا بهار و لب لبران نوشین لب
 شراب و رکف کل پیش روی دوست
 جوش خنماء سبک را کران کند از برک
 بروی آنک جو بروی او فکند می ششم
 بجان خرنه توانی سه بوسه از دو لبش^(۱)
 اگر خنوصنی خیزد از شاد و ترک
 مرکز مهر نظام خلافت رخش
 جمال عترت جد و جلال اهل شرف
 قوام نام امامت نظام امت جد
 اجل عالم عادل علی بن جعفر
 اثر رسیده ز توفیق او بهفت اقلیم
 رسول منزلت بر بزم کرده در اخبار
 عبارت سخنش مقتداء هر دانا

خروش هر دو بکیوان براند از آیوان
 حدیث عشق بگیر و نوام نامی بمان^(۱)
 مسایه پیش لب از بوسه افتنه نشان^(۲)
 شراب وصل شده در و بجز را درمان
 ترانهای سبک باند و شراب کران
 تو خضر باشی او با تو خشمه حیوان^(۳)
 جنوم شنیده بی ارزان فروش بازگان
 همیشه خرم و آباد باز ترکستان
 کی امین است بدو هرک دل و دزدان
 کی جز برو همه نام شرف بود نقصان
 بجد وجود و هنر سر فراز بر آقران
 کی چون علیست بعلم و معالی و ایمان
 شریف کشته ترکیب و چهارگان
 خدای منقبتش ذکر کرده در قرآن
 اشارت قلمش رهنماء هر نادان

(۱) واگذار و ترک گوی . (۲) ن ا ع ، د ن ا ن « نهاده پیش لب » .

(۳) ن ا ع . « باشی و او » .

(۴) خواجه حافظ فرماید : « سه بوسه کرد و لبست کرده وظیفه من - اگر او آنکی قرض دار من باشی » .

بدان سخن شده ظلم از رعیت آواره
 عجب ز مرکب دارم از قلم چه عجب^(۱)
 ستار جرمیت از اهی کند خدمت
 مثل زنند کی طغیان رونده بر قلم است
 اگر برابر بحیوم^(۲) و مثل شبذیر است^(۳)
 بقدر صاحب اورا رهین بود پرویز
 اگر نه آتش از ان تیغ آب دانه است
 اجل ز هیبت او هر زمان همی گوید
 بزبان بحر و همه ساله جرم روشن او
 قرین بضرت و فتح است و هم از ان کی درو^(۴)
 بجنگ اگر چه همه لاله زار بار آرد
 بناه صف و بایستی بر دژ مصاف
 اگر بر زم جو بیکان زره شکافد و مغز

بدین قلم شده عدل از رعیت آباد
 کی شکل کوه گرفت ز باؤ ساخت عیان
 فلک شارت این را همی بر دفرمان
 چرا برو نروذ چون وان شود طغیان
 کی هست مرکب صدر زمانه در چون
 بجایه راکب اورا رهین نروذ عیان
 جو تیغ او زجه کشتنت با شرار و دغان
 کی امی خدای مرا از نهیب او بر مان
 چو قهر بحر بر از کوهرا ز کران بکران
 بصد هزار قران درخیزد از عیان
 بوقت صلح بود همچو سبزه در میان
 جو جامه را علم است^(۵) و جو نامه را عنوان
 عجب مدار کی کیم نسبت با بیکان

(۱) میخواهد بگوید « طغیان از خانه گفتم نیست از مرکب و عجب دارم که کوه پیکر است و بسبب تبارک و تعالی پادشاه
 عیان دارد. (۲) یحیوم، بفتح یا و سکون حای حطی، هر چیز بسیار سیاه نام است بنگار بن
 بسبب تبارک و تعالی. (۳) شبذیر، یعنی شبدر و شبگون، زیرا، پس
 و « دیز » از ادوات تشبیه باشد، و اسم است خسرو پرویز که بسبب سیاهی او را بسبب نامند کرده اند.
 (۴) ناع، « زان گهر که دروست » مناسب درست نیامد.
 (۵) نقش نگار و تراز جامه.

بگاه معرکه در سایه سیاست او
 شود بضربت او ریزه ریزه چون جوشن
 زهی محبت تو در دل مانده میکن
 بقصد حضرت سلطان نشاط ره کردی
 ز بھر خدمت تو چاکری کند کردون
 شود هوا همه پر مشک و عنبر و کافور
 ز مرکبان تو کردند با ذم طیره
 نه هیچ دیده بدیدست با دریا بکیر
 بنور طلعت تو گل برآید از خار
 جویش تحت رسی بخت تو فروز کرد
 بذر از تو نکرد رعایت دولت

زمانه امین و او امین از فسون فسان^(۱)
 جو را ز کوه شود روز رزم با خفتان
 زهی جلال ترا بر سر ستاره مکان
 عدیل حفظ و حراست قرین امن امان
 بروز رفتن تو رهبر می کند دوران
 بود زمین همه پر لاله و گل و ریحان
 ز بخندان تو کردند کوهها حیران^(۲)
 نه هیچ خلق بگفتست^(۳) کوه را کوهان
 بقدر دولت تو لاله روید از سندان^(۴)
 جوا افتاب بجو را جوامه در سر طان
 بلحظه بی تو نباشد عنایت زیوان

- (۱) «فسان» بفتح اول، سنگی که کار و شمشیر بدان تیز کنند .
- (۲) بخندی، بضم اول، شتر نر و منده دو کوهانه که طاقت سرمای بسیار دارد. «ولما رجع السلطان من العراق وقد تفانت جماله قدم له نبیا بورد اربعه الاف من البخاني التركيات» سیره جلال الدین، و چون منشاه از عراق بازگشت و شتران وی ناچیز شده بودند وی در نیشابور چهار هزار بخندی ترکی شتراد بشاهنشاه تقدیم کرد، ترجمه سیره جلال الدین «بقلم نگارنده» .
- (۳) ن، ع «نه هیچ گوش شنیده است» و این ضبط را نیز وجهیت (۴) بعد از این بیت در ن، ع، «بماه مانی با جام باوه در مجلس - بشیر مانی با تیغ و نیزه در میدان - نه در هزار سخا باشد یکی دعه - نه در هزار سخن باشد یکی بهتان» .

جو قصد من ز قضا بر ثناء مجلس است
 زمن بمدح فروزند مادحان لیکن
 کلیند کعبه بشیبا نیان رسید و بسی
 سخن نیجه جانست و شعر جان سخن
 اگر طراوت دل خواهی این نیجه بدین
 بوقت مدح تو لفظ مراد فاکست
 همیشه تا که زمین ساکنست چون نقطه
 ترا جو جرم زمین باز مرتبت^(۲) باقی
 ستاره از حبت حرمت تو درت

یکی قصیده من به بود زوده دیوان
 کمال مدح ترا طبع من و نه سامان
 فرو نثرند بنی هاشم از بنی شیبان
 از ان شعر و سخن انش انش باشد جان
 و کر لطافت جان خواهی این قصیده و جزا
 مکر فصاحت مسعود سعد بن سلمان
 فلک بگونه بر کار کرد او جولان
 ترا جو جرم فلک باز عمر بی بابان
 زمانه از قبل خدمت تو در میان

وَلَهُ اَيْضًا

خار واد سرم را بحشم نیم خار
 اگر نمی لب و رخسار و نسب وارو
 و کر قرار دل من و وزلف او برو
 و کر بتیر همی قد او نکو ماند
 کمان نکرد کس از تیر و کرد و لبر من

زمن بر و بر لنین بی قرار قرار
 چرا کی در دل من جاء ساختت خار
 چرا شدند زمن بی قرار تر صد بار
 چرا شدت دل من و ونیمه چون سو فار^(۳)
 بتیر هجران^(۴) قد مرا کمان کردار

(۱) ن ا ع « چو قصد من ثناء بر ثناء دولت است » ن ا ن « مطابق متن »

(۲) در ن ا ع « رتبت شاهي » « رتبت باقی » و ضبط متن « رتبت »

(۳) جایی از تیر که چله کمان را در آن بند کنند

(۴) ن ا ع « قامت »

مرا بناله کشد خوشین کشیدن او
 ز نور عارض او کرجه ناردارم بھر
 بنار اگر دورخ آید او ماند
 ز سیم زرتوان کرد این بریغ ترست
 بنزد خلق گرامی ترست ز راز سیم
 ز کار او بتجیر دهند جان و خرد
 شبست زلفش و روزم بزلف او ماند
 اگر ندید کسی آفتاب را در شب
 جو شب بود سبب خواب و راحت همه خلق
 و کمر ستاره کردند شب نماید رخ
 قرار و صبر و لم زلف او شکار گرفت
 که دید شب کی بدوست کشد قیمت عطرها
 شب کنند همه جا و بی طرفه تر آنک
 کھی ز غالیه برار غوان نهد نقطه
 بزلف رونق حسنش همی بنفراید
 جو نیست بهره مرا از بهار جھره او
 اگر نزارتی و زردی مرا ز عشق رسید
 زمانه کوئی همان مھرکان ماند

بی بوقت کشیدن کمان بناله زار
 مرا خوشش است کی باری بنور ماندار
 چرا سر شکست من اندر نک دانم نار
 کی کرد سیم عذارش جو ز مرا حیا
 چرا کی ز راز مرا رود کند سیم عذار
 چو از عطا اجل مجد دین سحاب بجای
 شمع ز حسرت آن شب شراب و شراب
 شبش چگونه گرفت آفتاب بنار^(۲)
 چرا ام از شب زلفینش رنج و بیدار
 شبست زلفش و اشکم ستاره سیم^(۳)
 کدام شب کند از دل قرار و صبر شکار
 که دید شب کی از رنج شد دل عطا
 شبست زلفش و خود جا و بی کند موا
 کھی ز عنبر بر یاسمین کشد پر کار
 جو مدح عمده اسلام رونق اشعار
 بھره برکت خزانم بدیده ابرها
 نه عاشق است درخت از چه گشت زرد و زار
 کی شش خنما همه زرش همی کنند شار

(۱) ناع، خویش بر کشیدن، و مقصود بر منشی و خوشین داری و اعراض باشد. (۲) «کبنار»
 درست و در «ناع» نیز چنینست (۳) ناع، «بنموده خور از ویدار» ظاهر مناسبست

مگر رسید عروسان باغ را ماتم^(۱)
 اگر چهار بنو دست باغ را دشمن^(۲)
 مگر ز کرده بشیمان شدش کی لرزانند
 میان باغ و خزان گرفت پیکاری
 جو قطره قطره خون فسرده دانه او
 اگر درخت بھی جز بهی ندید از باغ
 ز روء آب هزاران زره بدید آرد^(۵)
 زره به بیکان درند و باز چون بیکان
 کنون کی آب زره گشت باز بیکان شد
 بیا آنک خبر گوید از دل عاشق
 حد و عنبر و صراف مشک نافع و
 کجاست آنک حکایت کند بگونه و طبع
 نشاط پیشه کی کوهری کی کوهر مرد
 جو جان صافی و جام زود و اوراق

کی ز باغ جامه سیاهست زرد و اشیا
 چرا بماتم او دست خویش کرد لکا
 جو دشمن شرف ساده پنجهاء بنار
 چرا کی نار جهان گشته کشت بی بکا^(۳)
 همی درفش و حربته چون بود ناچار
 چراست تنش به بیمار و جهره چون بیا^(۴)
 خنده باز جو برومی گذشت بیکان وار
 همی ز آب سپر سازو اینت نادر کار
 کنون کز آتش باز کنون کنیم حصا^(۵)
 زرنک عارض معشوق اندر و آثار
 وعید ظالم و زندان ایزد و اوار
 ازین کران سبک وزن کرانی
 عیار کیز و حاجت نباشدش معیا
 همیشه جان و تن او را بطبع متکا

(۱) ماتم، انجمن اندوه سوگاری، و در سیاق فارسی تبهیل همزه (ماتم) گفته میشود و بیشتر معنی خود عزاداری و غصه و مصیبت ازان اراده میکنند ن، مع «ماتم» (۲) ن، مع «شده» و ظاهر آنست و ضبط متن صحیحست و «ش» برای تاکید، چنانکه بگوئیم «خود بشیمان شد» و مناسب آنست که «مگر» را مفید معنی تحقیق بدانیم. (۳) ن، مع «گفته» بمعنی گفته، شکافته، ترکیده، و این ضبط را نیز در شاید مرتفع باشد (۴) ن، مع «چو بیمار و جهره چون بیمار» و بمان بنده «بیمار و جهره چون بیمار» درست (۵) ن، مع «آید». (۶) ن، مع «سوز کز آتش باز کنون کنیم» درست.

بن جو خدمت فخر الشرف و بقوت
 جو عارض و رخ معشوقه از نقاب نیک^(۲)
 یکی حریف نوا این خوش نوا دارد
 ز عشق بجز و کوز نشست چون عاشق
 فزون ز بیت زبان بیش تو سخن گوید
 بیک زبان ز تو معشوق دل همی سرود
 بزمگاه خداوند چون فراز رسید
 امیر سید عالم علی کی حضرت او
 سپهر همت خویشند رآمی کیوان قدر
 بر درخت نبوت نهال باغ شرف
 عنایتش همه قادر کننده عاجز
 سخا جو بحر و در و سیرتش بجاء کمر
 زمین بجاء سبهرست طلعتش خویشند
 زمین حضرت او عز و نعمت آرد بر
 جهانیان را گفتا نیست صدک ازان
 اگر بزرگی جوئی بدو ستایش بر
 ایا بزرگی کن غایت بزرگی هست

^(۱) ز جان جو مدحت فخر الشرف بر وزنها
 ز آبگینه بنیندگان^(۳) رو به ویدار
 نشاط پرور و انده زواء و معنی دار
 ز حال عشق روایت همی کند اخبار
 چنانک عشق کهن بر تو نو کند بازار
 کرا و به بیت زبان دل بر عجب مشاء
 بر اهل عشق بدیند پرده اسرار
 بلند کرد معانی و علم را مقدار^(۴)
 زمانه بسطت دریا نوال کو و قار
 جمال عترت جد آفتاب هفت چها
 کفایتش همه آسان کننده و شوا
 سخن جو زر و در و مدتش بجاء غبار^(۵)
 زمان بجاء زبانت و مدتش گفتا
 درخت خدمت او جاه و دولت آرد با
 کرد شاعر و زائر همی رسد کردار
 و کمر سعادت خواهی بدو نکر که بار
 زمانه را بهو فخر و تراز کردون عار

(۱) در بنورد معنی « ترس و بیم » آمده است و در ن ا مع « آزار » ضبط شده و نسخه متن درست ینما به

(۲) ن ا مع « حجاب » (۳) ن ا مع « ز آبگینه بنیندگان » بسیار بهتر است .

(۴) ن ا مع « معالی » مناسبترست زیرا یکی از القاب ممدوح « تاج المعالی » میباشد (۵) ن ا مع « عیار » درست .

دران مکان کی بزرگی وجود و جاه برند
 و جیز را بزرگی شوم نداند کس
 یکی تویی کی بفضل از هزار بگذشتی
 اگر نه ز تو و درم در کف^(۱) تو اضا دهند
 اگر ز سیرت خوب تو نیست آرزون
 زمانه کی در او چون تو نگز می باشد
 زبان اهل شکایت طریق شکر گرفت
 سخاوت تو عداوت برود و کس نسزد^(۲)
 همیشه تارخ خوابان ز باوه باشد لعل
 چنانک وارث جد و پدر علم تویی

بیافه اند بزرگان و همت تو سوار
 یکی ترا و دوم هم نبرد تو زوار
 یکی بود کی رساند حساب را هزار
 چرا ز صحبت^(۳) نیستند بر خوروار
 چرا رسید ز جودت بزر و سیم ازار
 چگونه یارم گفت آن مانه را غدار
 بروز کار تو از روز کار ناهموار^(۴)
 ز روز کار حرون و سپهر کینه گزار
 بروی لاله رخان با ذمائم لعل کسار
 همیشه بازمی در عمر وارث الا عمار

(۱) ن، ع «بر» متن درست (۲) ن، ع «هم» متن درست بگوید اگر نیم
 و ز ر ض کف تواند چرا از مصاحبت دست تو بر خور دار و بهر نایب نیستند و در آن قرار نگیرند (قرار گرفت
 آزادگان گیر و مال، دَلَايَالُفُ الدِّمَرُ هُمُ الْمَضْرُوبُ صَوْتَنَا - لَكِنْ يَمُرُّ عَلَيْهَا وَهُوَ مُنْطَلِقٌ
 یعنی در هم سکون با کسیه ما انس یافت نمیکرد لکن بروی میگذرد و پیوسته در حال داشتند
 (و بخوابندگان داده میشود) (۳) مضبوط و مشهور در «هموار» فتح اولست
 (۴) ن، ع «دکین بستر» درست و «حرون» بفتح حاء، یعنی «سرکش»
 حمید الدین بلخی، صاحب مقامات حریری و ممدوح حکیم انوری ابیوردی، فرماید:
 بس دل که ز آسیب توای چرخ حرون - در پنجه روز و شب سیرت وزبون (و «گرارون»
 یعنی ادای واجب یا پرداختن و انجام دادن کاری چنانکه باید و شاید موافق مطلوب

وَكَذَلِكَ أَيْضًا

رومی من حسین از برائی آن نکار جین گرفت
 این دل ناساؤ من آن لف چون شمشاد
 کرد آتش هیچ کس سکن نگیرد بس حرا
 بستر و بالین من را بست و آتش بر مرا
 من غلام آن رخ و بالاک کی کوئی سرود ماه
 هر که یاز او گرفت و می بروء او بشنید
 چون ز رخسار و لبش بر کوچه دشت افتاد
 گفتم از بهر و عشق آفرین کوئی صال
 چون لب لعلش بدیدیم جریح من بر دین نشاند
 هر کجا چشم برانده نور بود از روئی او
 عده الاسلام ابوالقاسم علی کاند علو
 چند بی اقبال کز اقبال او اقبال یافت

عیش من تلخی ز عشق آن لب شیرین گرفت
 آن همی کیر و کی فرماؤ از غم شیرین گرفت
 مهر سکن در میان این دل مسکین گرفت
 تا سکاينده فراتش بر سیم بالین گرفت
 راستی زان کرد حاصل روشنائی ز گرفت
 شربت کوثر حبشید و یار حور لعین گرفت
 آن همه بجاؤه کشت و این همه سرین گرفت
 هر زمانی بر فراتش جان من نظر گرفت
 بر من از بیم رقیبان لعل در پروین گرفت
 راست کوئی نور روی از راء محمد گرفت
 همت عایش جایی از اوج علین گرفت
 چند بی تمکین کی از تمکین او تمکین گرفت

وَكَذَلِكَ أَيْضًا

عید خوبان عید را چون روئی خویش آراست
 راست پنداری رویش عید عیدی خواست

(۱) ن آن «از فراق» (۲) ن آن «ز بهر» بهتر است .

(۳) آفرین مطلق و عای خیر و معنی اخلافت و بارک الله لک و الله و رک و مثال آن و نفرین و بفتح
 نون و مخفف ناکفرین، ضد آنست . (۴) یعنی بشارت سکوت و خاموشی ، لب را بندان گزید .
 (۵) چند از کمیات مبهمه است و اینجا معنی بسیار و مفید کثرت .

چشم خلق از نور رویش بر مینه ناکاست
عید را یاری جمال رومی او آراست
نوحه از عشق او از عید که بر نداشت
کوئی او را باغبان از قامت و طیرانه
هر چه اندر مشرق و مغرب نعیم و خواست
و لکه ایضاً

کر جمال عید عالم را بباراید رواست
خاک را و از بوع زلفش پر نسیم عنبرست
فتنه از حسن او در تعبیه رو یافتست
سر و باغ و باغبان از قامت و طیرانه
سید مشرق کی از بخشیده انعام است
و لکه ایضاً

در باذه نوش کردن بر ربط نواختن
شرطست حق عید عشرت شناختن
وقتست وقت با قدح باذه ساختن
در روز عید رسم بود گوی باختن
زیرا بعید رسم بود اسب باختن
از غم سزد بقوت می کینه آختن
باید مدح صبر اجل سر فراختن
ناصح عزیز کردن و حاسد کذاختن
و لکه ایضاً

عید است و حق عید باید شناختن
شرع است حق روز و طاعت گزاردن
اکنون کی جنک و ناء بکیا بساختند
جوکان زلف و کوه ز نخدان یار گیر
بر اسب باذه سوی طرب باختن بریم
گر کینه آختن ز رو و رسم عادت
و سر فراختن ز بزرگی و همت
مخدوم ساد و سید مشرق کی کار است
و لکه ایضاً

چشم ز چشم ز کس پر نسیم خواب تر
دلبر تران بود کی بود خوش جواب تر
بر روی سبزه باذه مشکین جواب تر

امی از نبشته زلف تو پر بیج و تاب تر
خوش و جواب دست کی از جمع لبران
غرم شد دست سبزه مشکین شد دست باذ

(۱) یعنی یاری جمال، کبریا، آخر و صافه آن

(۲) ظهراً «تر» و دست

آتش ترست از آتش رخشان شراب لعل
 تا مردم از صروف جهان بخیر زید
 از بهر آنکه عمر همی بگذرد شتاب^(۲)
 بر یاد نام سید مشرق کی رای او
 اورا بایه طلب از آب آب تر
 آن به کی هر زمان بود از می خراب
 می در فلک بجایم و مراوه شتاب
 در نور از آفتاب منیر آفتاب تر

وَلَهُ اَيْضًا

هر که کی گل لعل بخندد بچمن بر
 من جابه کرد از جور غم عشق و دریم
 فریاد کند هر کی به بیداد در افتد
 مانده بر شک من و حصاره معشوق
 از لاله همه دشت عقیق بینی کشت
 وز ژاله زمین معدن در عدنی شد
 از بس کی همی شک فشانند درختان
 صدر همه سادات علی تاج معالی
 جز جابم می لعل شاید بدین بر
 کل جامه ز جور که دریدست بتن بر
 فریاد ز رعده و بیداد بمن بر
 هر قطره کی شبگیر در افتد بسمن بر
 تاراج کی اند ز خراسان بمن بر^(۳)
 تا ماؤ کند کرد بدربار عدن بر
 افسوس کند شاخ درختان بختن بر^(۴)
 در مدحت او فتنه معانی بسخن بر

وَلَهُ اَيْضًا

روز کار نو بهار آید همی
 وقت شادی و نشاط آید همی
 غمگنان را غمگسار آید همی^(۵)
 نوبت بوس و کنار آید همی

(۱) چون مردم، اسم جمع است و مفرد بآن کیسان میباشد - سعدی فرماید :
 «مردم روی زمین رفتن او ندارند - کافا بیت که بروی زمین میگذرد» (۲) یعنی «شتاب و
 شتابان» مولوی فرماید : «سنگها در آستین پوش شتاب - کرد خرد و زردا و بود این صواب» (۳)
 نوح «نخراسان دین» و متن «دشت» (۴) ریختن و استهزاء (۵) غمگن، بکسر کاف پاری

باغ پر گل کشت و سارعت زار
 با صبا مشکبار و بوء کل
 یارب این وقت سحر با صبا
 هر کجا چشم افکنم بر کوه و دشت
 خوش بود عشق شراب باغ و گل
 آن گل سوری بر روی دشت
 وین نفیسه تر ز عشق زلف یا
 سخن بلبل نیم شب گوش من
 عاشقی کردن بهر وقتی خوش است
 بازم از سرتازه شد سودا عشق
 بی قرارم روز و شب وین مرا
 در سرین ^{بی} و مه بی می خمار
 نام من تا در شمار عشق شد
 هر کسی را اختیار می و مرا
 مجد دین کز لفظ و افشان
 بر سر کلها شمارا ید همی
 مشک بیش دینده خوارا ید همی
 یاسیم زلف یارا ید همی
 بیش چشم لاله زارا ید همی
 نوبت این بهر چهارا ید همی
 عاشقا نرا با ذکر اید همی
 مر مرا چون جان بکارا ید همی
 چون نوا ز زیر و زارا ید همی
 خاصه چون وقت بهارا ید همی
 یا ذان زیبا نکارا ید همی
 زان و زلف بی قرارا ید همی
 زان و چشم پر خارا ید همی
 رنجم افزون از شمارا ید همی
 مدح عالی اختیارا ید همی
 و در تاج شاهوارا ید همی

وَلَدُ اَيْضًا

ای خلافت را امام و امی مامت را قوام
 قصد تو قمع فساد و عزم تو عون صلاح

بقیه پورتنی از صفحه ۲۸۴، مخفف غلین، میباشد و رد کی فرماید: ای آنکه غلنی و سزاواری - و نذر نهان سزنگ
 هیباری « و در نوع » نمکشان، مکتوبست و ضبط متن ترجیح دارد
 (۱) « نوع » « چون »

سید شرقی و محدین اهل شرق و غرب
هم فلاح و هم صلاح از خدمت زانگی تو
خیزد از دست دل و طبع تو بذل و فضل و علم
هم ترا قدر رفیع و هم ترا جاد و عریض
عاجزند از بخشش تو هم نجوم و هم سپهر
یافتی بی اقتراح از بادشا و شرق و غرب
بازگشتی سوء مقصد یافته مقصود خود
تا جهان باشد جهان بی رمی روی مبان

از کف و کلبه تو در راحت جو روح زراح^(۱)
بی فراغان را فراغی بی فلاحان فلاح
همچو مشک از ترک عود از هند کافور از راح
هم ترا عرض مصون و هم ترا بال مباح
قاصرند از کوشش تو هم سیو و هم یاح^(۲)
خلعت و تشریف از اسب و جامه و تنغ و سلاح
با سلامت با کرامت با سعادت با تنجاح
عمر و عزت فی جمی اندالذی لایستباح^(۳)

وَلَهُ اَيْضًا

رئیس و سید شرق و خراسان
جو خواهی کت سعادت پیش کرد
همه شغل تو در علم است و در عمل
زبان تو نعم گوشت گرجو
شکفتی نیست اگر نمت محشر

جمال تو سعادت سعادت
همی کن مر سعادت را عادت
و دینیم یا اصناف افادت^(۴)
نکوئی لا یخبر لاء شهادت
بخششی بر کنه کاران عبادت^(۵)

(۱) شراب . (۲) نیزه ها (۳) یعنی در حمایت و پناهگاه خداوند که بران تجاوز و دست درازی روا نمکن نباشد .
(۴) و (۴) یعنی یا میمانی کردن یا سود رساندن ، و شعر خیا که باید نیست .
(۵) مبالغه دارد است مگر عبادت بکنه کاران میتوان بخشید .

اگر فعل از ارادت حاصل آید
 زلفظ بکرتو زاینه معانی
 تو داری در علو مدح معلّا^(۱)
 بدین و بدین نظم و بدین طبع

هنر فعل است و کلاک تو ارادت
 عجب بایند زو و شیر و ارادت
 معانی را جاباشند زین^(۲) ارادت
 جو من بایند اصل استفاوت^(۳)

وَلَمْ يَأْخُذْ

ز حد گذشت بغایت سینه و بی مزه شد^(۴)
 جفا و جور جفا ترا یکست میر و ملک
 زمانه از همگان بر من است مستوی
 فغان از و کی بصد سال گفت تو ام
 فساد شد همه احوال من نبود و نبود
 کدام طبع کی از من در و نخواست شد

جفاء اختر و قصد سپهر و جور فلک
 بلا و قصد فلک را یکست یو و ملک
 کی نرد او همه حق منست شهنشاه
 بصد هزار زبان از جفاء او صد یکت
 فساد^(۵) و گشت همه عمر من بی تو ملک
 کدام سینه کی از من و نرست خشک^(۶)

(۱) قدح معلی (بزرگترین سهم بنسبت نوعی قمار مخصوص عرب) بنظر صحیح و مقصود آنست که در عالی
 حائر قدح معلی و دارای برترین بهره .

(۲) چه باشد ، تحریر شود (۳) ظاهر (نایند اهل) یا (بایند اهل)

(۴) . . . و بی مزه شد « بضبط تعقی الدین کاشانی ، و « لباب الالباب » در

(۵) از فساد ، معنی فاسد و تباه و از (بی) ، و (کلاک) ظاهر (گفت و عمل) ، و (دوک)

وگر ، اراده کرده است .

(۶) مخار آهین ، سعدی فرماید : « مغیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه برتابد - خشک را

مشتاقان بساط پریشان باشد . « و « ن » مع « بجای سینه » دیده .

ز خیر خویش بشاید کی بدید آیم
جواب از آتش روزارش حق از راه
از آنک مقصد مرتضاء و فاطمه ام^(۱)
ز روزگار بدردم زد و دوستان محروم^(۲)
ز بس کی بی نیکی کرد با من این ایام^(۳)
بوقت تجربه خون برزند زربجک
جوشاومی از غم و نیک اندوختن شک
کی زین حصول درج باشد خلاص دگر
جو مرتضی ز امانت جو فاطمه ز فداک^(۴)
در آب دینده گریان کذا ختم جو نمک^(۵)

وَلَهُ اَيْضًا

هر زمان این زمانه تو سن
فلک پر کشیده هر نفسی
آن سواری کی زیرین هر
حسته تیرا دست هر جگر
عیش بر من بنا خوشی دارد
مر مرا در کشاکشی دارد
شبهه کون است بر منی دارد^(۶)
سخت پرتیر تر کشی دارد^(۷)

(۱) بعد ازین مصراع در «ن» و «ع» «دین سخن حقیقت گناه دارم حکمت» ضبط متن «دین» بفتح و ال و راه
معنی «درجات» و جمع «درجه» است. (۲) «ن» و «ن» مطابق متن، «ن» و «ع»
«ز روزگار برنج» (۳) «ن» و «ع» و «ن» و «ن» «خلافت» و این بیت را یکی از اهل ادب
بحکیم اودالدین انوری معاصر نسبت داده است و این نیز هم درست نیست بلکه این بیت در ملک نخبانده
و حرمان میمون خدمت - چون خلافت بی علی بوده است و بی زهرافدک، در ضمن قصیده حکیم انور است
(۴) «ن» و «ن» «این گردون» (۵) بعد ازین بیت در «ن» و «ع» «سپهر پیر من آن کند
که اهل خرد - هزار عیب کنند ارچنان کند کوک» (۶) آن برش، سیاه و سپید، و مقصود روز و شبست
«و اما» «شبهه تلفظ در نیاید» (۷) «ترکش» رابض اول مخفف «تیرکش» معنی تیردان، ضبط کرده اند
و ضبط متن، کسر تاء، درست است.

بر من این روز کار بر توش
عقل را چون موشی دارد
حسد آید مرا ز آب کی آب
آخرا از خاک مفرشی دارد
از غم ما و سر و حسرت من
سنگ در سینه آتشی دارد

وَلَمْ يَأْنِ

قرب یک ماه شد کی در شب و روز
چشم من ماه و آفتاب ندید
اندر آن خانه ام کی در همه سر
هیچ جندی جهان خراب ندید
ز آتش دل کباب شد حکرم
ز آتش دل کسی کباب ندید
تا درین خانه ام ز بید اذی^(۱)
دیده من خیال خواب ندید
کس حدیث مرا جواب نداد^(۲)
کس خلاص مرا صواب ندید
هیچ مؤمن چنین عتاب نیافت^(۳)
کی کس خواب دیده و آب ندید^(۴)
هیچ مصلح چنین طعام نخورد^(۵)
بی خطا بر من این خطاب جبر است
هیچ کس چنین شراب ندید
بی خطا کس چنین خطاب ندید

(۱) ن بع «بیداری» (۲) ن بع «سؤال» .

(۳) ن بع «چنان» در هر دو مصراع .

(۴) ن بع «که کس از جوی دیده آب ندید» ن ان «که کسی خواب دید و آب ندید» .

(۵) ن بع ، در هر دو مصراع «چنان» .

وَلَهُ اَيْضًا

بزرگ آن سیر بزرگ حادثه^(۱) کی
مقرر عزم تو ستم زور و رفتن تو
اگر دودیده من در غمت نه خون گیرند
کی چون توئی بزد اندر کف مانده زبون^(۲)
همی بگریزد و آنک سرشک و جحون
حرام باز مرا نان و نعمت تو جحون

وَلَهُ اَيْضًا

کر صدک از جمال تو در شترستی
کر فال شترستی جو تو فرخنده باشد^(۳) شترستی
آن حلقه زلف تو کوئی ز دلبری
در نیلویی بعارض خوب تو ماندی
یک لحظه کر علاج وصال تو یا بی
همه آه جره تو بجز زهره نیستی
بر صورت تو فتنه شدی آرمی صتم^(۴)
کر با جمال روء تو ماندی پر می و حور
کر حسن بت جو صورت روء تو آندی
بیزار کی شدی دلم از صورت تان

اورا ز یک جمال تو صد شترستی
صد آفتاب جا کر یک شترستی
برمه ز مشک حلقه انگشترستی
کر آفتاب رافک از شترستی^(۵)
از علت فراق تو ام خوشترستی
کر بر دو عارضش و خط عنبرستی
کر عقل و دینه با صتم آرمی
معشوق آدمی همه حور و پرستی
هر صنعتی کی هست کم از بکرستی
کر چشم من بصورت تو نگرستی

(۱) ن. ن. بزرگ حادثه است . (۲) ن. ن. «شود اندر کف» .

(۳) ن. ن. «ز تو» . (۴) ظاهر ، یعنی از پرنیان شترستی . (۵) یعنی از بیاری فوق

تو بهبودی حاصل خواهم کرد . (۶) یعنی مفتون ، بعدی فرایه «فتنه ام بزلف بالای تو ای دبیر»

جندان کی اندمی کل لالہ باغ و راغ
 کر عکس عارضت نرسیدی بنو بہار
 بر سحر کرد باؤ سحر باغ و راغ را
 نرکس جو سامری ہمہ بر زر نمود سحر
 آرایش بہشت کہ دیدی بکوه و دشت
 کر فروئی و رآمی خداوند نیستی
 جعفر کی شمس و شبنم و کوئی کی شمس جرح
 آن عنصر شرف کی در او صاف و مرا
 کر خداوند خاتم پیغمبران شدی
 از عرق حیدرست و کرمال بیت مال
 کر داور زمانہ دل و دست او شدی
 کثرت گرفت شکر و ثنا از عطائی او
 از کلک لاغریش بطمع فرہی رسیدی
 امی جعفری کی کر رسیدی ست تو بکج
 دین را پرورش نرسیدی کس نصیب
 کر نامدی شجاعت حیدر کی حدیث

کر ابر نو بہار نہ چون من گرستی
 نہ لالہ لعل بودی و نہ کل طریستی^(۱)
 کوئی کی شغل باؤ سحر ساحرستی
 کوئی کی در میانہ اوسا مرستی^(۲)
 کر فرش کوہ دشت نہ از عبقریستی^(۳)
 آرایش زمین و زمان سر برستی
 با طبعش از صفات سخاوت برتی
 کوئی ضمیر سجده و عنصریستی
 دستش سزاء خاتم پیغمبرستی
 اوراستی سخاوت او حیدرستی
 کی در میان مال و مال داورستی
 کوئی شراب بخشش او کوثریستی
 امی کاش در جهان ہمہ آن لاغرستی
 ز رعیت تو ہمہ جعفریستی
 کر کار حشمت تو نہ دین پروریستی
 از شرق تا غرب جهان کافرستی

(۱) طریقی، باطراوت و تروتازہ .

(۲) ن، ع، « کاند میان او ہنر » .

(۳) عبقری، بساط و گستردنی گراہنا، اشارت بایہ کریمہ « مُتَکَبِّرِينَ عَلَى مَرْفَعِ خُضُرٍ

وَعَبَقَرِي حِسانِ ، در سورہ « الرَّحْمٰن » در وصف اہل بہشت .

کس نیستی منظر و مخبر فطیر تو
 نامت جو نام ملک سلیمان جهان گفت
 حق کی ثناء تو بشناختی^(۱) تمام
 سی سال شد کی چاکر آن آستانه^(۲)
 کرد ج آن ستانه وان در کفتمی
 یقین صدر مشرق اگر نماندی مرا
 از شعر من در و همه پر سحر شد جهان
 کرنیستی سپهر و جهان را سر جهان
 بی او بمانده ام کی زبانم جبری ماند
 کی زنده ماندمی ز فراق لقاء او
 ملاء من دو تان شدستی نبشته و
 با هر که بگذرد همه گویند فعل او
 بربانو حال دشمنی از شکر بلا

کز نیک منظری جو کو مخبر رستی
 کوئی ترا سعادت اسکندر رستی
 کرد ضمیر بنده دو صد مخبر رستی
 ای کاش خلق راهمه این چاکر رستی
 اکنون همه مدایج من هر در رستی
 نه مدحتم بلیغ و نه لفظم^(۳) در رستی
 کوئی کی ساحری همه در شاعر رستی
 بر اهل نظم و نثر مرا سرور رستی
 ای جنذا زبان مرا کر جبر رستی
 کرنے مرا ز غایت شوم اختر رستی
 کرنے جفاء کفید نیلوفر رستی
 ندنیستی اگر نه ز بند کوهر رستی
 کوئی بلاء بند همه در شکر رستی^(۵)

وَلَا أَيْضًا

زهی ز قد و رخت سر و ولاله را خجلی
 بسر و عقل ربائی بلاء دل کسلی^(۶)

(۱) ناع «شناختی» درست . (۲) ناع «این»

(۳) درجی ، منوب بدر بار شاید بدین مناسبت که در پانچیت و در بار بلفظ فصیح سخن میگوید

و مینوشته اند . (۴) یعنی در ستایش صدر مشرق و در «ناع» «از شعرهای من همه» و تن

مناسب ترست . (۵) چنانکه دیده میشود درین قصیده که مایات شرط و جزاء رعایت شده است .

(۶) رُبودن ، و «رُبا» بضم اول ضبط شده و مشهور خاصه نیز چنینست .

بسر و بر کز می سرور را بود خواری
 بیخ اگر نرسد سرور را غرضی
 لب عمل بود لاله کرجه بعل بود
 نسیم گل نده سرور و شنش رگست
 زبان لاله ترا گویند ای بقامت سرور
 چگونه لاله سرور اندی کی لاله و سرور
 بیاف لاله و سرور توأم و دهند سرور
 جو در غزل صفت سرور و لاله خواهم گفت
 سیه بود دولت تارخت جلاله شد
 و لاله زار می یک سرور و ساعتی صندبا
 نهال و تخم تو از باغ شمس وین بود
 نهال روضه عمران علی بن جعفر
 جلال موسویان آنکست هست حافظ او

بلاله در کز می لاله را بود نجلی
 براغ اگر ندمند لاله لاله را بدلی
 اگر تو لاله لعلی چرا لب عملی
 تورسته از دل جانی و بانسیم گل
 گم سرشته ز آب گل نه زاب و گل
 ز قد و روئی تو خواهند هر زمان بکلی
 نوا بار بزمی و بنید قطر بللی (۳)
 غزل بنام تو گویم کی اصل آن غزل
 مکر ز لاله بیاموحتی سیاه دلی
 زبان و لاله و یک سرور جان دل نجلی
 چنین لطیف و چنین دلربا زین فکلی
 سر شرف شرف است او جعفر بن علی
 سلامت ابدی و سعادت ازلی

(۱) مفید تحقیق و معنی «همانا» . (۲) ز نجلی، یعنی خدای باد و در گذشت از خطا و قصور .

(۳) ظاهراً «باربد» بفتح باء دوم، درست یعنی ملازم و صاحب بار و پیوسته در حضور .

(۴) ظاهراً قطر ملی، صحیح باشد، که منسوب به «قطر بل» بشدیدا لام، و تخفیف آن از نظر ریاست

دینست، جانی «عراق که شربش مشهور بوده است» . (۵) ن، ع، «داری» درست .

(۶) ضبط این کلمه با ضم عین درین مورد غلط و صحیح «عمران» کسر اول (نام ابو طالب پدر امیر

المؤمنین علی سلام الله علیه) میباشد .

بناہ علم و معالیٰ^(۱) و در معالیٰ علم
 بقاء دولت و آیت فناء عدو
 زہی بزرگ و یکانہ کی قبلہ ہنرمی
 اجل عالمی و دوست را و دشمن را
 اگر عمل زکریٰ و عدل و فضل بود
 نہ آسمان و زمین و کاه حرمت و علم
 ز راہ لطف و معانی جو رمز و سخنی^(۲)
 اگر جہ شتری از طلعت تو کرد و بعد
 شمارہ ایشابت سپهر کیوانی
 بروز بزل و عطا کرمی جوابر جواد
 ز نور علم جواد صاف علم با شرفی
 جو مصطفیٰ ہمہ فخر و فضل موصوفی
 اگر بحکم زمینی بقدر کرد و ناتی

جو رامی خویش و فی و جو طبع خویش ملی^(۲)
 لقاء فرخ او غایت بقاء و ملی
 زہی کریم زمانہ کی کعبہ املی
 کہ رضاء و غضب ہم حیات ہم اجلی
 تو صدر و بدر شہ عالمین این عملی
 جو آسمان و زمین و زمین محتملی^(۳)
 ز روشی فضل و فوائد جو شمس و حلی
 جو وقت رفعت قدر و محل بود ز حلی
 زمانہ را بلطافت ہوا معتدلی
 بوقت علم و بیان روشنی جو بصر حلی
 ز عز عقل جو انواع عقل بی خللی
 جو مرتضا ہمہ علم و جو مشعلی
 و کر بعرض مصونی بمال مبتدلی^(۵)

(۱) ن و « معالی و در معالی »

(۲) مخفف « ملی » بشد یاد یعنی « بی نیاز و توانا »

(۳) یعنی « پروبار »

(۴) ن و « معالی چو زہرہ و اسدی »

(۵) « اگر » در دو مصراع ، مفید معنی تحقیقت

نجوم علم و ادب را رفیع تر فلکی
 بروز کار فرست مسلم از غلطی
 جنانک نامه زاهد زوحشت سیاهی^(۲)
 زمانه با فضل در جدل بود همه سال
 نبرد همت تو نارواست رد سوال
 از آنک حید یکی از خصال روباهاست
 سخن ز میج تو را نم کی از مداح من
 زبان اهل زمان کرخل گرفت و علیل
 سزد کی خاتم جم کم بود بقدر محل
 جو هست حافظِ عمرت خدای عزوجل

زمین فخر و شرف را شریف تر زلی^(۱)
 بروز بار سیاست منزه از زلی
 جنانک حابه مؤمن ز آفت عسلی
 بنصرت فضلا بازمانه در جدلی
 جنانک رؤیت ایزد نبرد معتزلی^(۳)
 که شکار و سیاست جو شیرینی حلی
 جهان و کوش سخن پر حلاوت حلی^(۴)
 تو سدان خللی و طبیب آن عسلی
 ز خاتم تو کی فرزند خاتم الرسلی
 ز دور جرح و صروف مانه بی و جلی^(۵)

- (۱) نزل ، بفتح نون و زاء ، « باران » دور « ن » مع « بجای » ادب « عسل »
 (۲) یعنی چون نامه زاهد از سیاهی « چون نامه سیاهی » و مانند حابه مسلم و مؤمن ، از عسلی پاک و نیزی
 و عسلی ، بایا نسبت ، پارچه باشد ز روزگ که یهودان اهل ذمت ، برای امتیاز از اهل اسلام ، بر بالای نه
 خود دوزند - خاقانی فرماید : « گردون یهودیانه بکتف کبود خویش - آن زرد پاره بین که بعد از بکنند »
 (۳) معتزله و شیعه ، رؤیت خدای تعالی را بحشیم ظاهر و دیده سر منکرند و آنرا قول بحشیم و تحت کفر و کفر
 جهان میدانند ، نَعُوذُ بِاللّٰهِ تَعَالٰی مِنْهُ ، نظامی در بیان عقیدت خویش مگوید :
 « دید خدا را نه بحشیم و گر - بل بهین چشم که دارد بر »
 (۴) ن « مع » « دمان » و است
 (۵) و جل ، بفتح اول و ثانی ، « بیم »

ز کفّہ جلی کر جنین قصیدہ^(۲) سستی
 ز جان شنا کنی بر جلیبت جلی
 همیشه تاز چگل ما و سر و قد خیزد
 بر می و ساقی بزم تو شاید جلی
 قرین و حافظِ عمرت سعادت ابدی
 معین و ناصر عزت قضاء لم یزلی

وَلَهُ أَيْضًا

طرفِ جمن کی خلعتِ فصلِ بهارِ فیت
 بیست جمالِ تیکذہ قند مارِ یافت
 هر زینتی کی گم شده بود از زمین باغ
 جوینده با طراوتِ فصلِ بهارِ یافت
 جا و دست چارِ طبع کی جنینِ بهارِ فیت
 طبعِ جمن بواسطه هر چهار یافت
 از زناغ زینهار نمی یافت عند لیب
 اکنون بفر دولت گل زینهار یافت
 می خواره وار ببل کل دوست مست کشت^(۳)
 کوئی ز کل نسیم می خوشکوار یافت
 کل جوی می پرست که اطرافِ باغ وین
 از چشم ابر و دهن لا الهاء لعل^(۴)
 وقت بهار عاشق و تناک باز جوی
 ببل کی زیر شاخ کل تر قرار جیت
 عاشق همی قرار نیاید جو زلف یار
 تگشته بیرقد نفثه خمیده ماند^(۷)
 یک غم نیافت در دل ضد عکسار یافت
 بی بحر و بی صدف کبر شا بهوار یافت
 حشار باغ بر طرف لاله زار یافت^(۵)
 رضوان نبوذ و روضه وارا قرار یافت
 کز با و صبحدم خبر زلف یار یافت^(۶)
 ناخورده باوه ویده ز کس خار یافت

(۱) شاید مراد «عبدالواسع جلی» باشد (۲) ن ا ع «قصیدتی» و «قصید» و «قصیده»
 هر دو یک معنی و ضبط متن ادلی و اشهرست . (۳) ن ا ع «بیچاره» و ضبط متن مناسبست .
 (۴) ن ا ع «یار» درستست . (۵) ن ا ع «یار» درستست (۶) ن ا ع «وز»
 (۷) ن ا ع «نگشته» درستست .

خسار لاله تازه ^(۱) وعلیست آبدار
 ز کس جو خسروان کلمه از دُر و زر گزید
 فرزند مجیدین شرف الساده شمس دین
 جعفر کز آل جعفر صادق ^{صدیق} یگانه گشت
 آن صدر روزگار کی خوش روزگار شد
 پیوسته سرخ روی بود زر حعفری
 فرزند حیدر آمد و جوینده ظفر
 آنرا کی بود دل هزار آرزو اسیر
 بیشش ستاره با همه رتبت بیاوشتند
 امی آنک در ثناء تو شاعرانیت
 آنرا کی در وفاق تو غم بود شاد گشت
 خرم ترست طبع زمانه از ^(۵) عسر تو
 روشن ترست رای تو در حل مشکلات
 طامع همیشه جوید ترا حق گزار ^(۶) ویند
 در وصف تو درخت سخن برکت بار کرد
 نطق از کمال منقبت تو نطق بست

کوئی بیارگاه خداوند بار یافت
 کوئی ز جوید مجلس عالی شایست
 کز کردگار فضل و شرف کی شایست ^(۲)
 از بس کی فضل و مرتبت از کردگار است
 آنکس ^(۳) کی بیش خدمت از کردگار است
 کوئی کی ز جعفری از وی عیار است
 در سیر کلمات او اثر ذوالفقار است
 چون یافت فر خدمت او هر هزار است
 کورا زمانه در همه میدان سوار یافت
 امی آنک از زمین تو زائر ^(۴) یار یافت
 و آنکس کی در خلاف تو کل حجت یافت
 از عاشقی کی لذت بوس و کنار یافت
 از چشم آن کی راحت روءیکار یافت
 مجرم همیشه حلم ترا برد بار یافت
 و ز بذل تو لباس سخا پود و تار یافت
 شعرا ز جمال مرتبت تو شعار یافت

(۱) ناع «چو» و «ست» . (۲) ناع «عز» . (۳) ناع «هرکس»

(۴) یعنی دیدار کننده از دست راست تو بتوانگری رسید (۵) ناع «زعمد» مناسبت و نصبت

نزدیکتر است و بهر حال (ز) افاده سببیت ظرفیت میکند - نسخه بدل «زعمز» . (۶) حق گزار ، نوشته شود .

اندر رسوم مجلس تو عقل نگرست
 جوینده و قایت افعال مهتران
 در خدمه تو مغس بی سیم سیم کرد^(۱)
 لفظ زمانه محبت یا ذکر گفت
 انکس کی فضل و قول ترا گفت^(۲) گو کرد
 وان کر جهان تفحص احوال شعر کرد
 گویاء مدح مدح ترا ندارد گفت
 تاجاء در حصار امان یابند^(۳) از خدای
 پیوسته در حصار امان بازمی از خدای^(۴)

هر رسم را دلیل هزار افکار یافت
 در مهر و کین تو اثر نور و نار یافت
 و ز محبت تو شاعر بی کار کار یافت
 کر مصطفی و جوهر را یا ذکر یافت
 با علم مرتضا سخن یار غار یافت
 در محبت تو شعر مرا آب دار یافت
 جویاء عهد عهد مرا استوار یافت
 بر بنده کو حمایت پرور کار یافت
 به زین نیافت هر کی بعالم حصار یافت

وَلَكِنْ أَيْضًا

سه تحفه داو فراق و زلف دست مرا
 سه نام یافتم از ساعت جدایی او
 منم ز عشق و زلفش بعد و بیعت دل
 بزلف عارض و خط آن مه خطا و ختن^(۵)

یکی در نع و دووم حسرت و سیوم سودا
 یکی غریب و دووم غمگین و سیوم تنها
 یکی درست و دووم محکم و سیوم یکتا
 یکی شبه است و دووم بشد و سیوم عینا

(۱) یعنی سیم بست آورد و حاصل کرد (۲) «گفتگوی» نوشته شود (۳) «نوع»

«باشد» متن (۴) «نوع» «باشی» و «بادی» در معرض انشا و دعا از «باشی» در معرض خبر
 بهتر و استعمال فصیح نزدیکتر است بعدی فرماید «بخنمی و بخیر آمدی آزادی» که از صرف زبان و امان خوانی

(۵) «نوع» «تو و لفریب» و ضبط متن ترجیح دارد (۶) «نوع» «عکس» متن درست

(۷) «نوع» «ختا» و درین مورد این سخن بهتر است

سه تعبۀ از دور خوش صد هزار فخر کنند
 جبین و رومی و میانش ز رومی نعت و ^{صفت}
 سه کوهرست کی بستند لطافت از سه کهر
 همیشه با سه صفت مانده ام ز فرقت او
 ز سرو و ماه و پری حسن او جدا کردست
 برومی ساعد و سینه خجل شدند از دوی
 سه نام یافت دور خسار او ز حور و پری
 اگر ز رومی و لب و کوی او ^(۲) بر شک و نند
 سه جزیر در خندند از دو دوست نجم الدین
 علی بن عمر آنکو بقدر و جاه و سخاست
 گذشت همت و رایی و محل او ز سه جزیر
 بفضل و حکمت و کفش مقتدی ^(۳) سه طایفه اند
 نعیم و ناز و نیاز از عطاء او شده اند
 بصد هزار زبان شاکرند از سه گروه
 سحاب بحر و صدف شده بفضل و طبع و کفش

یکی طراز و دوم خلج و سیوم یغا
 یکی هست و دوم زهر و سیوم حورا
 یکی ز آب و دوم ز آتش و سیوم زهوا
 یکی اسیر و دوم والد و سیوم شیدا
 یکی جمال و دوم صورت و سیوم بالا
 یکی صریر و دوم حله و سیوم دیبا
 یکی لطیف و دوم طرفه و سیوم زیبا
 یکی بهشت و دوم کوثر و سیوم حورا
 یکی فرات و دوم دجله و سیوم دریا
 یکی تمام و دوم عالی و سیوم والا
 یکی ز شمس و دوم ز اختر و سیوم زیما
 یکی قضاه ^(۴) و دوم سوده و سیوم امرا
 یکی نهان و دوم ظاهر و سیوم پینا
 یکی حکیم و دوم عاقل و سیوم دانا
 یکی حقیر و دوم طیره و سیوم رسوا

(۱) «تراز» نوشته شود (۲) «ن» ع «اگر ز کوی و لب و رومی او» یعنی مناسب «کوی»

با کاف پاری، راند نسیم، شاید «کوی او» درست باشد.

(۳) «ن» ع «مقتدا، بصیغه مفعول، دشن درستست.

(۴) «قضات» و در «ن» ع «نیز چنینست.

خلاص داذ کفش اہل فضل را بسہ جزیر^(۱)
 ز قدر و رقت و دینار او بھی نازند
 ہزار کونہ ز برکش هست و نیست جز
 سہ کونہ عیب نکر و ذہب و وعدہ او
 ز معن و جعفر و فضل اندر و سہ جزیرہ
 ایا گرفته ہنر در دل و گفت و قلمت
 ز دین و بہت و حجت تو ترسند^(۲)
 ز مجددین کی ز حدش سہ جاہ جاہ گرفت
 بقدر و جاہ و جلالت گواہ او شدہ اند
 ز خلق و خلق و خصالش بخشہ فخر کنند
 ہمیشہ حرمت^(۳) او را ز بادشاہ سہ مد
 زمین سہ جزیرہ دار و جو غم و ذکر و دل
 بعز و فخر و بزرگی رسیدہ اند از تو

یکی ز شرو و دوم زافت و سوم ز بلا
 یکی سپہر و دوم اختر و سوم دنیا
 یکی ہمال و دوم ہمسر و سوم ہمتا^(۴)
 یکی خلاف و دوم نیہ و سوم فروا
 یکی خصال و دوم سیرت و سوم سیما
 یکی مکان و دوم منزل و سوم ناوا
 یکی جوہ و دوم ملحد و سوم ترسا
 یکی حجاز و دوم مکہ و سوم بطحا^(۵)
 یکی نبی و دوم حیدر و سوم زہرا
 یکی رسول و دوم آدم و سوم خوا
 یکی مثال و دوم خلعت و سوم طغرا^(۶)
 یکی ثبات و دوم بسطت و سوم اعدا
 یکی تبار و دوم دودہ و سہ ام ابا

- (۱) ناع «زسہ» درست . (۲) حکیم اوحید الدین انوری شاعر معاصر است و میگوید :
 دای زیزدان آہ ملک سلیمان یافتہ - ہرچہ بستہ خرنظر از فضل زیوان یافتہ (۳) معن بن زائدہ جعفر
 و فضل برکی . (۴) ناع ، «سہ طایفہ زبسان تو سخت ترسانند» و متن انب و اوضح میناید .
 (۵) این بیت در ناع ، نیست شاید در معرض التفات ، از خطاب بغیبت باشد . (۶) ناع «حضرت»
 و متن مناسبترست . (۷) ناع «پہنا» درست یعنی آگست کہ پایداری و وسعت پہناچی بن بازہ غم
 و نام نیک و شہور دل تو نیست در ناع ، بجای ندارد ، «ندانہ» و ضبط متن صحیحست (۸) بعد ازین بیت در
 «ناع» «بامرونی معین توئی بر غم سہ کس - یکی حسود و دوم ظالم و سوم اعدا»

رسید مونسیم نوروز و تازه کشت حای
شدند باغ و زمین و جمن ز فتر^(۱) بچار
ز لجن بلبل و قمری کر نختند سه جز
باغ و راغ و زمستان سه جز بیداشتند^(۲)
سه جز و حردند از بهار و باغ و جمن
مرا ز بلبل عاشق سه جز عاشق کرد^(۴)
جوان کند خرف را همی سه جز^(۵) لطیف
همیشه با بهار و سپهر و اختر و ذر
نبدین قصیده کی دارد ز نیکی و صفت
بسوء طائف و کرمان و بصره آورد
همیشه تا بوزار حشیم سه جز نهان
نهان مباد سه جز از مکان حضرت تو

یکی جهان و دووم سبزه و سیوم صحرا
یکی جوان و دووم تازه و سیوم برنا
یکی غراب و دووم شدت و سیوم سرا
یکی غروش و دووم رحمت و سیوم غوغا^(۳)
یکی و منشق و دووم شتر و سیوم صنعا
یکی نوا و دووم نعمه و سیوم اوا
یکی بهار و دووم سبزه و سیوم صبا
یکی زهیت و دووم جاکر و سیوم مولا
یکی بدیع و دووم معجز و سیوم غرا
یکی ادیم و دووم زیره و سیوم خرما
یکی برمی و دووم جنت و سیوم عنقا^(۶)
یکی بقاء و دووم دولت و سیوم نعا

(۱) ن، ع « ز فتر و بها » دمن درست .

(۲) ن، ع « باغ و راغ زمستان » جمع مست درست

(۳) مخفف « صنعا » ابو محمد القاسم بن علی بن محمد بن عثمان « در مقامات عربی مقادیر اول
« الصنعا نیت » منسوب بصنعا بخلاف قیاس گوید : « طَوَّحَتْ بِي طَوَائِحُ الزَّمَنِ إِلَى الصَّنْعَاءِ »

الکین .

(۴) « ن، ع » « مرا بلبل » درست . (۵) ن، ع « همین » دمن درست .

(۶) مخفف « نعا » .

وَلَدُ آيَضًا

کوه تو بهشت استمین است	روی تو بحسن جور عین است
چون است و لم در استین است	از بهر ثار خاک پائیت
کفتار تو تو لؤلؤ نشین است	خسار تو لاله بر سع است
کرچه دولبت جو کهن است	ز بنور کزنده نی تغمزه
زلفت زشت و شبحین است	رویت ز کل و سمن شست
وندانت میان سیمین است ^(۱)	سکل و منت بهم نامد
فریه جو غم منت سرین است	لاغر جوتن منت میاست
کیت ساعد و بر جو یا سمن است	هر جا کی توئی بهار باشد
کبر تو و ناز تو ازین است	تابنده ترمی برخ ز خورشید
خورشید زمانه محدودین است	خورشید زمین توئی لکن
تابنده شهاب آفرین است ^(۲)	نجمی کی ز بهر زخم اعدا
هم علم امیر مؤمنین است	هم نام امیر مؤمنین انک
قاصر ز گمان اویقین است	حاضر ز یقین او گمان است
در عدل جو عقل پیشین است	در علم جو علم ز نهال است

(۱) ن مع «مهم» مناسب است .

(۲) ن مع «رحم» مناسب و درست است .

(۳) ن مع «حشده» .

بنیان کفایتش ز مع است
 ای نام وری کی نامت است
 هم رایی تو اختر منیر است
 سیاره کی سعد و خوسداف
 تیغ خردت ز دوده زان شد
 بر آب زمین از ان بستند^(۲)
 که خاتم جو را بکینست
 در شکر و سپاس یافت
 کردون ز خلل مسلم اند
 شد فضل منزه از معائب
 بر مان بدایش مین است
 سر دفتر کتب^(۱) افزین است
 هم قدر تو کنیز برین است
 با هر کی بکین شومی بکین است
 کاسب هنر ت بریزین است
 که حلم تو لنگر زمین است
 از نام اتونقش ان بکین است
 بارسم و ره تو همنش این است
 زیرا کی جو عزم تو متین است
 زان که تو حصار احصین است

(۱) کُتُب، و کُتُب، بکون یا ضم تاء، جمع کتابت، شاعر عرب گوید :
 « أَكَلْتُ كُتُبِي كَأَنِّي أَرَصَنهُ » یعنی کتابهای خویش را خوردم « فرو ختم و صرف
 معاش کردم » گوئی من مورانه ام .

(۲) « دن و ع » یا بستند، بکسر باء و الف و بکون سین، درست است

ذات تو بفضلها ضاقت
 کرجبل طریق فتنه جوید
 دل را کند جزو خیانت
 با آنک ترا خلاف ورزد
 و انرا کی وفاق تو سکالند
 بس ترک رضا تو نجوید^(۲)
 نوز در اند و بر آورد
 طرف چمن از طرائف اکنون^(۳)
 رخساره لاله چین ندارد
 چون لاله شود ز عکس لاله
 جود تو بهد چنا ضمین است^(۱)
 علم تو جو شیر در عین است
 تا لفظ تو بر خرد امین است
 کردون بخلاف و کمین است
 صد گونه یار در مین است
 هر کس کی نه مدبر عین است
 هر کج کی در زمین فین است
 با حسن نگار روم حسین است
 در زلف نقشه جو نک است^(۴)
 انگشت کسی کی لاله چین است

- (۱) «ن» مع «نخه بدل» «بهشتا» و متن با ترصیع، مناسب ترست .
 (۲) یعنی تنها هر کس که به بخت و ملعون نباشد، ترک خوش آیند ترا نجوید و اختیار نکند و معنی «بسیار»
 مناسب مقام نیست .
 (۳) ظاهر «طرف» بفتح اول و سکون ثانی، یعنی «طرف» بفتح طاء و راء، و کنار و منه
 و سوی، از استعمال سخندان و مضحای زبان پارسیست . خواه حافظ فرماید :
 «افسر سلطان گل پیداست از طرف چمن - مقدسش یارب مبارک باد بر سر و دامن»
 (۴) «ن» مع «ازچه» نخه بدل «چونکه» و ضبط نخه متن بجن عصر نزد کتر،
 و معنی «ازچه» دچرا و برای چه، است .

کربان بهشت گشت شایند
 خلق همه فرمان کشاوست
 جوان کی تو از جهان کنی
 با حسن بهار و فرودین^(۱) ش
 شعری کی ترا شید گفتست
 ان شعر جو شعر او نباشد^(۲)
 این شعر مکان او ندارد
 طبعش بگه سخن لطیف است
 تا نعمت روی دلرباست
 اقبال فلک ترا مطیع است
 کلبن بجمال حور عین است
 صوت همه بیدان حنین است
 این فصل ز فصلها کزین است
 تا حسن بهار و فرودین است
 گفتند کی ظرا^(۳) و چنین است
 کان خان بزرگ این تکین است
 کو در صف شاعران مکین است
 رایشن بگه ثنا رزین است^(۴)
 تا نغمه جنات رامین است
 جبار جهان ترا معین است

(۱) ن، ع «بهر» درست .

(۲) ن، ع «این» درست .

(۳) بفتح تاء «لفظ ترکی» ظاهراً لقبی بوده است مخصوص شاهزادگان و امرا می بزرگ
 و «خان بزرگ» یعنی شاهنشاه .

(۴) استوار و پامی بر جا و شراوه ، و بعد ازین بیت «ن، ع» : «حال من شعر من بزار
 - حال دی و شعر او سیمینست»

وَلَا أَيْضًا

آمد ز حوت چشمه خورشید در محل
از برفِ سر و سبز خرم و به عوض
گویند ببلدان بدلِ مطربان سرود
با ذصبا بدایع صنعت کند شمار
یک باغ و لبران همه ز ریششان کمر
چون تاج اَرْدَوَان^(۱) شده بر امانِ جمن
مستند ز کسان همه ز ریششان قح
بر هر طرف ز ابر کمر ریخته تنک^(۲)
راغ است چون صحیفه گردون ازین سبب
بر سبزه از هوا معطر و میزه مشک
زلف نبشتا ز هوا مانده مشکبوی

بنگر که در محل چه عجایب کند
وزبانکِ زاغ نغمه بلبل کند بدل
خوانند قمر این عوضِ شاعران
حال زمین جواهر فاخر و به نزل
یک روضه نیکوان همه سیمینشان کفل
چون تخت اَرْدَوِش^(۳) شده دامنِ جیل
خورند کلبنان همه ز کینشان حل
در هر جمن ز شاخ دور ریخته بیل
باغ است چون خزانه قارون ازین قبل
بر لاله چون کلاب مصعد جکیده طل^(۴)
چشم شکو فنا ز صبا کشته مکحل^(۵)

.....

و مان خرنه گوهر شدست و کوش صید
که روایت شعر تو را و یان ترا

ز نظم و شعر تو ای خواجه امام اجل
همه دمان ز کمر باشد و زبان رسل

(۱) ضبط لغت و مشور قح (الف) و (دال) است .

(۲) یعنی بار گوهر و تل در ریخته است .

(۳) طَلَن، تَشْدِید لَام، باران خرد قطره و اندک .

(۴) این قصیده در مانع نیست و از اینجا از نسخه من یک صفحه افتاده است .

کر آسمان برین خوانمت روا باشد
 جبل مکان جواهر شدست معدن لعل
 درخت علم ترا از بدایع است ثمر
 شدست نظم تو با راحت وصول امیند
 طراوت غزل و ترمی ترانه تو
 جو خاک خوارم ازین روزگار سیکند
 اگر چه لفظ من آید عیار ز زرخن
 ازان قبل کی مثل کشته ام بنظم بدیع
 همیشه چشم خل سوئی حال من نگرد
 ز نیکوئیست کی دل عشق را قبول کند
 بدین جهان و چنین عاشق و چنین معشوق^(۵)

کی هست لفظ ترا رتبت علو زحل
 بدان سبب کی تو نسبت کنی بهمنی جبل^(۱)
 زمین فضل ترا از نوازل است نزل
 شدست نشر تو بالذات حصول اعل
 و بد ز خاک نبات و کند ز سنگ جل^(۲)
 کی خاک دارم زندهم بنزد خلق محل
 ازین جهان بدل ز رشدم جویم بدل^(۳)
 همی زنند مرا هر کسی بجایم مثل
 گمان برم کی بدو عاشق اندست خل
 خل عاشق^(۴) حال من امد از قبل
 نگاه دار تو باؤا خدای عز و جل

وَلَهُ اَيْضًا

ای خسرو ملوک و جهان دار حیرت
 سلطان شرق و غرب خداوند هر کیست^(۶)

(۱) مخاطب، عبدالواسع جبلی، است (۲) شاید «زنگ زحل» و «زحل» بمعنی نشاط
 بخشی و نغمه سرایت، یعنی سنگ را بطرف نغمه سرائی و امیدارو. (۳) سیم ناسره
 (۴) شاید «عاشق» و باء زائده یا برای زینت باشد. (۵) آیا تواند بود که بجای (دو)، (دز)،
 درست و مقصود این باشد که «خداوند ترا درین گیتی از چنین عاشق داخل حال، و چنین معشوق دولی که
 پریشانی و خل شیفته او باشد) نگاه دار تو باؤ؟ (۶) این قطعه در «ن اع» نیست.

با دولت جوان تو دهر حرف جوان
نه دینه ملوک جو تو شهر بار دیند
تیغ تو مملکت ز کف هر ملک بستند
آنکس کی با وفاء تو راه وفاق جست
و آنکس کی با خلاف تو بویست در جهان
شاهان برستش تو کزیند و تیغ تو
شاه منم کی بنده دیرینه توام
شصت سال عمرم و بیست تو بودام
امروز هست دادم و مخمور محنت ام
آب مرا لذت هر فام خواه رنجیت^(۳)
ایام بر تنم در هر اندهی کشا و
امی شاه دست گیر مرا کز بلاء فام

با همت بلند تو صبح بلند بست
نه بر سریر ملک جو تو با دشانشست
کرز تو تاج و سر هر ماؤشست
آب حیات یافت ز دایم هلاک جست
پیوست با خلاف و لیکن روان گشت
نه بت گذاشت در همه عالم نه بت برست
و اکنون شدست نوش من ز نرج و لکست^(۱)
پسته^(۲) کمر بخدمت تو نیمه ز شصت
هر کز بدین شراب جو من کس مبادست
جان مرا ملالت هر فام دار خست
افلاک بر دلم در هر شایستی
از بای در فام و شد کار من ز دست

وَلَهُ اَيْضًا

امی اختیار دین و سخا اختیار تو
حاصل شود مرا و دو عالم بیک نظر

تو اختیار خلق و بخود افتخار تو^(۴)
آنرا کی دیند طلعت تو روز بار تو

(۱) گیاه بسیار تلخ - خطل (۲) بسته، درست .

(۳) یعنی « و امخواه » و « دامن » دام دهنده .

(۴) ظاهراً « افتخار » داین مقوله در « مع » ویرایش شود .

ایزدگو است بر من و بر احقا و من
 بویسته مدح گویم و دایم ثنا کنم
 روشن مباد و نیده و شادان مباد و دل
 نام مرا قرار ده اندر شمار خویش
 کاین زیند بعالم و نندیشد از خلک
 بر موجب اشارت و فرمان همی روم
 که هست بر دل تو غباری ز کار من
 خشو و شو و من کی ندارد سپهر کوه
 انجا زخم نفس کی بود اتفاق تو
 برگردم ز عفو و رضا مفتی بنه

کز احقا و پاک منم دوستدار تو
 بر دست مال بخش و دل بر دبار تو
 آنرا کی شاد نیست از روزگار تو
 تمامی روز زمان و زمین برقرار تو
 آنکس کی هست نام وی اندر شمار تو
 انجا کی هست خدمت فرمان کار تو
 آورده ام و دعاء تضرع نثار تو
 اندازد تحلل بار غبار تو
 و انجا نهم قدم کی بود اختیار تو
 تا من شوم بشکر و دعا و ام دار تو

وَلَهُ اَيْضًا

امی وزیر شاه و عالم امی نصیر و جت
 در مثال امر حرمت نصرت اسلام و شرع
 که بید می صل و عقد و قض و بسط تو رسول
 چون ثنا خوانم مرا نام تو آید در زبان
 هم مغیث دولتی و هم مجیر اتمی

عقل را کلکت نصیر علم را رایت وزیر
 در سریر سیر کلکت حرمت تاج و سر
 خبر بنایم تو نکردی خطبه روز غدیر
 چون دعا گویم مرا ذکر تو روید در ضمیر
 وز تو دولت را و نعمت را نمی باشد کزیر

(۱) شاید «جنت»

(۲) صریر ، صوت قلم هنگام نوشتن است

کلکش همه بر خرد خرازد
 جدی کی ز طبع او نراند
 لفظی کی زبان او گزارد
 گرد لب من حدیث^(۱) او نیست
 من بر دل پاک او فراموش
 یاد منی جو منی بشعرونا
 امروز منم کی بی نبوت
 سرشته نایبات کشم
 هر جا کی سرست باخروفت
 تا نطق لعاب هر خرومند
 در عهد جهان ثنات^(۲) حشمت
 باران زنی نبات باشد
 پیوده و ترهات^(۳) باشد
 حل همه مشکلات باشد
 آن عیب ز حادثات باشد
 این جمله ز نادرات باشد
 از جمله واجبات باشد
 لفظم همه معجزات باشد
 آخر ز غم نجات^(۴) باشد
 سرشته نایبات باشد
 در شمع رخ و شایات^(۵) باشد
 در باو کجا نبات^(۶) باشد

وَلَدُ اَيْضًا

امی شرف دین حق و نصرت اسلام
 عالمیان را سلالة ز بیمبر
 حاکم عدلی کی در میان خلایق
 تحفه امت توئی ز صدر نبوت^(۱)
 آدمیان را خلاصه ز مروت
 حکم مروت کنی بشرع قنوت

(۱) جمع «تره» و «ترهه» یعنی باطل . (۲) گرد لب او حدیث من نیست ، اگر مرا
 بزبان نینماید ، به معنی مقصود مناسبست . (۳) بصورت تجتبه و استغناء مکارری .
 (۴) و (۵) «ثبات» درستست . (۶) این قطعه در «کناع» نیست

تنک نهادست طول و عرض جانرا
خسته عجزم چنانک بسته ضعفم
جابه عرضت ز روئی عرض ابوت
جاشنی ده مرا ز قوت قدرت^(۱)

وَلَكِنْ أَيْضًا

امی یافته از روئی تو و رآئی تو دنیا
از فهم تو و فکر تو تو بر فلک طمع
احوال مرا نزد تو دانی کی نباشد^(۳)
بودست مرا از تو نه هر سال کی براه
تو نیز زمن یافته می در همه وقات
در حق تو دانی کی نکردم همه عمر
جندانت بقاباذ کی باقیست عالم
حُسنی و جمالی و شکوهی و بهائی^(۲)
نورنی و شعاعی و فروغی و ضیائی
شرحی و بیانی و دلیلی و کوائی
اکرامی و انعامی و برتری و عطائی
شکری و مدیحی و دعائی و ثنائی
عبرمی و کنایه و خلائی و خطائی
آبی و زمینی و نباتی و گیائی

دل من محیر آن کزید کی او
من ز دشمن چگونه برهیم
بسته دارو میان بکینه من
دشمن من میان سینه من

نویسی جواب نامه من
امی عجب فضل تو روا داد
نامه من نیز زوت بچوب^(۴)
کز لب تشنه باز گیر آب

(۱) قدرت و قوت، درست . (۲) این قطعه در «نوع» دیده میشود .

(۳) ظاهراً «نباید» .

(۴) در «نوع» نیست .

نامۀ محبس تو تا برسند^(۱) نرسند دست من بهیج مرأ
گزسواد و بایض نامتست چشم و عیش مرا بایض و سوا

فی الأمثال الموعظة

بهر فخر کن مکن کبر نه همه فخر از اب و کل باشد^(۲)
زنده کو برده فخر کند نه همانا کی زنده دل باشد

وَلَا أَيْضًا

رهنا از پی که بستی اگر این هم را ن بودنی
زیرکان را که راست کرده ای اگر این ابلهان نبودنی

وَلَا أَيْضًا

حرا تفاخر جوئی بر این و آن بلبیب^(۳) حرا تکبر بر زمی بر این و آن بخطاب
کر از خطیب و لقب محکیم بزرگ شود ربود کوء بزرگی حبریده القاب

وَلَا أَيْضًا

روشن شود و دیده جوینم خطاب تو^(۴) من در خطاب خط تو زان دارم اعتداد

(۱) « نرسند » دست و این قطعه نیز در « ناع » نیست .

(۲) این قطعه و قطعه بعد در « ناع » نیست . (۳) ظاهراً « بران و این » این قطعه و قطعه بعد

در « ناع » نیست و « برزی » معنی « ورزی » است (۴) توجه و التفات .

تا از سوا و خط توام نور یافت چشم باور شد آن صیث کی النور فی السوا^(۱)

وَلَا أَيْضًا

جون ترا خوان کاسه نبود بهیژه کوس مہتر می چزی^(۲)
بی مروت ترا منی نرسد امی منی چند ازین منی منی^(۳)

وَلَا أَيْضًا

کر کف بآء ترا ز عشق بوسم تا نکند بتدین لب تو فوسم^(۴)
روزی صدره دوزلف غالیہ بارت بامی تو بوسند من کیم کی نہ بوسم

وَلَا أَيْضًا

ہیچ نعمت جو زندگانی نیست بخوشی برو ہر کی جانورست^(۵)
منم انکس کی زندگانی من بی تو از روز مرگ تلخ ترست

وَلَا أَيْضًا

امی سعد کردہ فال مرا نامحاء تو^(۶) اسماء روز کاری و من بندہ سعد تو
برنامہ تو عاشق زارم بذاکست لفظش جو بوسہ تو خطش جو جعد تو

(۱) روشنی در سیاحت . (۲) این قطعہ و قطعہ بعد در « ن ا ع » نیست .

(۳) من گفتن و خود را ستودن برخویش بالبدین . (۴) فوس مخفف . « افسوس » استہزاد و شجند

(۵) این قطعہ و قطعہ بعد در « ن ا ع » نیست و ضبط مصراع ثانی غلط و شاید « بخوشی نزد ہر کہ -

جانورست » درست و معنی آن باشد کہ « نزد زندگان و جانداران ہیچ نعمت مانند عطیہ حیات نیست »

واژ جانور « آدمی ، ارادہ شدہ است . سعدی فرماید : « نہ ہر کہ جانور نہ آدمیتی دارند - پس

آدمی کہ در آفاق نفس دیوارند » (۶) « نامہ نامی »

وَلَهُ اَيْضًا

باید ای ساقی خورشید جهره
می کو صفوت از خورشید دارد
چه خورشید می کرو چون خورشید محاسن^(۱)
تو کوئی نعمت جمشید دارد

فِي الْمَقْطَعَاتِ

ای جو ابرو بجز در هنر نیک بدست سخی^(۲)
هر سوالی که سخاوت باشد انرا پاسخنی
از سخا محاسن تو وز عطاء ست تو
آن همی خواهم کی گرداند بخلا انرا سخی

وَلَهُ اَيْضًا

هر کی سعی بد کند در حق خلق
همجو سعی خویش بد بند دعا^(۳)
به چنین فرمود ایزد در نبی
لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَعْسَى

وَلَهُ اَيْضًا

کر خدمتی نویسم و نویسم
در مدحتی فرستم و فرستم
بعد از خداه هر کی بود خیر تو
نزدیک من بدست کی پرستم

وَلَهُ اَيْضًا

هر زمان بی تو صبور می صحبت از من بکنند
آن منم که صحبت مهر تو هرگز ناسم
آرزو مند تو ام و شرح آن خواهی من
دل نزد دست بگر تا جایی در دم

(۱) ظاهراً «چون خورشید محاسن» درست . (۲) ظاهراً «برهنیک و بد»

(۳) یعنی نفرین و دعای بد بشنود ، و مراد از «سعی» ظاهراً سخن چینی و سعایت باشد و این

قطعه و قطعه بعد در «نوع» نیست .

وَلَهُ أَيْضًا

حرمت تو حسی نیست
حرمت نغمی و مالی نیست^(۱)
در دهن شهر کی نیست چون^(۲)
یک دین از بسیت حوا و عالی

وَلَهُ أَيْضًا

بسی به بود مردن از زیستن
کر از زندگانی نباشد بر کن^(۳)
ز بس رنج و آفت کی در زندست
حسد می برم مرده کا ترا برکت

وَلَهُ أَيْضًا

تا نمودی عارض چون لاله ام
همجو بلبل با خروش و ناله ام
لیکن اندر گفتن اسرار خویش
خاشم کوئی زبان لاله ام

وَلَهُ أَيْضًا

ترا کی فضل و هنرست و نخب و دولت
درست شد کی کنه مر زمانه راز تراست
اگر چه حسن ادب و ارمی و جمال بهتر
چه فایده کی دو چشم زمانه نابیناست

وَلَهُ أَيْضًا

سرشکی که ز غم معشوق ببارم
همه زنگ لب معشوق دارد^(۴)
شنیدستی بکیتی هیچ عاشق
کی از دینده لب معشوق بارو

(۱) این قطعه در «نوع» نیست (۲) ظاهر «ده» و این مصراع چنانکه باید و شاید نیست

(۳) یعنی «هر که را» (۴) این قطعه در «نوع» نیست

وَلَهُ أَيْضًا

امی کریمان بلخ و ممدوحان
 مدحیان کفتم و عطا و افید
 چو تان ز رفتی از زمانه برو
 بنجی^(۲) راوی از میان برو

وَلَهُ أَيْضًا

کر تر نسبت و دانش نیست
 هیچ نسبت و راه^(۳) دانش نیست
 نزد وانا کم از حسی باشی
 دانش آموز تا کسی باشی

وَلَهُ أَيْضًا

بدین زمانه کی ماند و گرفتاریم
 اگر بمرک یکی را ز ما عزیز کنند
 بزرک و خرد همی ذل یکدگر جویند
 بجاء مرثیه شاید کی تهنیت گویند

وَلَهُ أَيْضًا

ز جمله نعمت دنیا جوین درستی نیست
 بکارت اندر اگر نادرستی یعنی
 درست کرد و نوت این کر سراسی از بیمار^(۴)
 جوین درست بود هیچ دل شکسته ما

وَلَهُ أَيْضًا

(۱) ز رفتی، بضم زاء، مجل و اساک (۲) ظاهراً «نجم الدین» را برای تحفیر «بنجی»

گفته است. (۳) یعنی غیر از دانش یا «برتر از دانش»

(۴) شبیه مضمون این قطعه این دو بیت عربیت: «إِذَا نَحْنُ أَبْنَا سَالِمِينَ بِأَنْفُسٍ - كِرَامٍ رَجَتْ خَيْرًا فَخَابَ رَجَائُهَا - فَأَنْفُسُنَا خَيْرُ الْغَنِيمَةِ إِنَّهَا - تَوُوبٌ وَفِيهَا مَا تُهَا وَحَيَاتُهَا» و سنده در ترجمه تقریری آن چنین گفته ام: «چو جان بود سلامت از آن چه اندیشست - غنیمت دیگری بود وستم - غنیمت مرا زندگی که هر چه بود - بدان تو انم کردن بدست تاهتم»

کبر کم کن کی کبر کردن هست
تو ز خاکی و او ندارد کبر
ناپسندیده عقلی و شرعی (۱)
تبع (۲) اصل باش اگر فرعی
وَلَا اَيْضًا

مردم جاہل محل علم ندانند
هر کی دشمن نیست جز ضرورت
مردم بی اصل نام نیک بخویند
هیچ کسی را ز باش شکر نکویند
وَلَا اَيْضًا

قدر مردم سرفراز کند
تاب نکند اندرون بوز گوهر
خانه خویش مرورا بندست
کس چه داند کی قیمتش جذبست
وَلَا اَيْضًا

کرم حاجت آید تعریف تو (۳)
بنیانی کی مرز پاکیزه را
ترا هست فخر و مرا نیست تنگ
همی حاجت آید تعریف سنگ (۴)

(۱) این قطعه و قطعه بعد در «نوع» نیست .

(۲) تبع ، بفتح اول و ثانی پیرو و تابع .

(۳) این قطعه و قطعه بعد در «نوع» نیست و معنی مصراع اول اینست که «اگر مرا این نیاز افتاد که تو مرا بشناسی» .

(۴) یعنی زر خالص حاجت آید و آن دارو که سنگ محاکم خلوص پاکیزگی و بغیثی آرا بشناسند و نماید

وَلَا أَيْضًا

حضرت خفته می دهند در بان
و در ز صاحبِ فیلی اندر فعل
گویند خفتن خلاف گفتن حبیت
خواب اصحاب کعب گفتن حبیت

وَلَا أَيْضًا

زین محترمان عطا و سخا بستن
زیرا کی هست غایت نادانی
وانی که نیست مایه دانائی
جُستن چشم ز کس بنیائی^(۱)

وَلَا أَيْضًا

ای دل مشواز حال کی از حال نگرود
حالی کی همی از فلک گردان ناید
در گردش احوال زمانه دل مرون
ساکن نبود بل جو فلک باشد گردان

وَلَا أَيْضًا

بروز از بیم دشمن شاذ گشتن
ز بیم خواب بد ویدن بشها
غم دل پیش کس گفتن نیارم
اگر خوابم^(۲) بود خفتن نیارم

(۱) ظاهراً «گر خفتی» یعنی اگر بیداری و در خواب نیستی این چه دروغ و سخن ناراستست که در بان میگوید اگر هم با صاحب الفیل «در قصد ویران ختن کعبه» و کارهای ناشایست نه آن، همدستان و همکرداری چرا خواب دراز و گران اصحاب کعبه را بتو نسبت میدهند - و بهر حال شعرا راست - و چگونه خلاف «با» «کعب» قافیه میشود - و شاید مصراع ثانی مبتدا بعد چنین باشد: «بچو اصحاب کعب خفتن حبیت» درین صورت معنی آنست که تو که از اصحاب فیل هستی، چرا مانند اصحاب کعب محبسی... (۲) خواجه حافظ سفیر مایه: ز کس ارلاف زو از شیوه چشم تو مرخج - زو نه اهل نظر از پی نابنیائی. (۳) ناع «دربو» و متن درستست. و ناع مطابق متن.

وَلَهُ اَيْضًا

بستوئی روزگار اندرون
همی چشم دارم فراغ دلی
شب نور خورشید جویم همی
شنیدی چون بهج بی حالی

وَلَهُ اَيْضًا

بنده درستی اگر گفت فضول
جرم او را بتفضل بگذار
آنک را نیست بهیاری عقل
ز بستی طمع عقل مدار

وَلَهُ اَيْضًا

جو شمشیرم اندر میان^(۱) هنر
بقیمت بلند و بکوهر تمام
سزدو کر نظیرم نیاید فلک
نگیند دو شمشیر در یک نیام

وَلَهُ اَيْضًا

امی بسا کس کی ویش ویراست
درجه کردست خانه آبادان
شادمانم از آنک هست مرا
دین آباد و خانه ویران

وَلَهُ اَيْضًا

امی ز اقران جانک از قرآن
قل هو الله وایت الکرسی
من ز اقبال تو همی ترسم^(۲)
تو زادبار من نمی ترستی

(۱) ن، ن « نیام » مناسبست

(۲) ظاهراً « همی پرسم » و « نمی پرستی » درست باشد .

وَلَهُ اَيْضًا

انہا کی تیرسند و بخشند مرا حیر ^(۱)
 بس چونک تیرسند ز شعر و قلم من
 از من بزبان و قلم و شعر تیرسند
 آنہا کی مرا جیر بخشند و تیرسند

وَلَهُ اَيْضًا

یارب درختِ عمر مرا بار و برک ^(۲)
 و خلم تمام کن کی مرا وجہِ خراج هست
 کرجہ درختِ عمر مرا بار و برک نیست
 عمرم دراز و دہ کی مرا برگِ مرکب نیست ^(۳)

وَلَهُ اَيْضًا

ندارم امید بھی زین زمانہ
 جهان از لثیان تھی بہ لیسکن
 کی عمرم ہمہ در امید بھی شد
 بنا کام ما از کرمان تھی شد

وَلَهُ اَيْضًا

چون نیابد مہتر از کھتر عطا
 شرطِ مہتر جیت بر فضل و نذل
 پس میان کھتر و مہتر جہ فرق
 شرطِ باران جیت ابر و رعد برق

وَلَهُ اَيْضًا

ز لفظِ نامہ تو
 ز درج او بتعجب نظر ہی کروم
 حروفِ معنی او را جو درجِ مذموم برج
 کہی ز صرخ بکرخ و کہی ز بُرج بدِرج

وَلَهُ اَيْضًا

باہران دوست کی کویم غم خویش
 غم او از غم من بیشتر است

(۱) یعنی بسیار و کامل (۲) یعنی برگ یا سفر آخرت «عمل صالح» نیست .

(۳) این قطعہ و چار قطعہ بعد در «نوع» نیست .

آن کز و مریم دل می طلبم دل او از دل من ریش ترست

وَلَدًا اَيْضًا

نه طاعتی کی امامم و نه چشم خدا نه نعمتی کی بدو خلق را کنم خشنود
شدست معصیت و مغلسی بضاعت من بدین بضاعت ناقص چه سود خواهد بود

وَلَدًا اَيْضًا

تا مال بخشی ز هنر بهره نیابی چون غم نبود سبز و بحر خشک نکرده
این خرد و که دار کی تا آهوه ^(۱) یبوت ^(۲) سبیل نچرزد خوش و نمی مشک نکرده

وَلَدًا اَيْضًا

اهل عطا کیست کی فضلی بود در او نبود جز آن عطا کی بدین کس و بی خطا
ناکس نبود کسی کی در هیچ فضل نیست ناکس نبود کسی کی بنا کس و بد عطا

وَلَدًا اَيْضًا

از بلخ تا بترند اسپیم وعده کردی چون بگرد و وارتم دانی چه گفته باشم
در هر دو کامی از ره چون غر سبزدارند با غر سبزداریم دانی چه گفته باشم

وَلَدًا اَيْضًا

اگر چه هست جان اندر تن ما نمی دانند و انایان کی جان حبسیت
جو کس بر آسمان از ما نبود ست جدا ندانند کز بر هفت آسمان حبسیت ^(۴)

(۱) ضبط «تبت» و «تبت» است بکسر یا ضم تاء و فتح باء

(۲) وی، از نظر معنی زائد و این قطعه مابین قطعه بعد در «ن اع» موقوفست .

(۳) ظاهراً «هر» درستست . (۴) چه دانند کز بر

وَكَهْ أَيْضًا

ز دشمنان کهن دوستان نبوسازی بدست دیو بود عقل را گرو کردن
ز مروه زنده شدن ممکن است و ممکن نیست ز دشمنان کهن دوستان نو کردن

وَكَهْ أَيْضًا

خوار شود تن مبرک اگر چه عزیز است عزیز تن مروه عزیز مبرک^(۱)
خوار و عزیز از زمانه زنده نماند و آنک ز ما زنده ماند شیر بمیرد

وَكَهْ أَيْضًا

ای شایب دین بخدمت چند کثرت اندم هر کرا کفتم کی ممکن هست دین گفتنی
خو استم تا از جمال بی بهال و رومی تو با سعادت کفبت کردم باز گشتم حجت^(۲) نی

وَكَهْ أَيْضًا

ز نفس او بطافت همی رسد نفوس^(۳) ز عقل او متحیر همی شوند عقول
بگاه غم و لیر و بگاه حزم و خدور^(۴) که غضب متانی بگاه عفو عجول
مدار علم و عمل بر طافش مقصور صلاح و لست وین اشارش موکول
زهی مناقب اسلاف تو کمال خطب^(۵) زهی محاسن اوصاف تو جمال فضول
سپاس شکر تو بر کردن زمان وین نثار مدح تو در خاطر کبار و فحول

(۱) این قطعه و قطعه بعد در «نوع» نیست .

(۲) یعنی باز گشتم و حجت و مساز سعادت نبودم . (۳) ظاهراً این بیت و هفت بیت از

جمله قصیده بوده است و در «نوع» «مسطور نیست» . «و بهال» . با فتح یا ضم هاء ، یعنی اهما و ناباز و

ماندست . (۴) بسیار خدور . (۵) خطبه ها .

نه همت تو شناسد بیدل مال ملال
 بطیف یک شرست از کاش تو اثر^(۲)
 ز وصف ذات تو قاصد نو زبان^(۳) بیان
 شرف ز علم تو یابد همی قلیل و کثیر
 زمین غم ندهد جز بدشمن تو نزال
 تو جرح بذل و عطای و اخترت منصف
 چنین عطا کی تو بخشی ز جرح نامکن
 جوی عطاء تو باشد سخا بود مختل
 ستایش تو جز از اید از جلیت من
 نوازش جو منی نیست کار هر معطی
 چگونه وصف کمال و فضایل تو کنند
 بقاء ذکر بود لایق خداوندان
 ز کاخ و باغ بدیع و ز مال و ملک عزیز
 جو ختم عمر بتن راه یافت ره یابد

نه همت تو شناسد بیدل مال ملال
 بطیف یک شرست از کاش تو اثر^(۲)
 ز وصف ذات تو قاصد نو زبان^(۳) بیان
 شرف ز علم تو یابد همی قلیل و کثیر
 زمین غم ندهد جز بدشمن تو نزال
 تو جرح بذل و عطای و اخترت منصف
 چنین عطا کی تو بخشی ز جرح نامکن
 جوی عطاء تو باشد سخا بود مختل
 ستایش تو جز از اید از جلیت من
 نوازش جو منی نیست کار هر معطی
 چگونه وصف کمال و فضایل تو کنند
 بقاء ذکر بود لایق خداوندان
 ز کاخ و باغ بدیع و ز مال و ملک عزیز
 جو ختم عمر بتن راه یافت ره یابد

(۱) بازگشت . (۲) کره آتش بقیة قدام . (۳) بفتح شین « بادشمال » (۴) سرانستان
 یا انستان . (۵) طاهر معلول « باعین بی نقطه ، یعنی بیار و ناتندرست . (۶) سرشته و جلی
 (۷) یعنی چون روزگار بسزاید و زمان عمر سپری شد ، ناصر خسرو فرماید « هر آنکه بر طلب مال عمر بگذراند
 چو روزگار برآمد نه مایه اندوزد » (۸) یعنی ویرانی بدان راه یابد چنانکه از آن جز رسوم و طول و جمع
 رسم و ظلّ - یعنی اندک اثر بنا و عمارت پس از خراب شدن ، برجا نماند

ز بادشاه و وزیر و ز قایل و مقبول^(۱)
 و خوشان و خروج و خروجه و خول
 جو ذکر ماند سخاوت و جبه قایل و جبه مقبول
 ابی کعب عزیزست فی ابی سؤل
 همیشه باش تو منصور حاسد و مخدول
 عزیز باش و بداندیش تو ذلیل و ذول
 باده روز و ترا باد و خیر ما مقبول
 کل بقاء ترا نابوده دست ذبول^(۲)

فی بحال بزرگان بیشتر بنکر
 همی شعر شناسد هراکب بشناسد
 ز بهر ذکر همی گویم این چنین اشعار
 شعر ندانان ذکر نیک حاصل کرد
 همیشه تا که ز نصرت جدا بود خدایان
 همیشه تا بود عز جوئل و نیک جوید
 ز روز عید ترا باد عیشما حاصل
 مہ مراد ترا ناسپرو و پاء محاق

فَلَهُ اَيْضًا

تا شبہ روئی و موی تو تصویر کرده اند
 آن خال را کی حیل و تدبیر کرده اند^(۳)
 از شهر بلخ کشمش و شمیر کرده اند^(۴)
 کت سوره از جمال تو تفسیر کرده اند
 برمه ز مشک حلقه و زنجیر کرده اند

صورت کران^(۳) چه حیل و تدبیر کرده اند
 آخر جو روئی و موی تو دلبر نایست
 بالاء و جهره تو بخوشی و دلبری
 حور و پری کی هر دو بخوبی مسکنند
 از زلف و لبر تو کار گیران صنع^(۵)

(۱) ظاهراً «قابل» (۲) پشردگی (۳) «صورتگران» نوشته شود (۴) «نوع»

«آن حال را چه» درست میناید (۵) محقق کاشمر، و مراد تشبیه قامت محبوب به بود کاشمر است

(۶) وزن مختلف است. اما کاریگر، معنی «کارگر» درست و «نوع» «از زلف و لبر»

تو صورتگران صنع .

مه را کی اختران فلک خوب خوانده اند
 تا گرد روزگار شب کشیده اند
 خوابان کی خوانده اند ترا میر نیکوان
 کوئی چهار طبع جهان صورت ترا
 تابنده شمس دین کی بدو دین شرع را
 صدر اجل محمد طاهر کی لفظ ^(۶) محمد
 آن صدر روزگار کی اصرار روزگار
 چون بهشتش با خسر و گردون ^(۷) آیده است
 نه رازق است جودش ارباب بوق را
 تقدیر نیک او همه بی بد نوشته اند ^(۸)
 امی آنکست مادحان عمل نیک نام را

آن بر جمال روه تو ترور کرده اند ^(۱)
 شبها و روزها شب و شبگیر کرده اند ^(۲)
 حقا کی در خطاب تو تقصیر کرده اند
 از حسن سیرت و صفت سیر کرده اند ^(۳)
 ارباب دین کرامت و توقیر کرده اند ^(۴)
 از لطف لفظ اوست کی توقیر کرده اند
 بر جان شناسش را همه تحریر کرده اند
 گردون اختران همه تکبیر کرده اند
 توفیق جود اوست کی تسیر کرده اند ^(۵)
 انجا کی نیک و بد همه تقدیر کرده اند
 بر عامل خصال تو تقریر کرده اند

- (۱) ناع « بدویر » و متن درست . (۲) ناع ، « روز تو شب »
 (۳) حرکت راه پیمائی شبانه و معنی شعر ظاهر نیست . (۴) ناع ، « صفت میر » درست
 (۵) یعنی گرامی داشته و تمام و کامل ساخته اند و « ناع » « توقیر » با قاف یعنی بزرگ
 داشته و دانسته اند ، لیکن ضبط متن اولیست ، زیرا در بیت بعد ، توقیر ، دیده میشود و رب
 در « بدو » افاده « استعانت و سببیت » میکند .
 (۶) زیرا « محمد » در اصل از محمد مشتق است . (۷) ناع ، « برابرست »
 و ضبط متن بهترست . (۸) یعنی میسر کرده اند .
 (۹) این بیت در « ناع » دیده میشود .

کیوان بدان بلند مجتلی شد کی اندر
 او صاف همت تو سپر و ستاره را
 گویم زر غبت دل و رایت بکروشگر
 کوئی نصیب نفس تو کردند خیر محض
 در مدحت تو خیر همه عالم است خلقت
 از دولت جوان تو سیارگان سعد
 بی بحر و بی صدف دل و طبع و ضمیر
 خوابی کی اهل فضل و ادب نیک دیده اند
 کرد جهان ز صنعت اکبر زار کنند
 پوشیده کن خلعت خویشم کی مرما
 این اختران و کرجه بتقدیم حق ترم
 با من جهان روند کی کوئی بسوء مورد
 روزه رسید و بیش گمان بلال او
 بر تو خفته باز و کرد چند روز تاش
 تا شاعران صفات رخ و زلف و لیلان
 بازلف قیرگون زمی خوش زمی کی حُر و بر

قدر و محفل و آرامی تو تاثیر کرده اند
 حور صفات حسرت و تشویر کرده اند^(۱)
 شیران نشاط آهو و نخیر کرده اند؟
 اینجا کی نفس خیره و شریر کرده اند^(۲)
 آهنگ مدحت تو نه برخیر کرده اند^(۳)
 بنیاد قوت فلک پیر کرده اند
 از مدحت تو دور بها گیر کرده اند^(۴)
 آنست که رسوم تو تعبیر کرده اند
 مدح و ثنات صنعت اکبر کرده اند
 جرج و جهان برهنه تر از سیر کرده اند^(۵)
 وقت حقوق من همه تاخیر کرده اند
 آهنگ آب وادان اینجا کرده اند؟
 جان عدوت را ز اجل تیر کرده اند
 تن را بروزه زار تر از زیر کرده اند
 اغلب مشک و قیر و مٹی و شیر کرده اند
 روز مخالفان ترا قیر کرده اند

(۱) ناع «دجنت» و است . (۲) شغیر، بکسر شین و تشدید راء، بسیار و افزون یکی
 و در سیاق پارسی ناصیحت . (۳) یعنی «نه برخیره» و باطل و بهیوده .
 (۴) یعنی آرامی بها و قیمت . (۵) «ناع» «تیر» .

وَلَمْ يَأْضِغَا

کردل و دلبر مرا وایم بفرمان باشدی
 از فلک سرشته جور و جفا کی باشی
 بعد جور از دلبران امید انصافی بود
 جور کردون جان باید جور جان دل برد
 نیستی از عشق جان لب لب دروغ
 بر در او دارمی از عشق دینارش طوف
 آفتاب آسمان خسار او را مانندی
 کر بروی حسن کیری و حبستی کاغذ
 قامتش را مانندی سروسهی درستی
 سرواگر گفتی کی من چون قید دلبرم
 سال و مه جولان نبودی عشق را کردم
 بوس او اصل حیات جاودانی نیستی
 ماه رویان روی او را ماه کزندی خطا
 نیستی خالی دو دستم یک زبان زلف اف
 درو عشقم را از و صند کونه در مان باشدی^(۱)
 کردش^(۲) را از جفا کردن پشیمان باشدی
 کاشکی جور فلک چون بر انسان^(۳) بشدی
 جور کردون کاشکی چون بر جان باشدی
 کر مراد سینه تن صد دل جان باشدی
 کر نه از باران بشم بیم طوفان باشدی
 کر جوروی او بروز و شب^(۴) فشان باشدی
 بر سپهر از شرم آن خسار نهان باشدی
 سرواگر دیده و دل باغ وستان^(۵) باشدی
 آنج گفنی سر بسر بر سر و تاوان^(۶) باشدی
 کر نه زلفش^(۷) بکر و ماه جولان باشدی
 کر لب او را نه لطف آب حیوان باشدی
 کر نه مه را جایی بر کردون گردان باشدی
 کر نه جاف و زلف او پر زرق وستان^(۸) باشدی

(۱) ناع «بدو» (۲) ناع «گردل او» و بنظر درست بنماید زیرا «پشیمان» بمعنی پشیمانی دیده
 نشده و اگرچه «کلفشان» و گمرافتان، بجای «گل افشانی» و «گمرافتانی» آمده است قیاس باید
 کرد. (۳) ناع «ایشان» درست. (۴) ناع «دخشان». (۵) ناع -
 «بر روی حسن» و تن مناسبترست (۶) غرامت زبان گناه (۷) وزن درست، و «زلفش را»
 صحیح بنماید و «ناع» «زلفینش»

بر تن جان و دل من بپای هرستی دل عشق
 سید سادات شمس دین ابو جعفر کی دین
 آن خداوندی کی دگر، گردون شکر نیستی
 مستری اگر سعادت نیستی از طلعتش
 در محراب هست مانند محمد کاشکی
 کر کمال مستری در صورت تنهائی
 و کسی بی عدل و بذل و فضل مستر گردوی
 بی نبوت^(۲) بر محمد چون محمد گردوی^(۳)
 بی هدایت بهر خسی و انا، راهی اندی^(۴)
 نظم نغز و شیر نیکو را فضیلت نیستی
 تو بهار خرم استی^(۵) جا فضل روزگار
 ای خداوندی کی کرد تو دشتی فلک
 در محل مدح اوصاف تو دانندی نجوم
 اصل و مزج شرع و ایمان نیستی در روزگار
 نیست ممکن چون تو بودی آن که فضل تو^(۶)

کرنے عز قدرت صد خراسان باشدی
 کرنے فرا وستی بی فرو سامان باشدی
 قدر این و رفعت آن هر دو کیان باشدی
 در سیر مستری تاثیر کیوان باشدی^(۱)
 طبع ما در مدح او چون مدح حسان باشدی
 در میان کمتر و مهتر چه نقصان باشدی
 مستری گردون بغایت سهل و آسان باشدی
 بی جدالت بهر سلیمان چون سلیمان باشدی
 بی ولایت هر کسی سالار و سلطان باشدی
 کرنے کلک او سوار هر دو میدان باشدی
 که جو دست و بخشش تو ابرو باران باشدی
 جرم کیوان مر ترا فراش ایوان باشدی
 مدحت را از فلکها و رخ دیوان باشدی
 کرنے جدت رهنما شرع و ایمان باشدی
 نیستی انصاف اگر دانا جو نادان باشدی

(۱) یعنی اگر سعادت مستری از طلعت او نبود مستری مانند زحل اثر نخواست داشت (۲) یعنی اگر پیغمبری
 و جدال در کار نباشد هر محمد نام مانند محمد مرسل و هر سلیمان نام چون سلیمان نبی است . (۳) «نوع»
 «پاشدی» (۴) «نوع» «افتدی» و شاید دانا و داهی آمدی، درست باشد (۵) «نوع»
 «تاز و بودی» و ضبط متن بهتر است . (۶) «چون تو بودن» درست .

نامه فخر و شرف نام ترا عنوان بشدست
 کر باستحقاق قدرت حتی کفایت خرد
 عاجزستی نفس ناطق در بیان مدح تو
 معده از وائل رسال و سرسیتی
 در زمانه جز نبایم تو نگویندی مدح
 عاقلان در شهرت بدست از ندی مقام
 هر زمانه بر زبان من ثنا خوانیستی
 که مرا مدح جوابت مونس جان نادی
 در زمین شرق اگر معمار عدلت نیستی
 که ز انسان بعد جدت چون تو موجود ندی
 در دل اسلامیان ثابت نبودی مهر تو
 ساعی از ذکر تو خالی نبودی سحر ل
 با جمال وضه رضوان شد از فر تو بلخ
 ذوق من در مدح تو از طبع خرم خوشترست
 کی شدی مجموع انواع فضایل وصف تو
 کی رسیدی در سخن طبع مراد عوی نظم
 حاجت از کردون مرا اقبال عمر و عزتست

کاشکی هر نامه را زین نام عنوان بشدی
 سرسهرابیات او آیات قرآن بشدی
 کرنے اورا قوت از الهام یزدان بشدی
 کر همه بر خوان انعام تو همان بشدی
 کرنے حاجتاء مداحان فراوان بشدی
 کرنے مھرا قربا و حب اوطان بشدی
 که زبان من نه بر صدرت ثنا خوان بشدی
 زاتش آنده دلم سوخته بریان بشدی
 صحن او چون خانه خصم تو ویران بشدی
 بر فضیلت کان ملک دار و دانشان بشدی
 کرنے در مھرت نجات هر مسلمان بشدی
 کرنے دل را آفت و سوسن شیطانی بشدی
 کاشکی هر روضه را فر تو رضوان بشدی
 خوش نیستی کر همه خرم با بکرمان بشدی
 کر برین دعوی نه از فضل تو بران بشدی
 کرنے در تفصیل او تفصیل الوان بشدی
 مرج من خواهم بحاجت کاشکی ان بشدی

(۱) ن بع « احسان » . (۲) « ن بع » « زبانی » درست

(۳) « ن بع » « اقبال و عمر » .

دهر و جبر خشت جاودان در حکم فرمان باشی
کمترین فرمان بر حکم تو کیهان باشی
کاشکی شوال در بهلول شعبان باشی
بهر سلمان کاشکی باز بهر سلمان باشی
کل بر او پیوسته همچون برق خندان باشی^(۱)

کر فرمان نستی دور عرج و حکم دهر
کمترین خدمتگر امر تو کردون کردوی
ماه شعبان فت و می گویند اصحاب قدح
فاسقان از فر روزی ز بهر سلمان یافتند
تا اگر صحن جمن را آفت و می نستی

وَلَهُ اَيْضًا

جانم ز عاشقی همه در جست و جوئیست^(۲)
امروز میل آب ملاحظت بجوئیست
دین آب چشم من همه از آن آب زوئیست
سخنی هنوز در دل چون شک و دوئیست
بشتم همیشه باخم جوکان کومیست

تا آب دلبری ملاحظت بجوئیست
کر میل آبها سوی دریا بگوئیست
روی تو آب روء همه نیکوان برو
کر سنک از آب نیده من نرم شد چرا
آب فسرده کوئی ز سخندان تو شنیدست

وَلَهُ اَيْضًا

ور کرده ئی که سوخته گردی فغان کن
جانا خدای آتش جانان کن
فرمان این همی کن و فرمان آن کن^(۳)

امی دل ز بهر دوست و آتش مکان کن
از جان خدای آتش جانان همی کنی
جان سوختن نخواهد و جانان نسوزد^(۴)

(۱) بعد ازین بیت در «نوع» «دخذه کل بابت از شاد می به خواست زغم - گر نزدی چشم او
چون ابرگریان باشی» (۲) این ترکیب بند که دارای چهار ذره بند است «در نوع» دیده
نیشود. (۳) ظاهراً «سوزد» (۴) یعنی «میر»

در عشق دوست سوخته آتش کند
از بهر دوست روی بر آتش گران مکن
بر شمع روی یار جو بر دانه نیستی
پروانه وار بر سر آتش مکان مکن

چیزی نیافتند بزرگان خرد و یاب
سوزنده تر ز آتش و سازنده تر ز آب

کرد سرم ز آتش بر باد نیستی؟
از عشق و بیج عشق مرا باد نیستی
در باد نیستی همه عهد و وفاء تو
صبرم زور و عشق تو بر باد نیستی
بهان جمال روی تو از چشم من جو باد
گر نیستی مراد دل ناست از نیستی
با باد و لاف عشق تو کی ماندی بجای
گر جان من ز آهن و بولاد نیستی

تا سرمه خاک کوه تو کرد دست چشم من
آواره کرد خواب و چشم ز چشم من

بر سرمه از باد جفا خاک می کنی
نام و فایز دفتر من پاک می کنی
گرچه مرا عزیز تر از جان و دیده می
هر ساعتم خوار تر از خاک می کنی
در نیکی می ز خاک بر افلاک می روی
لیکن ز جور بیش افلاک می کنی
بی پاک و از خاک درت قبله می کنم
آهنگ جان عاشق بی پاک می کنی
تریاک زهر فرقت تو خاک پاست
من سرمه زان کنم کی تو تریاک می کنی

در من ز دوستی آتش و آبم همی بر می
وزیاد و کبر خویش سوء با زنگری

(۱) در قافیه محل تأملت .

(۲) « وز ناز و کبر خویش سوی یازنگری » درست میناید .

در عایشیم قبله آفات کرده بی
 در ولبریت کعبه آفاق خوانده ام
 امروز و لغز و تری از پیر و دیتی
 در نزد ولربائی و شطرنج ولبری
 چون چشم من مان تو پرور چراشته است
 عشق مرا چگونه مکافات کرده بی
 در بی ولیم قبله آفات کرده بی
 کوئی کعبه ووش مناجات کرده بی
 دل را اسیر شد در و شهادت کرده بی
 کر نه ثناء سید سادات کرده بی

صدری کی شمس و بدر ز رایش منورند
 بو حفری کی لغت ز بانش و جعفرند

هر نور و زمانه کی ظاهر همی شود
 چون ذات اوز طینت زهر و حیدت
 هر لحظه ز نقص عدو و ز کمال او
 از بس کی گشائی نوادر بیان کند
 کرمیت تیغ حیدر کز ار کلک او
 از شمس و دین محمد ظاهر همی شود
 باز نیت نجوم زواهر^(۱) همی شود
 صد گونه عجز و معجزه ظاهر همی شود
 کلک از بانش ساحر و ما هر همی شود
 بر قمر دشمنان زجه قاهر همی شود

آراستست روئی جمال از جمال تو
 بر بسته باز چشم کمال از جلال تو

مثل خدافتت ز حرمت ریاستش^(۲)
 فاسد نشد فراستش از ضبط هیچ شغل
 خاک است نظم او و ساحت منافعتش
 باینده باز همچو ریاست کیاستش
 کوئی شدست قدرت ایزد فراستش
 آبست لفظ او و فصاحت سلاستش

(۱) ستارگان و رخشان (۲) چشم کمال و دین الکمال، چشم زخم است، مناسبت آنکه
 هر چیز و صفت کامل را چشم میزنند (۳) ضبط عربی (میرثاسه)، کبراء بی نقطه و بعد آن
 همزه، و در سیاق پارسی (ریاست)، مصطلحت

بر بست راه و دعوی منقش
 او راست در جهان لقب و الزامین
 بکش از بند کیسه معنی کیا ستش
 خالی مباد صحن جهان از ریاستش

برنده تر ز کوشش او هیچ تیغ نیست
 بارنده تر ز بخشش او هیچ میع نیست

ای قبله سعادت و اقبال اهل بیت
 بی مال و جاه اگر نشود محتشم کسی
 تا سید اجل تویی از اهل بیت او
 تا اهل بیت را بسزا مقتدا تویی
 مداح اهل بیت بمیر مر است نام
 از قدرتت قبله اسلام را شرف
 میمون شده بدولت تو فال اهل بیت
 هم جاه و عزتی تو و هم مال اهل بیت
 برایش^(۱) فرضیه شد اجدال اهل بیت
 پس زود منظم شود احوال اهل بیت
 بر آن^(۲) من و انجم از جهان شرف حال اهل بیت
 از قدرتت طالب انعام را لطف

در خلق و خلق خویش صفاء صبا کر
 چون کعبه جلالت آل نبی تویی
 از بهر آنک نیست جفا از خصال تو
 و ز فخر آنک فخر و فا از رسوم تست
 بیمار کرد حال مارج روزگار
 کویی مرتبه تویی از مصطفی و کر^(۳)
 با سر تست^(۴) فخر مینی و صفا بدر
 یک فعل نیست در دو جهان از جفا بر
 زیر است نیک نامی و نام و فا ز بر
 ز انعام خویش حال مرا چون شفا شمر

(۱) ظاهر «برائتش» درست (۲) ظاهر «بس» درست .

(۳) یعنی «بذل و عرض» .

(۴) ظاهر «باشر تست» .

بر روی دهر داغ غلامی بنام تست
 هر حقیقی کی هست مرا از غلام تست

ای رفعت و علو علی مرتضا ترا
 جوان کی شخص را بغذا تربیت دهند
 بر اقتضای رای تو مقصود شد قضا
 کرد هر چون معاویه بگریز از رضات
 از ایش زمانه زجاء و جلال تست
 درست مدحت تو و او را صدف دلم

ز مدح تست معدن فخر و شرف دلم
 در آفرین تو ز فلک آفرین مراست
 ممدوح بی قرین توئی اندر همه جهان
 زان آفرین خزان و در شین تراست^(۲)
 اگر چه منم گزیده ز نور حادثات
 در آفرین تو سخن بی قرین مراست
 اُحجوبه صروف جهان بین کی در جهان^(۳)
 در آفرین تو عبارت جون آبکین مراست
 در آب روا اگر چه منم به گزین^(۴) خلق
 لفظی جهان مذهب عالی چنین مراست
 تاج سر سخا و سخن خاک پائی تست^(۵)
 بهر از سخن گزیده ترست آن ثنائیست

ای بر زمین جلال تو چون ماه بر فلک
 ای در علو محل تو همراه بر فلک

(۱) گویا مقصود این باشد که هر گونه حیف و ظلم و ستمی که بر من میرود از جانب «روزگار» غلامت
 (۲) «مراست» درست . (۳) حوادث . (۴) بهترین ، بهترین منتخب و شاید بجای
 «اگر چه منم» «اگر چه توئی» درست باشد (۵) «مراست» درست .

ماه شب چهارده پر نور گشت از ان
تا ماه را از روی تو آن نیکوئی رسیده
شکر کشند قدر ترا ماه و خیران
شاه عروس مدحت من مجلس تو باز
شد شعله ز راهی تو ناگاه بر فلک
کشند اخترانت بگو خواه بر فلک
زان می زنند خیمه و خرگاه بر فلک
تا شاه بر زمین بود و ماه بر فلک

ماند اجل بحشم تو ای سید اجل

تو سید اجل

با نور و تاب فکر تو آفتاب نیست
تو آفتاب دینی و در آفتاب جرم
از آفتاب خود تو ای آفتاب دین
رأیت شهاب ثاقب شیطان کش آمد
مارا هزار گونه ثواب^(۳) از مدح تست
از نظیر ای تو خواندن صواب نیست
صد یک نه آراء و فکر تو نور تاب نیست
کس در زمانه طیره ترا از آفتاب نیست
در آفتاب خاصیت این شهاب نیست
وز مدح آفتاب کسی را ثواب نیست

خویشی بر آفتاب تو دادی خطاب^(۴) را

این فخر بس کند ز جهان آفتاب را

مینت خدایا کی سپهرت مرید است
چشم بد از جمال و جلالت بعید نه^(۵)
بی لفظ آفرین تو معنی مفید نیست
تا عید چون وعید نباشد بهیچ حال
بد خواه تو ز جرم و جهان سترید^(۵) هست
چشم بد از جلالت و جلالت بعید است
لیکن در آفرین تو دعوی مفید هست
تا عید را قرابت لفظ و عید هست

(۱) ماه آخر نامفوط است . (۲) داماد (۳) پادشاه (۴) مناسبت لقب ممدوح

«شمس الدین» . (۵) در میورد ، شکایت کننده و کم شمارنده (۶) «به» درست

بی روزه روزگار تو بویسته حید باؤ
انجا کی روی تست همه ساله عیدست

فکله ایضا

ای ز رخسار تو در روی تازه کلزار آمده
از بهار جبره تو وز گل رخسار تو
عشق من در خورد آن کلزار و رخسار آمده
طره تو غمزه تو جبره تو زلف تو
زلف و لداری گزیده جبره جان و برشته
رومی بازار جلای و زرخ و بالاء تو^(۳)
روی و بالاء ترا بر غم ماه و قمر سرو
ماه را در بی نوایی سرو را در کاسدی
رخت دل سوء تو دارم کز رخ و بالاء تست
من حجابی بایم از زلف و رخت کز نو
کردم و لبند حراست مسکین زلف تو
صورت زیبا و مسکین زلف را شوب تو
روی تو چون رومی زین الدین طالب شد
آن جمال ساده و فخر معالی کز خلوت

تا بهار نو بهار نو بدیدار آمده^(۲)
دل جو بلبل وقت کل و زمانه زار آمده
ای جمال عالم آن کلزار و رخسار آمده
هر یکی در لبری از بهر یک کار آمده
غمزه غمازی گرفته طره طرار آمده
سرو و میرا کاسدی در روز بازار آمده
دیده و لالی گرفته دل خریدار آمده
از تو نو میزدی رسیده زمن زار آمده
بر رخت و لبری هم برکن و هم بار آمده
مشک مرا بایم از زلف و رخت بار آمده
شکر عشق تو زان حرازه حرا ر آمده
آفت بزاز کشته رشک عطار آمده
هر زبان از فضل او بکفتار آمده
همت عالیش را از آسمان عار آمده

(۱) پیروز، درست . (۲) یعنی «پیش از بهار نو» .

(۳) روی بازار، یا «روز بازار» بمعنی «رونق بازار» است .

لفظ هر شاعر بقدر ذوقش و شهور آمده
 کیسه هر سانی را از تو دنیا آمده
 امی همه گفتار تو در خور و کردار آمده
 همت عالیت چون کیوان ستمکار آمده
 هر کی را شایسته دل ز قوت و شمایند
 والی افلاک کشته عالی آثار آمده
 جرم گردون چون زمین بی قدر مقدار آمده
 فضل زهرا و فتاده علم کزار آمده
 خاک پائیت سرمه ساد و احرار آمده
 شرح جود و مجد را آثار و اخبار آمده
 هست در پیش تو پیش از روزه هر چاره
 مفسد را بیم اندر و نده با خار آمده
 روزه را وعید را نر و تو بسیار آمده

در شوارست لفظش و ز شاء لفظ او
 پشت هر زائر ز شریف تو دیبافته^(۱)
 لفظم از گفتار مدحت کو بهر فغانی گرفت
 مشتری فری و بر مال تو از توفیق تو
 شادمان گرد و نصر دولت و تیمار^(۲) تو
 نیستی خورشید و آیت جسم خورشید و
 نیستی گردون و انواع نعمت پیش تو
 وارث زهرا و کزاری و در میراث تو
 تاج ساداتی نسبت فخر احرار بی فضل
 ای ز لفظ فضل تو همچون لفظ جد تو
 روزه آمد ناصر و تقوی خیر و زهد و
 تا زین شایه جو کل شکفت بی مصلحت
 عمر تو بسیار خواهم تا همی بیند خلق

وَلَكِنْ أَيْضًا

نیست چون رت شیرین تو صورت چهرین
 تا ترا مملکت حسن بود زیر نیکین

ای ترا مملکت حسن شده زیر نیکین
 هست در زیر نیکین مملکت عشق ترا^(۴)

(۱) ناع « بافته » و متن درست . (۲) غنوی و نگار داشت .

(۳) هم و اندوه . (۴) ناع « مرا » درست .

(۱) غرقه فتنه شدستم ز لب و جهره تو
 و صف خسار و لب تو بشکر کردم و ماه
 کرنے باغی و نه کردون چه محبت بکوی
 قامت سرو و رخت لاله و حشمت ز کس
 لب توشین تو کوثر شد و کوه تو بهشت
 بر جمال تو همی فتنه شود حسن و جمال
 نو چشم شرف و فخر معالی کی شدت
 طالب محبت و منت ابوطالب کوست
 بی نظیری کی نیابیش همت مانند
 عزم صفاش جو دیدار نجوم است (۳)
 امی گرفته زیارت همه احرار
 اکذا از جو زمین تو زیارت بغان
 زائر و زر ز سقاء تو خطیرست و خیر
 تن مداح ترا هست ز دولت بستر
 هر عروسی کی بزیاد ز ضمیر شعرا

کی دل و دیده من فتنه برانند و بر این
 ماه روشن شد ازین شادمانی و شکر شیرین
 با تو از هر دو نشان و اثر می ماه من
 عارضت ز هر جهره من و دندان وین
 سایه زلف تو طوبی شد و تو حور این (۲)
 همچو دین بر خرد و رومی اجل زین الدین
 شخصش از نور مرکب و لث از علم عجمین
 بسجا بحر محیط و سخن و در زمین
 بی قرینی کی بینیش باغام قرین
 عزم میوش جو ترکیب پرستین
 امی مین تو بر رقی همه آفاق زمین
 کی همی کرد بر آرزو زیارت تو مین (۴)
 سائل و مال ز جو تو عزیزست مین (۵)
 سر بخواه ترا هست رحمت لیلین
 همه جزو مدح تو نخواهد کابین

(۱) غرقه، ظهراً از تصرفات پازسی زبانان در کلمه «غرقیت» است.

(۲) حور، جمع «حوراء» است و در پارسی غالباً مفرد استعمال میشود سعدی فرماید: حوران بهشتی را

دورخ بود اعراف» و نیز در چمن امروز بهشت تو بیرون بگرام - تا خلایق همه گویند که حور لعینست

(۳) ن مع «بسیر» و گمانند که است که «مُشیر» درست باشد، یعنی اشارت کننده و راه نمابنده.

آفرین از پی نام تو نهادست خدای
لفظ را وصف بدیع تو کند سحر لال
تو گرین همه ساداتی و نزد تو رسیده
مصلحا نرا ز رسیدنش سرور است سرور
اندرین مه همه خبر صورت خیرات فخوان
کر خرامی همه در ملک تهلیل^(۲) خرام
زاهدان بر زون فسق کشیدند کمان
ضعفا را بجنین وقت معین بکش ز جود^(۳)
تا همی ز نیت کیتی ز کین است و مکان
بند و خاشع عمر تو بسین با و شهر

همچنان کر حجت نام حسود نفرین
سنگ را لفظ شاء تو دهنده^(۱) معین
اینک آن ماه کی از سال خراوشی کزین
مفسدان جمله ازین کار خرفیند خرن
و ندرین مه همه خبر صورت طاعت معین
و نشینی همه در محفل تسبیح نشین
عابدان بر سپه دیو کشتا و ند کین
تا بود جا به ترا ایرو دارند معین
تا همی زیور عالم ز شهرت و سنین
جا کر و خاضع امر تو مکان با و کین

وَلَهُ اَيْضًا

شکر بار ز همی از ناردانش
شکر طبع و مژ نورست طبعم
کر بر خیزران بسته ندیدی
مژ بار ز همی از کاستانش^(۴)
همه ساله ز وصف این و آنش
یکی بر خیز و بنگر در میانش

باز می صفحه ۳۳۹
(۴) یعنی، زیرا که دست راست تو، از بسیاری بخشش از تواگر می خواهسته تو گردد بر می آورد . . . (۵) بفتح میم
خوار و بمقدار . . . (۱) بفتح میم « روان » . . . (۲) لا اله الا الله گفتن، بطلق تسبیح، خاقانی فرماید
« این دعوت را بگا تهلیل - امین امین کناد جبریل » (۳) ن مع « باش و محیر » و ضبط متن مناسبت
(۴) این قصیده در « ن مع » دیده می شود . . .

زمانه رستخیز آور و برین
 بصورت ماه تاباست لیکن
 بامست سر و سیمینست و آن
 بدان ماند کی بجزند و بروند
 بدان مانم کی بوه برین کرد
 بماند دوش و مستی کی او بود
 رخس خورشید و می کف خورشید
 چه مشک اند سر زلفش کی کز
 بجز خسار او باغی ندیم
 بخلق زین دین ماند معطر
 جمال ساد و بوطالب کی
 اجل فخر المعالی کز معالی
 جهان فخر و فضل و قدر و ثبوت
 خداوندی کی بر و چون و شد
 زمین ساکن و خاک گران را
 همی بر آسمان جوید تفاخر
 ز عشق آن کمروان خیزانش
 بچشم من بر آید آسمانش^(۱)
 کی باشد خانه من بوستانش^(۲)
 بمصر از جا و کنگان کاشانش^(۳)
 و چشم تیره روشن زانش^(۴)
 همی سجده چون لفافه زانش^(۵)
 ستاره در لب چون ناروش
 نثار و آتش عارض زانش
 کی باشد مشک و عنبر و شامش
 نسیم حلقه عنبر و شامش
 جمال اند جلال خاندانش
 سر و بروج علیین مکانش
 نوژه مثل و همما در جهانش
 ز وصف او زبان مح خورش
 سبک خواند همی حلم کراش
 زمین مشرق از نام و نشانش

(۱) یعنی بهتر و خوشتر آنست که آن ماه تابان در «آسمان» دیده من جای گزیند.

(۲) یعنی «یوسف» (۳) یعنی «یعقوب».

(۴) یعنی زبان او از مستی و دوچار لکنت و چون گیسوی او اگر بگیر و پیچیده شده بود.

(۱)
 او میند و آرزو همان اویند
 جمال عالم است اندر کمالش
 ز جو و دوست قوت جان اصرار
 همه ساله ز بی عیبی پاک
 جنو باید خداوند و هنرمند
 بناء علم و حکمت را بعالم
 گمان نیک مردان یقینش
 ز تر مد سوء بلخ افتاد غرمم
 همی تابی جوانی خرمیست
 جو دارد و در بزرگی هر چه دارد

فلک با ذاب دولت میرانش
 کمال حکمت اندر بیانش
 هزاران جان پیوند جانش
 نهان غیب ماند نهانش
 کی بی عیب فرزند غیبش
 بلند می داد کلاک اندرانش
 یقین فیلسوفان شد کمالش
 ندان تا شاد ما خم درانش
 جوانی با ذاب حجت جوانش
 چه خواهم خبر بقاء جاودانش

قوله ایضاً

امی با تو دلم همه وفا کرده
 نه عهد عاهد عاشقی بسر برده
 ما را بلاء عشق ره داده
 اول نظر وصال فرموده
 نه حجت عشق من فرو خوانده
 بی زلف و تاء خوش شستم را

بمن دل تو همه جفا کرده
 نه وعده مرومی وفا کرده
 و آنکه بیان ره رها کرده
 و آخر بفرق مبتلا کرده
 نه حاجت جان من واکرده
 چون زلف و تاء خود دو تا کرده

ای سرو تو با قباء عشق تو
 ای ماه تو با کلاه و خضبان
 اقرار نمی کنی بدل برون
 بس زود نه دیر مرا بینی
 فرزانه جمال دین ابواللب
 فرزند ضیاء دین و نیارا
 کردون غبار سبب توفیقش
 وز خاک و سراء او گیتی
 ای نسبت تو مصطفی بوده
 عرق تو ز عرق مصطفی
 نی از تو خیال با خجل مانده
 اکرام تو طالبان حاجت را
 انعام تو زائران مفلس را
 مدح تو دمان و حانت را
 شکر تو زبان شاکرانت را
 امید تو بیم را امان داده
 و صاف تو و هم در سخن بسته

و زاعه^(۱) ز بهر من قبا کرده
 قصد کلاه و قباء ما کرده
 من بر تو خدای را گوا کرده
 حال تو برین دین و ا کرده
 دل طالب محبت و شن کرده
 از طلعت خویش برضیا کرده
 در چشم امید تو تیا کرده
 سرمایه زرت و کیمیا کرده
 تو حلم جو حلم مصطفی کرده
 تو جو جو جو مرصفا کرده
 فی در تو امید با خطا کرده
 اقبال نموده مرحبا کرده^(۲)
 با نعمت و حرمت آشنا کرده
 پر کوهر و در پر بها کرده
 ما و امی اجابت دعا کرده
 افضال تو خوف را جا کرده
 مداح تو تکیه و سخا کرده

(۱) نوعی از جبهه .

(۲) یعنی « خوش آمدید » گفته .

توفیر تو در زمانه غالی
بذکوئی تو روی در ابل و اذو
ماه رمضان سینه و قندیش
از شارب خمر ساخته مصلح
دست همه مطربان فروسته
ساقی همه روز خشک لب ماند^(۲)
انگس کی رضا مفسدان جنتی
دستی کی پایله در هوا کردی
ای مرتبت تو بلخ نامی را
جند آنک نقابست خرج کردن
خیر تو قبول و روزه پذیرفته
از روزه سعادت عطا اذو
راضی ز تو کرد کار حجتها
در روضه جود تو حیرا کرده
بذیر عمارت بقا کرده
بذخواه تو عسر و قضا کرده
از روی قینما^(۱) قفا کرده
وز صاحب فسق پارسا کرده
رنج همه ساقیان هبا کرده
مطرب همه روزی نوا کرده^(۳)
آهنگ رضا باوشا کرده^(۴)
اکنون بدعاست بر هوا کردی
با حرمت مرو و صفا کردی
ایزد بقاء تو قضا کرده
صد عید و کرات عطا کرده
وز عید کرامت جزا کرده
در روضه جود تو حیرا کرده

وَلَهُ اَيْضًا

ای خجل باروئی زلفت و شب
مانده ام باروئی زلفت و شب^(۵)

(۱) قینمه، بکسر قاف و تشدید کسر نون، شیشه شراب، و در پارسی، نون آن مخففت .

(۲) یعنی « ماه رمضان » ساقی را همه روز خشک لب گذاشته .

(۳) در « ن مع » در مصراع اول ثانی « همه روزه » . (۴) آفریدگار جهان تبارک و تعالی .

(۵) ن مع « از » مناسب ترست .

رویت از روز است یا روز از رخت
 کرده بی از روی روزی مختصر
 روز را از لاله پوشیدی لباس
 امی سُرینت آفت تل سمن
 مانده ام با دیده یاقوت بار
 امی دل افتاده در سودای عشق
 که طرب را طالبی مطلوب خویش
 آن جمال ساوه و نور شرف
 جبه را قدر فرسیع او اساس
 تازه با کردار او رومی بهر
 نام و نیک^(۳) اوست تشریف خطاب
 حضرتش هم مرتجی هم ملتجا^(۴)
 مدحت او چون شراب آرد نشاط
 با شراب^(۵) دل حسود او حریف
 هست جودش اضطراب موج بحر
 در خصال و خلق او لفظ عجم

شب زلف تست یافت
 یا سر زلفت شبی شد منتخب
 تا ثبت را عنبرین کردی سلب
 امی میانست حسرت تا رقص
 تا ترا دیدم از یاقوت لب
 حسته خاری و دور از تو رطب
 نزد زین الدین ابوطالب طلب
 آسمان فضل و خورشید نسب
 جو در طبع کریم او^(۲) شب
 روشن از دینار و چشم ادب
 عرض پاک اوست تاریخ لقب
 حشمتش هم منتسب هم کلتب
 خدمت او چون سماع آرد طرب
 و زمر او دل عدو او غرب^(۶)
 هست جدش اختیار صنع رب
 در بنان کلات او جود عرب

(۱) «ن،ع» «امی» درست . (۲) «ن،ع» «سبب» درست .

(۳) «ن،ع» «نام نیک» درست . (۴) بصیغه اسم مفعول .

(۵) «ن،ع» «دل» درست . (۶) تنها .

آزار از بذل او خاری و دُل
 فعل بذل و بر او و حرص و آزار
 در حسابِ مکرمت تأثیر او
 ای دعاء نیکخواهت مستجاب
 مویکب ماه مبارک در رسید
 آتش روزه زبانه برکشید
 بازه خوارانرا عدیل آمد عنا
 آن کنیم اکنون کی یزدانرا رخصت
 تا بود در بوستان سرو و سمن
 نیکخواهت باز با سوره و سرور

جو در ابا مال او شور و شغب
 همچنان چون فعل آتش در خطب
 همچو تأثیر فضائل در حسب
 ای هلاک بدسکالت مستحب
 بار بر بستند شعبان و رجب
 تا نهمیت گشت از ذواب غلب^(۱)
 رو و مسازان را مضیّب اند نصب^(۲)
 تا بفیضانیم شیطان را غضب
 تا بود در آسمان رأس و ذنب
 بدسکالت باز در بیمار و تب^(۳)

وَ كَلَّا اَيْضًا

زهی در غمزه چون ماروت سحر
 بجزره بسته لی آزار زهره
 جمالت عنصر حسنست و در حسن
 جفا از طبع تو رسمیت معهود
 بزخم کعبتین^(۴) خوبی از من
 بنور جهره همچون زهره زاهر
 بغمزه برده لی بازار سحر
 نشد مثل تو موجود از عناصر
 وفا از خوبی تو کارست نادر
 دل و دین بروی احسنست ای مقام

(۱) نهم دگر یزان . (۲) بفتح نون و صاد « پنج خستگی » .

(۳) ن ا ع « با » . (۴) دو طاس نرد .

نگردی آنج آخر کردی اول
 ز چشمت بر خذر باشم کی چشت
 بزلفت رغبتی دارم کی زلفت
 بهاء شرع زین الدین کی دین را
 ابو طالب طلب کار محاربه
 کف بخشاش مهرست مکارم
 طمع را جو و او داو ست سیری
 نشان جو و او بر حال سایل
 زوصف او بنان لفظ^(۱) عاجز
 خداوند زبانهاء و بنا نها
 بندی هم نسبت هم بهمت
 نسبت چون فلک قدر تو عالی
 ز صدرت خیره ماند جرج سابع
 تو در عرق و نسب فرزند آبی
 بدو گویند همی تورات و انجیل^(۵)

نکفتی آنج اول کفتی آخر
 جو زلف است بر عشاق جار
 جو خلق محاسن^(۱) عالیست عطر
 بدین و شرع بر مانیت باهر
 جمال الساده عبدالله طاهر
 دل ز بخشاش قانون مفاخر
 امل را بذل او کرد ست شاکر
 دلیل شکر او در لفظ زائر
 زلفت او زبان عقل قاصر
 همی فضل ترا باشند ناشر
 کریمی هم بباطن هم نطاهر
 بهمت چون مثل ذکر تو سائر^(۴)
 ز قدرت طیره کرد و نسیر^(۴) طائر
 کی بیداشت بدو مؤمن ز کافر
 وزو نازد محاربت^(۶) و منابر

(۱) «نوع» «حضرت» . (۲) «طلبکار» نوشته شود .

(۳) «نوع» نیز چنین و گمان من آنست که «بیان» باشد .

(۴) شرطی، و شرواق، و دستاره اند . ظمیر فاریابی فرماید «تغیت زکده سیرلی بغیر و سمنان

نسرین چرخ را چو های استخوان دهد» .

(۵) یعنی از او خبر دهد «یا آتی من بعدی انمده اخذ» . (۶) محاربه و منبر

ز آل تست قدر آن خاندان را
تو داری از زمانه فخر کامل
همی تا به جواز کردون کواکب
اگر چه باشم از پیش تو غایب
و اگر چه در حوادث صبر بهتر
همی تا نیست جاہل به جو عالم
تو قادر با ذی و خصم تو عاجز
سپهرت خاضع و ایام طایع
مبارک بر تو این ما و مبارک
جهان چون دیند را از روح ناظر (۱)
ترا بینم ز کیتی فضل وافر
مرا مع و ثنات از مدح و خاطر
نمود بر دل مرا ذکر تو حاضر
نیم بی تو جو نام خویش صابر
همی تا نیست عاجز به جو قادر
بذ اندیش تو معذور و تو قاهر
خدایت حافظ و اقبال ناصر
جو حب اهل بیت و فال شاعر

وَاللهُ فِي التَّجَمُّعِ

اک رویم برده فی و آتش اندر من زده
آینه بر دار و بگر تا ز روی و موی خویش (۲)
خرمن صبرم بذاب باشد کز زلف تو
عارض روی تو دایم طعنه در سوسن زنند
صد هزاران حوری اندر چرخ حور اندر پشت
من جو زراغ از داغ عشق تو در آتش زده (۳)
اکتبی با دوز بینی آتش اندر من زده
تو ذماء مشک دیم کردم خرمن زده
لاله خود روی دیدی طعنه در سوسن زده
از درغیت صد هزاران چاک بر دهن زده

(۱) یعنی از جان که در حقیقت نگران و بیننده است .

(۲) ناع « طبع » درست .

(۳) این ترکیب بند « شال هفت بند » در « ناع » دیده نمیشود و در « من جو داغ »

(۴) آینه ، درست .

ماه برگردون گردان با سببان نامست

عاشق نام تو ام تا ماه خوبان نامست

تا مرا بر سر فروزاند قضا عشق تو
بندگان را شرط باشد و قضا و اذن رضا
بر دلم بویسته کبریا و شایان چون کنی
جان جانان منی و ز جان دل شیرینی
از دلم حالی مرادست تصرف کو هست
کی رسد جانرا تصرف و سر عشق تو

(۱) حبه عشقت و کرجه فتنه در بازار است

خزمار ویت کی نور دیده در دیدار است

خوش بود در دوستی باطن جو طاهر و شین
طالب مدحت ابوطالب کی رسم رایی او
اوست عبد الله طاهر که جمال خلق و خلق
خوشترین را در مکان نیست امکان کس
در سخن دانا بی همتا بسی یا بی خطاست
نظم زین الدین ندیم طبع و خاطر و شین
طالبان جو در اخشنود و شاکر و شین
نیست چون در روضه او باطن جو طاهر و شین
چون جمال الساده عبد الله طاهر و شین
هر کسی را در سخن همتا صابر و شین

هر کراموسی و عیسی نام باشد در جهان

معجز عیسی و موسی کرد نتواند بیان

ای ثناء و مدح تو در لفظ هر فرزانه می
افتخار بخاندان جد خویشی و نسب
خویش کرده کرامات تو هر یکانه می
کی بود چون خاندان جد تو هر خانه می

آنچه در تست از بزرگی گیتی بود و غیر تو
در مشوبت جنس طاعت کی بود بهر حدی
صاحب فرزانی را بر مدحیت و قف باو
فعل عاقل کی شود ممکن زهر دیوانگی
در مشابت مثل قرآن^(۱) بهر فسادگی
خاطر هر هوشمند می طبع هر فرزانی

نسبت جدار جمال تو کمالی یافتست

صورتی خود از کمال تو جمالی یافتست

در معالی و ایامی تایید بصیانت تراست
صورت و سیرت بنزد عقل زیبا به بود
در مدحیت آن اندکی در بخشش است
از تو گرامی را بود تمکین اقبال و قبول
خار خرم را بود و نخل نخل و شاخ جو
در حصول شکر و منت رغبت سودا تراست
صورت زیبا تو داری سیرت زیبا تراست
در مدحیت بخشش تست و بخشش دریا تراست
لاجرم شکر و ثنا و افرین از ما تراست
خار بدخواه تو دارو لاجرم حرما تراست

زینت آن جمال آن سیمبر توئی

بر درخت فضل و فخر امروز برک و برائی

نیستم دریا و از مدح تو با کو هر مهنم
جعفر صادق کی جدیتت قولش صدق بود
زیر پای مدحت تو درفشاند طبع من
نیستم گردون از وصف تو پراختر مهنم
چون ترا گویم ثنا پنداری آن جعفر مهنم^(۲)
زین سبب وقت سخن بر سر سخن و سر مهنم

(۱) ظاهر «قرآن نیست» . (۲) شاید درین مورد «نخل» بفتح نون و سکون جاء، یعنی

عطا و بخشش باشد، و بهر حال خبر با توجه به معنی شعر رسانیده شود . (۳) روشنی و آبرو .

(۴) یعنی گوئی در ثنای تو مانند جعفر صادق را شکویم و شعر لطفی ندارد، و «ن» برای آن جعفر
ظاهر است و گویم معنی آن باشد که چون ترا میگویم مطابق رأی جعفر صادق رفتار کرده ام یعنی دمی که تو نوازه
اولی نیز ترا در خور شناسیداند .

گرد این کیتی بنظم نیک و الفاظ بدیع
نام تو گسترده خواهم گستر منم
در سخا از بحر احضر بگذرم و بیکر تویی
در سخن از نفس ناطق بگذرمی و بیکر منم
چون چنینم در سخن بر من سخا باید نمود^(۲)
در سخن بعد از سخا معجز مرا باید نمود^(۳)

موسم روزه نزدیک تو همان آیدست
میزبان چون تو نیاید نزد تو زان آیدست
نفس را شیطان همی از راه طاعت و راداشت
نزد ما روزه بقبر و قمع شیطان آیدست
ماه شعبان شعبه بود از درخت شرف و شوق
خیر و زبد و روزه ما را ضد شیطان آیدست
بر تو میمون مبارک باد تا کامل کنی
طاعتی را که بجا صی نام نقصان آیدست
تا به بس مدت ز گشت روزه و در فلک
عید همان آیدت که روزه همان آیدست

وَلَهُ اَيْضًا

ای تقامت جو سروستانی
نیکوئی را برومی منجزه می
در خلادت^(۴) برادر^(۵) شکر می
قیمت حسنیش می دانی
دلبری را بزلافت برمانی
دل لطافت برابر جانی
دل نمازت بر ذکی و لداری
جانت سجده کند کی جانی
همه آرایش تو فردوسی
همه بیرایه تو رضوانی

(۳) گر محقق اگر، درین مورد مفید تحقیقت (۲) باید نمود، یعنی «باید کرد» (۳) یعنی بعد از

عطای تو بر من مرا باید که در سخن معجز نمایم و آشکار کنم - یعنی باید بکنم، نیز بی وجه نیست

(۴) ن، ع «داز» (۵) برادر

دل ستانی بجهتِ بخیری
 نه نگه داری اینج بر بایی
 برخ لاله قطره شبگیری
 اگر این خوبتر بود آینه
 ورترا وصف خویش باز کرد
 تن و جانرا بغمزه آشوبی
 بزبان معجز میجائی
 شناسد زیوسف مصری
 در سر من حرف سودائی
 سر زلف ترا همی مانند
 بوسه را و لبست با تو بها
 کربک بوسه صد جگر بجائی
 نیستی تیغ و وقت جان بدون
 صاحب الجیش سید العزایک
 دین بایی بزللف جوکانی
 نه کوداری اینج بستانی
 بر سر سرو شاخ ریحانی
 و کران طرفه تر بود آینه
 هم تواز وصف خویش در بانی
 دل و دین را بوسه در بانی
 بدان خاتم سلیمانی
 گرت بنید رسول کفائی
 در دل من ندیم ایامی
 سرکار من از پریشانی
 کربها بودی اینت از زانی
 نبود در تو یک بشیامی
 بسر تیغ واذ یک مالی
 نه معذی جنو نه عدنانی

- (۱) بفتح قاف و سکون طاء، «باران» و «ن» ع «قطره شبگیری» و درین صورت کسره
 اضافی ملفوظ نیست (۲) سعدی فرماید: گرت در آینه دیدار خویش دل ببرد - چو من شوی بدین چنین و بانی
 (۳) ن ع «ندیم» و متن مناسبست (۴) «ن» ع «از» درستست .
 (۵) «ن» ع «غمزه» درستست .
 (۶) «ن» ع «چاو» ضبط متن سابق سخن عصر زودترست .

بوالغنائم امیر تاج الدین
 عدل او راحت مسلمانان
 کرد حاصل بقربت سلطان
 ای بذات تو معتبر گشته
 بمنی شبیه انتساب کنی
 زمین سبب کلید کعبه خدای
 کعبه واژ و دین خراسان شد
 بسخا بحر کرمیت موجی
 در ضیا با ضیا خورشیدی^(۱)
 در فراست و لیر معرکه تی
 صاحب دولت جهانگیری
 کر خرد نقطه ست سرگامی
 در کف دست عدل شمشیری
 بنظر کوهر بها گیری
 چون قدر با کمال تائیدی
 مرتبت را بهار و نوروزی
 رافع بن علی شیبانی
 تیغ او قوت مسلمانان
 ز نیت خسروی و سلطان
 نسبت بختر می و مخطانی
 کی تو فهرست فخر اشیانی
 بمنی شبیه داشت ارزانی
 تا تو در خطه خراسانی
 بسخن ابر کوهر فشانان
 در علو با علو کیوانی
 در سیاست سوار میدانی
 نایب خسرو جهانبانی
 در هنر نامه لیت عنوانی
 بر سر کشت جو بارانی
 بنظر اختر^(۲) ورفشانان
 چون قصا با نفاذ فرمانی
 منقبت^(۳) را عیار و میرانی^(۴)

(۱) «نوع» «رتبت» بهترست . (۲) «نوع» «خورشیدی» .

(۳) نوع «کوکب» .

(۴) «نوع» «بها» .

چون سلامت بزرگ فائز دینی
 نکته علم و نقطه خردی
 کر ترا باز وابر کوید عقل
 بر موافق جو باد نوزوری
 مصطفائی گرفت سیرت تو
 نه رسولی و معجزاتت هست
 دهن وستان بخند زخوش
 دینه دشمنان بگرد زار
 بروی و عدو بعبو و سخط
 آن یکی راز نیست هست کنی
 غرض دور جرح و داری
 در خلاف تو رنج و دشواری
 کر شب و روز خوانم بشاید
 کی ز تائید عدل و نالش ظلم
 پیش بنیت کلاک تو کی ماند
 چون سعادت در دست ستمانی
 شرف هر و فخر دورانی
 راست گوئیت عقل و برانی^(۱)
 بر مخالف جوار بر طوفانی
 زان گرفت عقل حسانی
 نه خدایی نیست ثانی
 چون سر کلک را بگریانی
 چون سر تیغ را سنجدانی
 اک حیوان و تیغ برانی
 و انک هستت نیست کردانی
 سبب عز دین یزدانی
 در وفاق تو ناز و آسایانی
 تا بر آبی و تا در الوانی
 چون شب وصل و روز بهرانی
 غیب راز و حدیث نهانی^(۳)

(۱) «نوع» (میدانی)، و نظر میرسد که «برآنی» یعنی «بر طریق خردی» و این سخن را تصدیق کنی،
 درست باشد. و بجای «راست گوئیت» «راستگوئیت» بهتر نمایم (۲) «نوع» «تائید»
 درست نیست و ضبط متن هم چندان سبب نیست و گمان بنده «دالش» بهم، یعنی گوشمال و عقوبت دادن،
 صحیحست. آتائید ممدوح و تائید عدل کنیستم شب وصل و روز بهران چه وجه شئی میتواند داشت
 (۳) یعنی «ازو»

وقتِ دانا ئی و گه حکمت
 کر تو معمارِ عالمی زجه فیت
 زاتش تیغِ تست جانِ عدوت
 تن بدخواست از لباسِ حیات
 نامه عزیمن بخواند جرح
 تا بود همچو روزِ تابستان
 نو بهارِ ثبات باقی باذ
 تا بود دورِ آسمان باقی
 اثرِ خشم و سهمِ صولت تو
 ضربتِ تیغ و جوشِ خشم تو کرد
 خاکِ خندانِ ناوکِ تو گرفت

دانیای گرفت و لقمانی
 از تو بنیادِ بخل و یرانی
 چون دلِ عاشقانِ بریانی^(۱)
 همچو تیغِ تو شد ز عریانی
 کر تو این شعر من فروخوانی
 بدرازی شبِ رستمانی
 تا در و کامِ دلِ همی رانی
 نشود روزِ دولت فانی
 بفرازی^(۲) رسید و خلدانی
 کرب را^(۳) بلند معانی
 گونه گوهرِ بدخشان

وَلَهُ اَيْضًا

رویت از روم نشان از دولت جیش
 خانه من ز جمال تو جو فروز شدست
 آتشِ عشق تو ام کرد برستنده خویش
 جند کوی کی برستیدن آتش نه رویت

نکند عیش مرا خجسته و روم تو خوش
 خانه فروز شود با صمیم حور افش^(۴)
 امی همه آب جهان نیده آن یک آتش
 آتش جنک می فروز و می عشق بجیش

(۱) «نوع» «بویانی» و آن نیز نامناسب و نظرنده «بیرانی» با دو «ب» درست

(۲) فرازی، غلط و صحیح آن «فرازی» میباشد - منسوب بفرازه، نام بدقبلیه از «غطفان»

(۳) «نوع» برده (۴) «نوع» و ش

بزمی حرمت خورشید کی بنائی بُرخ
 پیش رخسار تو هستند زحرمت همی خلق
 زنگی بن حبشی آنک منبرت برسد
 تیراز و یافت همان نام که تیغ از حیدر
 امی عنان باز کشیده ز تو مردان جهان
 چون بخیزد فرج کوس تو در ترند و بلخ
 بادل و دست تو کس را نبود بیم و مار^(۸)
 طبع جارس است شود با هنر ذات تو بخ
 نبود تیغ ترا جز جگر خصم نیام
 کم کنی قاعده سرو جبر مجرای کش^(۲)
 همچو در بار که عمده دین دست بکش^(۳)
 کر کشد رایت منصور سوء روم حبش
 تیغ از و دین همان زخم کی تیراز آرش^(۵)
 تو ز تیغ که جاک^(۶) عنان باز مکش
 بانگ ز نهار بخیزد ز همه نخب و کش^(۷)
 کی بود بر لب دریاء و مان بیم غطش^(۹)
 جرخ هفت است شود لی اثر قدر تو کش
 نسزد تیر ترا جز دل دشمن ترک کش^(۱۰)

(۱) ن ا ع ، چو (۲) خوب و خوش و از سرناز و کبر .

(۳) دست بینه و دست (بغل از روی احترام .

(۴) ن ا ع « قدر » . (۵) ن ا ع « نام » و « آرش » پهلوانی از لشکر منوچهر

که در تیراندازی بمانند بوده است .

(۶) ن ا ع « رزم » (۷) شری در ما و راء النهر .

(۸) بفتح وال « ملک » (۹) بعد ازین بیت در ن ا ع « و امانت بزم حرمت ضیغم رژه - در پاهت کینم

(۱۰) بعد ازین بیت در « ن ا ع » در یزه کردند چو تو رزم کنی خود و زره - خوار مانند چو تو بزم

کنی اطلس و ریش « ریش » نوعی جانه ابریشین گرانها چشم را فقر لقای تو رساند بصیر - گوش
 را لفظ ثنائی تو رساند ز طرش ، طرش بفتح طاء و راء « کرمی » در بزرگی زسد و شرف و شمت تو

- هر بزمی را نبود صاحب و منش اخفش « و الحق شعر خوبی نیست

نشوز باهنر و تربیت تیغ و سنان
 روزیجا کی اجل نیش زند چون کثوم
 خصمت از رستم زرباز بداند بنبرد
 تا همی فایده روز بیابد ^(۵) نخفاش ^(۶)
 پهلوان ^(۸) باش و سرو بهلوه بدخواه ترا
 کرچه از آهن و بولا ^(۱) و بش
 در هوایی کی قضا کام زند چون کرش ^(۲)
 کر بود اسب شو چون باره نور و ابرش ^(۳)
 تا همی تابش خورشید نخواهد آس ^(۷)
 شده از آب مژه بایش و زاتش مفرش

- (۱) یک کلمه در متن محذوفست «ن، ع» «بود انبروش» و بمان من «بود تیشه و بش»
 صحیح و با تخریر متن موافق ترست و «بش» یعنی بندی که از آهن و برنج برصند و قمانزنند
 (۲) «ن، ع» صریحا «کرش» و صحیح آن «کرش» بمعنی «چلیپاسه»
 سوار بسیار کوچک، جانوری گرنده، و عربی آن «سام ابرص» باشد و چون
 سبک و تند میرود قضا را در سرعت سیر بوی تشبیه کرده است.
 (۳) «ن، ع» «باز نداند» درستست. (۴) ایسی که بر بدن نقطه های سپید
 یا مخالف رنگ پوست بدن داشته باشد دایمی راست رو قضا بمان تو چون خنک
 بر ابرش تو چرخ ملع دیم بیکت،
 (۵) «ن، ع» «نیاید» درستست. (۶) نخفاش «بضم اول» مرغ شب
 شبکور، سعدی فرماید: «ماه را دید مرغ شب پره گفت - شاد است روی دلپذیرت حوت
 و آنکه خلق آفتاب گویندش - راست خواهی چشم من نه نکوست»
 (۷) آنکه چشم او بظرت ضعیف باشد یا «روزگور» و کسی که جز در شب نبیند - خاقانی
 فرماید: «نوریه بانان این کبود حصار - روزگورند یا اولی الالبصار» (۸) بزرگ قوی حال

وَلَهُ اَيْضًا

در شد حُجْنِ باغِ بربا ^(۱) مُتَمَنِّع ^(۲)
 که باغ نه روم است نه بغداد چو باشد
 در جلوه که کن بگردانِ ببارتی
 این ما و سحرگاه بزمِ قطره باران
 در شوق شد این بیل خوش سخن جو صوفی
 در وقت بهاران چه به از بازه و باران
 کل چون رخ معشوقه و می بر صفتِ گل
 بیرونه کل کشت با قوتِ مَرَضِع ^(۳)
 پرا طلس و اکون ز و سقی و مَلَمَع ^(۴)
 بر پشت و سر از سبزه و کل جاورِ مَقْنَع ^(۵)
 از جابه همی ماه برار و جو مَقْنَع ^(۶)
 تا دید کی دارد کل دوزنک ^(۷) مَرَق
 می در کف و در زیر گلی ساخته مجمع
 دل بر کل و معشوقه و می فتنه و مَوَلَع ^(۸)
 و می فتنه و مَوَلَع ^(۹)

(۱) درین مورد « زمین سبز و خرم و صحن و حیاطان باغ » نظای می فرماید : در حین باغ چو گلشن شکفت

بیل با باز در آمد گفت (۲) گوناگون و رنگارنگ .

(۳) گوهر نشان . (۴) نوعی پارچه لطیف - سعدی فرماید : « زشت باشد و سقی و دیبا -

که بود بر عروس نازیبا » (۵) بکسریم و سکون قاف .

(۶) ضبط متن غلط و صحیح مطابق « بن ع » مُتَمَنِّع ، بضم میم و فتح قاف تشدید و فتح نون است -

نام این شخص را « حکیم بن عطا » نوشته اند . و این حکیمان گوید « نام او ، عطا است و نام پدرش را

نامم و نیز گویند که اسم وی د حکیم ، است و قول نخست مشهور تر باشد ، وی از اهل مرو ، بود و دعوی

الوہیت داشت و ارامی صورتی زشت و چشم بود و چون پرده زرین بر روی میا و نخت « مُتَمَنِّع » مرو

گشت ماهی سخت که چون بماید از دو ماهه راه دیده میشد و سال صد و شصت و سه هجری و قلعہ « سنام »

از « روستای کُش » پس از آنکه او را سخت محاصره کردند ، زهر خورد و جان سپرد ، و در عربی مُتَمَنِّع است : «

سَیْفِی خَشَبِیٌّ وَ قَمَرِیٌّ خَشَبِیٌّ » شمشیر من چوبست و ماه من با نخت ، (۷) ن ع « اوزنک »

بقیه اپورتی ص ۳۵۸

در بردن غم باغ رفیقیت موافق
 ما و جمن و باغ و مئی لعل مصفا
 این عیش عدو و شرف الدوله بسپارد
 بوالفخر عمر فخر کفایت ان کی کفایت
 کردون معالی زولش یافته دوران
 خاک قدمش جاه و شرف اشد معدن
 از حادثه و هر ناپهیت مبارک
 ای کوهر آذکی و تاج کرمی
 صد شاعر استا و صد سال و گانی

برخوردن می لاله شفیعیت مشفع^(۱)
 ما و رخ معشوق و سر زلف مقطع
 جو و دشمن او کی بود از عیش ممتنع^(۲)
 ملک است مرورا و حرا و راه مودع^(۳)
 خورشید مکارم ز کفش ساخته مطلع
 نوک قلمش فضل و ادب راشده منبع
 و زنگبست ایام حصار است ممتنع^(۴)
 در روضه فضیلت فضلا را همه مرتع
 از مطلع کیت شعر تو یابند^(۵) بمقطع

بقیه پاورقی صفحہ قبل و تحریر متن درستست و مرقع جامه پاره پاره و دخته صوفیان سعدی فرماید :
 (دلفت بچه کار آید و تسبیح و مرقع - حوز از علمای نگوئیده بر می آید) (۸) مفتون ، سعدی فرماید :
 دقتنه ام بر زلف بالای تو ای بدر منیر ، و نیز که بر جمال تو فتنه است خلق بر بخش .
 (۹) بفتح لام ، و دستار و سخت و بسته . [(۱) بصیغه مفعول ، آنکه شفاعت او پذیرفته باشد
 و مردود نگردد ، حریری گوید : . . . و الشفیع المشفع فی المحشر ، مقصود پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است .
 «ن» ع « بجای «ع» در مصراع اول ، ول ، و آن نیز وجهی دارد . (۲) برخوردار و بهر باب
 (۳) بوجهیت و امانت (۴) ن» ع ، ممتنع ، با و میم و نون مشد و مفتوح ، درستست و معنی منبع -
 یعنی حصار و دژی که بدستاری بران دست توان یافت ، یا دست نتوان یافت (۵) «ن» ع « نایند »
 و شاید مقصود این باشد که در دو صد سال صد شاعر استا مطلع کیت شعر ترا جواب نتوانند گفت و آن را مقطع
 نتوانند رسانند .

کرانت و آلات کند قصد بابا
 کرنام گرفتنی سبب این بنیرست
 مذمت چکند آنک فی باشد ممسک^(۳)
 در خاطر تو بخل نکشتت جو عصیان
 در عهد تو اهل هنر و طایفه فضل
 تاسند خویشند بود کسب رابع
 ایام تو از ذل فنا باز مسلم
 فرق سرش از سوزن کیوان شود اص^(۱)
 آرمی بهر نام گرفت ابن مقفع^(۲)
 شانه چکند آنک خصی باشد و افرع^(۵)
 در خاطر بحی و در اندیشه یوشع^(۶)
 رستند ز تیمار و شستند مربع^(۷)
 تا اصل عناصر نبوذ بیش زاربع
 بدخواه تو از هر بقا باز موع^(۸)

(۱) آنکه موی پیش سرش ریخته باشد (۲) ابو محمد عبدالله بن المقفع، روزبه، فرزند
 «دادویه» دانشمند و نویسنده بزرگ ایرانی نژاد، وی نخست آئین زردشت داشت و سپس اسلام
 آورد، ترجمه کلیله و دمنه، از و دکتب «الأدب الکبیر» و «الأدب الصغیر» و
 «الذمّة الیتمید» از آثار مشهور است - در سال یکصد و چهل و دو هجری، سفیان بن معاویه
 والی بصره، او را کشت و «عالم علم را بشتی خاک» نهفت .
 (۳) یعنی آنکه پست فرومایه و بخل باشد با آنکه او را بستانند و مدح گویند حکما روارد (۴) اخته -
 (۵) کل (کچل)، (ع) یعنی یحیی بن زکریا و یوشع بن نون، علیهما السلام و ازین بیت عقیده است
 راجع بعصمت انبیا، حتی در میت، چنانکه شیعه اهل بیت طهارت نیز رانند، دانسته شود .
 (۷) چهارزانو، سعدی فرماید، مربع نشسته و سخن از افلاک مسجع و پیوسته، و ظاهراً مقصود
 آسوده و راحت نشستن، باشد .
 (۸) یعنی، بدو رو گفته و دواغ کرده، و منظور دورگشته و مجبور مانده است .

وَلَهُ اَيْضًا

درین برف و سرما چه چیز است لایق^(۱)
 رفیق موافق شراب مرقوق^(۲)
 یکی با ذره خواه چون رومی عذرا
 کرا از برف چون روز شد جهره شب
 درین فصل و این وقت با ذره ننوشتی^(۳)
 جو کس مطلع نیست بر راز کیتی
 بیاران شرابی بلعلی^(۴) و پاکی
 اگر کل برفت و شقایق نباشد
 ز نطق ارفرو ماند ببل من اینک
 ولی النعم صدر احرار عالم
 عمر کز عمر عدل راهست نایب

شراب مرقوق^(۲) رفیق موافق
 عزیزند هر روز و هر وقت لایق
 برین تبارنده چون چشم و این
 یکی آتش افروز چون صبح صاق
 نکوئی چه مانع نکوئی چه غایت
 چه مصلح چه زاهد چه مفسد چه فاسق^(۵)
 جو رخسار معشوق و چون اشک عاشق
 می لعل^(۶) و آتش کل است شقایق
 جو بلبل بدیع خداوند ناطق
 امین ممالک گزین خلایق
 چه نایب کی همچون منو بست حاذق^(۷)

(۱) ن، ع، «و چه چیز است» ن، ن «چه چیز است» و این قصیده را در بعضی تذکره ها و کتب ادبی
 برشیدالدین طواط سخنور مشهور نسبت میدهند و قدمت نسخه متن، که در تاریخ هفتصد و چهار و ده هجری نوشته شده است
 و گویا قدیمترین نسخ موجود این دیوان باشد، برای اثبات تعلق آن با دبیب صابر کافی نظر میرسد در تمام نسخ موجود
 دیوان ادیب صابر نیز بنام وی دیده شده است. و نظر بنده «چه چیز است» بطریق سوال، که مصراع ثانی
 و معرض جواب باشد، از دو چیز بهتر بنماید. (۲) تصفیه شده. (۳) بطریق استفهام و تعجب.
 (۴) «ن، ع» «بصافی» و ضبط متن ترجیح دارد. (۵) «ن، ن» «ن، ع» چشم، و
 اشک بهتر است. (۶) یعنی شرابی که در حقیقت عین لعل است، نه تنها مانند آن، چون درین شعر، شراب
 با ذره ایاقه در صفحه (۳۶۲)

کشایندۀ اندر مکارم و قایم
 وز وزندۀ مانده^(۱) علوم حقایق
 بزینت همه زائران را^(۲) مرافیق
 نجوم ثواب طناب سراق^(۳)
 اگر عز تو جوید کباشد منافق^(۴)
 یکی شاه به از هزاران بیافق^(۵)
 برت المغار^(۶) رب المشرق^(۷)
 سباسب تو گویم مخلوق و خالق
 جز این بی کرانه حقوق سوابق
 کی از بعد ایزد تو بوفیم رازق

فزایندۀ اندر معالی معانی
 بدو تازه کشته رسوم اوایل
 بهمت همه سائلان را منافع
 ایا آفتابی کی مر بهمت را
 کرا چون تو ممدوح و مخدوم باشند
 یکی نیک به از هزاران رذاله^(۵)
 بامیان بقرآن بکعبه بزمرم
 کی مدح تو گویم ببند و پنهان
 ترا حق نعمت مرا حق خدمت
 زمن بنده کفران نعمت نیاید

بآیه پاورده از صفحه قبل
 « شراب لعل مرقع بجام گفت که من - چهار گوهرم اندر چارپی دلم » ن، ن، « شقایق نیاید »
 (۷) منوب، آنگاه از وی نیابت کنند، و « ن، ع » طبیعت، و متن درست [

(۱) ن، ن، « ن، ع » گشته « متن بهتر نماید

(۲) « ن، ع » « برقت » درست . (۳) بضم سین، خیمه بزرگ .

(۴) یعنی مستکست و همانا که منافق باشد، یا آنکه شاعر سؤال میکند که او کیست؟ و خود پاسخ میدهد:

منافق . (۵) بضم راء، آنچه خوب آرا برداشته و بدش را بجای گذاشته باشند و درن، ع « ردیله »

و متن درست تر نماید . (۶) جمع « بنیوق » معرب پایوه، باصطلاح شطرنج .

(۷) ن، ن، « ن، ع » برت المشرق، (۸) بعد ازین بیت و « ن، ع » تو مقبوعی و جمله و فصل تابع

تو مقبوعی جمله در جود لاحق، و گمان من جای بیت بعد از « کرا چون تو ممدوح » باشد .

وگر گروم از جان شیرین مفارق
 ز غیر تو دارم گسسته عداوت
 جان یستی چون بایام سابق
 با کرام فایض با نعام فائز
 چه برکت بود در میان دو سارق
 معطر نکردن سیم خدا یق
 چنین دان حقیقت برین باش واثق
 همی تازمین است و دروی طرائق^(۲)
 خدایت نکند از من شتر فاسق

نجوم فراق تو و خدمت تو
 بدیع تو دارم همیشه تعلق
 ولیکن تو در حق من بنده اکنون
 بتوفیق بی حد تشریف بی مر^(۱)
 بدزوی ز نعمت بدزوم ز خدمت
 بنیعی کی تا ابر نیسان بارو
 سخن بی نوارش بلند می نگیرد
 همی تا سپهرت بروی کواکب
 بشادی همی زنی و رایش همی خور^(۳)

وَلَهُ اَيْضًا

همتی بذل کرد بر صحرا
 کشت صحرا بدیع بی همتا

نوبهار بدیع بی همتا
 تا بتأثیر بذل^(۴) همت او

(۱) مر، بفتح میم و سکون راء، شمار و حساب اندازه، و لغتی فارسیست بنا بر این، بهیر،
 یعنی بشمار و بی اندازه و بسیار و مجید. (۲) جمع طریق، یعنی سیرت و مذهب. (۳) ن آن
 برایش همخور، یعنی با او آش و آسودگی و ساز و نوا و عیش و طرب و آنست خفا گرمی نبوش و نعمت
 جهان بخور و وقت خوش دار. (۴) اشارت است باینکه کریمه، «وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ»
 یعنی از شر شب تاریک آنگاه که ظلمت وی منتشر و گسترده شود (۴) ن ا ع «ز تأثیر»

هر کجاست همتی مندل
 ابر بر باغ عاشق است و لکیت
 کین بگریزد جو دینده و ایت
 کرو فاداشی نخندیدی
 و همن لاله را سر شکست^(۲) سحر
 کر نوا بیل نو آیین یافت^(۳)
 راست کوئی کی از کمان برون
 کارها کر بر آستی بودی
 قامت بپرا کرد و تا باشد
 عمر سرو از نفیسه بشیرست
 ز کس آن حال کی پسندیدی
 آن کل سرخ بر کران خمین
 بی گمان نعمتی شود بیدا^(۱)
 هست معشوق او قرین جفا
 وان بخندد جو جهره عذرا
 هیچ معشوق را نماند وفا
 کرد پرتازه^(۳) لولو^(۴) لالا
 لولو اندر دمان لاله چرا
 تیر حکم زمانه خبر بخطا
 راست بودی نفیسه را^(۵)
 راست بر زلفه قامت برنا
 از چه شد قامت نفیسه و تا
 کر نبرویش^(۵) دینده نابینا
 زرد کل را همی کند رسوا

- (۱) بعد ازین بیت در «ن ا ع» د باد چون زائران بستان تاخت - آنگه از بوی خوش گرفت نوا
 هر که حاجت باطل بر دارد - زود بیند مراد خویش روا - نعمت عشق عاشقان بفرود - نغمه بیل مدح
 نوا . (۲) «ن ا ع» «سحاب» مناسبست . (۳) «ن ا ع» «باز پر کرده»
 و من درستست . (۴) بنظر بنده «نوا آیین» از نوا آیدن، یعنی «نوا گر» مناسبست
 زیرا که کلمه از «نو» و «آیین» مرکب باشد .
 (۵) «ن ا ع» «نبودیش» درستست .
 (۶) «ن ا ع» «همن بطرف» .

لی من از لعل گشته ام بی می
 یابندیش خواجہ کی بھی
 من جو خسار نیکخواہانش
 جایگاه امان امین الملک
 شرف الحضرة آنک حضرت است
 سبب عمر عدل و فضل عمر
 آسمانی کی آسمان برین
 آفتابی کی آفتاب فلک^(۴)
 آن بود با علو^(۵) این جو زمین
 را ذی از طبع او قوی کرد
 رفتی از دست او ضعیف شود^(۶)
 از حساب عطاش در ماند

ز روحون مانده یی تو بی صفرا
 ز رو رویی نکردد از تو جدا
 هر زمان لعل ترکم سپا^(۲)
 والی رامی و همت والا
 کعبه حاجت همه فضل
 چون عمر عامل خلا^(۳) بلا
 جوید از قدر او همیشه علّا
 خواهد از رامی او همیشه ضیا
 وین بود با ضیاء ان جو^(۶) بها
 همچو دعوی مدعی بکوا
 همچو طاعت بندگان زریا
 آنک احصا کند حساب حصا^(۸)

- (۱) «نوع» «بی من» نخه بدل «بین که من لعل گشته ام چون می» و بیان من اصل نیست
 «کی من از لعل گشته ام بی می» و «کی» رسم الخط قدیم، یعنی «که» حرف بط، میباشد
 این بیت و بیت بعد از زبان گل سرخ در خطاب بگل زرد است. (۲) «نوع»، «لعلگون»،
 (۳) یعنی مانند عمر، خلیفه ثانی، کار او در خلوت و نهان آشکار عیان گمانست، نه مانند آنان که در چون خلوت
 میروند آن کار دیگر میکنند. (۴) «نوع» «دعوی» مناسبتر است. (۵) «نوع» «علو»
 (۶) یا «سهمی» ستاره نهان و خرد، از بنات نفس صغری، یعنی در میان این دو تفاوتست که از آفتاب
 (۷) «نوع» «زفتی»، بضم زاء، درست، یعنی نخل و مساک. (۸) حصی، بفتح حاء، سنگیزه

کرجه سیصد جو میرک سینا^(۱)
 جو در عجز او طبع او غرور^(۲) است
 کرجه بانش طمع کنی کوید
 لیکن ایزد نیا فرزند دلی
 آسمان و سعادت می شنودند
 تا جو باران برومی بار^(۳)د
 برج جوزا جواز او دارد
 فضل او بی کرانه چون دریا^(۴) است
 سایل از لفظ او که باشد
 هر کجا رفیق او بدید آید
 هر کجا با^(۵)س او نماید روی
 خلق او را صفت همی گفتم^(۶)
 دوست مقلوب میرک سینا^(۷)
 بس بغایت سید عشق و هوا^(۸)
 مان بلا باز گونه کن عجزا^(۹)
 کین طمع دارد اندر و ماوا
 فتنه برومی جو سعد براسما
 هر زمان نوسعاد و تی زما
 آوج بخورشید از ان بوج جوزا
 لفظ او کوهر بلند بها
 نه بدیع است کوهر از دیا
 بد ماند ز سنک خار ه کیا
 موم کرد و ز بیم او خارا
 خاک بوسید غنبر سارا^(۱۰)

(۱) آیا مقصود از «میرک سینا» فیلیوف بزرگ ابوعلی سینا میباشد که مقام وزارت امارت نیردشته است
 و کاف «میرک» مفید تعظیم (۲) یعنی او انیس کریم است . (۳) «نوع» عجزا
 درست و آن نام معشوقه است . (۴) «نوع» «روز بخشنده گی و گاه سخا»
 (۵) «نوع» «باز گونه» . (۶) «نوع» «همی بر او» (۷) «نوع» «یابد»
 مناسب است . (۸) «نوع» «شدت و قوت» (۹) «نوع» «کردم» بهتر است
 (۱۰) «نوع» «پوشید» و متن درست .

همش را ثنا همی گفتم
 خدمت بزم او کند شب و روز
 غنبر خلق او بود بد باغ
 از جهان حصه مخالف است
 تا بود بهره موافق او
 امی به خوبی از فلک و خور^(۳)
 کی تواند سراء و در خور او^(۴)
 تا بقا و فناست در کیمی
 کمترین نعمت و لیث نشاط
 ویده دولت تو ناویده
 بر سر نامه سعادت تو
 سرفرو بود کند خضر
 طرب آید از آن بود صبا
 زان سبب خوش بود نیم صبا
 رنج بی ناز و خاری خرا
 شب بی روز و صبح بی فردا^(۲)
 امی به نیکی از زمانه سزا^(۶)
 گفتن از بندگان عاونا
 از بقاء تو دور باؤ فنا
 بهترین راحت عدوت بلا
 هیچ روی شامت اعدا^(۷)
 زده تو قیع جاودانه بقا

(۱) تنعم و آسایش و بهره مندی از رفاه و تن آسانی و خوشگذرانی ، و ازین مقوله است « نازنین »
 در شعر سعدی : « دیروز و داین شخص و شکل نازنین - خاک خواهد گشتن و خاکش غبار »

(۲) « ن ، ع » « روز » ترجیح دارد .

(۳) ن ، ع ، « فلک » ، سیاق سخن نزدیکترست .

(۴) بمعنی « که » یعنی « کدام شخص » . (۵) ن ، ع « تو » مناسبست .

(۶) « ن ، ع » « گفت » .

(۷) بفتح شین ، خوشحالی ، از بدبختی و ابتلای دیگران ، .

وَلَهُ اَيْضًا

قد من شد جو دوزلف بحم دوست بحم
 دل درم گشت قدم چفته و زین گونه بود^(۲)
 عشق زلف و لب معشوق شکیم سزد
 دل من قف لب و چشم صنم گشت سزد^(۳)
 همه وقت ز عشق و ستم و ظلم کستم^(۴)
 چشم من چون خط و زلفینش ببندید بند
 زلف غمزه من نوش همی بخشید ویش^(۵)
 سبب آه و غم زلف و لبش گشت و کی وند^(۶)
 سخنش هست بلخی سبب حشت دل^(۷)
 و لمن گشت چنین خسته بشکین زلفش^(۸)

دل من شد جو دو چشم و زرم دست و زرم^(۹)
 دیده چون چشم و زرم بند و زلفین بحم
 پیشه عشق همه وقت چنین بود و غم
 کیست که دل نکند وقف لب و چشم صنم
 عشق کوئی همه خود معدن ظلم است و ستم
 عز و دل و بند و نیت و عمل و غزل هم
 من بدین عیش و تعب بیش همی غم و کم
 مشک و می کو سبب آه شد و موجب غم
 و هفتش هست بکنی سبب و هشت و دم^(۱۰)
 بس نکوئی زجه شد دیده من معدن و دم^(۱۱)

- (۱) و زرم ، کسر و ال ، سرست و مخمور و «ن» ع « در مصراع ثانی بجای «دوست» «دیار» مکتوب
 و «ن» ن « چنین مسطورست درین قصیده التزام کرده که الف نباشد و این نیست) و درست آنست
 که درین قصیده تنها الف نیست . (۲) درین مورد ، اندوهناک و رنجور و بهار و آشفته .
 (۳) غمیده ، و «ن» ع « خم شد . (۴) ن ع « گشت بی » نسخه بدل ، « گشت و رواست »
 « گشت و خوشست » ، بنده گمان میکنم « گشت و سزید » یعنی سزا و بجا بود ، از همه بهتر و مناسبتر
 و ضبط متن نیز نزدیکتر . (۵) «ن» ع « جور » . (۶) «ن» ع « ازلب »
 (۷) «ن» ع « در مصراع بجای آه ، « درد » درست . (۸) ن ع « بخشی سبب محنت »
 و متن ترجیح دارد (۹) بعد ازین بیت و «ن» ع « بدو علت همه خوبی و گشتی و خوشی - بگین بود همه ملکوت
 و دولت جم » یعنی سلیمان علیه السلام . (۱۰) دل من ، نوشته شود . (۱۱) خون و درن ، ن «ن» ع « دم »
 و ضبط متن ترجیح دارد .

زلف مشکینش بدل جُستن من موصوفست
 قطب فضل و فلک و لست و مجموع علوم
 همه وجه مسلم همه محب مثل
 زنده زوگشت همه نام زبر کی ز عجب^(۲)
 مدح فضلش نبوذ جز همه مقصود سخن
 یم نبوذ معدن لولو و یقین گشت گشت^(۳)
 حکمت وجود بدست دل او منوبند
 نیست ممکن کی نبوذ دشمن مخوس جو تو^(۴)
 نبوذ فضل جو نقص و نبوذ نیک جو بد
 بی کفش هست همه و عوی همی مشک^(۵)
 دل و طبعش سبب حکمت و فضلندگی^(۶)
 وقت عفو و که خشمش کلف دشمن دوست^(۷)

چون دل مؤمن ملک بتوفیق و هم
 قبله همت و قیط^(۱) نعم و دشمن لم
 همه فضل مقدم همه علم علم
 کی شود زنده جو پیوسته نبوذ گشت نعم
 جو دوستش نبوذ جز همه محسود و یم^(۲)
 سخن و طبع لطیفش بصفت لولو و یم
 کی بکف عمده جو دست بدل کج حکم
 چه کند چه تکلف چه کند خیل و حشم
 نبوذ علم جو جمل و نبوذ مدح جو ذم
 بی دلش هست همه معنی حکمت بهم
 نبوذ نسل و نسب چون نبوذ شیت و شکم
 سم معنی همه چون نوش لوز نوش جو سم

(۱) بهره نصیب «آرمی» و دشمن «نه» یعنی موافق با قبول انجام حاجت و مخالف آن (۲)

«ن» «ع» «زنده گرگشت بعدش چه عجب مزروع حدل» (۳) و یم، کبر و ال و فتح یا، جمع «دیه»

باران پیوسته و آرام بی رعد و برق، و معنی مطلق باران نیز استعمال شود. ابو بکر خوارزمی گوید: «لا

تَمْدَحَنَّ ابْنَ عَبَّادٍ وَأَنَّ هَاطَلَتْ - كَفَّاهُ بِالْجُودِ حَتَّى فَاقَتْ الدَّيْمَا» یعنی آن را این عباد

نستانی و اگر چه دوست او هنگام خشمش ریزش کند که از باران برتر باشد. (۴) «دریا» (۵)

«که هست» نوشته شود (۶) «ن» «ع» «وی» «ن» «ن» «دست بدش» و «هزل» «او» غلط است

زیرا این قصیده الف نیست، و «وی» ترجیح دارد (۷) «ن» «ع» «وی» (۸) «ن» «ع» «هزل» «ترجیح دارد»

فلکی کشت بهمت فلکی کشت بخلق
خدا متش هست همی دون بوسلیت کعبه
قلش معجزه عقل شد و هست عجب^(۱)
هست موصوف طبعش بلسمی همچون^(۲)
هست غرمش همه وقت جو فعلش محمود
قبله خلق عجم کشت بدست دل و طبع
کشت مخصوص وجود و عدم وجود بدو

فلک بند خلق و فلکش تحت قدم
در خلق هست همی دون بفضیلت ز مزم
کی همی جلوه کند فعل نبوت ز قلم^(۳)
هست فسوف ز دستش بخیلی قلم^(۴)
هست فضلش همه وجه جو غرمش محکم^(۵)
کس بدین بنقبت و فضل نغیر و زحم
نه جنو دیند وجود و نه جنو دیند عدم

درت از صفه قبل

(۹) ناصر خسرو فرماید: « فریفته شده گیشت در جهان بی - چو فریفته بود این جهان فراوان »

(۱) « ن ا ع » « انیت » بکون نون . (۲) بعد ازین بیت در « ن ا ع » نیست پیش
قلش قیس خنکوی فصیح - است نزد خلق صابی و صیسی معجم « قیس ، غلط و صحیح آن « قس » است
یعنی قس بن ساعده ایادی ، و مراد از « صابی » ابواسحق ابراهیم بن هلال الصابی ، ماهر
امیر عضدالدوله دیلمی و مؤلف کتاب « التاجی » است که گویند بامر آن پشاه کشته شد .
و مقصود از « صیسی » رانداسم و « معجم » درین مقام ، یعنی الکن و نافصیح ، و درن ان صولی
و عتبی « داین ضبط درست و با توجه باینکه این قصیده الف ندارد « صابی » غلطست - آه ا صولی
ابواسحق ابراهیم بن العباس بن محمد بن صول ، کاتب و شاعر نامبردار است که در سال دویست و چهل و دو هجری ، در
خلافت المتوکل علی الله عباسی ، بدرود زندگانی گشت . و عتبی نویسنده مشهور و مبلغ ، ابونصر محمد بن عبد الجبار عتبی
صاحب تاریخ میسنی میباشد که از شرح جنگهای سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی بزبان تازی نگاشته ، و ابو الشرف
ناصر بن ظفر بن سعد نشی جرفادقانی ، در سال ۶۰۳ هجری ، با پارسی ترجمه کرده است (۳) « ن ا ع » طبعش
و ضبط متن را بهتر میدانم ، زیرا یکی از معانی « ب » مقابله است یعنی در مقابل و در برابر طبعش (۴) زا و را ضرورت
باید مفتوح خواند . (۵) « ن ا ع » « رایش »

خود چنین خدمت^(۲) مخدوم که گویند ز خدم
حضه دشمن ملعونش همه ذل و سقم^(۳)
بنیمش نعمت و عیشی^(۴) بهبه خوبی ضم^(۵)

خدمتی کضم وزین بیش نکفتند چنین
عز و صحت ز فلک حصه مخدوم نیست
جویش دولت گشته همه شغل و منطوم

وَلَدُ اَيْضًا

نیاید بکام دل از دل بری
کی دایم بود در برش و لبری
نماند همی و لبری در بری
گشاده در و هر دلی راوری
هر گام او توده می عنبری
سیر هر یکی را بدیع افسری
بفرمان هر خسروی لشکری

کرانیت^(۶) دل در کف لبری
بر از دل بکام دل انگس نوذ
ولیکن چه درمان کی اندر جان^(۷)
نگه کن بدان باغ و لبری نوذ
به طرف او خرمین^(۸) لای
از و هر درختی یکی خسروی^(۹)
بهمان هر افسری کشوری^(۹)

(۱) ناع « مدحت » (۲) ناع « مدحت » (۳) بفتحین « بیماری یا طول مرض »
مانند سقم، بضم سین و سکون قاف . (۴) ناع « بر نعمت وی دولت ضم » (۵) در
ن، بعد ازین بیت « هست مخدوم ز معجز نخستین و دهم - این قصیده که همه موجب عزت و سقم »
و مصراع اول درست و صحیح مصراع دوم مطابق ناع « چنینست (این قصیده که بود خوبی وی جمله هم)
و همانا این بیت الحاقیت . (۶) « ناع » « کرانیت » یعنی هر که رانیت، درست .
(۷) « ناع » « واند » . (۸) « ناع » « بهادر درختی چو یک خسروی » و متن درست .
(۹) « ناع » « ملکی » .

ز بی مهری لشکر مهربان
 بهار از زمره همی از دست
 خزان زان منزه همی زر کند
 بدیدار این طرفه صنعت رواست
 هم اکنون خزان بی از سرم
 باغ اندر از میوه چندین بیان
 درخت انگی کاسمان گویند
 کنون کاسمان نگی باز خواست
 بگوهر نمائند همی سیب سرخ
 کرائی باختر بماند رواست
 چرا ناز مانده انگرست
 جوانکوار مر باذه را مادرست
 فداوارو از بهر فرزند جان
 بفرزنداد جان پرورگی است
 چون نمی طرب گسری ندکس
 بنیمنی کنون افسری بر سری
 در آویخت چون لبری نوی
 زهی من خدام چنین زرگری
 کی بنیاشود چشم بهر مهری
 در آرد بکا فور کون چاوری
 ندانم که آراست لی ازری
 ندیدم جواختر براد بکیر می
 بدید آید از هر سویش اختری
 شنید می چنین کم بها کوهری
 کی او مازری بود و این ختری
 کی ناید چنین سودمند ختری
 روانرا براحت بهین بهری
 چنین مهربان کم بود مازری
 جنود جهان نیست جان پری^(۳)
 نه چون خواهی هرگز درم گسری

(۱) «ن» «ع» «بماند» درست . (۲) این ضبط غلطست و در «ن» «ع» «کرائی»
 و «بان بنده» «کرائی» بضم کاف پسی، یعنی گلایی، که نومی میوه باشد، درست
 (۳) «ن» «ع» «هیج» درست .

عمید و عمارت مملکت
 عمر کاند را حکام عدل است
 نه بی شکر او بر زبان گفته می
 نه چون حکم او عدل را حاکم است
 نه جان را با بستی کی و بگریست^(۱)
 نه محکمتر از حزم او جو شست
 نه در عیب او عیب را منظر است^(۲)
 بهر ارشاد ت کند بر زمین
 بخشم آرند چشم می آسمان
 بجز هر عرض قائم اند و زو
 کرا در سر از مهر او منع نیست
 کجا ذوالفقاری کند کلک او
 لجا قوت دست اقبال او
 همین حق کزاری بهین مهری
 هر انگشت از دست او عمری^(۳)
 نه بی مدح او در جهان قری
 نه جز کلک او ملک را دوری^(۴)
 نه او را بشایستگی و بگری^(۵)
 نه بران تر از کلک او خنجر
 نه از علم او غیب را مضمی^(۶)
 بدید آید اندر زمان کوشری
 شریا برابر شود با شری
 قیام مهتات بهر جوهری
 بگردن در از غم بود چنبری
 بنیمنی تنی بی سر غنبری^(۷)
 ساری نسجد در خیری^(۸)

(۱) تشدید میم برای ضرورت. خاقانی فرماید: «آن عقل بدو گفته که ای عمر عثمان - هم عمر عثمانی و هم
 عمر خطاب، ناصر خسرو «دستش بگیرد حیدرم دستم بگیرد عمرش» (۲) بعد ازین بیت در «نوع»
 نه قرائت قریش را منکر نیست - نه معروف را دیش را منگری (۳) نوع «بهتر نیست» بهتر
 (۴) یعنی «نظیر و عدیل و همتا». (۵) در «نوع» «نیر چنین گمان میکنم» «غیب» درست شد
 یعنی در سر اثر و نهان سرشت او، (۶) یعنی از سر غیب راز نهان چیزی بر او پوشیده نیست. (۷)
 «نوع» «با» درست. (۸) نوع «بباز و بسجد» و درست نیست و گمان من «بباد می نسجد»
 صحیح و معنی آنست که «بباز و باد می وزن ندارد» خاقانی فرماید «پس که بوزن همسرایم - که باد بوزن کمتر آیم»

کرا غنم و خیمه آید بدست
 هنرگر بگردد ^(۱) بجهان
 بود در صف عاوند خواه
 نه تابنده از طاعت است
 جواب را بر کوه بزرگست
 سرشروع و علم مسلمانی است
 خرد آغور و درین خواند
 خداوند اگر پیش خدمت ^(۲) نهم
 همی کردم اینک خرد کرده
 کهی جانم چون خرم ^(۳) لاله
 نه چشم مرا صورت ^(۴) لعلی
 ز ترم بر او ن جهان آدم
 بایند دل زهره حیدری
 نیابند به از کاک او و جوی
 از و هر صریگی صری
 نه پاینده بازخم او مغزی ^(۵)
 چه دارد خرد و شیدنی
 ولیکن سرش چون دل کافری
 چنین دور ^(۶) بین یزه بی اعوی
 همی کیرم از رنج دل کنفی
 جو کردی درین بی نوا کردی ^(۷)
 کهی و یزه چون حوض نازی
 نه کوش مرا نغمت مزمن
 جو با کوهری سوء بند کوهری

- (۱) «ن اع» بگرد جهان «درست» (۲) حور
 (۳) «ن اع» «دیده دورین» (۴) «ن اع» «امیرامن از دوری درگست»
 وضبط متن درست و بیاق سخن نزدیکیست و «خداوند» یعنی «امی خداوند» بحذف حرف ندا
 (۵) از معانی «گرد» «بروزن» «صخر» معنی «شهر» مناسب تر نماید، یعنی درین شهر
 که از ساز و برگ زندگی بی بهره و بنیواست، داین بیت در «ن اع» نیست
 (۶) «ن اع» «نغمه» و «مزمر» بکسریم اول و سکون زاو و فتح میم ثانی، مخفف «مزمار»
 بمعنی «نی» است (۷) «ن اع» «دینو»

باخر جو بلعالم^(۱) باطل شدم
 بران کا نذرین ره بنیدی
 جو گیتی مرا مرکبی زیر ران
 رسیدیم و این شهر با شیره^(۲)
 در و با بنا گشته هر لی بنی^(۳)
 نه در قوم او قیمت مروی^(۴)
 نه جز سر و دلی تاب طبع لی
 کنون اندرین شهری بر منم
 و ز آغام نمودم جو بیامبری
 بر آسبی نشسته بدیدی خری
 ز پامی رکاب نس لنگری
 کی دیدنش در وینده زو نشری^(۵)
 برو جون علی گشته بهر فنی^(۶)
 نه در باغ او قامت عری
 نه جز خشک و لی آب جو بی خری^(۷)
 و ووم بالشی و شیوم نبری

- (۱) کَلْعَمٌ ، بفتح باء و سکون لام و فتح حین یا «کَلْعَامٌ» بهین ضبط ، باضافه الف قبل المیم ،
 زایدی مستجاب الدعوه از بنی اسرائیل که در پایان کار از مقام قرب رانده گشت . (۲) «ن اع»
 «رسیدیم باین شهر با شیری» و بنده گمان میکنم «رسیدیم و این شهر با شیره دید» یعنی رسیدیم
 و این شهر با شیرت و نادر را دیدیم ، درست باشد و در موقع عطف ضمیر را ، در جمله معطوف علیه که فاعل
 معطوف جمع باشد ، هم مفرد و هم جمع میتوان آورد - مثال اول - انوری فرماید : «قاصدان بی
 حجاب بر ذابرد - در شدند اولاد خدمت کرد» یعنی خدمت کردند ، سعدی فرماید : «دوستان
 آمدند تالاب گور - قدمی چند و باز برگردید» ، یعنی برگردیدند ، و مجوز حذف ضمیر جمع ، قرینه مقامه
 است . مثال دوم : حکیم عمر بن ابراهیم خاتم فرماید : «آنانکه محیط فضل و آداب شدند - در هم
 کمال شمع اصحاب شدند - ره زین شب تار یکت نبردند برون - گفتند فسانه و در خواب شدند»
 (۳) «ن اع» «لی بنا» و غلطت متن صحیح .
 (۴) یعنی هر زیر دست سرور و هر بنده خواجه گشته . (۵) «ن اع» «غیرت» «مثنی سبب»
 (۶) حجر ، بفتح اول ، شکاف و گودال .

ز شک مرا یافته ناله می
 چه غمها خور و دل کی ماند جدا
 آبا نقش کلک تو بروی رخ^(۲)
 مرا روز هم ز یک سینبرست^(۳)
 بهر ساعتی باز ترده مرا^(۴)
 با سببی نجستی رضاء رهی^(۵)
 ولیکن شرکی کی حاصل بود^(۶)
 با سر نیزه و چمن بنده می^(۷)
 اگر بیش او بود می سببی^(۸)
 الا تا هوا و آتش و خاک و آب^(۹)
 از آن می کی جان را زیادت کنند
 ز عود مرا ساخته رنجبری
 چنین خاطبی از جان منبری
 جو بر سوسنی رشته سنببری
 مرا دیده هم گونه معشبری^(۱۰)
 بسوزد دل و جان کرم اذی
 بنیدیش از بهرین ایشی
 سوء من به از وعده شکری
 با سی نیزه و چمن جاکری^(۱۱)
 ز خدمت گرمی میان منبری
 بود مایه جان هر جانوری
 همه ساله بردست تو غری^(۱۲)

- (۱) «نوع» سوخته آتشی، درود مناسبست (۲) «نوع» «ایا» درست .
 (۳) «نوع» «لوح» مناسبست . (۴) شط، دور «نوع» «عبر و نامناسبست
 (۵) «نوع» «چو سببی نجستی مرا از کرم» ضبط متن اولیت . (۶) «نوع» ولیکن
 شرکی که حاصل بود «و آن غلط محض و صحیح» ولیکن شرکی که حاصل بود «میباشد» یعنی در نزد من نهی
 که در دسترس آمده نقد باشد، بهتر از شکر نسید و موعود است . (۷) «نوع» «صحیح بیت نیست
 با سبب نیزه و چمن بنده» با سبب از نیزه و چمن جاکری «(۸) «نوع» «تو» درست
 (۹) «نوع» بضم لام (۱۰) «نوع» «آب خاک» .
 (۱۱) یعنی در تمام مدت سال، سعدی فرماید: «شب همه شب انتظار صبح روی می رود» کاین
 صباحت نیست خورشید جهان افروز را .

شرابی کی خورشید را محرم است
 نه بست از تو امید را چاره (۲)
 همی تا ستایش بود در جهان
 ز دفتر جو این خواندی از اجوان
 همی بخورید از همه منظری (۱)
 نه خورشید را چاره از خاوی
 ستایش بر از بهر ستایش گری
 چنین خواندم امروز در قری (۳)

وَلَدُ فِي التَّجَمُّعِ

تا فتنه کشتم آن صنم سیم ساق را
 نام صنم پرست نهادند عاشقان
 عشقش و نفاق ساخت لم را و هر زمان
 جشم و دلش بخون لم متفق شدند
 دعوی دوستیش نفاقست (۵) در دلم
 بکاشت بر سرم جو موکل فراق را (۴)
 از بس پرستش آن صنم سیم ساق را
 از آتش فراق بوز و نفاق را
 تدبیر حبست دفع چنین اتفاق را
 وینک درست کرد نفاقش نفاق را

(۱) ن ا ع ، صحیح بیت چنینست : « شرابی که خورشید را منظرست - همچو زبیدار منظری »
 (۲) یعنی امید از تو ناگزیرست و تو نیازمند چنانکه آفتاب بشرق .
 (۳) این قصیده در استقبال قصیده منوچهرست (چنین خواندم امروز در قری - که زنده است جمشید را و ختری) .

(۴) این ترکیب بند در « ن ا ع » مسطور نیست .

(۵) گویا « نفاقست » بفتح نون ، باید خواند ، یعنی رواج دارد و بازاریش گرمست و اینک نفاق ، بکسر نون ، و دورویی او گرمی بازار دوستی او را در دل من سجد کمال سانید ، و بهر حال از تکلف خالی نیست .

کر من ز عشق او بجز آسان دمی زخم
آن دم خطر تو بوی کی بسوزد عراق را
دارم دلی کی سوخته اشتیاق اوست
جز وصل او چه جبار و تو بوی اشتیاق را
آبم بر دلبرد چشم پر آب کرد
جان مرا بر آتش هجران کباب کرد

کردل اسیر دلبری باک نیستی
از نام صبر و فقر من پاک نیستی
زان عاجزم کی نیست مرا در وصال
ورنه زور و عشق مرا باک نیستی
کز ان دانه تنگ غمی نیست در دم
عیشم بتنگی دل غمناک نیستی
کز هستی آفتاب فلک را جمال او
فریاد من ز عشق بر افلاک نیستی
کز هستی جو برهن او ترا حریف^(۱)
از جور عشق برهنم چاک نیستی
چشمش بر غمزه بروی خان من
کز آب چشم و آتش دل نیستی مرا
کر در لبش منافع تریاک^(۳) نیستی
دایم جو باز بر سر من خاک نیستی
تا در نقاب بجز نهان کشت روی او
بر روی من ز خون دل من خضاب کرد

امی ترک ما بن از خط بمان برون شو
در بند خوئی ازین کی شدستی فرون شو
در راه عشق جان مرا رهمنون شدی
در راه فتنه دین مرا رهمنون شو
صدره ز عشق آب و چشم جو خون شدست
یگره بگو آب و چشم کی خون شدست

(۱) ظاهراً «درا» محفف «اوزا» درستست .

(۲) جمع «عم» بالف و نون بسباق پارسی، کمال الدین سمعیل فرماید «تنها دل نیست گرفتار در خان - یا خود دین زانده دل شادمان گشت

(۳) تریاق و پادزهر - حافظ فرماید : «اگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک»

از هر دل ربوذن من بهجو جاودان
یکباره بند و حلیت و مکر و فنون مشو
با من جو دل مبر و هوا تو داودام
کر پیش ازین شنستی بازی کنون مشو
از اشک و نیده پرده اسرار من در
یکبارگی برده هجران درون مشو
کر چه دلم ز عشق تو در بند بندگیست
آخر ز بند بندگی من برون مشو

از رحمت آفرید جمال ترا خدای

بس جزا که رحمت تو دلم را عذاب کرد

تا برمه از شب و شب زنجیر کرده اند^(۱)
و یوانه وار در حوز زنجیر گشته ام
در حق تو ز مهر چه تقصیر کرده ام
مویم جو قیر یوز کی در عشقت اندم
خوابی که دوستیت نمودست مرا
چون زیر زار زار بنالم ز عشق تو
کر چه جو بخت خواجه جوان بوز دام بسال
روز مرا بگونه شب گیر کرده اند^(۲)
تا گردمه ز خالی زنجیر کرده ای
در حق من ز کینه چه تقصیر کرده ای
قیر مرا ز جور و جفا شیر کرده ای
از آبدشمنی همه تعبیر کرده ای
کر چه مرا نزار ترا زیر کرده ای
چون بخت دشمنانش مرا پیر کرده ای

آن خواجه که کمال کفایت ز اهل کلک

شام جانفش کافی و کامل خطاب کرد

اسلام را بهاء و هدی را کمال گشت
محمود که ز محامدش الفاظ شاعران
تا اهل کلک کلک کف او بدیده اند
و یار او زمین زانرا جمال گشت
بی علم ساحری همه سحر حلال گشت
بر اهل کلک کلک کفایت مال گشت

هر چشم کی دعوی و معنی او بدید
 اخلاق او برابر با ذی لطیف شد
 ذات کریش ارجه جلالت ندیم او
 صافی مزاج او کی ز رحمت مر کبست
 دعویش عاجز اند و معنی محال گشت
 الفاظ او برابر آب زلال گشت
 برهان غایت کرم ذوالجلال گشت
 ترکیب عدل را سبب اعتدال گشت

زایز و صلاح کار جهان خج استند خلق

ایزو دعاء خلق بر او ستحاب کرد

ای درگفت تو جایکه هر کفایتی
 هر ساعتی ز اختر سعادت معنوی
 بر هر زبان ز وصف کمال تو سورتی
 نشکفت^(۱) اگر ز عدل تو در روزگار تو
 باشد صلاح کلک و کفایت کلک تو
 کار قلم قوی شد و محکم کی بی گفت
 اکنون قلم بعد تو در زبهار نشت
 در زیر شکر و منت تو هر ولایتی
 هر لحظه ز شا به جهانت عنایتی
 تا گشت نام نیک تو زان رت آیتی
 کس را ز روزگار نماند شکایتی
 بر هر زبان ز کلک تو بهیم حکایتی
 مظلوم بود درگفت هر بی کفایتی
 ز بهار تا سرش زنی بی جنایتی

از تو بکام خویش رسانید کلک را

این عدل بین کی خسرو لک رقاب کرد

چشم عدو ز بیم تو کان عقیق شد
 و اندر صفات جود تو دریا غریق شد

(۱) نشکفت ، بفتح نون و سکون شین و کسر کاف و پرسی ، مخفف « نشکفت » یعنی
 عجب نیست ، خواه حافظ فرماید : « بعد ازین نشکفت اگر ناکمیت خلق خوشت - خیزد
 از صحرای اینج نماند شک ختن »

وز شر و نظم طبع و زبان زهر تو^(۱)
 بر یک خشک و صف خست خواند خاتم
 تا در طریق مدح تو ثابت قدم شدم
 در یافتن و قایت مدح ترا بوجهم
 بر عشق خویش رقی ترا کردم اختیاً

معنی دقیق گشت عبارت رفیق شد
 هم در زمان ز وصف بحر عمیق شد^(۲)
 ایمن شدم کی نابغه با من رفیق شد^(۳)
 یا شعر من جو شعر و فیتی دقیق شد
 تا بیت من بحر فیت بیت العتیق شد^(۴)

چون عقل بی ثناء تو بر من خطا گرفت
 اقبال در رسید خطا را صواب کرد

بشنو مدح من کی شنیدن گرمی کند^(۵)
 اقبال تو مدح من از جان من سرشت
 با جان من لطافت الفاظ مدح تو
 آنی کی مهر تو بشناک شد شرمی
 از خاک صرف جو تو ز طلا رنگ^(۸)

مدحی کی با فلک بمشابت مری کند^(۶)
 جانرا قبول کن کی قبولش گرمی کند
 آن کرد کاب کوثر و بازو بهری کند^(۷)
 دانی کی کین تو ز ثریا شرمی کند^(۹)
 وز بازو محض حلم تو کوه صرمی کند^(۱۰)

- (۱) شاید «زبانم» (۲) وزن این مصراع مستقیم نیست و شاید در مصراع اول بجای «جنت» گفت «باشد» (۳) ظاهراً «تا» درست است (۴) یعنی بندگی ترا بر آزادی خویش اختیار کردم
 ثابت شعر من چون خانه کعبه، بیت العتیق و بیت المحرم، گرامی و محترم گشت.
 (۵) یعنی ارزش شنیدن را دارد. (۶) برابری و همسری. (۷) هرات
 (۸) ظاهراً «ز طلا زنده» یعنی زر سره و خالص، درست باشد.
 (۹) حیراء، بکسر حاء و مخوتم بهمزه، کوهیست در مکه که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در غار آن بعبادت و پرستش خدای یگانه میپرداخت و صرمی مال و مبدل از آن

بازار فضل صدر تو گشتت کاندرو
مرد سخی تجارت بیع و شری کند
در ملک شه جو کلک کفایت کفایت
آن کن باطل ظلم کی شه با غری کند

سلطان شرق و غرب خداوند بر تو بجز

بر صرخ ملک رامی ترا افتاب کرد

آنی کی بر خیار جهان سید اندی
بر دست دست نیکی تو پائی هرندی^(۲)
خوشید گفت هرج مرا کفنه می خوزی
خوشید گفت هرج مرا کفنه می خوزی^(۳)
کوئی خدای بر تو همه فضل عرضه کرد
تا هر چه زو بهین و معین بود بر چیدی^(۴)
اجرام صرخ راعی این مملکت شدند
تا راعی مصالح این مملکت شدی
ارباب ظلم و فتنه ز عالم برون شدند
تا تو بفال سعد بعالم در اندی
غواصین بحر مدحت تو صد هزار هست
هر یک هزار بار جو غواص لندی^(۵)
آیزد مر از بھر ثناء تو هدیه داد
طبع شهید بلخی و منجیات ترندی

دل بر ثناء مجلس تو داشتیم و لیک

خوف ملائت تو ولم را شتاب کرد

تا دل بود مکان طرب در دل تو باد
از عمر و عیش و حظ و طرب حاصل تو باد
فرع بقاء دولت و اصل کمال دین
ذات مکرم و هنر کامل تو باد

(۱) اخیار و خوبان

(۲) پایداری و استقامت (۳) درین مورد ضبط «معین» کسریم و گشتت ز فتح آن

(۴) بر چیدی (۵) شاید صحیح «غواص بُندی» و معنی چنین باشد که هر یک از غواصان

در یای مح تو بهر هزار برابر غواصان مرجانند

اقبال آسمانی و اجلال باؤشاه
 هر جا کی مختیست فداء جدوتست
 عنوان شکر و ذکر کف کافی تو هست
 میل و لست همیشه با نضاف و راستیست
 بیوسته در آراء تو و منزل تو باؤ
 هر جا کی رحتیست فداء دل تو باؤ
 عنوان مدح و حمد دل عادل تو باؤ
 شاه جهان همیشه بدل مایل تو باؤ

فَلَهَا اَيْضًا

بنیز روشن و آواز روز و روی حواه
 ازین سه دانه در افتند عاشقان دوا
 ز دوا هم فتنه و بند گنه چه کا هست
 بسینده دم چه به آید جو باد صبح دمید
 ز باد نام نهادند باؤه را یعنی
 بخواه انگ ترا بیند آفتاب از شرق
 جو آفتاب براند تو باؤه بر کف نه
 موکلان صبح^(۱) با بداد بگاه
 وزین^(۲) فتنه گرایند عاقلان بکناه
 کی نیست جان دل او ازین جزیرا^(۳) کا
 بنیز روشن و روی جو باد زلف سیا
 جو باد صبح دمیدن گرفت باؤه بخواه
 ستاره بر کف و بیش تو ساقیان حواه
 جو شب ز صبح بکا بد تو غم باؤه بکا

(۱) یعنی « بر میخیزد و صبح » که ازان ، بصبح ، و « صبحی » تفسیر میشود تخریض میکنند و بخوانان
 را خواه نا خواه بران باز میدارند خاقانی فرماید « در صبح آن راج ریجانی بیار - دانه مرغان دانی
 بیار » و نیز هم گوید : « می جان پرورم ده در صبحی - فَاِنَّ الرِّاحَ رِجَانِي وَرُوحِي »
 (۲) « ناع » « ازین » حافظ فرماید : « شراب بغیش و ساقی خوش و دوا هم رهند - که زیر کان
 جهان از کمندشان نرهند » (۳) « ناع » « چه برآید » و ضبط من درست و مصرع اول
 در مقام سؤال و مصرع ثانی در معرض جوابست .

(۵) « ز » در ، ز صبح ، و « ب » در « باؤ » یعنی ، « بسبب صبح و بسبب باؤه »

در افتاب کی روشن بود نباید کرد
 چنین دقیقه نیکو که ندانی داشت
 سپهر همت^(۱) نجم الشرف جمال الدین
 یکانه کی تفاخر کند زمانه بدو
 مزین است بشر ثناء او آفاق^(۲)
 همیشه لفظ لطیفش کمال ملک دوت
 هنر ز خدمت الفاظ او نکرد و دور
 لب نیاز با کرام او شود خندان
 ز دست او ست سخا را امید و قیمت قد
 بخرج همت او و هم نکرده ز حضور^(۳)
 بدو شریف بود ارچه نادرست سخن^(۴)
 ز قدر او به بلند می کنند همت اختر
 ای سخا و سخن را ز مجلس تو محل^(۵)

ز حرمت رخ ساقی بافتاب نگاه
 جوافتاب بزرگان و تاج ولت شاه
 بهاء ملک امیر حمید عبدالله
 جانک جرح بخور شید و پادشاه
 معطرست بذكر دعاء او افواه
 همیشه ذات شریفش جمال مسد گاه
 خرد بغایت اوصاف او نیابد را
 غم دراز با نعام او شود کوتاه
 ز مدح او ست سخن را محل و ثبت جا
 ز بحر مدحت او عقل نکند زشتا
 سر عزیز بود ارچه فاخرست کلاه
 بر آینه^(۵) حد پنج کمتر از پنجاه
 ای امید و طمع را بضررت تو بناه

(۱) «ن مع» «سپهر همت و نجم شرف» ن، ن، «مطابق متن» .

(۲) «ن مع» «نثر ثناء» . و گمان من آنست که «بشر ثنائی او» باین قبل از او،

درست باشد (۳) «ن مع» «نگذرد» درست .

(۴) «ن مع» در دو مصراع بجای «بود» شود، و در مصراع ثانی بجای «ارچه» «گرچه»

(۵) مستکست و مانا .

(۶) «ن ان» و «ن مع» «مجلس» .

مرا از زمانه کی خصم منست و جاگیر تو
سه سال شد کی مرا بهشت چرخ هفت اختر^(۲)
جو بخت یار نباشد جفا کند ایام
چه فایده ست فلک از قمر کردن من
درین نیاز بجز تو التماس کردم
رهی کی حادثه من گشت از دسته شود^(۳)
همیشه تا نشود طبع آب چون آتش
بطوع و طبع غلام تو باز دور فلک^(۴)
موافق تو جو رستم نشسته از بر تخت

آب تیره^(۱) همی دارد و بحال تباہ
بکام خویش نبودم درین سال و ماه
جو شیر سبزه نماید خلوت کند روباہ
چه راحتست بیجاوزه از ربودن کلاه
بوز نزول ما فرزند آب و گیاه
گرم بچشم تفضل نمک کنی بکیت راه
همیشه تا نبود حکم طوع چون اکراه
دل عدو تو از آب و نیده آتش گاه
مخالف تو جو بشین نمکند درین جاہ

وَلَدُ آيُضًا

مرا دلست کی دعوی کند عشق همی چه دل بوز کی ندارد بعاشقی دعوی

(۱) آب تیره، کنایت از بقدری بی اعتباری و خوارمی، و «آب روشن» ضد آن، خاقانی فرماید:
نزد بزرگان آب کسی روشنست - کاب ز پس مخیز در بخت آسیا «یعنی کسی را می اعتبار بزرگتر و گرامیتر است»
«کام نرودش هزار دریاست» و این مصراع نیز مصراع دوم بیت از حکیم خاقانست (۲) مطابق «نوع»
صحیح بیت چنینست «سه سال شد که من از بهشت چرخ و هفت اختر - بکام خویش نبودم درین سال و ماه»
و بعد ازین بیت «در «نوع»» فراق یار مرا بس نبود و بعد دیار - که شد نصیب من جدائی از درگاه
(۳) از حد خود تجاوز کند (۴) «نوع» «بر من گشت» و رستم (۵) «نوع»
«گرویش دهر»

دلم انیر غم عشق و من سیر دلم
 اگر چه عشق سیر رنج و مایه بلو بست
 نگاه کن کی جهان در یغ و درد بود
 دلی کی دید دنیا غم عقوبت عشق
 مرا بعشق ملامت بھی کنند و رواست
 کسی کی دینه نباشد جمال صورت عشق^(۳)
 همه سلامت من باری اندران باشد
 مرا بزرگ قبولی بود بلیل و نه با
 غلام آن دلم از دل کی عشق راست غلام
 اگر بجان و بدل و لبری توانی یافت
 هر پنج راحت لذت بود بعشق درست
 من انکس کی عشق است میل من سال
 گرم بعشق عذابست هم بدوست خلاص
 و گریه فراق اندرم بعشق رواست
 و گریه روز و شب چون فلک قرار نیست

کسی بجز من اسیر اسیر باشد نی^(۱)
 دل من است همه ساله عشق را مایه
 بران کی فتنه رنج است عاشق بلوی^(۲)
 روا بود کی نه بنید عقوبت عشقی
 گری کند کی ملامت کشی عشق گری
 چه بهره باشدش از عیش و لذت دینی
 کی باز سو من آرد سلام از سلمی^(۴)
 اگر بیایم خاک قبیلہ کیلی
 فداء آتم کو جان کند بعشق فدای
 بحر کی سود تو حاصل شود ز بیع شری
 مرا بعشق ملامت چرا کنند نمی
 کی دل بعشق بجایست کالبد بغزی
 و گری عشقم در دست هم بدوست شفی
 همی رسد من از وصل و عده سلمی
 رواست در طلب عارضین بدو حجبی^(۵)

(۱) بکسر نون، یعنی نه «سعدی فرماید: «ای چون لب لعل تو شکر نی - بادام چو شپش ای پرنی - خواب
 جهان نشان نمادند - چون تو و گری بهیج قرنی» (۲) مُمال و مُبدل، از بُدونی، یعنی مصیبت، و در
 مصراع اول، جهان، غلط و مطابق «ن ناع» «چهارم» درست (۳) ندیده باشد
 (۴) «ن، ن» و «ن، ع» «سلمی» درست (۵) مُمال از «دجی» یعنی تاریکیها

و کر جو بدر و جی شب بھی نیام خواب
 مرا ز عشق بس این فائده کی ساخته اند
 این ملک غمگز کفایت کر مش
 بزرگ بار خدائی کی در عطا و سخا
 کمینہ پایہ از جو و او سخا بہار^(۳)
 دو دست او ببطا گاہ بر دو چشم نیاز
 سخاوت از ول او ساخت سکا کمال
 سوہ جحیم کشد دشمنیش چون حصیان
 بشاخ ہمت از ن دست و اثنیش^(۴)
 شراب خدمتہ اوراست مائہ کور
 با آسمان نتوان کرد وصف ہمت او
 شکستہ آید از آن^(۵) کو بدین بزرگی و جا
 ز مہر او متعین شدست آب حیات
 ز نقص اوست زبان سخنوران آخر^(۶)

خوش است ہوس می خوب شمس ضحی^(۱)
 از و معانی تشبیب شعر شمع ہی
 مگر مکارم او ہست معجز موسی^(۲)
 برابر و بحر کند طبع و دستش استیزی
 کمینہ پایہ از قدر او سخا بہار^(۳)
 ہمان کند کی زمرہ بدیدہ افعی
 کفایت از کف او یافت غایہ فصیحی^(۴)
 بجلد راہ بر و دوستیش چون تقوی
 کی ہست خدمت میونس عروۃ الوثقی^(۵)
 در خدمت دولت اوراست سائہ طوبی
 کی ہمتش شریاست و آسمان شری
 چگونه کجند در عالم صغری^(۶)
 ز کین او متصور شدست مرکب فحی
 ز عیب اوست دو چشم جہانیاں اعمی^(۷)

(۱) ممال از ضحی یعنی روشنی خورشید (۲) شاید «مگر» مفید تحقیق باشد (۳) ن مع ،
 «سحاب سجار» (۴) ن مع ، «کمینہ پایہ» مناسب ترست (۵) نہایت مقصود (۶)
 ن مع ، «شو» (۷) دست آویز استوار (۸) ن مع ، «ازین» (۹) ن مع ، «اند»
 بعالم «درست» (۱۰) گنگ (۱۱) کور، اما از گنگی زبان سخنوران و کوری دو چشم جہانیاں از
 نقص عیب مدوح چنین برمیاید کہ اور نقص و عیبی نباشد، بآئکہ مقصود شاعر این بوده است .

بهر آن صفت کی بزان محبت کنه واجب^(۱)
 ایام خرد را چونانک جو در ا حاتم
 ز فراق بنده بار و فراق تو گردی^(۳)
 جو من بدور می تو دور شده ام ز مراد
 نه چشم من نگردد سوء هیچ لهو و نشاط
 گران و نوار شدم بر دل زمانه دون
 همی کنم پس از آن که تو گفت^(۵) نظم شکر
 اگر چه دانه ام این دل بخدمت تو زبون؟
 خدای عزوجل پامی دار کردانه
 عزیز کرد بزان عرض خواجه را^(۲) موبله
 و یا ادب را چونانکه عدل را کسری
 اگر چه نیست جو من بنده بدین اولی
 بصدر تو که کند حال من دست^(۴) انهی
 نه کوشش من شنود هیچ آیت شری
 چنانکه بر دل فرعون تیره دل موسی
 که از زمانه شکایت که از فلک شکوی
 حرام کرد بر او بجهت تو طرب جو زنی^(۵)
 بزرگی و شرف و جاه و قدر و عهدی^(۷)

(۱) «ن ا ع» «بود واجب» و هر دو ضبط بمعنی کلیت . (۲) شرف و سرشت پاکیزه
 و مقصود از «مولی» هماندار و آفریدگار است .
 (۳) «ن ا ع» فراق بنده خود اختیار کردی تو . (۴) محال از «انباء» مصداق
 افعال، بمعنی خبر دادن . (۵) «ن ا ع» «مانده ام محبور» و ضبط متن اولیست .
 (۶) «ن ا ع» چنینست «حرام کرد بر او بجهت تو طرب جو زنی» محال و مبدل از
 «زنا» و «زنی» در قصیده دیگر نیز گفته است : «اگر خلاف تو هرگز حلال
 داشته ام - جلال داشته ام در حریم کعبه زنی» و ممکنست «میری» بمعنی «زنا»
 درست باشد .

(۷) «پایدار» نوشته شود .

(۸) محال از «زنا» کسر لام، بمعنی رایت و علم .

مرا بر آون ویران رها نباید کرد
 بر آینه کی بترند رسی خدا گانه
 بعونِ رایی سدید تو و عطایِ خزین
 قریب با نزدیاست تا همی گویم
 جو من معجز نظم و عجب و عجز
 اگر بفضل و هنر کایم دل نخواهم فیت
 همیشه تا شعراء زمانه یاز کنند
 بزوی بکایم دل و دستان و بر در تو
 خجسته باز خرامیدن از سفر محضر

جو در کنشست جو و بلیند هیچ نبی^(۱)
 و شاق خواهم و تشریف رایت اجری^(۳)
 مگر بر ارم سدی میان فقر و غنی
 شریف ذات ترا شعراء چون شعری
 نه معجز است بغرنین نه معجبی بهری
 ازین پس من دیوانگی و طنز و حجبی
 کریم را بمدح و لثیم را بهجی
 هزار جا کر شاعر جو آنخل و اعشی
 درین خجسته بهاران و مونسم آضحی

قوله ايضا

ربوده ئی زمن ای کل لباس بر نائی
 زمن جز آنک هواء منست نشانی
 سواد موع مرا تا بذل زودی بیاض

توئی کی خبر دل و جان عزیز تر بائی^(۶)
 بمن جز آنک بلاء منست نشانی
 بیاض رست مرا در سواد بینائی

(۱) یعنی چنانکه قرآن مجید را نباید در معبد یهودان گذاشت. (۲) یعنی «مانا آنگاه که تیرم بر»
 (۳) «مال از» اجراء «معنی وظیفه و ستمی» (۴) «پانزده» در اینجا غیر
 مفروض است.

(۴) ضبط «ن» مع «نیر چنین و بجای» «عجوبه» گفته است.

(۵) «ن» مع «نر بائی» درست و در «ن» مع «ای جان» بجای «ای گل» مسطور.

و لم ز کم شدن آن سواد سودایی
 وداع کرد مرا در وداع بر نای
 بانه کنم رفت اینت^(۳) رسوایی
 برفت با سیهی راحت^(۴) و توانایی
 مرا سزد دل ایوب و آن شکبایی
 زمین بجل سپردند^(۵) فر و زیبایی
 مشاطه وار سر زلف شب ببریایی
 مدد فرستی و آرایشی^(۶) و آفرزایی
 شب مرا بستاره همی چو آرمی^(۷)
 مگر هلاک شوم تا زمن بایبایی
 شکایت تو نگویم و کر چه فرمایی
 کی هست در سخن او حیات و انانی
 بخا صیت همه ابری کنند و دریایی
 کنند در هنر از کلک او بطنیایی

رخم ز آمدن آن بیاض صفا و سیت^(۱)
 روان بشمر و چون در رسیدم و سیت^(۲)
 سیاهیهی کی وطن داشت محاسن
 سبزی آمد و آورد ناتوانی و رنج
 زمین گشت جوانی جو یوسف یعقوب^(۵)
 موکلان فلک روز و شب سیاه و سبید
 تو امی فلک جو شب اند زر و زنده سیتی
 زمان زمانش بدگر ستاره روشن
 شب جوانی من بی ستاره خوشترست
 زمین چشم جرائی جو موسی از قارون^(۹)
 ازین پس بگره ذکر شکر شمس الدین
 سر سعادت معبود بو علی یحیی
 بزرگ بار خدائی کی جود و مکر منش
 سپهر با همه خست زمانه با همه خلقت

(۱) یعنی «زردگونه» . (۲) وزن مصراع نامستقیمست و این بیت در «نوع» دیده نشود

(۳) عجب و شکفت (۴) «نوع» «قوت» و متن بهترست .

(۵) «نوع» «بخت» . (۶) «نوع» «بجهد ستروند» مناسبست .

(۷) «نوع» «دیفزائی» (۸) «نوع» «چه آرائی» درستست .

(۹) «نوع» «چه آئی» و متن مناسب ترست .

همی کند بکفایت زهر دشمن و دوست
 زهر فایده زائران بنذل و عطا
 ره امی زمانه عینا بنور طلعت تو
 جو تیغ روز مصاف و جو میغ وقت بهار
 کرافتاب درفشان ز آسمان باند
 در آفتاب فلک را نظیر و هم نشانت
 جو وقت جو بود بود بکر بی مضائقه بی

گهی بسیر کلیمی و گه مسیحایی
 جو معن زانده آند جو^(۱) حاتم طائی
 کی در لباس شناسال و مه مهتایی
 ز بحر مصلحت دین ملک در وائی^(۲)
 تو آفتاب عطائی و آسمان رائی
 جو آفتاب فلک بی نظیر و هم تایی
 جو کاه بنذل بود ابر بی محابائی^(۳)

(۱) ن، ع «است و جو» ضبط متن بهتر است . (۲) ضبط متن غلط و در «ن، ع»
 «زهی» مکتوبست و نظر بنده «زه امی» اصح و تخریر متن نزدیکتر است (۳) «دروا»
 یعنی سرگشته و سرگون و بازگونه بسیار گفته میشود ولی استعمال آنرا بمعنی ضروری و ناگزیر، چنانکه
 صاحب برهان قاطع از معانی این کلمه دانسته است ندیدام و هر حال ضبط «ن، ع» «دربائی»
 یعنی بابسته و لازم و ضروریستی، که از «درباستن» مشتقست، درست نظر میرسد .
 (۴) این ضبط غلط، و درفشان، از درفشیدن، بمعنی «درخشیدن» درست و در
 «ن، ع» «درخشان» مکتوبست . (۵) بیدریغ، اصل «محابا» محابات
 و در سیاق پارسی نام آن حذف شده است مانند «مارا» .

مکر مساحت کردون بقدر همت نیست
لب امید بخندد جو گلک برداری
کرت زمانه سخوام سبب دران باشد
زمانه جز بید اهل فضل بکراید
عجب کنی کی زمانه مرا بختا^(۱)ید
منم کی مدح و ثنا جز بدیع نایم
مدح من کی روز جز بجا که نرو
مرا همی غم و رنج نیاز بکراید^(۲)
اگر عطاء بوقع یکی هزار بود
سرم ز فخر بجوزارند جو این خدمت
همیشه تاتن و مال از زمانه آساید^(۳)
بقا و عمر نیکرست و من شعر بدیع

کی هر زانش همت همی بپای
در نیاز بند می جو دست بکشتای
کی هست در سر و طبع زمانه رعنائی^(۴)
تو جز تربیت اهل فضل بکرائی
تو از زمانه بهی چون مرا بختائی
تویی کی مدح و ثناء بدیع راشائی^(۵)
کی هیچ قدر ندارد مدح هر جایی
غم نیاز مرا چون بجو بکرائی
عطای من ترسانی کرا همی پائی^(۶)
بجای تو بخواند عزیز جزائی^(۷)
بکام خویش بزی تا زمانه فرسائی
بحال کنم کی عصر از زمانه پیش آئی

وَلَدُ اَيْضًا

ای فلک قدری کی شمس وین وین لیتی
از علو همت تو آسمان را غیر نشست
دولت تو دولت دنیا و دین دولت^(۸)
وز جمال طلعت تو شتری رخلبت

(۱) درین مورد محقق و بیکاری. (۲) «نوع» ، نبخشاید ، مناسبست .
(۳) شایسته و درخوری (۴) گزند و آزار رساند (۵) یعنی چشم بر که و کرا در نظر داری
(۶) «نوع» «جان» مناسبست (۷) «نوع» یا زمانه آسائی ، غلظت . (۸)
این قطعه در «نوع» نیست

نیک نامی دین راوی شرح و تفسیر است
 هر کی در آفاق نیک اندیش و نیکو خصلت
 هر کی بی قوت بود تدبیر او در حقیقت
 کرد کارست آن کی افالش همی آید
 آن اثر باشد که عفو و حلم را در دست^(۱)
 بر دول و جان کثرت هر مغنی از دست^(۲)
 خاطر ایام را در حق ما صد غفلت^(۳)
 هر زمان با من حوادث را مصاصت^(۴)
 عیش من که تلخ شود عیب آن از^(۵)
 انتقام خرج با من سرسبز و غرلشت
 با چنین غمها کی من دارم چه جا دست^(۶)
 تا رجوع هر ج تفصیل است سوء خلعت^(۷)

که جمال ملتی شاید کی اخلاق ترا
 خصلت و اندیشه باک ترا خدمت کند
 هر کسی حیلست کند تا چون تو کرد و نیک نام
 اکت افعال دولت ملک آید است
 کثرت بدل ترا در قلمت و افلاس خلعت
 مدتی شد تا مرا در حادثات روزگار
 کرجه با غفلت نیم در باب نظم و کان شر^(۸)
 کرجه هرگز در مصافی صولتی نامزد من
 عیش شیرین تلخ کرد و هر کی عطلت بود^(۹)
 هر کی در عزلت بود از وی بخونید انتقام^(۱۰)
 از اجل محبت نمی خواهم کی ناید نزو من
 جمله و تفصیل احوال تو در اقبال باؤ

- (۱) زلفت ، بفتح زاء و فتح و تشدید لام ، لغزش و خطا . (۲) یعنی در دل جان من ، مانند هر
 بر بنیادی دیگر ، اندیشه بسیاری گدستی جاگیر نیست ، و بهر حال معنی رسانیت
 (۳) ظاهر « کار » درست باشد . (۴) « من » مناسبست .
 (۵) مصاف ، در عربی « باتشید فاء » و معنی میدانهای کارزار ، جمع مصف ، بفتح میم و صاد و تشدید
 فاء ، و در پارسی بمعنی مفرد ، پنهان جنگ ، و تخفیف فاء ، است .
 (۶) بضم عین و سکون طاء ، بیکاری . (۷) بضم عین « گوشه نشینی »
 (۸) سوی

وَلَهُ أَيْضًا

هرگز ندید چشم جهان رُو و مکرّمات
 بر زائران نکشت کشاده در عطا
 بی محدودین صفی سلاطین نجیب ملک
 یوسف کی داد لفظ خوش و عزم ثاقبش^(۳)
 آن کرمی کی بود بخیلی و ظلم را
 صدر می کی کشت بشت قوت و قوی
 اکرام اوست خسته افلاک را شفا
 عمریت خشم او کی بود حاصلش اجل
 صرخ است عدل او و معالی در و نجوم
 کلش بزنگ زر شد و شکفت اگر شد^(۴)
 امی صاحبی کی در صفت جود و جاه و تو
 بحری دست گوهر تو مال و کوش مال^(۵)
 کوه نشد ز دامن کس دست حادث
 بر اهل فضل بسته نشد راه نایبات^(۱)
 مخزن زمانه صدر اجل سید الکفایت^(۲)
 هم آب را طراوت و هم خاک را ثبات
 در ساعت ولادت او ساعت وفات
 چون ملک بتبع و نبوت معجزات
 انعام اوست بسته ایام رنجات
 جانیت عفو او کی بود صحتش حیات
 آبست لفظ او و معانی در و نبات
 از بس کی داد زایرا و را بر برات
 دانه شود تفکر و عاخر شود صفات^(۵)
 ابری دست قطره تو هیات و نبات^(۷)

- (۱) مصائب حوادث ناگوار، جمع «نائبه» (۲) بضم کاف و جمع «کافی» صاحب کفایت
 (۳) «ن،ع» عزم کافیش، نسخه بدل «رأی ثاقبش» و ضبط متن اولیت.
 (۴) «ن،ع» کلکش، درست است. (۵) بعد ازین بیت در «ن،ع»، «کر جاده رازکوة
 بود جود را ثنا - در مذمب مروت و در شرع مکرّمات - جز بر تو نیست لایق از اهل زمان ثنا - جز بر تو
 نیست واجب از اهل زمین زکات» (۶) گوشمال.
 (۷) «ن،ع» هیبت و نبات «نخبشها» درست است.

از لفظ کوشش تو و حرفستیم و پای
هست از تیاج کف و کلک تو بذل فضل
وز دست بخشش تو دورگ و جله و فرات
جوین شوز نتیجه جوان مقدمات

وَ لَکَ اَیضًا

جو کمر باشد برک و جو لعل کشت حصیر
مُشغی می کند اکنون خزان همی پست^(۱)
ز مرغزار برون کرد حُلّه کمیاب^(۲)
خلنه کشت از و باز خاصه در صحرا
بخفت قمری و ناله نمی کند بسحر
همان خست کی بود می جو قُبّه رینا
نماند هیچ از ان و صفها نه بیش و نه کم^(۳)
کنون کی عشرت جوئی بخانه ساز قرار
میثی کی قوت جان دارد و طراوت دل
گره گره جو زره شد ز باز روه غدیر
کی وصف حال جبارا همی^(۴) تغییر
ز جو یار بر آهیخت جامه^(۵) تغییر
کزنده کشت از و آب خاصه در بشیر^(۶)
برفت بلبل و دستان نمی ز بند بصیر
همان زمین کی نمود می سبز زکات حریر
نماند هیچ از ان حلها قلیل و کثیر
کنون کی لذت جوئی می مرق و کیر
میثی کی کونه گل دارد و نسیم عبیر

(۱) بضم میم و فتح شین و سکون صین و کسر باء و بعد از ان ذال یاء شعبه زبری . (۲) «ن ناع» همی
نسخه بدل ، همی کند « و هر دو درست و ظاهراً ضبط اخیر سخن عصر نزدیکیست ، خواه حافظ فرماید : «ن ناع»
اقتدا و مکن بر ثبات دهر - کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند « (۳) «ن ناع» اکنون .
(۴) معنی «تغییر» درین مورد معلوم نشد و اگر «تغییر» این یک کلمه دانسته شود معنی درست خواهد
شد و در «ن ناع» «بجو یار بر آهیخت جامه تغییر» و آن بکلی غلط مینماید .
(۵) شبانگاه . (۶) «ن ناع» «ز بیش وز کم» .

ز دست آنک خوشرو نیست درستان
قدش جو سرو و لیکن^(۱) ز مشک و گل خرم
بجاء سبز و صحرا لکار خانه خوش
بجاء مری خوش ناله نغمه بلیل^(۳)
اگر چه زین همه خالیست جاء من شاید
اجل عالم عادل جلال دین بی^(۴)
جمال دولت و ملت محمد مود
کریم طبعی کز اصل اوست صل کرم
تورج^(۵) او دند انجم اگر دند قبال
کف سخاوت او هست علت یجاب
هنر سپاه و دل او بران سبا ملک
ایا بفرخ سعی تو کار دین بنظام
تویی بسیرت مرضی ز اهل و هر علم

برکت آن کی جو نقش نیست در کشمیر
رخش جو ماه و بگردش دوزلف چون بخر
بجاء لاله خود روی لاله زنگ عصیر^(۲)
بجائی بلیل وستان زننده نغمه زیر
کی از مدایح مخدوم من پراست ضمیر
جمال اسلام اسلام را از و تقرر
پناه حق و معین ضعیف و پشت فقیر
کشاوه^(۵) کفی کز کف اوست بر طیر
بجاء او خود افلاک اگر خور و شور
تف سعادت او هست علت تحریر^(۶)
سخاوت و طبعش بران غایت
و یا بروشن رامی تو ملک جا به
تویی بنام همیر ز جمله خلق جدید^(۸)

(۱) ن، ع، «فرازش» مناسبست (۲) «رین مورد یعنی آب انگور» و «باد» .

(۳) «ن، ع» «ف و فی» و شاید «بربط» مناسب و درست .

(۴) «ن، ع» «خدای» (۵) گشاده کف، کنایه از بخشنده و راو .

(۶) «ن، ع» «نیر چنین» و «ورج» بفتح واد و سکون راو، مانند «آرج» بمعنی قدر

و بها و مرتبه و بزرگی و شان و شوکت، است (۷) «ن، ع» «کف مناسبتر و تحریز بنده آزاد کرد»

است (۸) سزاوار .

توئی سجود و باقبال فی نظیر و همال
و و فضل وارو و دوشاخ کلک تو متضاد^(۲)
و لیک باشد اعدات را نذر بهر
همیشه تا بود فروخته ز جرخ نجوم
کمال گاه^(۳) ترا بر ستاره باز مکان
زمانه بنده و کیتی بکام^(۴) و عیش مینی

توئی برای و بتدبیری شبیه و نظیر
یکی بجهر^(۵) بیشتر یکی بجهر نذر
جانک باشد احباب را بهر^(۶)
همیشه تا بود فروخته سپهر اثر
جمال و جابه ترا بر سپهر بازمیر
خدا و حافظ و کردون غلام و بخت نصیر

وَلَهُ اَيْضًا

نز خلق هیچ کار مرا استقامتی
از جرخ بی ثبات ز خورشید بی نوال
نه اشک میغ را جو بنام عذوبت
با ظلم و هر فایده ندهد کفایتی
هر ساعتی قرین تن من مذلتی
کوئی ز من مزاج فلک را ملائمت

نریج دوست شرط و فارا اقامتی^(۷)
دارم جو در شخصی و چون جرخ قافیتی
نه حد تیغ را جو ز باغم صرامتی^(۸)
با جو صرخ سود ندارد و شها مینی
هر لحظه ندیم دل من ندای مینی
وز لفظ من و مانع جبار اسامیتی^(۹)

(۱) «ن» ع «د بی قرین» نسخه بدل «بی عدلی» (۲) «اُم» و ضبط من مناسبست .
(۳) «ن» ع «بشیر و» و بیت بعد اولویت این ضبط را میسر سازد . (۴) این بیت در «ن»
«ع» نیست (۵) درین مقام معنی محل و مقام و رتبه . (۶) «ن» ع «سپاه و عیش رهی»
یعنی بنده چاکر ، و ضبط من مناسبتر و «همینی» معنی «گوارا» است (۷) این قطعه در «ن»
«ع» نیست (۸) صرامت ، بزرنگی . (۹) «سأمت» بفتح سین ، طلال ناخوش آندی .

کز آتش شتاره نیام سعادتی
 میم ز تازه تازه غم و کوزه کوزه رنج
 کز دوستان بعرض نصیحت مضحی^(۲)
 تا گشت کرد خاطر من خطبه^(۴) عمل
 جسی کی داشتم که در آن جسی نیت
 گردون امام بی خردان کرد مرا
 بر و کرامت از کی را طلب کنم
 در صحبت زمانه نه بیم سلامتی
 بیش از قیامت اندوه بر من قیامت
 در مهتران بجاء کرامت سلامتی^(۳)
 مسعود سعد وار کشیدم غرامتی
 در کوشش من نه بانگ نمازی نه قیامت^(۵)
 هرگز برین مثال شنیدم ایامتی
 چون طبع روزگار ندارد کرامتی

وَلَكِنْ أَيْضًا

آسمانیت فروزنده برائی صائب
 تحفه صدر نبوت شرف دین خدای^(۶)
 چون قدر هیبت او بر همه اعدا قاهر
 حاضر اندر نظیر او هنر هر خاطر
 بسخاوت بدید آنچه ندادی حاتم
 زین بود هر قدمی خدمت او را مایل
 آفتابیت در شنده بغر می ثاقب
 بو محمد حسن بن علی بو طالب
 چون قصا حشمت او در همه معنی غالب
 قاصر اندر سخن او صفت هر طالب
 بکفایت بکنند آنچه نکرد می صاحب
 زان بود هر قلمی مدحت او را راجب

(۱) شاید «کز تابش» درست باشد. (۲) شاید از دوستان یعوض «بکون واو» یعنی
 «دیعوض» بکسر عین و فتح واو درست باشد و بکون او با آنکه خوش نیست در جا می گیرانند اشعار شیخ فریدالدین
 عطار، دیده شود (۳) شاید «علامتی» درست و مناسب باشد (۴) شاید خطبه بکسر خاء،
 یعنی خواستاری، درست باشد. (۵) قامت لغتیت در اقامت (ع) «ن مع» «خدای»

گشته از بخشش و ابر بهار می نایب
 هست در بار گمش لطف و کرامت حاجب
 دشمنان را از کفش محنت شدت ثواب^(۲)
 حج او در همه احکام مروت و حب
 قلعه ساخته در پیش وی از هر جانب^(۴)
 ساعتی از در آن کعبه حاجت فایب
 وین کناه نیست کز گوشت نخواهم تائب
 بدسکالش ز جهان یکسر خواهر خائب^(۷)

شده در گوشش و شیر شکار می خور
 کشت بر گمش از لطف و کرامت در^(۱)
 دوستان را از دلش محنت دولت صحرای
 حضرت او شرف کعبه و بر اهل زمین^(۳)
 ز ایران آمده نزدیک می از هر ابراهیم
 استطاعت بر من نیست و کز نه نمی^(۵)
 خسته چرخم و جز فضل ندارم کهنی
 تاجهانت خداوندش با وی برباؤ^(۶)

وَلَهُ أَيْضًا

اسلام و دین گرفته توفیق و شرف
 و اندر جهان ز خاتم پیغمبران خلف
 چنین بود بلی جو بهیمر بود سلف^(۹)

ای اوج جرج قصر معالیت را شرف^(۸)
 بر خاتم شرف نسب پاک تو گمن
 نام تو نعمت صورت و فعل تو آمدت

(۱) ضبط متن غلط و مطابق «ن» «ع» هست در پیشگاه خود و مکارم در بان «درست» .

(۲) «مقرری و وظیفه» . (۳) «ن» «ع» «حضرتش را» «بهترست» .

(۴) قلعه، بضم قاف تشدید و فتح لام، گروهی از مردم، و بنا بر این آیه ممکن است، قلعه یا، یعنی

«جامعتا» صحیح باشد، و درین «ن» «ع» خانه را، (۵) کسر نون و فتح یاء، یعنی نیستم.

(۶) «ن» «ع» جهان هست . (۷) زیاکار و نا امید . (۸) بضم ثین و فتح راء، جمع

«شرفه» بضم ثین و سکون راء، فراز قصر و بالای کاخ . (۹) «ن» «ع» خلف ترجع دارد و شاید

نام ممدوح «محمد» یعنی «ستوده» بوده است

تَوْفِیقِ تَوْسُتَوْدَه تَرَا زِ عِلْمِ بِاَعْمَلِ
تَاثِیرِ خَشِیشِ تَوْدَه مِیغِ رَا سِرْ شِکِ
نَه کَوِه و کَانَ نَظِیرِ تَو بَاشَد . بِحَکْمِ وَطِیعِ
کَوِه اَز تَو بِاِتْخِیرِ و کَانَ اَز تَو بِاِحْسَدِ
رَا مِی تَرَا کِیْسِیتِ (۳) مَعَالِی تَمَه وُ لَوَعِ (۴)
پِیشِ مَدَاحِ تَو مَعَالِی کِشَاوَدَه وَرِ
جَبْرِ حِی وَا اِیْلِ مِیْتِ بَیَا مِیْرِ تَرَا نِجْمِ
مَعْنِی خَدَا یَرَا کِی بَذِینِ نِسْبِتِ بِلَدِ
هَر کَزِ مِیْرِ قِیْتِ نَبُوْدَ جَوْنِ تَو حَضِیمِ تَو
مَقْصُورِ بَرِ بَزِ کِی تَسْتِ اِتْفَاقِ خَلْقِ
اِبْرِ مِی کِه مِکَا رَمِ وَا بَرِ تَو مُنْتَفَعِ (۹)

تَدِیرِ تَو صَوَابِ تَرَا زِ تِیرِ بَرِ هَدَفِ (۱)
تَاثِیرِ کُوشِشِ تَو دَه تِیغِ رَا عِلْفِ (۲)
نَه اِبَرِ وِجْهَرِ مِشَلِ تَو زِیْنِدِ بِلْکَلِ کَفِ
بَحْرِ اَز تَو بِاِخْجَالِتِ وَا بَرَا زِ تَو بِاَسَفِ
طِیْعِ تَرَا بِتَرِ مِیْتِ وِیْنِ اَمَه سَعَفِ (۵)
پِیشِ مَنَاقِبِ تَو مَعَالِی کِشِیدَه صَفِ
وُ رِ مِی خَا نَدَانِ نَبُوْتِ تَرَا صَدَفِ
هَر دُو طَرَفِ (۶) تَرَا بُوْدَ اِصْحَافِ طَرَفِ
هَر کَزِ جَو بَا کِتِ کُوسِ نَبَا شَدَ اِنْفَاقِ (۷)
هَر کَزِ جَو مُتَّفِقِ نَبُوْدَ هِیْجِ مُخْتَلَفِ (۸)
بَحْرِی کِه صَنَائِعِ وِجْهَرِ تَو مُعْتَرَفِ (۱۰)

- (۱) یعنی از تیر به هدف و آماج رسیده . (۲) گویا معنی مطلق « طعمه » را اراده کرده است
(۳) « ن ا ع » « کسب معالی » صحیحست (۴) بضم واو « حرص و آرز » .
(۵) شَعَف ، بفتح شین و ضین نقطه وار ، بمعنی « دوستی تمام عشق کامل » صحیحست
(۶) یعنی هم از جانب پدر و هم از طرف مادر ، کریم الطرفین هستی و بخاندان عصمت می پیونددی .
(۷) ضبط صحیح و مشهور بفتح فاء و مخفف افغان است .
(۸) بفتح لام ، مورد و محل اختلاف .
(۹) بفتح فاء ، محل نفع و فایده بودن . (۱۰) مُعْتَرَف ، بضم میم و کون غین
نقطه وار و فتح تاء و راء ، مکان آب برداشتن بادست .

از چون منی مدیج بود بهترین تحف^(۱)
 کوشم ز وصف جو تو آواز لطف^(۲)
 از فضل تست امیند تلافی در آن لطف
 شعر مرا بطاق و حدیث مرا براف^(۳)
 پیش قلم قلم نهد از هر طرف طرف^(۴)
 این را بخار و نم بود آنرا شرار و لطف
 وایزد نگاه دار تو در حفظ و کف

امی تحفه نبوت و تاریخ اهل بیت
 در خوف روز کارم خواهم کی بشنود
 هم مال من لطف شد و هم حال من تب
 در نظم شعر طاقم از افاق^(۳) بر من
 چون من سر قلم بثناء تو ترکم
 تا در همان زاب و زاتش بود نشان
 خصم تو کشته باز جواتش زیر آب

فَلَهُ أَيْضًا

زلفین تو بپوء جوشک ختن شده
 هم زلف تو جو وعده تو پر شکن شده
 این بر فلک گریخته آن از جمن شده
 مشک ترا بدید حجاب سمن شده
 زلف دراز نشت جوشکین سن شده
 یا قوت و لعل و در ثین بی ثمن شده

امی قامت قیامت سر جمن شده
 هم قامت جو صورت تو کشته و ضرب
 از شرم روی و قد تو امی ماه ماه و سرو
 اندر حجاب قننه بماندم کی حشم من
 چه بارسن نکوتر و جاه و قننت را
 شیرین لبی و زاین لب و دندان لب

(۱) بضم تاء و فتح خاء، «ارمغانها» . (۲) مترس

(۳) «یکتایم» .

(۴) بضم طاء و فتح راء، چیزهای طرفه، گرانها و کمیاب و خوب، ذکته های نادر .

رسته بنفشه زار تو بر برگِ نستر
 زانم موافق تو کی زلفِ سیاه است
 زیبا بهاءِ عمرت والا جمالِ دین
 بنیادِ حسن قبله احسانِ بوحسن
 لفظ و بایشش مایه عقل و ادب شده
 طبع و دل همیشه و کلام کفِ کریم
 هر عاقلی بخدمت او متصل شده
 امی ساحتِ سیادت و امی عرصه شرف
 نطق تو با فصاحتِ لفظِ عرب شده
 تأییدِ اسمانی و توفیقِ ایزدی
 پیرامن ولی تو اقبالِ صف زده
 و یثار تو طراوتِ بهر شبنم دل شده
 من در زبان گرفته ثناء تو سال و ماه
 مرد ثناء^(۴) نظم و اندر ثناء تو
 و زامتحانِ حادثه و بهر بی نظام
 اشعارم از سهیل من برتر است هست

و ز عشق تو بنفشه من نستر شده
 چون قامتِ مخالفِ صد رزمن شده
 چون دینِ بفضل و فخر شرف مقرر شده
 در خلق و خلق مثل حسینِ حسن شده
 دست زبانش اصلِ سخا و سخن شده
 توفیق و فضل و بذل و عطا را وطن شده
 برگردنی بهمت او مرثیه^(۲) شده
 با تو بهشت گشته ولی تو زمین شده^(۳)
 لفظ تو با لطافت و در عدن شده
 در حل و عقد باز بک برین شده
 بر این حدوی تو برتن کفن شده
 بیمار تو حمایتِ هر جان تن شده
 در بر و اهتمام تو هر کس جو من شده
 نظم منست مونسِ هر مرد و زن شده
 بی نظم گشته عالم و من ممتحن شده^(۵)
 اشکم ز خون دل جو عشق من شده

(۱) یعنی، موی سیاه من سفید شده . (۲) رهین و گروگان . (۳) ضبط د ن ا ع «
 د و م ن » کسر و ال و فتح میم جمع « و م ن ه » کسر و ال و سکون میم ، یعنی (مژده) ، درست .
 (۴) « ن ا ع » « ثناء » . (۵) بفتح حاء ، محنت زده و رنج دیده .

از من بفضل دفع کن این غم کی فصلت
تا دور چرخ جو کند دولت تو باز
و اینجا کی سرکشان جهان انجمن کنند

نفع امید گشته و دفع حزن شده
از جو چرخ در کف و دامن شده
نام تو فخر محفل و هرا انجمن شده

وَلَهُ اَيْضًا

امارت گرفت افتخاری^(۲) دگر
زیادت شد از بهر فتح و ظفر
سپهر ستاره بدین^(۳) بز مکاه
بازو گزین خوشتر روز کار
ازین کل کی در باغ دولت شکفت
جهان را افزون گشت و نو بهار
جهانش همی بود و انتظار
کنون راست گشت آرزو جهان
برایوان شاهی بیدار شد
چه خوانی همی رزم اسفند یار
زهی بهلوانی کی از بس هنر

فرستاد دولت شاری دگر
بیدان مردان سواری دگر
ازین بهر نکردند کاری دگر
مندیست کس روزگاری دگر
بیداندیش را هست خاری دگر
ز دیدار او نوحه ساری دگر
کی سازد و را و کار و ماری دگر
جهانرا نماید انتظار دگر
ز دیدار خویش نکاری دگر
کی زنده شد اسفندیاری دگر
ترا در جهان نیست یاری دگر

(۱) «ن» «ع» «آن» و ضبط متن درست یعنی فخر محفل و هرا انجمن . (۲) این بیاکت در
«ن» «ع» نیست و «افتخار دگر» و «نثار دگر» و مانند آن نوشته شده است .

(۳) «ن» «ع» «درین» .

تواند حصار می و محصر تو هست
 نه هر ملک را بهلوانی نیست
 ترا دولت آموزگارست و
 بزدان کی بوی ترا خلق تو
 ز فرخنده مولود مسعود تو
 بر این اختیار می کی اقبال کرد
 بدین انداز بهر این مهلت
 بهر خانه شاد می و گیرست
 دل و دیده دشمن دوست را
 کنون نام مردان نایدست
 کنون شهر نغز انداز جان
 الا تا بنزدیک اهل شمار
 سعادت ز کردون سکار تو باد

حصار حصین حصار می و کرد
 نه مر خلق را کردگار می و کرد
 به از دولت آموزگار می و کرد
 ز مجمر نخیرو بخار می و کرد
 گرفت این یار افتخار می و کرد
 نخواهد گزید اختیار می و کرد
 دل هر کسی را قرار می و کرد
 بهر جانی بازه خوار می و کرد
 بیفزود از نو نور می و کرد
 جو موجود شد نامدار می و کرد
 جو نوشت در و شهر می و کرد
 نباشد جنو کار کار می و کرد
 گزین به ندانم شکار می و کرد

(۱) کردگار، که نامی از نامهای باری تعالیست بنظر بنده مرکب از «کرد» بکسر کاف تازی و «کار» و حرکت کسری ال، در هنگام ترکیب، برای احتراز از سکون و سهولت تلفظ یعنی آن، «کننده کار» و فاعل افعال «میباشد».

(۲) آموزگار، اغلب بمعنای معلم و استاد، و بذرت بمعنی متعلم و شاگرد و آموزش پذیرست. مثال معنی اول اغلب این بیت مثال معنی دوم شعر حکیم نظامی گنجوی، «گفت وزیر ای ملک روزگار - گویم اگر شد بود آموزگار».

وَلَكِنْ أَيْضًا

اگر مروت و جودست در جهان مجود
گمان برم کی درین روزگار تیره جوش
ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج
هنر اشخص کریم اند و جود مشد بعدم
درین زمانه بجز مدخل و حصود نماند
و اگر بدست منستی عمود صبح منیر
و اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نامی
یقین بدان کی ز بد حالی شکسته دلی
ز کرد کار همه حسن عاقبت خواهم
جود در زمانه یکی معطی و کریم نماند

جرا ز هر دو بجاصل نمی شود مقصود
بخفت چشم مروت کبر و ماذر جود
بنده دوازده سال اندرین یار حدود
کی کیت کریم نمی آید از عدم جود
بر بنده باز سر مدخل و زبان حصود
بگویمی سیر اهل زمانه را بعمود
شنیده یی کی در زمانه بدی مطرود^(۳)
زمانه قلعه نیست و ماذر مسعود
کی این عاست بشر و کیت عاقلان معهود
چگونه عاقبت کار ما بود محمود

(۱) گمان میکنم مقصود از «مدخل» بصیغه فاعل از باب فاعل، داخل کننده در کیسه باشد، و کنایت از بخیلی که هر چه زر بدست آید هیچ نبخشد و همه را در کیسه خود کند، و «درین» ع «بمخل» و آن معنی بخیل نیست بلکه بصیغه مفعول از باب فاعل، کیست که او را بخیل شمرده و نسبت بخیل بر وی داده باشند و تکلف اراده این معنی آشکار . (۲) «ن» ع «اگر»
(۳) در دیوان استاد جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی، تصحیح و تحشیه شادروان استاد وحید - دستگردی، این بیت، با این دو اختلاف «اگر» بجای «وگر» و «ماخوذ» بجای «مطرود» و بیت بعد چنین ضبط شده است «چشم عقل نظر کن ایای پسندیده - زمانه قلعه نیست و ماذر مسعود» و با قدمت نسخه متن و توجه باینکه «وال دال» را با هم قافیه نموده اند و اگر میکرده اند حذر میخواستند، گویا اشتباه این قطعه و بیت، مطابق تحریر متن، با دیت صابر مسلم باشد و قوافی این قطعه

وَلَهُ اَيْضًا

آیا بجهت و بزرگوکرمیت معروف
 رشید ملک ادیب عمید زین الدین
 محل کلمات ترا رتبت زمین زمان
 بنین محل کی توئی کلم ز رتبت تو بود
 شنید و بی کی چه انجوبه ساختند ازین
 جو در صنوف معانی مرا نبوذ نظیر
 بمن رسد همه جور از زمانه پنداری
 همیشه رنج و عنا در صفات حال نیست
 اگر اسیر حوادث شد مگفت مد
 ز خوف بی درمی چون رستم درین ایام
 بخواند عاء مرا پس نخر ثناء مرا
 پناه من ز صروف نماند مجلس بست

خط علوم و ادب را شامل تو معروف
 جو دین بهر و غنی کر شمارود موصوف^(۱)
 بیان نطق ترا قوت رماح سیوف^(۲)
 اگر دوات ترا زلف جور باشد صوف
 شماره گاه سیر و زمانه وقت صوف^(۳)
 ندور رسید مرا از بلا صنوف صنوف
 کی قصید او همه از بهر من بود موقوف^(۴)
 چنانک در صفت این دمی خوف و رحیم^(۵)
 بهر و ماه رسد نکبت خسوف و کسوف^(۶)
 کی حال فضل تابست راه جو خوف^(۷)
 کی نام محبت شما ترا شنا کند معروف
 همیشه باز مکاره ز مجلس مصروف

(۱) «ن» ع « بهر صفتی در شناگری » و گمان میکنم « بهر صفتی کر شمارود » صحیح باشد .

(۲) «ن» ع « بیان و نطق » درست . (۳) «ن» ع « از ان » و از مانند

«ب» « در بدو » معنی سببیت دارد . (۴) «ن» ع « جور » و متن بهتر است

(۵) «ن» ع « از » .

(۶) «ن» ع « از » (۷) «ن» ع « رحیم و رؤوف » درست .

(۸) «ن» ع « نوبت » و متن مناسب است (۹) «ن» ع « کسوف و خسوف »

مناسب تر است . (۱۰) «ن» ع « زیم » .

وَلَهُ أَيْضًا

دلم را وینده عاشق کرد عاشق
 مراد ارنده معشوقست معشوق^(۱)
 بدان لب سپرم دل کی دار
 تو کوئی وینده را وینده خوبی
 بدو دادند کوئی حسن عذرا
 دلم را چشم مخمورش بدو
 ندیدم تا بدیدم جبره او^(۲)
 بین خسار و زلفش تا سنی
 ز بس خون ریختن فاسق شد این چشم^(۳)
 فغان از روی فغان روی کی در
 اگر مدح شهاب الدین نباشد
 ابو بکر بن محمد الدین کی پیش
 سخن را کلک او حجت مساعده
 ز کلک او مخالف را مخالف^(۴)
 کی دل را عشق لایق بود لایق
 دلم بویسته عاشق باو عاشق
 جمالش جمله حسن خلایق
 بروئی او حوالت کرد خلایق
 بمن دادند کوئی عشق و امت^(۵)
 شنیدی ز کس مخمور سارق
 کل و سرن شکفته بر شقایق
 موافق گشته مؤمن با منافق
 بجان بومی نشاید بود واثق
 مرا چون خوشی کن کرد و شاق
 تا بد بر شب من صبح صاق
 پناه اهل دین است از حوائق
 سخا را دست او یار موافق
 ز خود او موافق را موافق^(۵)

(۱) م. م «مراد از وینده» درست .

(۲) «نوع» «مانا» بهتر است . (۳) «نوع» «ندیدم» درست .

(۴) «نوع» «چشم» درست . «یعنی چشم معشوق» (۵) «موافق جمع» «مرفق» بفتح میم و سکون راء و کسرافاء، آنچه نفع خاص، یا نفع عام، داشته باشد .

بجلالت او نکه کن تا به مینی
 بخواند چون قدر تقدیر فرزند^(۲)
 زهی در علم همچون علم کامل
 مقامیت قبله اصحاب حاجات^(۳)
 در الفاظت معانی را فواید
 معطر کرده ذکر خاندانت
 همه با کرمیت دار می تعلیق
 ز وصفت عاجز است این نظم معجز
 وکیل رزقی از ایزد کی از رزق
 ز رزق تنگ عیش تنگ دارم
 همی تا نور میبیش از کواکب
 مبادت وقت نهمت هیچ مانع^(۵)
 بصیرت کله و خاموش ناطق^(۱)
 نگرود جز قضا با علم حق
 زهی در عقل همچون عقل حایت
 کلامیت قد و اهل حقایق
 در اخلاقیات معالی را فایق
 زمین را از مغارب تا مشرق
 همه با محبت ساز می غلایق
 مبدحت لایق است لفظ حق
 بجود تو حوالت کرد در وقت^(۴)
 مرا گذار در چندین مضائق
 همی تا قدر شبیش از سادق
 مبادت روز عشرت هیچ نایق

- (۱) کور
 (۲) «ن» «ع» «نداند» «و متن درست است»
 (۳) سیم دوم را در «مقامیت» بکسر باید خواند و کسر ه اضافی را نباید از نظر دور داشت و همچنین در امثال آن
 (۴) «ن» «ع» «رازق» «درست است»
 (۵) «ن» «ع» «شادی» «و متن مناسب تر است»

وَلَكِنْ أَيْضًا

رخ تو روز منیرست زلف تو شب^(۱) واج
 منم کی روز منیرم زمان زمان کمر^(۲)
 جو حاجبان سر زلفت سیاه پوشید^(۳)
 رخ تو تخته عاج است دست فتنه بر او
 بصحبت تو کی خواندم تمام دگر عشق^(۴)
 جو روی خویش نمودی مرا صلاح مخواه
 مرا ز بیم فراق ت چگونہ باشند دل
 توئی کی تا بوجو آمد از عدم رخ تو
 منم کی تا ت بدیم شدست دین من
 لب و دلم لب و جهره^(۵) تو مشتاقند
 نظام دولت اسلام و سنت اسلام
 اجل محمد بن طاهر بحسینی کوست
 شناس روضه و الفاظ شاعران باین

برید صبر مرا تیغ عشقشان^(۶) او و اج
 ز عشق روز منیر تو کونه شب و اج
 جو حسروان دل و صبرم همی کنذ تاج
 زهر برون لها دو خط نبشت زاج^(۷)
 جو دیند دیند خط ساج و تخته عاج
 بهیج حال سخاوند کس از خراب خراج
 ز بیم باز چگونہ بود دل و و اج^(۸)
 همیشه دیند و دل و خصوصتند و لجاج
 جو نقش جهره جون دیند تو بر و اج^(۹)
 جنانک ملت دولت شمس دین محتاج
 نهاده بر سر اسلام و دولت افسرواج
 بحسن حمد جلالت زمانه را منہاج^(۱۰)
 عطاش کعبه و آمال زائران حجاج

(۱) یعنی «واجی» تارکیت. نظامی فرماید: «نیز ممکن بود که در شب و اج - مال خود را نهان کنیم ز باج»
 (۲) «ن اع» عشق تو «و من بہرست» (۳) جمع «و و ج» بفتح واو و وال، رن گردن
 (۴) «ن اع» «زلف سیاه پوشید» و من دست (۵) وزن مختلست و صحیح
 «ن اع» «چو دیده دید خط ساج و تخته از عاج» (۶) بضم وال و تشدید راء، پرندہ شبیہ یک
 و گویا فارسی آن «تہو» باشد (۷) مقرب و یا و «تات» یعنی تاترا (۸) «ن اع» «ویدہ» و من
 مناسبست (۹) بکسریم و سکون نون در آه آشکار و واضح «شاهراو»

کمی کند سخن فضل صاحب استنباط
 نمونه سخن او نوادر فراست
 جمل ز مدحت او لفظ اخطل و عشی
 امید را ز عطاء او بود سیری
 رواق دولت او نیست خالی از همان
 صناعت او از فضل او گرفت خطر
 زهی فضل و معالی خفی بعلم و بعدل
 خرد و بصیرت و دران لب عبارت سخن
 عنایت تو دهد هر ضعیف از قوت
 نشان دولت و بدخواه است این موم
 بشرق و غرب جهان ناشران شکر تواند
 طبیب علت افلاس این زمانه تویی
 ز حضرت تو بحاصل کننده عدل عمر

کمی کند بسنخا جوید حاتم استخراج
 نتیجه همراهِ معانی ز حجاج
 و درم ز مادی او جان رُوبه و عجاج
 نیاز را ز جهان بدل او کند از عجاج^(۱)
 فراق حشمت او نیست فارغ از معراج^(۲)
 بصناعت همراهِ زرامی او رُبود روح^(۳)
 ستوده در همه عالم جواعتدال مزاج
 طمع شب است و دران شب سخاوت و تسراج
 فصاحت تو کند هر فصیح را الجلاج^(۴)
 نشان حشمت و بدگوئی است سنگ و حجاج
 ز شاعران طبقات ز زائران افواج
 ز مجلس تو بود خلق را امید علاج
 اگر بظلم کرایند زمانه چون حجاج

(۱) مصدر باب افعال، از جای بیرون کردن و راندن، و درنوع، «بجهان» بجای «دجهان» و ن

دست . (۲) در «نوع» نیز چنینست . (۳) «نوع» گرفت و «ازرامی او»

یعنی «بببب استعانت رومی» .

(۴) «نوع» «لبست» بهتر بلکه درست نماید .

(۵) بفتح لام و سکون جیم «سنگین زبان» آنکه حروف یا کلمات را در سخن مکرر گوید .

(۶) «نوع» «مثال» بهترست .

قلم بدست تو نتاج دینه سخنست
همه طرایف فضل و هنر نتیجه اوست
بگیر عیب گرازم بجا بس تو سخن
گرا نه جو دجه لایق بود مدح و ثنا
همیشه تا که نباشد زمانه بی افلاک
ستاره بر سر عمرت نهاده باؤ کلاه
زمانه بیش هواء تو بنده مطواع^(۷)

بجز نیج نبافد همیشه این نتاج^(۱)
بیج وقت نبرد ازین نتیجه نتاج^(۲)
بسوء کعبه بود لا محال رغبت حاج^(۳)
گرا نه اسب جه باید رکابی و سراج^(۴)
همیشه تا که نباشد ستاره بی اسراج^(۵)
زمانه بر تن قدرت فکنده باؤ دواج^(۶)
ستاره زیر مراد تو مرکب هلاج^(۸)

وَلَهُ اَيْضًا

چون زلف تو بی قرارم از تو
امی گشته جو روزگار بد عهد
امی حسن تو بی شمار گشته
پراک دو دینده شد کنارم
از بی خبری کی من شدستم
چون چشم تو با خارم از تو
سر گشته روزگارم از تو
در حسرت بی شمارم از تو
تا گشت تنی کنارم از تو
حقا کی خبر ندارم از تو

(۱) «ن اع» «خبرین» مناسب ترست (۲) بفتح نون «زادون» .

(۳) جیم، حاج بمعنی حاجیان «در عربی بشد دست و بجایی «لا محال» موافق ضبط «ن اع»

«لا محاله» درست . (۴) رکاب داروزین ساز

(۵) مصدر باب فاعل، برافروختن و روشن کردن . (۶) بمعنی لحاف یا بستر و اینجا شاید مطلق

پوشش «سعدی فرماید: «شب فراق نخواهم دواج و یابرا» و مراد وی، بستر و یابست .

(۷) بکسر میم و سکون طاء، بسیار فرمانبر (۸) بکسر میم، مرکب اهورا، خوب فوار و نندرو .

وَلَهُ اَيْضًا

بیا کی با سر زلف^(۱) تو کارها دارم
 بیا کی با دورخ تو کی روز را ماند
 بیا کی چون تو بیائی بوقت دیدن تو
 چو اندمی مرو از نزد من کی با همه عمر^(۲)
 نگارگر شده ام کن خیال صورت تو
 جمال ده جورخ خویش کارها مرا
 ز جام عشق تو در سر خارا دارم
 شکایت و گله^(۳) روز کارها دارم
 ز دیدگان قدمت را شمارا دارم
 به بوسه بالب علت شمارا دارم
 همیشه بیش و دیده نگارها دارم
 کی بی جمال تو شوریده کارها دارم

وَلَهُ اَيْضًا

کشتم از سحر تو نزار جو نئی
 او بُتِ دلبرست و نیست مرا
 امی بهاری کی بی هواء بهار
 کر کل است از دو عارض تو حجل
 بس بخیلی بوقت بوس و کنار
 بیم باشد کی می مرا بخور
 وعده وصل او ندانم کنی^(۴)
 هیچ کاری بجز پرستش و می
 رومی تو گل و ماند اندر دمی
 چون ز مژگان من کشاید خومی
 باز هنگام وعده حاتم طی
 کی^(۵) مرا بی تو خورد باید می

(۱) «ن، ن» «بیا که بارخ وزلف» متن مناسب ترست .

(۲) «ن، ن» «حکایت» (۳) ظاهراً «تا همه عمر» درست باشد .

(بر عین) این غزل و غزل بعد در -

«ن، ع» نیست . (۵) ظاهراً «در» درست باشد و خوب شعری نیست .

وَلَكِنْ أَيْضًا

برُوء توام دل گشاید همی
 لب بست دران درو ولم
 همه سو من هست درو و صیل تو
 شراب آرخیز امی و لارام
 خوشایند جوانی و عشق و شرا
 بکار می کی دار و تعلق ل
 جو نام می و عاشقی بشنوم
 مرا مست کن کاندۀ سبزه
 گرم مست مینی نکوبش کن
 تا بزم سراز را و عشق و شرا

گرم زلف تو دل باند همی
 ولم سوی تو زان گزاید همی
 فراق توام زان گزاید همی
 کی هشیار بوذن باند همی
 جوان بوذن و کیرجه باند همی
 مرا عاشقی خوشتر اند همی
 دل اندرتن من بپایند همی
 زهشیار بوذن فزاید همی
 کی هر هوشیار این ستایند همی
 کی عقلم چنین ره نمایند همی

وَلَكِنْ أَيْضًا

چون زلف تو بی قرام از عشقت
 زان روی کی برک لاله را ماند
 زان زلف جو روزگار شوریده
 بزم ندهی و من ز و تنگی

چون چشم تو با خمارم از عشقت^(۲)
 دل سوخته لاله وارم از عشقت
 شوریده روزگارم از عشقت
 باوریده اشکبارم از عشقت

(۱) «کاندۀ» درست .

(۲) این غزل و غزل بعد در «نوع» نیست .

تا خوار مرا جو خاک می داری جز باذکلفت ندارم از عشقت

وَ لَكُ أَيْضًا

کر مرا سوداء آن یار کمان کش نیستی	دل ز تیر غم زگان او جو تر کش نیستی ^(۲)
شادی از دینا برین بهان کشتی چون بری	کردلم در بند آن حور پر می و ش نیستی
کر نه خوار از عشق ^(۳) چون خاک پیش بازی	مر مرا دروید و دل آب و آتش نیستی
کر نبودی صورتی آفت نقاش حسن	صورت عشق مرا در دل منقش نیستی ^(۴)
ور ز روم او وصال انصاف نیستی باندی	روز کار من جو زلف و شوش نیستی
سخت ناخوش عیش دارم کر جمالش غایم	کر جمالش حاضرستی عیش ناخوش نیستی
رنجه ام از چشم دل و ز جان تن ز عیش و عمر	کر نبودی فرقت او رنج بهر شش نیستی

وَ لَكُ أَيْضًا

بجان دل ترا با شتم چه باشد کر مرا باشی	ز جان دل جدا با شتم جو از چشمم جدا باشی
زوال پاوشاهی استم کردن سبب باشد	مکن بر دل ستم هرگز جو بر دل پاوشاهی
تمامی اذول باشد بد بسر دل عطا و اذن	ز دل چون اذ تو و اذ من ستم کار چه را باشی

(۱) باذکلفت دشمن و باو بدست دشمن - باو در دست دشمن، بینوایی و چیزی در دست دشمن بجا می
و تمییدی باشد سعدی فرماید: «باید گار کسی دامن نسیم صبا - گرفته ایم چه حاصل که باو در خلقت»
و دیگری گوید چون نیست زهر چه هست جز باو بدست - چون هست بهر چه هست نقصان شکست
(۲) این غزل و غزل بعد در «نوع» نیست . (۳) وزن مخمسست و شاید «از عشق او»
درست باشد . (۴) شاید «عشقش» صحیح باشد .

مذاخم تاجہ ولداری کی تا ولداری من کشتی
 جہ بند عہد سیت کا ورمی عہد عشق بر کشتی
 مرا کوئی کی ایک ساعت نساز می با غم غم
 جمال حبلہ عالم تو داری زہمہ خوان
 مہ نور از رخسارت بجوئی باز نشانم
 نہ بادل مہربان گرد می با عہد کشتابی
 نہ با من عہد ما گرد می کی با عہد وفا بی
 جواز عشق تو می سوزم تو آن ساعت کجاست
 ہمہ عالم مرا باشند کی ایک ساعت مرا بی
 و کرا و ہر فلک باشند تو اندر شہر مہابی

وَلَدُ اَيْضًا

ز بس کل کی در باغ ماوی گرفت
 صبا نافہ مشک تبت شد
 مگر چشم مجنون با بر اندست
 رخ سوسن سیم سیم از نور
 سر ز کس تازہ از زو و سم (۲)
 جو رہبان شد اندر لباس کی بود (۳)
 بی مانند عقیقین فتح (۴)
 قدح کیر کچند (۵) و دنیا کیر
 جمن رنگ ارژنگ نامی گرفت
 جان بوی مشک از جہ معنی گرفت
 کی کل رنگ خسار لیلی گرفت
 مثال کف دست می گرفت
 نشان سر تاج کسری گرفت
 بنفشہ مکر دین عیسی گرفت
 سرشکی کی در لالہ ماوی گرفت
 کی بند بخت شد ہر کی دنی گرفت

(۱) سعدی فرماید «بر بود جالالت امی مہ نو - از ماہ شب چاروہ ضو» «مُخَفَّفَ ضَوْءًا بَفْضِ ضَاوٍ» «روشنی» .

(۲) «ن، ن» و «ن، ع» «از سیم وزر»

(۳) «ن، ع» «لباسش سیہ کرد چون راہبان» .

(۴) «ن، ع» «عقیقی» و ضبط متن ترجیح دارد «ن، ن» مطابق متن .

(۵) «ن، ع» و بچند دنیا و ضبط متن مرعوبت

وَ لَکَ اَیضًا

دلبر و کام دل نهم ^(۲) دارد	هر کی معشوق محترم دارد ^(۱)
کار معشوق محترم دارد ^(۳)	رومی نیکو ش محترم کردست
زلف و جاذوئی چه کم دارد	زلف جاذوش صبرین بر بود
زلف چون پشت من بجم دارد	رومی چون چشم او درم دارم
از تکبر کی آن صنم دارد	در من حال من نکه نکند
کر چه بر من سرستم دارد	نکتم سر ز خط خدمت او
دل او را ازین چه غم دارد	آتش اندر دلم ز دست غمش
عجبست آتشی کی نم دارد	جسم من پر نهم است از آتش عشق

وَ لَکَ اَیضًا

آتش عشق آن مهر خرمین زو در من زو	بس بر نیکوئی رویش جو مهر خرمین زو
تا سر زلفش ز صبر کرد مهر خرمین زو	نام من در عشق او گشت خرمین سوخته
تا مرا سودا و آن مهر دست و من زو	کوته است از دامن عقل و صبور می شین

(۱) این غزل و غزل بعد در «ن» و «ع» نیست .

(۲) ظاهراً «بهم» درستست .

(۳) کار داشتن درین مورد یعنی : تدبیر و سر رشته کار را در دست داشتن ، چنانکه حکیم - سنائی فرماید : « در گه خلق همه زرق و فریبست و هوس - کار و درگاه خداوند جهان دارد و بس » .

کرچه او را دوست خندانم زخم چون شمشیر است
 روز صبرم تیره شد تا تیر بر جوشن زد
 خاک نوسیدی مرا در دیده روشن زد
 رحم ناید در دوش کوئی دل از آهن زد

عشق شورانگیر او ز راه دین دل مرا
 بیش تیر عشق او از صبر جوشن ستم
 دیده ام روشن بر پیش بوز و اکنون با سر
 کرچه هر دم زان دل بی رحم او آهی نم

وَلَكِنْ أَيْضًا

(۱)
 امی عهد و وفاء ما کجا شد
 دی عادت تو همه وفا بود
 بر لشکر حسن با دشا هی
 تا تو بشدی بشد قرام
 هجران تو دشت کربلا بود
 وز خون دو دیده رویم انیک
 زین کونه شوذ کی من شد ستم
 از هر دو دولت جبراجدا شد
 امروز جبر همه جفا شد
 جوین شوذ انک با دشا شد
 معلوم نمی شوذ کجا شد
 ز وحضه من همه بلا شد
 چون حلق شهید کربلا شد
 هر دل کی بعشق مبتلا شد

وَلَكِنْ أَيْضًا

(۲)
 رطل گران ز بهر عجم بی کران خوردند
 در خور بود کی با ذره ز رطل گران خوردند
 رطل گران تقوت و نیروئی آن خوردند
 می خوار کان کی با ذره ز رطل گران خوردند
 رطل گران بر ذول اندیشه کران
 در با ذره ز نک عارض معشوق دیدند

(۱) ظاهراً «آن» درست باشد

(۲) بفتح و کسر راء

جانست جنس باژه و باژه ست جنس جان
خوشر ز باژه هیچ نغمی نخورده اند
از بهر جان راحت و جنس جان خوردند^(۱)
آنها کی مال و نعمت ملک جان خوردند

وَلَهُ اَيْضًا

دل عشقِ رومی لبر شاوین
عقل بش اندیش را بر طاق نه
وز رخ و زلفش گل و شمشادین^(۲)
نفس شاد می و ست را و لاشادین
که سراء خرمی آباد کن
جگر آن عشق را اجری به
بندگان عرص آرازد کن
در جهان از ظلم ما نصا خوا
در فلک بیدار ادازد کن

وَلَهُ اَيْضًا

بروی توام دل کشایند همی
لب بست در مان در و دلم
کرم زلف تو دلربایند^(۳) همی
دلم سوئی او زان کرایند همی
همه سو من هست در وصل تو
فراق توام چون کزایند همی
شراب ار خیر امی و لا رام یار
کی هشیار بوزن نشایند همی
خوشش ایند جوانی ز عشق و شراب^(۴)
جوان بوز و کمر چه بایند همی
زکاری کی دارو تعلق بدل^(۵)
دل عاشقی خوشتر ایند همی

(۱) «نوع» «دان» . (۲) این غزل مکررست و با غزل بعد «دنوع» نیست .

(۳) دل رباید، نوشته شود . (۴) «و عشق» درست .

(۵) «مرا» درست

چونام من و عاشقی بشنود^(۱)
 مرا مست کن کاندو روزگار
 کرم مست بینی بگویشش کن
 نتابم سراز عشق^(۳) و راه شراب
 دل اندر بر من نیاید همی
 زهشیار بوزن فرایند همی
 که مرهوشیار^(۲) این نباید همی
 کی عقل این چنین ره نماید همی

وَلَكِنْ أَيْضًا

دیده کی رخ وزلف تو از دور به بیند^(۴)
 و ظلمت ز لظیف تو رخسار تو نورست
 عاشق کی بگویت کز د خلد باید
 از رنج شفا یابد و رنجور مانند
 اسیمه شوم چون لب شبنم^(۵) بهیم
 با تو مثل من کی همی بهیمت از دور
 کروصل تو یابم سخن بهجر نکویم
 بر روز منور شب و بجز به بیند
 پر نور شود دیده کی ان نور به بیند
 دیده کی برویت بگردد حور به بیند
 کر رومی ترا مروم رنجور به بیند
 مانند ز نور کی انگور به بیند
 چون تشنه و آبست کی از دور به بیند
 ماتم چکند هر کی ره سور به بیند^(۶)

(۱) چونام می و عاشقی بشنوم - دل اندر بر من نیاید همی - درست .

(۲) که مرهوشیار این ستاید همی - درست .

(۳) نتابم سراز راه عشق و شراب - درست .

(۴) این غزل و غزل بعد در «ع» غیت

(۵) دیوانه وار و آشفته ، و تشبیهی بهیمت .

(۶) « به بیند » نوشته شود .

وَلَهُ اَيْضًا

ساقی کمی قرین قدح کن شراب را
جام از قیاس آتش می از جنس آتش است
بفکن مرا باده مست و خراب کن
عهد شباب دارم و جام شراب هست
اندیشه چون سوال بود باده خور جواب^(۲)
از بھران کی عمری بگذرد جو خواب
چون عمر خوش نبود مگر با شراب و عشق

مطرب کمی بزخمه ادب کن باب را
ساقی ساقی مرکب آتش کن آب را
یکسو فکن حدیث جهان خراب را
عهد شباب زبید جام شراب را
بیش از سوال ساخته دار این جواب را
معزول کردم از حمل دین و خواب را
دل عشق را سپروم و تن مر شراب را

وَلَهُ اَيْضًا

ساقی بده آن می مصفا را
خواهی کی تننت صفاء جان ببرد
ساقی بده آن قدح کی درستی
زان می کی بزنده کردن شادی
می هست کند نشاط ناگه را
امروز شراب نوش و شادی کن

آن راحت روح ببرد و برنا را
از کف منہ ان می می مصفا را
از هستی غم فح دزد ما را
او ماند و بس دم میجا را
می نیست کند غم مفاجا را
بگذار حدیث دمی و فردا را

(۱) ظہر « بیاو » درست . (۲) ظہر « باده چون جواب » درست و مراد آن باشد
که شراب دفع اندیشه های باطلست .

کردن منه این سپهر سرکش را تمکین مکن این جهان را عنا^(۱) را

وَلَكِنْ أَيْضًا

ساقی بده آن شراب گلگون را کز کوزه خجل کند طبر^(۲) خون را
خواهی کی رخ تو زلف کل گیرد از کف منه آن شراب گلگون را
ناخوش نتوان گذشت بی باذه^(۳) وقت خوش و ساعت هما یون را
آن باذه عقیق ناب را ماند چونانک بیایه دور مکنون را
یک قطره از و فداء نامون کن تالارستان کنیم نامون را
بک جرعه از و بریز در جیون تا کوزه گل و همیم جیون را
افزون غمخ باذه و مستی بر شکر غم گمار افزون را
کین صرف کند صرف کیتی را وان دفع کند بلاد کردون را
باذه سبب است عیش مردم را نیلی غرض است عشق مجنون را
قانون قرار عشرت آند می ضایع مکن این قرار و قانون را
کر طالب مال و گنج افزونی آراسته^(۴) باش ریج افزون را
بی مال چه بذر سید موسی را از گنج چه نفع بود قارون را

(۱) ظهراً ازین لفظ معنی «شکرت و معزور» اراده کرده است .

(۲) تحریر این کلمه با «تاء» اولست بمعنی عتاب ، نصیم عین .

(۳) ظهراً «گذاشت» .

(۴) آگاه و متیابش .

وَلَهُ اَيْضًا

اور وہاں بیل عاشق خبر کل
 ہر جذبہ کی در کل ہمہ خوبی و خوشی است
 زان قطرہ شبگیر کی بر شاخ افتاد^(۲)
 از بس کی صبا بر سر کلزار گذر کرد
 زیر و زبر کل ہمہ لعلست و زبرجد
 کل بکثرت از قدح می بطافت
 خبر بیل کل دوست کہ واند خط عشق^(۱)
 بی مل نہ ہانا کی خوش اندیز کل
 چون تاج شہان کشت ز نو تاج سر کل
 پر مشکت و عقیق است ہمہ رکند کل
 دل زیر و زبر کشت زیر و زبر کل
 زیبائی و^(۳) اثر مل اثر کل

وَلَهُ اَيْضًا

رونق گرفت کار می از روزگار کل
 لطف رحیق یافت مزاج می لطیف^(۴)
 ہر روز کی رنجیت دیدہ من در فراق بار
 می خور بوقت بیل و کل در میان باغ
 امین نشین بوقت کل از جور روزگار
 با کل رنجی کہ چون کل رخسار او بزد
 کل را باغ اگر نبود جا و دان مقام
 خوبی و دلبریت ہمہ کار و بار کل
 آب عقیق برود رخ آبدار کل
 آور و ابر و کرد سراسر شمار کل
 اکنون کی یافت بیل عاشق کل
 کہ در پناہ ماؤہ و کہ در حواری کل
 بکثرت کل نبوذ در ہمہ خیل و شمار کل
 مار اسب است روئی جو کل ماؤہ کار کل

(۱) خط کل، یعنی قدر و مرتبت کل، درست این غزل و غزل بعد در «نوع نیست»
 (۲) وزن مغل و ظاہراً «کہ بر شاخ کل افتاد» درست . (۳) شاید «زیبائی و شادی»
 درست باشد . (۴) درین مورد «نوعی از عطر» .

وَلَمْ يَأْتِ

بیل گشاده کرد زبان بر شناه گل
هر شب ز شام تا ببحر ساحری کنیم
معزول گشت ساقی و منوخ شد سماع
در زیر شکر و منعم از گوش حشیم خود
یارم^(۱) درین هوا خوش و ماز گل فشان
وقت گل است خیر یار امی گل^(۲) ببار
داو نشاط و عشرت انصاف عمر و عشق

معشوق بیل است رخ و لکشاء گل
من در شناه بیل واو در شناه گل
این از نوا بیل و آن از لقاء گل
گاه از براء بیل و گاه از براء گل
در سر نشاط باو و در دل هوا گل
زان می کی هست گونه از آشناء گل^(۳)
بستان ز گل که دیر نماند بقاء گل

وَلَمْ يَأْتِ

بیل رسید نغمه بیل را مکن
از روی دست دینده خود را تهی مکن
کر عهد کرده بی کی نگیری قدح بدست
روز می است یا غمی را ز کف من
ای ساقی از شراب کران برفان کنیم
ای زاهد از دعا پی تو بت همی کنی

کلبن شکفت جز همه بر گل شنا مکن
وز دست خویش بسته گل را چندان
آن عهد را جو عهد گل اند و فار مکن
وقت گل است صحبت گل را چندان
در دهن بخت خواهی و فرمان مکن^(۴)
ما را بوقت بیل و گل این عا مکن

(۱) شاید « دارم » . (۲) ظاهراً « بیار امی گل ببار » درست باشد .

(۳) ظاهراً « گونه او »

(۴) « ما » درست و « فرمان برون » با « فرمان کردن » یک معنیست .

وَلَكِنْ أَيْضًا

تنگ است مرا دل ز غم تنگ دانی
از خون جگر جبره من لاله ستانست
ای اذه مرا وصل تو به ساعت سوخت
تیار من ناز مرا هست قیاسی
چون خط و دمان تو تنگی و بختی^(۳)
بوسی لب خویش بجای نفروشی
هر چند تو از بنده خود یاز نیاری

چون موه شدم در هوس موه میانی
تا دورم ازان جبره چون لاله ستانی^(۱)
دارم ز فراق تو بهر لحظه زبانی
حسن تو داند و مرا نیست کرامتی
نه غالیه دیدم و نه غالیه دانی
بفروشش کزین کم نبود قوت جانی^(۴)
بی یاز تو این بنده نبود ست دانی

وَلَكِنْ أَيْضًا

چشم من بی روع تو روشن مباد
سوسن از اذ خاک پای شست
این دل نسکین بی آرام من^(۵)
وین تن رنجور و جان حسته را

روی تو خبر پیش چشم من مباد^(۵)
در نباشد در جهان سوسن مباد
جز بریز زلف تو مسکن مباد
در جهان خبر گوی تو معدن^(۷) مباد

(۱) یعنی «چون لاله ستان» و «لاله زار» و «یاد وحدت» درین مقام زائد و کم استعمالست. (۲) «ن، ع» «ترانیت قیاسی» درستست.

(۳) بروزن «بجوبی» (۴) طهر «قیمت» و این بیت در «ن، ع» نیست

(۵) این غزل چهار غزل بعد، در «ن، ع» «مسطور نیست» (۶) طهر «را» درستست

(۷) پارسی این کلمه «کان» و ال آن عربی کسورست یعن سعد سلمان فرماید «ز بیم تیغ تو دشمن بنامید گشتی»

کر بُود جان و دل و تن بی تو خوش دل مباد و جان مباد و تن مباد

وَ لَكُ أَيضًا

ای و لب تو ز شهذخو ^(۱) تر	رندان تو ام ز مهذخو ^(۲) تر
بذخواه مشو و بذکن عهد	خو و خوش و حسن عهد ^(۳) تر
کر وصل ترا بجهد یام	کاری نبود ز جهذخو ^(۴) تر
کر وصل ترا بجهد خواهم ^(۵)	کاری نبود ز جهذخو ^(۶) تر
ور شهذخوش است گو همی باش	بوس تو مرا ز شهذخو ^(۷) تر

وَ لَكُ أَيضًا

دوش نبودست مرا هیچ خواب	نخس عشاق نباشد صواب
جشم من را خواب نیاند رو است	اک گرفتست در و جاء خواب ^(۴)
کرشکر اند لب شیرین یار	چونک ^(۵) مرا تلخ فرستد خواب

باقی از صفحه قبل
- ز جو کف تو گوهر نماند در معدن «

- (۱) ظاهراً « زندان » . (۲) گویا معنی مطلق بستر استعمال کرده و در اصل معنی « گهواره » است
معنی « تخت روان » نیز آمده است . (۳) ظاهراً « خواهم » نسخه بدل « یابم » و این
دوبت، یکی باشد . (۴) هستی گنجوی گوید : « هر شب غمت تازه عذاب می بینم - در دید کجایی
خواب آبی بینم - و آنکه که چو زگرس تو خوابم سبرد - آشفته ترا ز زلف تو خوابی بینم »
(۵) چونکه ، معنی « از برای چه » .

در لبِ لعلش همه نوش است و قند
در رخ او نور نیاید مگر
در سر زلفش همه بیج است و تاب
بی لب او نوش نگر و شراب
دیده من (۱) فلک آفتاب

وَلَكِنْ أَيْضًا

دل من بی روى تو خنجرم نباشد
اسیرم عشق را غمکین از اغم
جو دلبزیت دل بی غم نباشد
اسیر عشق را غم کم نباشد
بوسى مرهمی نه بر دل من
شفا خسته جز مرهم نباشد
مرا کوئی کی دل و عشق خوشوار
خوشی و عاشقی با هم نباشد
که از تو شاد باشم کا غمکین
جهان بی سوروبی ماتم نباشد

وَلَكِنْ أَيْضًا

همه مقصود باشد راست امروز
کراراید بهای نو جهان را
کی آن مقصود آن راست امروز
رواگشت اینج دی منی است امروز
دل من دی وصل و حجاب همی خواست
جو فر روی او امروز اینجاست
ز پیش او جو او نیست با ما
جمال نو بهار اینجاست امروز
عجم نا دیدنش بر جاست امروز

(۱) ظاهرًا کلمه محذوف «شد» باشد.

(۲) ظاهرًا «برخاست» درست باشد.

هران شاد می کی از عالم ن بود
 پری می گفت از ونگو ترمین
 کراقبال مرا فردا است عده
 جو مادر سائیه اقبال شایم
 از ان بر روز بیداست امروز
 بویدا شد دروغ از رست امروز
 مرا با وصل او فردا است امروز
 همه اقبالها ما راست امروز

وَلَهُ أَيْضًا

ماه را ماند خوش ناکاسته
 سر و بانی کی جون با لاء او
 تا مرا سودا آن مه درست
 نشست خاست چو سبزه سست^(۲)
 زلف چون شب ماه را رسته^(۱)
 باغبان یک سرو ناهیر رسته
 ماه را مانم ولیکن گاسته
 فتنه زان سرو و مه برخاسته
 هم دلش دارم ندا هم خواسته^(۳)

وَلَهُ أَيْضًا

از مشک ناب سلسله برمه فکنده یی
 در عشق چو پشت مه تو^(۴) خمیده ام
 در سیم چاه داری و سگین دل مرا
 کر صورت بیا مبر جای رخ تراست^(۵)
 ما را بشک و سلسله از ره فکنده یی
 تا تو ز مشک سلسله برمه فکنده یی
 در چه فکنده یی تو و ناگه فکنده یی
 مسکین دل مرا زجه در چه فکنده یی

(۱) این مصراع در معرض حالت . (۲) «نوع» «سرد و هست»
 (۳) «نوع» «داوم فدا و رست» (۴) این بیت در «ایض» نیست و ظاهر «عشق تو
 چو پشت مه نو» درست باشد. (۵) بیا مبر چاهی، مقصود یوسف علیه السلام

وَهْ زَمَّهْ بِرِیَعِ تَرِیْ کَمَالِ عَشْقِ^(۱) روزی بتیر غمزه جو من وه فلکندهی

وَ لَهْ اَیضًا

با ذی کی بصبحم براند	بی با ذه مرا طرب فراند
دل در بر من بوشتا ند	جان در تن من ندو کرایند
کر جان برش بندیه ریزند ^(۳)	ور دل همش تحفه شاید
زان با ذه نو مرا گشایش	کز زلف بتم گره گشاید
فارغ شو از زیارت او	و آنکه زیارت من آید
بی بوسه او که جان فروزد	بی جهره او که دل رباید
دل در بر من رهی نماند	جان در تن من همی نیاند
با دست بست من کی دست	طبعم همه با ذه راستا ند

وَ لَهْ اَیضًا

ای با ذه صبحم دم عیسی ^(۴) مریمی	کاندر دلم زبوع تو شد زنده بی غمی
عیسی نه بی و عاشق می خواره راجع	جان آید از تو در تن شاد می خرمی
هر صبحم نسیم توام جان نو دهن	کوئی کی بر تنم دم عیسی همی می
جشم امیز من ز دست نو نو گرفت	کوئی کی نایب دم عیسی مریمی

(۱) وه بار . (۲) «ن اع» «حسن» درست . (۳) هذیر، بفتح هاء و سکون ال، در سیاق عربی یعنی روش و سیرت و جهت و در پارسی یعنی تحفه و ارمغانست و بدین معنی در «عربی» «هذیر» «روزن» «عطیه» گفته میشود . (۴) این غزل و غزل بعد در «ن اع» نیست

عیسی با آسمان شد و نزد یک عاشقان عیسی دیکر سیت نسیم تو بر زمی^(۱)

وَلَكِنْ أَيْضًا

پیکِ دوزلفِ لبری ای با دِ صبحم	زان با نسیمِ عنبری ای با دِ صبحم
بر مشک تا نذافه و لبر کدشته بی	زان د لرباهی و د لبرتی ای با دِ صبحم
بر حلقه معطر مشکین کدشته بی	چون مشک از ان معطری ای با دِ صبحم
در تن لطافت تو مرا جانِ نوها د	گویای کی جانِ دیکری ای با دِ صبحم
پرورده نسیم سر زلفِ د لبرتی	زین رومی روح پروری ای با دِ صبحم
خوش کشت ^(۲) نسیم تو ام عشق و شمع	کز عمر و عشق خوشتری ای با دِ صبحم
عهدست با منت کی سلام بر می بدست	مان تا ز عهد نکذری ای با دِ صبحم

وَلَكِنْ أَيْضًا

امی شب تاری غلامِ موع تو	روز روشن بیکاه ^(۳) رومی تو
حاکر روز و شبم تا روز و شب	نایبند از روع تو و زموی تو
بنده موع تو و لهاء ^(۴) جهان	بنده یک مویم از کیسوع تو

(۱) مخفف «زمین» و بزعم بنده منسوب به «زَم» بفتح زاء، یعنی سرو، و زمستان «نیز ازین کلمه مشتق» و معنی «د هنگام سروی» میباشد. (۲) ظاهراً بجای محذوف «از» یا «با» درست باشد. (۳) مطابق «ن ع» «پشکار» درست. جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی فرماید: «ظلم در وی قمران و فتنه در وی پشکار» و قمران بمعنی وکیل و ناظر در آمد و نیرینه (۴) «ن ع» «بسته».

از دو چشم جو خون آکنجست
عشق کوئی آب خوردا از جو من
کوئی خوبی می برند از دلبران
کشت بیاع^(۱) دل و دلال جان
از نماز عشق فارغ نیستم
روزه شکرانه دارم گرز من
عشق موه و لبر خوشش بود تو
حسن کوئی روی شست از جو تو
غمزه جوکان و شکیں گوی تو
قاصد گوی من اندر گوی تو
تا مرا محراب کشت ابروی تو
بذکر داند دل بد خوئی تو

وَلَكِنْ أَيْضًا

ای دل غبار غم بر ز ما و صبحم^(۲)
بی ما و صبحم نغم دم کی هر شبی
عطر و بخور بوی زلفش سپردند
از زلف او شد دست معطر حوزلف او
زان لطف کشت مؤذن لهما عشقان
از بس کره کی می شمر ما و صبحم
بر زلف دست کر کرد ما و صبحم
بغایم من بدوست بر ما و صبحم
بر زلف او از آن سپرد^(۳) ما و صبحم
آری صلاح خود نکرد ما و صبحم

وَلَكِنْ أَيْضًا

خلعت چشم منست راحت دیدار تو
رشت همه عالمند گوش من و چشم من
راحت گوش من است لذت گفتار تو
از پی گفتار تو وز پی دیدار تو

(۱) سوداگر، و این بیت در «نوع» نیست.

(۲) این غزل و غزل بعد در «نوع» نیست (۳) بفتح باء فارسی وراء «در راه پیماید»

از گل رخسار تو خسته لم روز شب
 کرجه نه خاری نه گل هم تو کلی هم تو خار
 در سر کار تو شد دانش و صبر و خرد
 عقل و جان ترا نیمه وینار خواند
 عشق جمال ترا با گل و گلزار یافت
 فاسدی کاسیم از تو بدید آمدست
 خشن خار اندست از گل رخسار تو^(۱)
 امی همه کلهای باغ جاکریک خار تو
 امی خرد بجز دان شیفته بر کار تو
 با همه عقلم بیرون نیمه وینار تو
 امی همه زار می من زان گل و گلزار تو
 فاسد راه تو ام کاسید بازار تو

فِي الرُّبَاعِيَّاتِ

چون عشق ترا عقل گریبان گرفت
 سوداء تو چون ملک دل جان گرفت
 جاؤ ز تو انکشت بدندان گرفت
 جند انک ولس خواست و جندان گرفت

وَلَهُ اَيْضًا

آن شب کی ز من جدا شدی ای دلخواه
 هم در شب خویش بیم آن شاء الله
 دیدم شب خویش را جز زلف تو سیاه
 از عارض تو صبح و ز رخسار تو ماه

وَلَهُ اَيْضًا

رخسار ترا بتحفه نپندم دل
 این بود صوابم جو در افکندم دل
 آن به کی زلفین تو در بندم دل
 کز هر ک بجز تو بود بر بندم دل

(۱) یعنی گل رخسار تو، در مجروح کردن دل، کار خار کرده است.

(۲) «ن ا ع» «چون عشق تو عقل را» «دست».

وَلَهُ أَيْضًا

در تو نکریم کی هرک در تو نکریم
 کردل نبرو ز نکت غم از دل نبرو
 می باتو خورم کی هرکی می باتو خورم
 از راه ملامت بسلامت گذرو

وَلَهُ أَيْضًا

گفتم کی یک امروز دل من بفرورز^(۲)
 وای کی مرا بر دلبست بتوز^(۳)
 یار سوز
 از هر سه بوسه زان دلبست روز

وَلَهُ أَيْضًا

ای ترک جو کل نخبند و چون سرو بال
 کز بهر کل و سرو تو دارم دل مال
 کز سال تو خردست بزرگی و جمال^(۴)
 مقصود ز عشق تو جمالت نه سال

وَلَهُ أَيْضًا

ای حق رخت فریضه در گردن روز
 شبها تو خیمه ز فیه بر دامن روز
 خط جو شبت گرفت بپیرامین روز
 بر باز مده بقول شب خرمین روز

وَلَهُ أَيْضًا

ای روز ترا و ثاق و منزل شب
 بی زلف تو مغرول بود عال شب

(۱) یعنی «اگر دل بسلامت نبرد». (۲) این رباعی در «نوع» نیست.

(۳) بتوز، امرست از «توختن» مانند بدوز از دوختن، و «وام توختن» معنی داد و پرختن قرض

باشد، ناصر خسرو فرماید: «دل بر تمام توختن وام سخت کن - باین دو و میخواه ترا کی رود و لام» کسر

دال، یعنی باین دو، روز و شب، که عمر را دیون آنانی، حلیت و فریب، و ماطله تو در او ای دین پرخت

قرض، کی و چگونه پیش میرود، و این رباعی در «نوع» نیست.

(۴) «نوع» «بزرگی بحال» بصیغه مخاطب، درستست.

تا روز مرا حل نکند مشکل شب نام ز دل تو هر شبی دل شب
وَلَهُ اَيْضًا

هجر تو و باست هر کجا بر گذر زو پرده عمر و زندگانی بدرد
چشم بلبت همیشه زان می مکرو کونید کی یا قوت و فاعلاً برزد
وَلَهُ اَيْضًا

گفتم کی بجا شقی نشاید پیوست چون روی تو دیدم دلم از گفته بخت^(۲)
بر گفته خود کر نروم عذر م هست رفتمت مرا عیان تدبیر از دست
وَلَهُ اَيْضًا

روز از رخ تو بروش نائی پیوست شب تیرگی از زلف تو آورد دست
زان کرد مرا عشق شب روز تو کز شکر روز خود منی دادم دست^(۳)
وَلَهُ اَيْضًا

هستم ز جفاء دوست در بر مایی اسیمه سری تر مشه بی خوابی^(۴)
کز نیستی ز عشق در بر مایی دریا کننی ز دیده هر محرابی
وَلَهُ اَيْضًا

از جو حدیث حاتم طی ماندست و فضل کلام صاحب رمی ماندست
جام طمع از زمانه بی می ماندست امروز جهان باومی کی ماندست

(۱) «نوع» «و با» درست . (۲) «نوع» بخت «درست

(۳) «نوع» رست ؟ .

(۴) «نوع» «تری» متن درست .

وَلَهُ أَيْضًا

ای روز و شب زلف و جگر فیه ساق
ترسم چون ستم از شب و در تو زان^(۱)
چون روز و شبم ز عشق تو تا نک
چون روز و شب زلفه بمن نایی باز

وَلَهُ أَيْضًا

تا بر سر من قیامت عشق رسید
از بس که دلم غرامت عشق کشید
چشم اثر سلامت عشق ندید
شد بر دور خم علامت عشق بدید

وَلَهُ أَيْضًا

گر شب چه دراز کرد ای مایه ناز^(۲)
چونست و لم را بدوز لعل تو نیاز^(۳)
تن را بفغان آرزو و دل را بگداز
کز نایب زلف تست شبها دراز

وَلَهُ أَيْضًا

تا باد عجب تو بمن روء نهاد
تا کرد و دم زاتش عشقت فرما
بی حرم مرا جو خاک بر دواز
از هر مژده یم جوئی آبی کاشا

وَلَهُ أَيْضًا

ای بی تو نخفته من شبی خواب است
در چشم من از عشق تو بجوایی رست
بی خوابی چشم من ز خوش خوابی رست
تا آب و دیده خوابم از دیده لب رست

(۱) ظاهراً «زانک» . (۲) «نوع» «دوچو» درست .

(۳) «نوع» «چون نیست» و متن درست

وَلَهُ اَيْضًا

تا آتش عشق تو بدل ره دانم چون ابر ز آب دینده با فریادم
در دست فراق تا اسیر افتادم بچاره ترا ز خاک بدست با دم

وَلَهُ اَيْضًا

امی تو سبب شفاء و بیماری من وز تو همه آسانی و دشواری من
خوارم ز تو امی عزت تو در خواری من تا کی ز تو این قیامت زاری من

وَلَهُ اَيْضًا

رومی تو روایت همه از نور کند حسن تو حکایت همه از جور کند
وصل تو مرا ز خویش دور کند تا مشک مرا بزنگ کا فور کند

وَلَهُ اَيْضًا

سبزی تو جو سبز آبدار امی لبر من بی تو جو گل میان خار امی لبر
هستی بدو رخساره بهار امی لبر زان سبز و خوشی بهار وار امی لبر

وَلَهُ اَيْضًا

امی خواب بشیم برده زلف شب زنگ با چشم خوابو جو گنی کبر ^(۲) بلنگ
پشت و دلم از بس کی جفا کردی خاک چون زلف تو کو گشت جنون چشم تو ننگ

وَلَهُ اَيْضًا

(۱) «نوع» «دوچهره سبز» . (۲) «نوع» «چپکنی»

(۳) «نوع» «گوژ» «دست» .

هم ز نك عقیق اسب لب جانانم^(۱) و نذار لطیف او فرایند جانم
ای دیده اگر اشك عقیق افشانم^(۲) آن را سبب از عشق عقیقش دانم

وَلَدُ اَيْضًا

کرد او جفا روزگار امی نخوا^(۳) بر موی سیاه من سبزی را راه
در من بختارت توان کرد نگاه^(۴) یک بار سبزه ز صد نارغ سیاه

وَلَدُ اَيْضًا

تا کرد مرا کذر سراع تو بسع^(۵) مانند شمع آتش نیم دم و دم
از تاب و پیش کی از تو من دارم جمع از جمله هر سدی یکی دار و شمع

وَلَدُ اَيْضًا

از وین خلق دیده بی دوست بدو^(۶) و صحبت بی دلی دل کینه بتوز
مانند و ابر و شمع ازین بسش روز بی دیده همی گرمی و بی دل و سوز

وَلَدُ اَيْضًا

گر بهج بشیم یارم از مستی^(۷) با من دل آهین او ز مستی
و چشم فراق را ز من شرمستی با دوستم وصال من گرمستی

(۱) «نوع» «است» درست (۲) «نوع» «از دیده عشق اگر عقیق افشانم»

بهترست . (۳) «نوع» «دارست» و متن مناسبست . (۴) «نوع»

«سماع» درست میباشد . (۵) «نوع» «بدل» یعنی مصراع رسانیت .

وَلَهُ أَيْضًا

کل زکات ز روی لاله زکات تو برو
در جنک مرانائے جنک تو برو^(۱)
تنگی دلم از دمان تنک تو برو
بی دل زیند انک دل جنک تو برو

وَلَهُ أَيْضًا

رویت نه می است و عقل کبریزدازو
زلفت نه غم است دل سپهریزدازو
فی نیست ببت جبر است شکر خیزدازو
تومی روی و شکر بهی ریزدازو

وَلَهُ أَيْضًا

روی تو بحشم آتش بی دوز نمود
دل کفت کی بی دوز کدام آتش نمود
خط تو برون و مید چون ز آتش دوز
دوزی کی براو آتش عشقم بفرود^(۲)

وَلَهُ أَيْضًا

آن بت کی برخسار بهار آرایند
چون رعد همی نالم و جرش نایند
چون برق بچند تابی کشایند
چون ابر مرا گریستن^(۳) فرمایند

(۱) این رباعی در «نوع» نیست .

(۲) «نوع» «دازو» مناسبست .

(۳) «نوع» «گریستن مرا» .

وَکَلَهُ اَيْضًا

تا از خطِ مشکین تو ام آجر افتاد
صد چشمه کافور چشم کشاد^(۱)
کر زلف جو عنبر تو ام مذهب داد
چون عود بسوختن رضا بایزداد

وَکَلَهُ اَيْضًا

چون آتش اگر چه از بهوا بر گذریم
وز آب روان اگر چه پاکیزه تریم
هم خاک شویم از آنک خاک کهریم
با دست جهان با ده تاجوریم

وَکَلَهُ اَيْضًا

پر نور شود دیده جو در می نگرود
تامی نخوری دل ز طرب بر نخورد
کوئی کی می از دل ببرد هوش خرد
بر خیزد می آر چون بایزده برود^(۲)

وَکَلَهُ اَيْضًا

چون نیست درین مانه سو می خرد
جز بی خرد از زمانه بر می نخورد
ای دوست بیار آنج خرد را ببرد
باشد کی زمانه سوء مانه نگرود

وَکَلَهُ اَيْضًا

گر چه غم تو رخم بخون می شود
عشق تو درین دلم فرون می وید

(۱) خاقانی فرماید « زقطران شب کافور روزم حاصل آن آمد - که از نم وید کافور است ز غم جابیه طرانی »

(۲) « ن ا ح » « چون نیاید » درستست .

آنست که عشق تو زبون می جویز ورنه شکر تو تلخ چون می گوید

وَلَهُ اَيْضًا

گیرم کی ترا بغمت صد رو بر است
بر آخر تو دوست چون شد بر است
تیزی کمن ارجه دولت تو شیر است
کین گردش روزگار شور انگیز است

وَلَهُ اَيْضًا

دل تنگم از آنک (۳) هر چه خواهم آن نیست
در بیا و دل تنگ مرا بایان نیست
بیرون شدن از تنگ دلی سان نیست
در هاش ز صبرست مرا در مان نیست

وَلَهُ اَيْضًا

امی تعبیه حسن تو جوق از بس جوق (۴)
دایم بسر کوی (۵) تو کردم بر شوق
وز شد و شکر برده لب لذت و شوق
در کردن خود جو قمری زلف تو طوق

وَلَهُ اَيْضًا

خوشیذ کی یا قوت گرمی کرد نخست
انگس کی لب تو یافت یا قوت نخست
آن پیشه ز یا قوت لبست کرد دست
یا قوت یکی ز جا کران لبست

(۱) آنست یا «انیت» یعنی مطلب و سخن انیت سعدی «گفتم همه نیکو نیست لیکن - انیت که بیفاد و بدخوست» (۲) مخفف «که این» و متأخرین «کاین» مینویسند تا با «کین» معنی کینه شته نشود
(۳) «ن» «ع» «از آنکه» (۴) «ن» «ع» «از پی» (۵) «ن» «ع» ز سر کوی تو کردم از شوق و متن درست .

وَلَهُ أَيْضًا

روئی تو ز خورشید همی وار و ننگ
خورشید نخواست کی گرد می تنگ
خورشید ز رخسار تو می کیر و نور
یا قوت ز خورشید بدان کیر و ننگ

وَلَهُ أَيْضًا

دَفَنِ صَنَمِ کی سوختم و رَفِ او
با آتش من همی ساز و حَفِ او^(۱)
تا ماند و لم جو زلف او و رَفِ او^(۲)
نالنده ترم و رَفِ او از دَفِ او

وَلَهُ أَيْضًا

ای عشق و لم تو خسته مرهم کو
رومی جو مره و زلف خم اندر خم کو
در بند غم بند کشتائی^(۳) غم کو
در رنج شبنم روی سبزه دم کو

وَلَهُ أَيْضًا

دلبر کی بدو بُود مرا مرهم دل
بگرفت کیم من و نگیرد کیم^(۴) دل
با صبر توان نشست در ماتم دل
کو صبر کی دست کیر و اندر غم دل

(۱) «نوع» «بادانش من همی ساز و دَفِ او» و ظاهراً «با آتش من همی ساز و حَفِ او»
درست باشد و «حَف» بفتح اول و سکون ثانی، نوعی از انگیزه است آن گویا همی باشد نرم که زود آتش از
پنخاق در آن افتد... و «کو» و پیوسته نیم سوخته را نیز گویند که بجهت انگیزه متیا کرده باشد بران قاطع
و شاید مراد آن است که «دم گرم من در آهن سرد او اثر نمیکند» گفتم آتش در نرم آفاقا - گفت سعدی نگیرد
با بهشت (۲) گویا «چون فِ او» درست است لا اقل سخن نزدیکتر باشد - و این با معنی «نوع»
چنین آمده است... «بادانش من همی ساز و دَفِ او» - تا ماند و لم در کف او چون فِ او - نالنده و لم
چون فِ او در کف او «و اختیار و نصیح، با ارفاق نسخه متن مناسب است (۳) نوع «بند کشتائی»
«ما بعد در ص ۴۴۱»

وَلَهُ أَيْضًا

آن بت کی همی و حده مجازی دارو
شبهاء مرا دراز کردست عشق
برون دل و جان من بازمی دارو
آرمی شب عاشقان دراز می دارو

وَلَهُ أَيْضًا

هر چند بود مردم دانا درویش
انرا نشود^(۱) جاه جو مالش شد بیش
آخر بود از توانگیر نادان بیش
وین شاد بود همیشه روانش خوش

وَلَهُ أَيْضًا

با حادثه و هر چه رو باه و چه شیر
امروز جو دی برفت و بر نماند ویر
کس را جو بقا نیست چه بدل^(۲) چه دیر
فردا کی بیاید بر روز همچو پیر^(۳)

وَلَهُ أَيْضًا

ای کنبذ بر رفته ز تو پست شدم
ای ساقی غم ز جام تو مست شدم
خبر جور ندیدم از تو تا هست شدم
رو دست ز من بدار کردوست شدم

(۴) «کم گرفتن» و کم کردن، یعنی ترک گفتن. «کم هر دو هم و ترک هر شکلی کن - رُخ و حُجّت و همی یکی کن»
(۱) «ن اع» نبود، درستست. (۲) «همینا ک و ترسان»
(۳) «پر یوز، ناصر خسرو»؛ «پر یز قبله احرار زاوستان بود - چنانکه کعبه است امروز»

وَكَهْ اَيْضًا

از فعل بد دشمن و عهد بند دوست
هر روز کی نوشود مرا رنجی نوست
جانرا خلی نیست کی تن زنده بدست
تا مغر نبود سخورد باید غم دوست^(۱)

وَكَهْ اَيْضًا

چون بول تو نیست وفا در یک پست
در چشم تو یک رنگ بود دشمن دوست
بس بس کی شکایت تو ناکر دوست
رور و کی حکایت تو ناکفته نکوست

وَكَهْ اَيْضًا

ای مایه هر لطافت ای در خوشاب
از هر سخنی جواشش تیز متاب
کراشش و آب خوانمت هست صواب
پاکیزه چواشش و آبسته جواب

وَكَهْ اَيْضًا

چشم ز تو شکر کرد بر بنیائی
عظم بود دست یافت بر دانائی^(۲)
رفتی ز من و جنت بخوانم نائی
ای رفتن تو جو رفتن بر نائی

وَكَهْ اَيْضًا

تا ز کس چشم تو ز بونم کرد دست
از باغ مراد دل بروم کرد دست
چون بشت بنفشه سرنگونم کرد دست
چون روی گل آلوده بخونم کرد دست

(۱) «نوع» «پوست» «دست» (۲) «نوع» «در بنائی» «دشمن» «دست»

وَ لَکَ اَیضًا

از فرقت و لبر دل ناشادم هست یافدم کند گریه از و یافدم هست
از بیک دل او هزار بیدادم هست فریاد کنم کی جاء فریادم هست

وَ لَکَ اَیضًا

و لبر نه بکام دل سفر کرد و رفت مارالب خشک و ویده ترکر و رفت
ویدار عزیز را بیک عزم سفر از ویده و جان عزیز ترکر و رفت

وَ لَکَ اَیضًا

از غمزه تو تیر بلا پیکان یافت وز نام تو نامه جفا عنوان یافت
در تو ز جفا هر چه فلک حبست آن یافت باوست^(۳) خوابسته و فانتوان یافت

وَ لَکَ اَیضًا

آن بازو کی من کشیدم از جام فراق اینک ز فراق اوست ایام فراق^(۴)
تا چند طیم جو مرغ^(۵) در دام فراق سیر اندم از شنودن نام فراق

(۱) «ن، ع» «که» درست است.

(۲) «ن، ع» لب و ویده خشک و تر، و اگر «لب» را بسکون بآء، بخوانیم ضبط من ترجیح

دارد. (۳) «ن، ع» «از» (۴) «ن، ع» «دوست» و بهر حال مقصود روشن

نیت. (۵) اگر «طیم» بآء و نقطه، از «تیم» نوشته شود بهتر است.

وَلَهُ أَيْضًا

رایِ طربم نیست ز رایِ سفرش ^(۱)
 یارب که نالم از عناءِ سفرش
 خوابم سفری شد از بلاءِ سفرش
 یارب چه جفا کنم بجاءِ سفرش

وَلَهُ أَيْضًا

تا باغِ کل و باوۀ کلکون ^(۲) مارا
 گرماش ز باغ کرد بیرون مارا
 چون دیند حد نمود کردون مارا
 سروا به کزیند باید اکنون مارا

وَلَهُ أَيْضًا

ساقی جوین دهند می کلکون را
 چندان کخرج ^(۳) باوۀ و هم نامون را
 گلگون کنم از فروغ او همچون را
 تاست کنم زیر زمین قارون را

وَلَهُ أَيْضًا

بر خاستم لم جو دوست عهد شکست ^(۴)
 ناکه برسیند عشق آن ز کس مست
 گفتم نشوم عاشق و نشینم پست
 اندر دل بر خاسته من نشینم پست

وَلَهُ أَيْضًا

با جرخ مَدَوَر بجفا مقرونی
 امی ماو مگر دایرۀ کردونی
 وز ماه منور بحال افزونی
 کز دایرۀ مراد من بیرونی

(۱) «نوع» «حضر» و متن مزجست . (۲) «نوع» «با» و دست

(۳) در «نوع» نیز «بکخرج» مسطور و نامناسبست شاید «بفتح» درست باشد . (۴) رمید

وَلَهُ أَيْضًا

بی روء تو امی رشک کل و طیره باغ
جشم ز تو کر نکرید از حسرت و باغ
از لاله و کل ز عیش منیم نه فراغ
بس چشم که کرید امی مرا چشم و چراغ

وَلَهُ أَيْضًا

کر چنگ تو نیست بلبل امی خبک نوا
آن بلبل و کل چرا همی وار و باز
جون با کل خسار تو کوید همه راز
از ویده من جمال و از گوش اواز

وَلَهُ أَيْضًا

هر چند در آب و ید غرقست تنم
باؤل غریبی و فراق و طنم
از آتش دل سوخت زبان در دهنم
جز دشمن من مباد اینسان کی مهنم

وَلَهُ أَيْضًا

آخر بر بند بصبح صادق شب
پیشکر شوز پس از شکایت لب
در برج شرف نور وند گوگب
تا زین ظفر نهند بر مرکب

وَلَهُ أَيْضًا

جون یاذ ترا در دل پر خون آرم
دانی کی ز ویده خون همی جون آرم
در هر مژده هزار جیون آرم
کز ویده دل حل شده سیرون آرم

(۱) «نوع» «باورو» . (۲) «نوع» «ازینسان» .

(۳) «نوع» «از» «بهترست» . (۴) «نوع» «خونشده» .

وَلَهُ أَيْضًا

بیا تم نشستی بزرگ زنت
ازین پس بزرگ تو بیا تم بود
زنت مرد چون تو نمیری همی
چه مردی بود کز زنی کم بود

وَلَهُ أَيْضًا

آدمی از برای لذت خویش
زندگانی دراز می خواهد
لیکن آنکس کی زندگانی داز
دازه خویش باز می خواهد

وَلَهُ أَيْضًا

مدار بسته در خوش و تنگ^(۱) بارمباش
کی این وعید بزرگ از بزرگواری نیست
بران کشاده کفی شرط نیست^(۲) درین
بران فراخ ولی جابه تنگ بیهی نیست

وَلَهُ أَيْضًا

ثقة الدین وراز باؤت عمر
کوتهی را برنج من ره کن
عمر شکر ار وراز می خواهی
بعطا عمر و عده کوته کن

(۱) «نوع» «تنگبار» نوشته شود، و «تنگبار» شخصی را گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد.

و مردم نزاد بدشواری راه یابند «برهان قاطع» و این کلمه از «تنگ» و «بار» مرکبست.

(۲) یعنی «نباید و نشاید» حافظ فرماید: «در بر سباط کت و انان خود فروشی شرط نیست»

یا بمن دانسته گواهی مرد عاقل یا خموش «انوری گوید» اگر جهان داری بشروط کنند - چه نکوتر که بر جهان داند

وَلَهُ أَيْضًا

سه جز است انک نزدیکی خرمند
شود زان هر سه حال انرا نشان
یکی بازه است و دیگر دفتر علم
سند بکر صحبت بایران خوششان

وَلَهُ أَيْضًا

خوش است بازه کی باشد یکی حرف لطیف
ظریف نیست حرفی کی بشمزد نفسم^(۲)
چنین حرف طلب کن جو یافته نشود
بیار بازه کی من خود حرف خوش سم

وَلَهُ أَيْضًا

بمیدان دیوان بدانیش را
ز تبیع و قلم کرده بی کارزار
ز بیم قلم کردن تبیع تست
کی لرزان بود نیزه در کارزار

وَلَهُ أَيْضًا

رسید نوبت بر می رفت بر نایی
دل از نشاط و طرب نا امید باید کرد
سرم بید شد و نامه از گنجهست
باب توبه سیه را بید باید کرد

(۱) یعنی «سوم» و «سه دیگر» نوشته شود - انوری گوید :

«سه دیگر آنکه زبان را بگاه بگفتن - نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری» .

(۲) نفس شمار، فاعل از مصدر «نفس شمرن» بلفضول و سخن چین کسی که همه کارهای خرد و

بزرگ دیگری را نیک بنگرد و مراقب باشد و خبر برساند .

وَلَهُ أَيْضًا

موی سیاه من ز زمانه بسند شد
 زان تیره کشت همچو گند چشم روشن
 دین نامه بسند شد از معصیت سیاه
 تا نیز چشم من نکند در کنه نگاه

وَلَهُ أَيْضًا

مویم بسند و نامه سیه ماند از نگاه
 خواهم کی عفو و رحمت لطف تو ای خدا
 جز عذر و توبه جاره ندانم نگاه را
 در کار این بسند کند آن سیاه را

وَلَهُ أَيْضًا

تو تم با نام بر نائی رفت
 نیستم یک لحظه بی ریج خار
 با ضعف از و ام بیری می کشم
 تا شراب از جام بیری می کشم

وَلَهُ أَيْضًا

غم امروز جان من فرسود
 کار امروز من جو ساخته نیست
 غم فردا تن مرا بگذاخت
 کار فردا چگونه خواهم ساخت

(۱) «ن ا ح» «تیره چشم» و ضبط متن بسیاق سخن نزدیکتر، و نیز یعنی «پس ازین» و «دیگر»
 شیخ فریدالدین عطار فرماید: «گفت آن شاه دکن سرنگ را نیز - که با نیست کاری خبک نیز»
 (۲) یعنی «بابین» «موی» سپید بخشد و دگذازد.

وَلَهُ اَيْضًا

مرا از شریعت بود سرفرازی تو دایم چراغ طبیعت فروزی
سوزی اگر با شریعت سازی و کر با طبیعت سازی سوزی

وَلَهُ اَيْضًا

تا تل کن از رفتن رفته گان^(۱) کی بودند چون تو بنفس و نفس
منه دل مبادن بدین ماندگان کزین ماندگان ماندنی نیست کس

وَلَهُ اَيْضًا

نیست بابر و برک شاخ بقا شاخ را برک^(۲) و بابر باستی
تا نرستی^(۳) ز مرگ عمر عزیز مرگ را نیز مرگ باستی

وَلَهُ اَيْضًا

فر جوانیم بهر سمت نهاد روی تا روز بیری اند و بر من سپه کشید
بیری کی سوء توبه^(۴) و طاعت کشد مرا به زان جوانی کی مراد گشته کشید

وَلَهُ اَيْضًا

در جهان^(۵) تا کریم و مکرم بود از مدیحه تهنی نبود جهان
و هن من تهنی از ان مانده است^(۶) کز گریبان تهنی شدست جهان

(۱) «ن ان و ان مع» «زقمان» نوشته شود. (۲) «ن مع» «بابر و برک» درست است.

(۳) «ن مع» «نیر چنین و» «برستی» درست است. (۴) «ن مع» «جذب طاعت» «دمن ترجیح»

«ن ان» «مطابق متن». (۵) «ن مع» «دیکت کریم اگر بودی» «دمن بسایق سخن نزدیکتر و مرجع میناید»

باقی صفحه بعد

وَلَهُ أَيْضًا

هیچ شرف چون شرفِ علم نیست
 کز جبهی به بود از نیست هست
 بدرقه علم به از علم نیست
 نیست به انکس کی در علم نیست

وَلَهُ أَيْضًا

زایل جو و سخاوت زمانه خالی ماند
 زمانه کی خود از مفلسی همی نرزد
 چه جرم مفلسی خویش بر زمانه نهم
 درین زمانه من از مفلسی چگونه

وَلَهُ أَيْضًا

حق به بین و بگر (۳) بشم و زبان
 کور نادان کی حق نخواهد دید (۴)
 تا بصحراء دین رسی ز نهفت
 نکات نادان کی حق نیاز وقت

وَلَهُ أَيْضًا

نادانی و تو برو کونه بهیم (۵)
 نادان تری از هر کی هست نادان
 امی انک تو نادانی خایدانی (۶)
 وانگاه ندانی کی می ندانی

بقیه پاد قی صوفی قبل

«پیری ز وجود من برون برد - آن لطف و صفا و آن ظریفی - پیری جوانی این دوار من - این
 کوهبار می آن خریفی» «و خریف» بفتح خاء نقطه دار، یعنی پائیز - خزان «

(۱) رهبر و راهنما و همراه بهمان (۲) «ن مع» «بین» نوشته شود .

(۳) «ن مع» «بگو» مناسبست . (۴) یعنی مستی و هانا، که حق نخواهد دید

و حذف «هانا» و «هرآینه» و مانند آن درین مورد در استعمال عامه بسیار مدخن فصاحت است

(۵) «ن مع» «نادانی تو» درستست (۶) «ن مع» «نادان خاندانی» درستست

وَ لَكَ أَيْضًا

اگر بری مرا در خانه نشاند
 بسا رنجا کزان آسودم اکنون
 بنیغم هر کرا طبعم سخاوت
 جو نیکو بگری بر سووم اکنون

وَ لَكَ أَيْضًا

بوفات تو مال تو ببرند
 وارشان تو از زکور وراثت
 تو بهنت بدو کی بی منت
 برود خواهند وارشان میراث

وَ لَكَ أَيْضًا

ز بخشندگان صحن عالم تهی شد
 قضا مرگ بخشید بخشند کارا
 جهان نحس شد دور کیتی کی کوئی
 سعادت نماید ست خشنده کارا

وَ لَكَ أَيْضًا

- (۱) «نوع» «زرنجا» «دین دوست و آلف» در «رنجا» مفید معنی تکثیر، سعدی فرماید:
 «بسا خاکا بزیر پای نادان - که گرنایش کنی گفت و مقصم» - خاقانی - «دیده اسلطانیا کورا بود
 رنج دل اشوبی - خوشادر ویشیا کورا بود گنج تن آسانی» (۲) «بر» در «بر سووم» مفید معنی
 مصاحبت و تنگست یعنی مصاحب همراه و آرامی سود و نعم، سعدی سلمان گوید «امروز برلمان یغیم
 ز عمر خویش - دایم که چدر رفت و ندایم که چند ماند» .
 (۳) «نوع» «بخشندگان» نوشته شود .

همه ناخوانده روی نزدیکستان
 جو برانندت باز آئی زو^(۲)
 کس نبیند جو تو در هیچکسی^(۱)
 چه کسی آدمی یا کسی

وَ لَکْهُ اَیضًا

کرازشک جوانی دور ماندم
 ستایش از جوانی بر من اکنون
 دلم خو کرد با کافر بیرمی
 کز و شد عارضم پر نور بیرمی

وَ لَکْهُ اَیضًا

دوستانی کی مر مرا بودند
 دست من بی عطا از ان نداشت
 همه در زیر خاک خاک شدند
 کی همه معطیان ملک شدند

وَ لَکْهُ اَیضًا

بو ذم از روز جوانی هرفس لذتی
 لذتی از زندگانی نیست بیرمی
 زان چنین در حسرت روز جوانی مانده
 زانک در بیم زوال زندگانی مانده

(۱) «ن، ن» و «ن، ع» «کس ندیده است چو تو هیچکسی» و متن بسیار سخن نزدیکتر است .
 و عیب قافیه کردن یاء وحدت با یاء خطاب را نیز ندارد ، و هیچکس ، درین مورد ، یعنی «ناچیز»
 و هیچ میرز ، و «در حکم معدوم» و با اصطلاح عامه «بی وجود» . سعدی فرماید :
 «چو سیه هیچکست آدمی که هیچش نیست - مرا از ان چه که چون آفتاب شهری» .

(۲) «ن، ن» و «ن، چن» .

وَلَهُ أَيْضًا

بیری آند جوانی از من شد
سالِ بیشی گرفت و مال کمی
بترین وقت مراسم کی نیست
وقتِ بیری بر زبی در می^(۱)

وَلَهُ أَيْضًا

حکیم هست بحکمت ز جمله حکما
معدنی کی حدیثش برابر حدیث
خنوخری جکند در میان اهل خرد
اگر نه کار جهان هنر ضحکه و غبت^(۲)

وَلَهُ أَيْضًا

بیش بیری و لم حکایت کرد
کز جوانی مرا چه بود گفت^(۳)
چون مراد در ره کنار^(۴) کشند
نامه من سیاه کرد و برفت

وَلَهُ أَيْضًا

جوانی برون رفت و بیری دارند
روادوام^(۵) ار با من آرام گیرم^(۶)
ترسید می کر برودی جوانی
کنون می ترسم کی بیری میرد

(۱) ن بع « بدترین وقت مراسم که شد » وقت بیری و روز بیدری « (۲) بضم ضاد و سکون حاء « خنده آور » (۳) و ن بع « نیز چنین وزن مصراع دوم به تقیمت و صحیح آن نظر بند چنین در جوانی مرا چه بود آگفت » و « آگفت » بفتح کاف فارسی و سکون فاء « رنج و آزار محنت و آفت » (۴) « ن بع » گناه صحیحست . (۵) « ن بع » « و دوام اگر » و آن باشد ضبط تن غلط و ظاهر « و دوام ار » صحیح باشد . (۶) « ن بع » « گیرد » درستست

وَلَهُ أَيْضًا

جوراء جوانی سببم بفسق بگیری رو توبه باید سپرد
مخند از جوانی کی بفسق زیست بران بیره بگیری کی بی توبه مرد

وَلَهُ أَيْضًا

دلم بوقت جوانی امیر ظالم بود بحق حق کی اسیری ازان بگیری
امیر ظالم را با دشت و عادل کرد جمال بیری و آخر جمال بیری به

وَلَهُ أَيْضًا

همه از عشق زندگانی خویش دوست می داشتم جوانی را
بیری اند و زو بتر بجهان دشمنی نیست زندگانی را

وَلَهُ أَيْضًا

فرو بارید طوفان بر سر من جواز بیری مرا مجروح شد روح
بماندم از قدم تا فرق در غرق کزین طوفان نه گشتی ماند نه نوح

وَلَهُ أَيْضًا

اگر به زیر سیت بیری نخواهم کی هرگز بت من مرا میر خواند^(۱)
دلم تازه گشتی جو خواندی جوامم کنون چون شود چون مرا بیره خواند

(۱) این دو بیت در «نوع» نیست.

وَلَهُ أَيْضًا

شوم بیدار^(۱) لا اله الا الله ز راه آخرت از خوف خاتم^(۲) امین
بند عفو کناره مرا بنزد خدای رسول و دوستی اهل بیت و ضامن

وَلَهُ أَيْضًا

جهانی منم بی نصیب از جهان ز روی مثبت ز آرمی مصیب^(۳)
کرا دارمی اندر جهان جز مرا جهانی ز مال جهان بی نصیب

وَلَهُ أَيْضًا

عالم کی خوردنش همه غم باشد از جهان^(۴) بهتر ز جاہلی کی نصیم جهان خورد
کرجه غذا جغد شود سینه تیزو به زوهای اگر چه کی او استخوان خورد^(۵)

وَلَهُ أَيْضًا

ساقیا در جام من ریز آب^(۶) زان صناعت ده کی عشرت سوفاست^(۷)
در جهان چون آب رز معلوم نیست آتشی کز زلف ساقی دوز است

(۱) برانهای . (۲) امین بروزن «بیدل» معنی محفوظ و درپناه و سلامت ، ظاهر آنصورت
از پارسی زبان در لفظ «دائمن» بروزن «فاعل» هم بدین معنی - خاقانی فرماید : «از تازش روم و زنگی
اکمن - اما همه ساکنانش خاشاک» در «نوع» نیز «دائمن» مکتوبست . (۳) «نوع» نیز
چنین و بجان من «دانی» لا محاله ترجیح دارد . (۴) «دن ان» «نوع» «خون» .

(۵) «نوع» «همه» ترجیح دارد . (۶) «نوع» «کن» (۷) «نوع» «رز» است

وَ لَكُ أَيُّضًا

خیال تو کی ساعت از چشم من
نکردن جو مهر تو از دل جدا
نکشتی مرا چون خیالت تمام
کرت چون خیال تو بودی وفا

وَ لَكُ أَيُّضًا

اکنون کی خصومات همه ابل زمانه
بر آرمی تو مقصود شد از روی حکومت^(۱)
بکراهِ حکم باش میان من و گیتی
باشد کی زمین قطع کند دستِ محبت

وَ لَكُ أَيُّضًا

چون همه زمانه سوء جفا بود^(۲)
محتشمان عادت زمانه گرفتند
کو خرد از کارها میانه^(۳) گزینند
چون ز همه فضلها کراهِ گرفتند

وَ لَكُ أَيُّضًا

خواجہ را با همه ز رفعت هوس مدح خود بست
بر لبِ خوک چه جاء هوس بوسه بود
این حماقت چه عجب باشد از انیش بزرگ
هر کرا ریش بزرگ است خرد کوسه بود

(۱) «ن اع» «ن» «ن» «از راه» «دین بهتر است» (۲) ضبط متن غلط و وزن مجتلی و مطبوع «ن اع»
«چون همه روی زمانه سومی جفا بود» «دست و دیت بعد در «ن اع» «مطوفیت» (۳) میانه گزیدن
ظاهرًا یعنی کناره گرفتن، یا کناره گرفتن، یا کناره گزیدن، نیامده بلکه مخالف مقصود است
ناصر خسرو فرماید: «کناره گیر از و کاین سوار تازانست - کسی کناره گیر و سوار تازان را» «و تواند بود
که درین مبت سبجی «میانه» کراهِ درست باشد.

وَلَكِنْ أَيْضًا

نگارا صند هزاره گردستی	نشان عشق تو بر هر دستی ^(۱)
سه بوسه آن دلب داذمی بیک دل	دریغا کرتتم یکسر دستی
کنون از بی دلی بی بوسه ماندم	خوش استی که مرا دیگر دستی
بگیرندی مرا در سخت دل	خارج عاشقی که بر دستی
منم پیوسته خشنود از زبانت	دریغا که زبانت در دستی

وَلَكِنْ أَيْضًا

کرنه ز رقیب ناخوشستی	با خلوت او مرا ناخوشستی
که جمله بلا ز عشق بودی	حقا کی همه بلا ناخوشستی
کرنه ز جفا جدائی افستد	از دوست مرا جفا ناخوشستی
مردم ز وفا رسد بمقصود	ورنه چه سبب وفا ناخوشستی
که با زده نه یازد دوست داذمی	با با زده مرا چهره ناخوشستی

وَلَكِنْ أَيْضًا

کرویدن دوستان بنو ذمی	این عمر چگونه ناخوشستی
و دوست زما جدا نکشتی	نوروز و بهار ناخوشستی

وَلَكِنْ أَيْضًا

ای سیر عشق تو بر ما زده	صبر و دل ما همه یغما زده ^(۲)
-------------------------	-----------------------------------------

(۱) این غزل در غزل بعد در «نوع» نیست. (۲) این غزل در «نوع» نیست.

جان من از عشق تو لزان شده
 بر من بچاره بخشش و من
 رومی تو دیا و مرا آرزوست
 نیست زمینی کی بینم همی

همچو تن مردم سرا زده
 حذر بر ضاء تو آن نفس نازده
 بوسه بران روع جو دیا زده
 بار که وصل تو آنجا زده

وَ لَکَ اَیضًا

شب شنیدستی ز روز او بخت
 لاله بیش رومی ز کس صف زده
 این همه بر روع زیبا رومی است
 ای ز ماه آویخته عمر مر است
 آتش بخت و جفا بر من میر
 ماه دیدستی ز شک آویخته
 گرد و مرجان گرد و عنبر بخت
 عاشقان را ز کس عشق آویخته
 دل بدان آویخته آویخته
 تا نکرد و آب رویم رخت

وَ لَکَ اَیضًا

مکن از من حذر ای بی معنی
 مکن اندر عیم آن زلف چو شب
 کار من نیست بجز خوردن غم
 جند ازین عهد بذای بی حاصل
 رسن صبر گسستم ز غمت

پروه من مدر ای بی معنی^(۱)
 شب من بی سحر ای بی معنی
 غم کارم بخور ای بی معنی
 چند ازین در و سرامی بی معنی
 گیسل از من نظر ای بی معنی

(۱) این غزل در «نایع» نیست.

کرده بی حال مرا بذ زفراق
 خبر و صیل تو پرسم همه روز
 آتش عشق تو دارم در دل
 گمن از بد برای بی معنی
 مبر از من خبر ای بی معنی
 آب رویم مبر ای بی معنی

وَ لَهَا اَيْضًا

کر بدو رخ فتنه نظاره^(۱) بی
 آینه در بیش تو بینم مگر
 در دل من عارضه عشق است
 اختر و صلم ز تو تاری جرات
 دهر نه بی جزاک جفا بیش بی
 کم کند عشق تو خون ریختن
 در و دلم را بدولب جاره بی
 بیش رخ خویش بنظاره بی
 تا تو ندان عارض و رخساره بی
 کر تو برج اختر سیاره بی
 جرخ نه بی جزاک ستم گاره بی
 تا تو ندان ز کس خون خواره بی

وَ لَهَا اَيْضًا

دل من بی تو حکایت دهان تو کند
 تن من بی تو روایت میان تو کند^(۲)

(۱) بفتح نون و تشدید طاء، در سیاق عربی، گروهی که در چیزی نگرند، و در سیاق پارسی معنی مفرد «نگرنده» و جمع «نگرندگان» هر دو گفته می‌شود و گاهی «طاء» را تخفیف میدهند - منوچهری و دهخانی فرمایند: «آمد بآب خروس مؤذن میخوارگان - صبح نخستین نمود روی بنظارگان» . نظمی فرماید:

«گیرم که مراد و دیده بستند - آخر دگران نظاره بستند» .

(۲) این غزل و غزل بعد در «نوع» نیست

که تواند کی کند بالب پرخنده مرا
سال و مه قصد بکاسد شدن غمیر مشک
دل پراشتم اندر حیم زلفین تو ماند
لا له رخساری و چون لا مرا سوخته دل
هر زمانم جو کمان چفته و چون تیر نزار
بزبان تلخ چه گوئی و ترالب جو شکر
گر کند خنده آن نک دمان تو کند
زلف غمیر شکن مشک فشان تو کند
حاش بندگی آنکس زبان تو کند
عشق رخساره چون لا ستان تو کند
تیران غمزه ابرو و کمان تو کند
چه شود کردل لشکر زبان تو کند

وَلَهُ أَيْضًا

آن باذو را کی کونه بجا ذه اندست
زنک کل و کلاب نسیم هشت پات
بجا ذه زنک باذو بجا ذه لب صریف
بر کن قدح کی در سرین باذو شفتیت
ساقی زهر کرده کی باشد روا بود
اکاذه بر سباط تماشا دل منست
هر ساعتی هزار طرب زاندا زولم
وَلَهُ أَيْضًا
با من دولت آشنا نمی کرد
وز تو دل من جدا نمی کرد (۳)

(۱) بک کلمه محذوف و وزن نامستقیمست و شاید «من» محذوف باشد

(۲) ظاهراً «بابا عشقم» درست است . (۳) این غزل در «نوع» نیست .

هر جند و فاء من رها کردی	از دست تو دل رها نمی کردی
از بهر سه بوسه زان دل هرگز	یک حاجت من روا نمی کردی
روزی کی دو چشم من نمی کرید	در شر یک آسیا ^(۱) نمی کردی
بر عشق تو با دشاست ل لیکن	بر و صیل تو با دشاست نمی کردی
هر تیر کی غصه تو اندازد	بر دل زند و خطا نمی کردی
تا تو مبرا و مانی باشی	کردون مبرا و مانی نمی کردی

وَلَهُ اَيْضًا

زان دل چون عقیق یارم	از دیده همی عقیق یارم
کارست مرا عقیق یارم	تا عشق عقیق اوست کارم
کردست سر شک من عقیقین ^(۲)	عشق لب چون عقیق یارم
تا عشق عقیق او	چون کان عقیق شد کنارم
هر جند زویده با عقیقم	همتاء عقیق او ندارم
کر من بمن عقیق جویم	همچون لب او بکف نیارم
تا رفقت دل بعشق باشد	در عشق عقیق آن نگارم

(۱) سعدی فرماید: «دل همچو شکست ای دوست بهایهای سعدی - عجبست اگر نگردد که بگرد آسیابی ،

(۲) ن «ع عقیقی» و ضبط متن موافق سبکست ، رووی فرماید: «زان عقیقین می که هر که بدید از عقیق گداخته شناخت»

وَلَهُ اَيْضًا

جهره باغ زعفرانی گشت
دوستان ترک بوستان گفتند
کل خود رومی رومی بنهان کرد
باغبان راه خانه پیش گرفت
زنده کن عیش را بجام شراب
گونه باذه ارغوانی گشت
جشن نوروز محرکانی گشت
بیل از شاخ کل نهانی گشت
پیشه زاغ باغبانی گشت
کی شراب آب زندگانی گشت

وَلَهُ اَيْضًا

کر باذه مشافه دوستان خوش است
کلهاء بوستان جویخ دوستان است
کیستی جوان شد از سر و پری گرفت می
هم ابرو فشان شد و هم باغ کلفشان
کر جام می باده خوش ایند شکیفت نیست
بیل حکایت کل و کل خوش کند همی
خوش و اردل عشرت شادی کی در جهان
جاء جهان و چمن بوستان خوش است
پس بوستان ناز رخ دوستان خوش است
مجلس زیر سایه سرو جوان خوش است
این کلفشان بصحبت این فشان خوش است
در جام می لطافت جان و جان خوش است
اور از بهر این و حکایت زبان خوش است
تا ما خوشیم عشرت ما خوش جان خوش است

وَلَهُ اَيْضًا

ای روز سبزه را برو می تو نیاز
زلفت جوش عاشق بی سیم دراز

(۱) «نوع» «باذه با مشافه» درست . (۲) «نوع» «در چمن بوستان» بنظر صحیح میر

(۳) «نوع» «دل» «دمن درست» .

تا نیست ششم باشد روز تو بر از آنم کی شب از روز منی دالم باز
هر چند سخن جواب زر می گویم زان آب منی دهند آب جویم^(۱)

وَ لَهُ أَيْضًا

تا غایبی از چشم من ای بنیائی کردست مرا غیبت تو سودائی
از من خرد و خواب دل و دانی غایب شده گیر اگر تو حاضر نائی

وَ لَهُ أَيْضًا

گشتت ز بی خوابی و رنج و تب من بالائی ششم در از چون یارب من
کوئی که کره ز دست نوین لب من زلف شب زک خویش را بر لب من

وَ لَهُ أَيْضًا

مرغی کی جو ماهیش بآست نیاز از نسبت بطرفی و جو بطنه فراز
در آب همی روز همه روز در اغ چون تو زده خاک دید برگرد باز

وَ لَهُ أَيْضًا

آن مرکب آب ز خاک بندر دارد که کار از بندر خویش حذر^(۲)
بی مافر خود نام نگیرد بهنر هرگز نروذ با بندر خود بسفر

(۱) ظاهر بیت اول از رباعی باشد که در «نوع» مسطور نیست .
(۲) ظاهر این رباعی در رباعی سابق در لغز «گشتی» سروده شده باشد .

وَلَهُ أَيْضًا

آن به کی شب و روز بهی بپوئیم
بر گردش روز ناه چون شب خندیم
تا چند دل اندر غم عالم بندیم
بند است کی ماز اهل عالم خندیم

وَلَهُ أَيْضًا

از بس کی کنی ده دی و ده رانی
ده بند بندی و یکی نکشانی
اندر دل یکتا من امی بینانی
صد گونه غم است از آن دل ده تانی

وَلَهُ أَيْضًا

کر هیچ ولم بد لبری نگرانید
کرد برین ولی نباشد شاید
از واژن^(۱) دل مرا نمی بخشاید
دلدار پسندیده دل می باید

وَلَهُ أَيْضًا

زلفیت ترا کی عاشقی زانید ازو
خسیت ترا کی طبع گشاید ازو
رویت ترا کی روح نفرانید ازو
می توان کی مرا چه آرزو آید ازو^(۲)

وَلَهُ أَيْضًا

چون گردش آسمان نکو خوانست
وینم رخ آن کی بر زمین مانست
وصالش کی بر او عشق همراهت
تا شیر و جان و سحرگاه مانست

(۱) «نوع» «آردن» «من دست» (۲) «نوع» «دانی» .

وَ لَهُ أَيْضًا

جانما لب و غمزه تو نوش ویش است ^(۱) زان روح بر جاست زان دل ریش است
زان غمزه و لب کی لبریشان کیش است هر چند کی رنج هست راحت بیش است

وَ لَهُ أَيْضًا

دارم سر آن کز سر تو خط نکشم ^(۲) چلنم کی جفاه جون تو و لبر نکشم ^(۳)
از تو بجفا دست همی در نکشم وز جا و ز نخدان تو دل بر نکشم

وَ لَهُ أَيْضًا

افتادین دندان تو ای مدبر منیر ^(۴) وا دست و کل برک مرا رنگ زریز ^(۵)
جندین چه خور می ز بھر دندان تشویر از یک صدف ای کار یک و کم گیر

تمام شد دیوان ادیب جلال الدین صبا بر بغیر و زی بر صا جیش فی و اخر محرم الحرام
سنه اربع عشر و سبعمیه و الحمد لله رب العالمین و صلواته علی نبیه و ولیه محمد علی
علیهما السلام بخط العبد المؤمن العلومی الکاشی غفر الله له و لوالدیه .

(۱) «ن» ع «زین» دست . (۲) «ن» ع «خط تو سر» دست (۳) در «چلنم»

کاف ساکنست، مانند شین در «چشناسد» درین بیت حکیم خاقانی «آنرا که چنین بود و شیش»
(۴) «ن» ع «گلبرگ ترا» منسوب است (۵) زرد چوبه یا گیاهی زرد که بدان جامه رنگت کنند - و گویا همان باشد
که در عربی «عُصْفَر» بضم عین و سکون صاد و ضم فاء، خوانند .

إِضَافَاتِ نُسْخِ

نسخه مرحوم استاد عبرت ناپنی

غم تو حلقه گوشش جهانست
 شراب مهر تو در جام جهانست
 ز حسن اشکار تو آنهاست
 شفابی^(۱) انگبین و نار و نیست
 که بار عشق تو بار گرانست
 که مارا با تو جان اندر میانست
 که بیرون از جهانش آشیانست^(۲)
 که چون اجداد خود صاحبقرانست
 طراز آستان^(۳) آسمانست
 خطیب محمدت عالی بایست
 تن ضحاک حاجت بیروانست
 ضیا از جستن برق نیست

رخ تو از عنوان باغ جهانست
 کلاه عشق تو بر فرق عقلست
 خیال بمعنی از چشم عالم
 دل بیمار مارا از لب تو
 ز بار عشق تو گیتی بنالده
 گرانجانی ببا با آنکه دانی
 ندانم تا وصال تو چه مرغیست
 حلاء الدین سیرال محمد
 خداوند خداوندان که قدرش
 بزرگش بر فراز منبر عقل
 ز عکس تیغ افریدیون بدش
 سرمای سینۀ اعدای او را

(۱) ن، ن، «هوای» مناسب ترست (۲) بعد ازین بیت در «ن، ن» «حدیث حسن تو در هر زبانی»

چون بخ پادشاه خوانده است (۳) «ن، ن» «آستین» درست

زهی جمشید ملک دین دولت
 سرشک خامه نقاش شکست^(۲)
 خط طغراکش منشور جودت
 جهان را سعله خشمست یسوف
 سر زلف هوای خدمت تو
 ستایش زینت از بیم گوید
 در اقلیم تو از طبع تو دایم
 ز بجزا من عالم داد و دین را
 جهان از حزم تو نظر و دارم
 خداوند دین ابیات بنکر
 بدین خدمت مرا از عالم پر
 چو از من ناید این خدمت جنگ^(۵)
 بنجوم من فراق استانت
 همیشه تا ز باد مهر گانی

که فرمان تو بر عالم روست^(۱)
 صور پرواز رزق انس و جانست
 بقا فرسای مال بحر و گشت
 که خشمست را جهنم و روست
 کند گردن شاه جهات^(۳)
 که رسمت زینت کون و مکانست
 مکارم کاروان کاروانست
 حسام تو به پیروزی نصابت
 که حزم تو جهان را با ناست
 که هر قطبش گنج شایگانست
 امید و لست از تحت جوا^(۴) ناست
 که این خدمت کاروانست
 که خذلان فرقت این است
 نصیب مانع و لباز عفرانست

(۱) «ن، ن» «د»

(۲) «ن، ن» «نقاش برت» از نظر معنی ترجیح دارد.

(۳) «ن، ن» «ملک جهانست» و متن مناسبست.

(۴) «ن، ن» «دولت و»

(۵) «ن، ن» «جزا من» «دست».

بهارِ نخبِ تویی مهر گشت
رخِ حاسدِ چو برکت اندر خزا

پیروزی بزمی اندر زمانه^(۱)
رخِ ناصحِ چو شاخ اندر بهارا

تا مشکبومی گشت چمن^(۲) همچو نوهر
پس در چمن زلف چرا گشت مشکبار
چرخیت بر زمین و بهشتیت آشکار
بستان و باغ بس بود از هر دو یادگار^(۵)
مدحِ علاءِ دین شه سادات و زگار
می گیر در چمن زلف یار گلخوار
چون یارِ گلخوار مرا نیست تمکین
بی وصل دوست با چمن و گل مرا چکار
مثل زگار خانه چنیت^(۸) ز زگار

دست چمن گرفت سبز زلف آن نگار^(۳)
گر آنکه نو بهار ندارد و بریر زلف
بستان و باغ گاه نظر بچشم خلق
گر در بهشت چرخ رسد آفت و فنا^(۴)
تلقین کند چمن بسخن عند لیب را
چون گل نقاب در چمن از روی گرفت
رخیت^(۶) مرا بسوی گل و مل چه لایق
بی روی یار از گل و گلشن مرا چه سود
بستان که خاص عام بر او بسته اند و دل^(۷)

(۱) «ن، ن» «چون در زمانه» و گمان من «کانه زمانه» که «ک» مفید تعلیل باشد، الیست

(۲) «ن، ن» «بدو همچو زلف یار» . (۳) «ن، ن» «گرز آنکه» بهتر است

(۴) «ن، ن» «آفت فنا» بهتر است . (۵) بعد ازین بیت در «ن، ن» امروز نیست قاعده

باغ به زودی - و امسال است نزهت بستان فزون زیار .

(۶) «ن، ن» «در غبت» درست . و «میگسار» بمعنی «ساقی» .

(۷) «ن، ن» «و را و

(۸) «ن، ن» «از زگار» درست .

شاخ شکوفه بر سرستان مان مان
عاشق بیاد و لب بر گهرخ همی خورد
آن باوه که در دل پروردگار عقل
آلی که بی وسلیت او بر درخت جان
روزمی که در حجاب شود آفتاب صبح
تازمک بومی کل صفت رنگ و بوی او
جان عزیز هر که بدوشا دمان بند^(۳)
از باوه باو فایده بر من کجا وزد
ماهی که از خیال رخ او بر آسمان^(۴)
گرچه ولم قرار ندارد ز عشق او
این دوستی که اندوه او در ولم گرفت
جامم چو بار نامده او دید و خیال^(۵)
از تهر او نکند فلک ریخ بیغمی^(۶)

بی منت سپهر ستاره کند نشان^(۱)
باوه برکت لاله در اطراف لاله زار
یکت خرمی تربیت او شود هزار
چشم امید خلق ندیده ست روی بار
بر چرخ جام نور وید آفتاب وار
دل را بعون او ندید حادثات خار^(۲)
در غم چو دشمن ملک لسا ده گشت خوار
چون در فراق یار ولم گشت خاکسار
بفکند آفتاب سپر صد هزار بار
دارد همیشه اندوه او در ولم قرار
یک ساعت از کنار ولم کی کند کنار
غم در ولم ز قوت سودا گرفت بار^(۷)
در عشق او بست جهان اوه زینهار

(۱) بعد ازین بیت در «ن، ن» «در بوستان بحشم تبرک نگاه کرد - سلطان ایل بیت بنی خسرو تبار»

(۲) «ن، ن» «نهند» . (۳) «ن، ن» «جان عزیز هر که بدوشا دمان کرد»

(۴) «ن، ن» «جمال»

(۵) یعنی «تجمل و حشمت و بزرگی» . (۶) «ن، ن» «جمال»

(۷) «ن، ن» «نکند» بهتر است .

(۸) «ن، ن» «نکند»

کردم شمارِ سوختگانِ هوامی او
 شاه شرفِ محذینِ حیدر آنکه هست
 آن بحرِ آبروست که نشنید گوشِ عقل
 اجرامِ چرخ را ز مساحتِ حل و عقد
 شرع از حصولِ فطنت او مانده نیکو
 در حضرتِ نجسته او محمد را سکون
 امی روح را بیدیه احکامِ حق شناس
 از جنت و فاق توجبت بود نسیم
 افلاک از ولایت امن تو در امان
 قصرِ کرم بطبع جواب تو مرتفع
 گیتی همینه زنی ناصح تو تحت
 باز است هیئت تو که از غایت تون
 گوشِ فلک ز بانگِ فنا بید می مان

آمد از ابتدا^(۱) دل خورشید در شمار^(۲)
 مقصود آفرینش و محبوب کردگار
 بی آفرین او سخن آفریدگار
 اسلام و شرع را ز یادش^(۳) کار و بار
 ملک از قبولِ ولت او گشته نجیب
 بر درگاهِ مبارک او بخت را مدار
 وی شخص را بتحفه انعام حاکم
 از دوزخ خلاف تو دوزخ بود شرار
 آفاق از حمایت تیغ تو در حصار
 حصین سخا ز دست کریم تو استوار
 گردون همینه زنی^(۴) حاسد تو دار
 در صید که کند ملک الموت اشکار
 گرد روی ز نعل براق تو گوشوار

(۱) «ن، ن» «زابتدا» (۲) بعد ازین بیت در «ن، ن» اندر دلم عزیز و گریست عشق او -

چون مرستی اجل اندر دل کبار» (۳) یعنی از نعمتهای او .

(۴) «ن، ن» «اکرام» مناسبت .

(۵) «ن، ن» «عنایت»

(۶) «ن، ن» «همینه»

دست مهابت تو بهنگام معرکه
 هر جان که از شراب خلاف توست
 گر حکم تو ز روی زمین بای در کشد
 شاهانگاه کن که همی آلت خوشت^(۱)
 گر هست در میان سخنی مثل این بگو^(۲)
 چون شاعران نیک معانی بحسبه ام
 حاشا اگر ز صدر تو دوری بود مرا
 تا کوتهست از پی عمر دراز و هر
 در قالب بقای تو باد از ثنا سلب
 احباب تو ز راحت اقبال شادان

زلف ظفر گرفته تیغ چو ذوالفقار
 تا روز حشر سر نکند خالی از خمار
 بیرون کشد ز دست زمین آلت و قار
 جان زاز لطف لذت این نظم خوشکوار^(۳)
 در هست مثل این گهری در زمین بیار^(۴)
 در مدح بی نهایت تو را و اختصار
 نزدیک تو شعر کرا باشد این شعار^(۵)
 دست فنا ز دهن این هفت این چهار^(۶)
 در ساعد ثنای تو با دوازدها سوار
 اعدای تو ز آفت اوبار سوکار

چو روز بر سر خود کرد قیرگون چادر
 ستاره بر فلک نیلگون میان شب
 زحل بسان یکی زنگی نهاده کلاه

عروس شب رخ خود را نمود از معجز
 چنانکه وقت سحر که بر آب نیلوفر
 قمر چنانکه یکی رومی شاد و کمر

(۱) «ن، ن» «حالت» و «تست».

(۲) «ن، ن» «در جهان» و «تست». (۳) «ن، ن» «بگویی».

(۴) «ن، ن» «بر زمین گهری مثل این» «بیاق نظم خوشترست».

(۵) هفت آسمان و چهار عنصر.

(۶) یکسر یا ضم سین، دست برنجن «دستبند».

شعاع خنجر بهرام مینمود ز بچرخ
فلک چو روضه رضوان اوشده لیکن
بسان زکس بشکفته خوشه پروین
چو سومی با ختراورد و ختر خسرو روز
مشعبه آمد گردون که لعبان ختن
مختره همچو کمندی و گردوی عقیق
سیماک اغزال عزالت گرفت برگردون
خضاب کف خضیبت ارسفید بود
چنین شبی که بدینگونه وادم اور شرح
ستوری از پی خود کردم انگلی حال
چو ژنده پیل سر مست چون فلک بود
سردن او بدرازی چو صور اسرافیل
علاقه بود میان سروش ویزان
بدست و پایش اندر جلاجل و خلخال
ز بیم شدت او چشم عقل من شده کور
برون کشیدم ورشته کشیدمش و حال
بدین ستور که شرح مناقبش گفتم
نه در موطن او آدمی گرفته و وطن
بجای لحن طیور اندرو نوای عیون^(۱)

چنانکه در دل طلمات شعله های شر
بجای آذرگون لاله شعله آذر
بسان جوی پراز برک نسن محور
سیاه شب علم افراخت ز انبوی خاور
بلعب خویش نماید ز قیرگون چادر
مثال گوهر خشنده بر سر خنجر
چو نسر طایر بکشد بر بواقع پر
بسان شمع و چراغی بود باینه بر
زخان خویش برون ادم بعزم سفر
فراخ گام و قومی هیکل و گران سکر
چو نر هیونی پر بانگ و شور و شیفه
میان اوز سطبری چو گرد کوه کمر
چنانکه ریشه دستار و گوشه معجر
فلکده شور و شغب در میان را بگذر
ز فر صولت او گوش هوش میشد کمر
بره فلندم و پالان فلندمش و بر
رهی پیش گرفتهم چو مردم مضطر
نه در مساکن او خبر یری نموده مقبر
بجای صوت خروس اندر و صلامی

(۱) گویا از «عینول» عنوان را اراده کرده است اما جمع «عقول» «اغوال» و «دخیلان» میباشد.

بجای بار و دیو و دگر گرفته وطن
 نموده پشته او ماه را چو ماهی زیر
 زبانهک دزد و گوش هروان تیره
 چو آب تیره نباتیش شور و شور آئینه
 در و درخت مغیلان کشیده سر سپر
 ز باد خشک در و بود صیبت با بوم
 چنین رهی که گفتیم بریدیم و آمد^(۱)

بجای مور و واژ و نا نموده مفر
 نموده عرصه او ذره را چو شمس زیر
 ز شکل دیو در و هوش مرغان مضطر
 چو شوره راه که بوده است سر سرشته
 ز خاک خشک در و حشیم مردمان آگه
 چنانکه بود بهنگام عادیان صرصر
 بسوی حضرت سلطان لیلیان فر

ترا خرامش کبکست و رفتن طاوس^(۲)
 ز چهره تو فرون گشت باغ را ویدا^(۳)
 بمن مجر و وفا در و عشق را و درمان
 صفات تو ز بدیعی نمیشود ممکن
 نمایی فاخته مهری تذرو طوطی لفظ
 مرا از آتش دل آب دیده جاسوت
 همان رسید بجان من از ولایت عشق

مثل زنند ز حسنت همی بروم و بروم
 ز غمزه تو فرون گشت فتنه را ناموس
 مکن ز جور و جفا عهد وصل را مدرس
 جمال تو ز لطیفی نمیشود محسوس
 گرفته دوری سیمرخ و زینت طاوس
 ز آب دیده که دیده است جهان جاسوس
 که از ولایت مازندران بکیکاووس

(۱) حذف ضمیر بقرینه مقالیته یعنی « بریدیم و آمدیم » .

(۲) « ن ، ن » « کشتی » . بفتح کاف و تشدید شین ، بمعنی خوشی و خوبی و زیابائی ، مناسب ترست

(۳) « ن ، ن » در هر دو مصراع ، « گشته »

مکن عتاب حدیث و فاکومی که هست
 چه عذر گوئی اگر من که روایت شعر
 نصیر دین محمد محمد بن حسن
 بزرگ بار خدائی که مشفق شده اند
 نه هیچ سائل گشته ز لطف و محروم
 چو شتری بدیل و ستان بود محبوب
 سخامی دست که چون پای رکاب ارد
 رسوم فضل نکرد و بعد از متروک
 که سخا نعمش را سخاوت حاتم
 کریم بار خدایا منم که تا باشم
 توئی که یک اثر طبع پاک تو کرمست
 توئی بفضل و بقوت طیب از نیاز
 بمدحت تو تقرب نموده نفس الوف (۴)

حدیث تو ثنا قصص عتاب تو معکوس
 شکایت تو رسا نم بجلوس قایوس
 که هست منزل ملکش ز بلخ تا و طوس
 بدوستیش قلوب و مهربانش نفوس
 نه هیچ ز اثر گشته ز بدل و مایوس
 چو آسمان ز بد و دشمنان بود محروس
 نیاز را ز زمانه برون کند مایوس
 طریق جو نماید بوقت اطمینان (۲)
 که سخن قلمش را فصاحت قایوس
 بنعمت تو بود مر مرا یمن غموس
 چنانکه یک صفت ذات پاک حق قدوس (۳)
 چنین طیب به از صد هزار جالینوس
 ز خدمت تو ریاضت نموده و هر شمس (۵)

(۱) «ن، ن» «نه هیچ طالب حاجت»

(۲) «از میان رفته و ناپیدایشان»

(۳) «ن، ن» «از ذات ایزدی»

(۴) بفتح اول، «بسیار دوستی»

(۵) «ن، ن» «گزیده، بهترست و «شموس» بفتح شین، یعنی سرکش و چموش و سخت دشمن، و

ریاضت، رام کردن، در ریاضت گزیده، یعنی باختیار و طوع رام گشته.

همی ز جو و توستا زنده شاعران مطعم
 چوا هتام تو حال مرا و در ترغیب
 مر بجایس عیش و طرب نباشد راه
 کمی بفرمایم رسان از آنکه منم
 ز نور عقل و ضیاء ضمیر روشن تو
 گراز زمانه بر رسم زمن شکفت مدار
 عجب زمن که بدین ناحیه میایدستم
 کدام روز بود که ز فلک مراست امید
 چرا ناکت غریب نهاده ام بر خویش
 و لم بهر چه مراد نیست محبوبست

همی ز لطف تو یابند ز اثران طبوس
 رسم بنمیت دولت هم ز محنت بوس^(۱)
 جز آنکه می که باشد بجایس تو جلوس^(۲)
 درین یار چو طاووس پایی در اروس^(۳)
 سپهر فضل و کرم بر بدور گشت سموس^(۴)
 که شیر شرزه ترسد بدان دل از جاموس^(۵)
 بعیش ناخوش دست تھی روی عبوس^(۶)
 بخدمت تو رسم سر نهاده بر قرئوس^(۷)
 اگر دماغ مرا نیست علت کابوس
 عجب کسم که معطل دست و من فحوس

(۱) «بوس» یا «دبوس» با همزه برو او، نیازمندی و پریشان حالی و فقر و سختی. قابوس شملگیر
 گوید «لَا تَعْصِيَنَّ شَمْسَ الْعُلَى قَابُوسًا - فَمَنْ عَصَى قَابُوسَ بَلَقَى بُوسًا»

(۲) «ن، ن» «مانده با دروس»

(۳) جمع کدُر (۴) جمع «شمس»

(۵) «ن، ن» «دترسد» و متن درست، و جابوس، یعنی گادیش»

(۶) عبوس، بفتح عین، ترش روی و ذرم چهره، و بضم عین «ترش روی و ذرم چهرگی» و درین

بیت، بفتح عین، و در بیت فط «دجوس زهد بوجه خائرشیند - مرید خرقه در روی کشان

خوشنویم» بضم باید خواند (۷) «ن، ن» «براسا باید» درست.

(۸) بفتح قاف «دکوهه زین» و «دقرئوس» بفتح قاف و راه، معرب آن.

درین دیار که مسجد کلیسیا^(۱) باشد
 پدید گشت زمن زینت زمانه من
 سخنوران چه نظیر میند وقت سخن
 قصیده چو عروسی برت فرستادم

شگفت نیست که باشد مؤذنش ناقوس
 چنانکه زینت یونان زمین بطلمیوس
 نظیر دشته سوسن که بشته دشته سوس^(۲)
 کز وسعود شود در زمانه هر چه نخوس

دل حاشق شدن فرمود من بحسب فانی
 پریشان لعل لبندی لم بر بود و ساهت
 قرار و خواب شیرینی جان و چشم و عیش من
 لبش با قوت خندانست و گریه نمید کس
 جمال حور عین دار و مکر کز روضه جنت
 گراز مشرق براید چشمه خورشید هر روزی
 همی بستم بعمرا نذر دلازمی شب و صبح
 شکست زلف آن لبر و لم بر بود هر خطه
 پیرایش اگر در زلف او راه یافت^(۳) نصانی

درافتادم بدان درومی که پید نیست درها
 پریشان کرد عالم را سیر زلف پریشان
 بریده^(۴) از بن دندان لب شیرین و دندان
 اگر وقتی ظفر یابم بران با قوت خندان
 بدینا از پی فتنه فرستاده ست ضیاع
 رخس خورشید رخشان گشت و شوق گریه
 نبود آنرا که من بستم مگر در روز بخت
 که در زلفش همی دیدم نشان عهد و پیمان
 جمال او و عشق من زیادت شد نقصان

(۱) «از روم کلیسیا بشام آوردن - بتوان ستوان ترا بدام آوردن»

(۲) سوس گیاهی مانند «آسپست» و علفی که حامیان سوزند؛ آسپست، علفی که تبرکی، یونجه،

گویند «از برهان قاطع» (۳) «ن، ن» «بروند» بهتر است.

(۴) «ن، ع» «نخند بدل» «افتاد» «ن، ن» مطابق متن.

بقصد گوی با چوگان بیدان بدش روی
 خیم چوگان و با گوی ساحت بیدان
 ز رشک آنکه تا با زلف شکینش نیامزد
 و لم را در خیم زلفش بزدان کرد عشق او
 رئیس شرق محمد الدین ابوالقاسم علی کایرد
 خداوندی که در انواع دعوتی خداوندی
 سلیمان قد ر و آصف دل محمد خلق حیدر^(۱)
 نه خورشید نه کیوانست هم خورشید هم کیوان
 چو در ایوان بود برش با یوان امی تابینی
 کفش خون آب حیوانست عمر شکر و حیات^(۲)
 معاذ الله معاذ الله اگر حیوان چنین بودی
 ندانم سوره در کرمیت کان نیست و کرمش
 نضر عدل او گشتست هم روشن هم آبادان

ز زلف او و پشت من حسد میر و چو گشت
 همان کردی که روز با و زلفش باز بخت
 باک بیده بشاندم سراسر گرد و میدانش
 چو مداح خداوندست نگذارم بر بندش
 مزین کرد عالم را بعدل و علم و احسانش
 ز اعداد نجوم آسمان بشیست برهانش
 که مثل خویش خوانندی اگر دیدندی ایشان
 همی اند در قدر و محل خورشید کیوانش
 که هم خورشید هم کیوان همی تا بذر ایوانش
 که همچون^(۳) خضر پیمبر حیات از آب حیوانش
 بعمر جاودان بودی سکندر نیز مهانش
 ندانم آیتی از کرمیت^(۴) کان نیست و بشانش
 بران موضع که روزی ظلم تاری کرد ویرانش^(۵)

(۱) «ن، ن» «سلیمان قدر آصف دل محمد خلق حیدر کف»

(۲) «ن، ن» «نسخه بدل «عمرش مدت مودح» «ن، ن» مطابق متن، و «عمر شکر مدت را»

ترجیح دارد.

(۳) «ن، ن» «نسخه بدل «حبستی» ترجیح دارد

(۴) «ن، ن» «محبت» ترجیح دارد.

(۵) «ن، ن» «نسالی» متن بهتر نماید.

سخا را کار چون ز رست با دستهای وزش
 به بست آنگه کن چون قلم در دست او باشد
 اگر مردم بعقل و علم در عالم شرف باشد
 فرمی زان اسب میبوس که بر دریا و بر آفتاب
 بریا فرق نتوانند کرد از کشتی نو حش
 خداوند از برای او خضر و موسی را همی ماند
 جهان را گرچه نعمتهاست پیدا و در پنهان
 اگر چه بهترین خلق عالم را تسبیح باشد
 شنید ستم ز و انانی که دانش جان جان باشد
 ثبات کو در حلقش سخامی بر و دستش
 ز عزم او همگوید بجا و او همباز و
 خداوندی که اندر نامهای تبت و قنوت
 بدان معنی که در آفاق چون نیست ارکان
 به از بنده بگوید خلق مدح مجلس عالی
 ز شعر بنده پرورش دهد و بان لفظ به راوی
 بدین حسن طراوت شعر اگر مسعود را بودی

سخن را لفظ پرورش دست با کلمات سخندان
 اگر ابری بهمیخواهی که از غلست بارانش
 همی خدمت کند انیش همی حجت کند انیش
 بود چون با و رفتارش بود چون صحرای خوش
 بهامون باز نشناسند از تحت سلیمان
 از ان باشند دریاها و مامونها بفرمانش
 کم از یک جو و او باشد همه پیدا و پنهان
 بزرگی را پدر شد تا بر او خواند سلطان
 بدان جانبست در جانش که با جا ماند در جانش^(۲)
 نسیم مشک و خلقش نعیم خلد و در خواش^(۳)
 خرد و را غار و اسخامش جهان بپایش
 همیشه از خداوندان خداوندست عنوانش
 و عا گویند آفاقش شنا خوانند ارکانش
 بدین معنی مسلم کرده اند اهل خراسان
 که مدح مجلس عالی پراز و کرد و دیوانش
 هزاران آفرین کردی روان سلیمان

(۱) بمعنی « آفرین » شاید مخفف آن .

(۲) « ن ا ن » « آن جان بوده » .

(۳) « ن ا ن » « بر » .

حدیث^(۱) یوسف حسن حدیث نوح طوفانش
خداوند جهان آوده بقای نوح و لقایش
همیشه باد در عالم پناه الطاف یزدانش

همیشه تا میخوانند در اخبار و در قرآن
جهان دل باد و دانش خراسان مصر سب
چنان کو هست در گیتی پناه شاعر و زائر

بر وصال اختیار کرده فراق
روح اندر کشاکش احراق
رنج در روح من گرفته وفاق
هم بدانگونه که نفاق وفاق
گفتی اخلاص را بخور وفاق
سزگون در یکی که بود رواق
در هم افتاده چون نکاح طلاق
آمد آن سرو قد سیمیناق
تنش از غم چو ماه وقت محاق^(۵)

چون خرامان شدم بسوی^(۲) تو
دلم اندر هزار هزار هجران^(۳)
طرب از طبع من گسسته و طن
روز دیدم همیگر سخت شب
چون فرو شد بغرب چشمه رو
انجمن چون چراغهای منیر
کوکب روشن شب تاری^(۴)
آمد آن لربابی زیباروی
چشمش از غم چو بر فصل بهار

(۱) «نوع» نخه بدل و «ن» «ن» صفات بهتر است .

(۲) «م» «م» چون غریبان ، «ن» «ن» «دی غریبان» «نوع» نخه بدل «دی خرامان» .

(۳) هزار هزار ، بفتح هاء ، اول کسر هاء ثانی ، فتنه و شورشها و سختیهای که مردم را برانگیزد و از جای راکرد و

جنگها . (۴) «ن» «ن» «تاریک» .

(۵) «ن» «ن» «گاه» .

بی گره کرده گیسوان ز حکم
 گفت کامی حسرت همه لها
 بی تو بر من حمیم گشته شرا^(۲)
 عاشقان را چنین بود بیت
 چندانین دمای بی درمان
 گفتم ای جان بصل تو محتاج
 تا بود جانم از وصال تو فرو
 خیره باشد بران همه آفات^(۳)
 رومی تست از عجایب قدرت
 سر زلفت ز عشق معلایست
 رزق مقسوم خویش میطلبم
 نصرت الدین امین ملک عمر^(۴)
 برگره کرده ابروان بطاق
 گفت کامی غنرت همه شاق
 بی تو بر من حمیم گشته وفاق
 دوستان را چنین بود میثاق
 چندانین زهرمای بی ترق
 گفتم ای دل بروی تو مشتاق
 تا بود چشم از جمال تو طاق
 تیره باشد بران همه آفاق^(۴)
 وصل تست از نفایس اخلاق^(۵)
 این دل من معلق از معلاق^(۵)
 زانکه دستش خزان از راق
 کر عمر برده وقت عدل سباق

(۱) «ن،ع» نسخه بدل «پر شکن» و مناسبست

(۲) حمیم، دوست - خویشتاوند - آب سرد - آب بسیار گرم، از لغات اضداد، و در اینجا معنی

اخیر مقصودست (۳) «ن،ن» «خیره باشد برین همه اوقات» و بنظر من «چیره باشد بران همه

آفات» درست مینماید. (۴) از نفایس اخلاق، جمع علق، بکسر عین سکون لام، یعنی چیزها

و خواسته های نفس و گراینها، درستست.

(۵) معلاق، هر چه از وی چیزی در آورند «مقتی لارب».

(ع) «ن،ع» نسخه بدل «عجم» «ن،ن» «ثقة الدین امین ملک عمر».

آنکه جمیع محاسن و شیمت^(۱)
 روی چون وصل^(۲) باغ ابراهیم
 مدحت او و رواج از و اح
 سال و مه بر صغیفه ایام
 مدح او بالغدو و الاصل
 آن تملق که در سخاوت است
 خبر با و از کوس کینه او
 ای بزرگی که رزق بدارد
 در سخن صاحبی علی التحقیق
 نگردد همچو روزی از حیوان
 محبت را بنامت استبرج^(۳)
 ورج لو لوشدست و سمط^(۴)
 بنامی تو گشت لفظ لطیف
 این عروسان مدح را که دهد
 تا ندیم جمال طلعت تو

و آنکه قطب مکارم اخلاق
 خو چو روی نبیره اسحاق
 مجلس او حدائق احداق
 خرد و جان همی کند الحاق
 شکر او بالعتی و الاشرق
 پس ازین کس نرسد از اطلاق
 نماند گوش روزگار اطراق^(۵)
 از نهیب تو عالم از راق
 در سخا حایتی علی الاطلاق
 صلّه تو ز اهل استحقاق
 مگر مت رخلقت استنشاق
 از مدحیت صحائف اوراق
 پیش مدح تو سبب لطف رطاق
 جز تو از حسن اعتقاد صدق
 از خلائق مرا نمود حادق^(۵)

(۱) «ن، ن» محاسن شیمت، درست مینماید.

(۲) «ن، ن» «اصل» و بهر حال، «اصل» یا «وصل» زائد مینماید.

(۳) ظاهراً «طراق» درست است. (۴) «آسودگی یافتن». (۵) «ن، ن»

«خلاق» و ظاهراً «از خلائق مرا نبود خلاق» خلاق به معنی بهره، و ماله فی الآخرة من خلاق، از آیه (۱۹۶) سوره بقره - قرآن کریم.

روز من تیره داشت بی تو لباس
از چه شد بر تو عمر من نفقه^(۱)
بشامی تو کرد هر دو فتر
نام تو زنده در همه اطراف
تا بیا نیست نطق را زبور
حادث باد سینه پر پیکان
کرده آنرا صد و دهر الف
عیش من تلخ داشت بی تو دلف
سو من کردم اندرین انفاق
بدیج تو کرد هر اوراق
ذکر تو تازه در همه آفاق
تا خداست خلق را رزق
و شمنت باد دیده پر معلاق
زده این را قضای بدخرف

نهاد دولت جاوید در زمانه قدم
گرفت عرصه عالم مثال و ضمه خلد^(۲)
قضا بصره جهان بر نوشت نامه عمر^(۳)
ز جویا رسد است مید چهره گل
بفر دولت و تأیید بخت و عون فلک
سر سران ملک التاده صدر دولت وین
پناه عالم و بنیان ملک و اصل شرف^(۴)
ز اصل گوهر پاک پیمبران عرب
کشید رایت اقبال بر ستاره علم
منو ساحت گیتی جلال باغ ارم
فلک ز روی زمین نشست جبره غم
بشتر از سعادت رسید بهره غم
جهان ز صدر جهان گشت تازه و غم
که هست دولت و دین را بنا باد محکم
کمال دانش و فرجهان و فخر ارم
زنس و نسبت شامان و خسروان عجم

(۱) «ن ان» گرچه، درتست، یا «ارچه»

(۲) نسخه خطی ذکر در ماه صفر سنه هزار و پنجاه و پنج هجری نوشته شده است، متعلق بدوست فضل آقای کمرتناری

وصال «ذبقا» . (۳) «ن ان» «مهر» (۴) «ن ان» «بنیاد»

سرامی دولت عالیشان ملک معمار
 زهی دولت و دانش هزار چون آصف
 کمینه چاکری از حضرت تو ده دارا
 خدایگان بزرگان عالمی و خدای
 تو جعفری و عمت هست جعفر طیار
 مقررست جمال ترا کمال بقا
 بعهد دولت تو باشا ط خدمت تو
 نهاد و عدل تو آن قاعده که درستی
 بنور رایی تو بنیایمی شود اعمی
 تو آنکسی که مقررند همگنان که تویی
 بندیگی تو اقرار میکند گردون
 بمنم بندی خاص حضرت تو مرا
 بلفت حاسد صاحب غرض که افتادم
 ز خوان حادثه های مخورم غذایی بلا
 مراست دل عمیق ز راه سینه سنان
 دلم ز شرم گنا هست جان ز بیم عتاب^(۲)
 مرا بعمت عفو رسان که میفرسد

بنامی حضرت والا اش را فلک طارم
 زهی نصرت و هیبت هزار بار چو جم
 کمینه بنده از درگاه تو صدرستم
 ترا ز حشمت و عدت سپاه او و حشم
 همی شنای تو گوید پیش جد تو نعم
 مسلمست سخای ترا وفای نعم
 ولی مانند بدو ورخی مانند ورم
 فغان ناله نباشد مگر زیر وزم
 ز عشق مدح تو گویا همیشه اکرم
 بنذل و دولت بر همگان ولی نعم
 بچاکری تو خط باز میدهد عالم
 مسلمست که دارند دیگران بسلم
 ز حضرت تو حوا ز روضه بهشت آدم
 ز جام واقعهای میچشم شرابستم
 مراست بر رخ^(۱) ز لکین ز خون دیده رزم
 پیش تیغ عنا و بریر و اغندم
 بجان حسته من جز بعبود تو مرهم

(۱) «ن ان» «زترین» .

(۲) «ن ان» «تن ز بیم عتاب» .

نه حق خدمت سی ساله ثابتست مرا
 اگر حضرت تو دور بوده ام بوده است
 ز من بصدرتو گر صورتی کند نقاش
 بدان گلی که هزاران هزار صورت خوب
 بدان خدای که هست از صفایم زینش
 بحق خاتم پیغمبران و حرمت آن
 بطور و نور و مناجات موسی عمران
 بقدر و دعوت یعقوب عزت یوسف
 بعرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر
 بشعر و میناسک بعمره و احرام
 بدست بازو و تیغ مقاتلان جهاد
 بفضل جد تو بر جمله انبیاء و رسل
 بر از نیشب عاشقان بدر که حق
 بحرمت تو که دین با قومی شد از وی پشت
 که من ز اقول ایام عمر تا امروز
 بقدر و سع یکی بنده مخلصم ^(۳) پیشیت

نه هست عهد تو در جان بنده مستحکم
 و عای دولت تو با و لم همیشه بهم
 بود چو صورت بجان بیروان ^(۱) مفهم
 و جو صنعتش پیدا کند ز کیم عدم
 خدایگان ^(۲) زمان خدمت حدوث قدم
 که بود معجزه کار ملک او خاتم
 بهمد و عهد و مصافات عیسی مریم
 بصبر و محنت ایوب صفوت آدم
 بمحشر و عرصات و بهشت لوح و قلم
 بموقف و بنا و کعبه و زمزم
 بصدق توبه و زهد مجاوران حرم
 بفخرواات تو بر صدر کبریا و کرم
 که نیست خلق مران سرور از ر محرم
 بنعمت تو که پر کرد از روزانه شکم
 ز خدمت تو مقصر نبوده ام یکدم
 بوقر خدمت مخلصه از عبید خدم

(۱) شاید «دُفهم» یعنی خاموش و کسی که شعر یا سخن نتواند گفت . (۲) «ان، ان» «جدا مکان زمان

و بری حدوث و قدم» دستت «یا جدا مکان و زمان و صفت حدوث و قدم» .

(۳) «ان، ان» «بوده ام» و مناسبترست .

و لم متابع امرت شدت و بر خا
 چه کرده ام که نکرده بندگان دیگر
 گناه را چه خطر پیش عفو کامل تو
 چو سر برهنه جرمم تنم عفو پوشش
 نعوذ بالله اگر جرم من پوششی تو
 چو هست بر من بر جان بنده حکم ترا
 گرم بخدمت و شغل کریم راه نماید
 شدم ز خدمت شغلت بوی خدمت مح
 نهم بدولت مدح تو گنجهای سخن
 همیشه تا که بود پرچم و سنان با و
 خجسته روزی و فرخنده روز و فرخ
 اگر چه داد سخن در زمانه من و اوم
 زمانه گرچه زمن یافته ست روزی و او^(۶)

تنم موافق حکمت براحت و با لم
 که جمله در خورد خند و بنده در خورم^(۱)
 ز کام تشنه کجا گردد آب دریا کم
 که هست جامه عالم عفو تو معلم
 برگ من همه پوشند جامه ماتم^(۲)
 میان جرم من و عفو خود تو باش حکم
 زهی زند بزه مدحت و ثنات قدیم
 که هست خدمت مدح تو خدمتی معظم
 که گنجهای سخن به ز گنجهای درم
 سر مخالف تو بر سر سنان پرچم
 همیشه قسم معاوی ز روزگار قسم^(۵)
 ستاره وار زمانه منید بد و اوم
 چرا بمن ندهد آنچه من بدو و اوم

(۱) «ن، ن» «بابت» .

(۲) «ن، ن» «برگ بنده پوشند» - «م، م» «در صراع اول» «اگر جرم من پوشانی» .

(۳) «ن، ن» «بخدمت شغل قدیم» مناسبست .

(۴) «ن، ن» «روزه» مناسبست .

(۵) «ن، ن» «نخه بدل» «سقم» .

(۶) «ن، ن» «زمانه باز زمن یافته ست داد سخن» مناسبست

ره‌ی نماد ز نظم سخن که نسروم
 بشعر من همه اهل زمانه و شادوند^(۱)
 مرا ز طالع من دولتی نمیراید
 درین زمانه بفضل غریز و عز از من
 بنظم و شیرینگو در زمانه یاد نیست
 ستارگان که بفرمایم از نحوستان
 چو آب دیده و خاک ره ارچه خوار شد^(۲)
 اگر ز روی لباسم خراب میبینی
 از آنمی که قدم در جهان نهادم
 چو در جهانم بی بهره از نعیم جهان
 چو حال من ز صرف جهان گشت بد^(۳)

درمی نماد ز لفظ درمی که گشتاوم
 چه افتاد مراکز زمانه ناشادوم
 چه وقت بود ز طالع که من دروژاوم
 غریب گشت چو در ذل قریب افتاوم
 چه کرده ام که سعادت نمیکند بایدم
 چرا بگوش رضانشنوند فریادم
 بین ز روی لطافت چو آتش و باوم^(۴)
 خراب بنیستم از روی فضل آباوم
 درین جهان قدم شادمانه نهادم
 چو روزگار جهان از جهان بون باوم
 ز حال خویشتن اندر جهان فرستادم^(۵)

مشکست تووه تووه نهاده برار غول زلفین حلقه حلقه آن ماه وستان

(۱) «ن، ن» «شادانند» (۲) «ن، ن» «ازچه»

(۳) «ن، ن» «اگر»

(۴) «ن، ن» «قدمی» و بعد ازین بیت «اگر چه پیش تو استاده ام چو شاگردان -
 ز راه علم و هنر در زمانه استادم - ندیده هیچ مرادی زیار شیرین لب - بیستون جهانم
 همچو فریادم»

(۵) «ن، ن» «ز حال خویش خبرور» مناسبست

زان توده توده توده مشک آید حشر
 چون قطره قطره آب لطیفست عایش
 زان قطره قطره قطره آبست در بحار
 هر روز و جلّه و جلّه ببارم من از دوشم
 زان جلّه و جلّه و جلّه بغداد در دوشم
 تاپشته پشته بار فراقش همیشم
 زان پشته پشته پشته چو کاه آید مکت
 هجرانش پاره پاره زمین و خواب و خور
 زان پاره پاره پاره شود مرا جگر
 چون نکته نکته در غزل آرم ز وصف او
 زان نکته نکته نکته رنج و جگر است

زین حلقه حلقه حلقه تنگ آیدم جهان
 وز نور شعله شعله شعله نهاده برار غوان
 زین شعله شعله شعله نارست و مان
 کو طرفه طرفه کل مشکفاند بوستان
 زین طرفه طرفه طرفه بغداد شد نوان
 چون ذره ذره ذره کرد مرا در هوا هوان
 زین ذره ذره ذره چو کوه آیدم گران
 من خیره خیره خیره واوه بدست عنا عیان
 زین خیره خیره خیره شود چشم خونسشان
 بچشم ز تحفه تحفه تحفه دولت و دانشان
 زین تحفه تحفه تحفه قبول خدا گیان

معشوقه طرفه طرفه نماید کل از رجان
 زان طرفه طرفه طرفه فروشان همه بل
 خالش چو دانه دانه سپندست زیر لب

وز مشک ناله ناله گشاید برار غوان
 زین ناله ناله ناله گشاید برار غوان
 زلفش چو حلقه حلقه کندست بر جان

(۱) «ن، ان» «چون دکان» درست

(۲) «ن، ان» «مانده» یعنی «واگذاشته» بسایق سخن نزدیکترست

(۳) «ن، ان» «همی دکان»

زان اَنه دانه دانه نارم شده سرشک
رویش چو توده توده گل لعل و جمن
زان توده توده توده مرا لعل پر زرز^(۱)
چشمش بجله بجله زمن هوشش بر دوبر
زان جله جله جله برانم زویده داشتک

زین حلقه حلقه حلقه شده بر دلم جهان
خطش چو تازه تازه نبفشه بوسان
زین تازه تازه تازه مرا عشق پر نیان^(۲)
جعدش بپاره پاره زمن ل بر دوجان
زان پاره پاره پاره کهن حلقه هرزان

امی نموده تیره تیره سلیله بارغوان
هر زمان ان تیره تیره تیره بوی ابرو و مع^(۳)
رسته داری رسته رسته زیر گوهر در تاب
هر زمان زان رسته رسته رسته گوهر گل
گشتاید نافه نافه مشک زین ترن

ومی کشیده خیره خیره غالیه مشک وان^(۴)
هر زمان ان خیره خیره خیره بوی مشک وان^(۵)
بسته داری بسته بسته زیر کتان پر نیان^(۶)
هر زمان ان بسته بسته بسته نسیر نیان
که نماید توده توده سیم زیر پر نیان

(۱) «ن، ان» «پر زرزیر»

(۲) «ن، ان» «بر نیان» و گویا هیچک از دو ضبط درست نیست.

(۳) «ن، ان» «بر گروان» مناسبست.

(۴) «ن، ان» «روی» مناسبست.

(۵) «ن، ان» «بوی» مناسبست.

(۶) «ن، ان» «رسته داری رسته رسته زیر گوهر در تاب» بسته داری بسته داری

سوری ضمیران «وضبطش بظرف بهتر نمایم»

هر زمان آن نافه نافه بت خجل
خوشه خوشه جعد تر داری بوی منگون
هر زمان آن خوشه خوشه بارم چون عقیق
نکته نکته گر برسد صد روزین از حال من
هر زمان آن نکته نکته نکته گویم غریب

هر زمان زان توده توده گله ناتوان^(۱)
حلقه حلقه زلف کج داری بوی گلستان
هر زمان آن حلقه حلقه حلقه گروم چون^(۲)
اندک اندک پیش اوزین حال بشایم و نا
هر زمان زان اندک اندک اندکی جویم اما

گوئی بگرد روی تو آن زلف و لستان
یا گرد مژه ز مشک نهاده ست ام دل
چون باغ حسن پر گل تو باغبان شد
یا دود عود ز آتش مجمر برآمده ست
آتش زود و دود و دود ز آتش جدا نیند
این دیده را بدین آن دود راه ده
از من برو ده دل و تاول برو ده
زلفت که دل برو نبود جز ندیم دل
اگر استم دودیده بدر تا بدیدمت

توده شده ست عنبر تر گرد گلستان
بر روی دلربای تو آن زلف و لستان
ایزد برو ز غالیه بگذاشت باغبان
خیز من زده ست گرد گل لعل ارغوان
آتش زود و دود و دود ز آتش و بد نشان
وین آتش از میان آنها فروشان
از تو بوبه دل من هست شادمان
از زلفت این دقیقه بیا موز را بجان
اگر استی بسی دود و در نیم ناروان

(۱) «ن، ن» «نسرین روان» و نامناسبست .

(۲) «ن، ن» «زبان»

(۳) «ن، ن» «نکته گویم امی محب» و متن مناسبست

ینمی تجفہ بر توفش انم ز عمر خویش
 وز عمر کزمان نرو و بر مراد من
 امی چہرہ لطیف تو در ہر چار فصل
 مہمان من کجائی و کی بیند آن دو چشم
 و ہم مرا بوصف مان تو راہ نیست
 با من سخن نگویی و عذر تو ظاہرست
 گرزان من مرا و سخن گفتن افتد
 خورشید خاندان نبوت رئیس شرق
 دریای علم و تاج معالی علی کہ ہست
 در بر و بحر ذکر بزرگیش منتشر
 نقین او بر تہ ملک رہمون
 ہم جفت با مخالف و خوف بی جا
 ہر ساعتی سعادت ازین آسمان پیر
 منقاد اوست گنبد و وار و ریر
 امی خرمی ز عدل تو در ساحت ^(۲) ہشت
 عدلت ہمہ مقاصد دولت کند تمام
 در راہ محمدت قدم شست مقدا

گریہم از زبان تو کیت لفظ و نشان
 گزنگرد و دودیدہ بسرو تو یکرمان
 چشم مرا بزلت گل تازہ میزبان
 از دست من ترا کمری بستہ بر میان
 یکرہ مرا بپوستہ نشان وہ از ان مان
 ناید سخن پدید چو باشد و مان بہان
 جز آفرین صدر اجل بر زبان مران
 کز آسمان گذشتہ باو قدر خاندان
 جودش خجل کندہ دریای بکیران
 در شرق و غرب نام کریمش و آستان
 تدریس او ترجمہ عقل ^(۱) ترجمان
 ہم وقت با موافق او سود بی زبان
 بفرق او نثار کند دولت چون
 مطواع اوست کوکب سیار و قران
 وی امینی زامن تو در راحت امان
 علمت ہمہ مصالح ملت کند بیان
 بر ملک مکرمت قلم شست قہرمان

(۱) «ن، ان» «تدبیر او ترجمہ عقل»

(۲) «ن، ان» «امی عالمی» «و من مناسبست»

گرد موافقت نبردی گمان نیک
 ورنه صلاح شکل گمان در کجاست
 شاه جهان بخلعت و شریف طوق
 او چون نبی بقدر و علی وار پیش او
 آن لدلی که کرد بقیامت چو تاج خویش
 که بگیری که ابر روانست با کاب
 گوئی عنان او کند می باد را سبک
 هر یک می دو بار حمیده شود چو طوق
 طوقی که در بدایع او خیره ماند چشم
 پیروزه ز برحد و یاقوت و در و زر
 هر خست زان گزیده کواکب بران مقام
 لعش بون لاله سرخست در بهار
 گوئی بکار رفته دران بند و لربا
 گنج روان شنیدم و این طوق و بارگی
 خاکست جامی گنج و بر این با کوه شکل
 در گنج شایگانست همی آرزو کند
 دان تیغ آبداده نگر گوئی از خدای

چون نسبت تو گوهر را و خالی از خلل
از بس که دل شکافت گرفته است نو دل
آن جابه و عمامه و آن لطف تار و پود
آثار لطف ایزد و انواع لطف شاه
نشکفت اگر ز شادی این خلعت شریف
و ندر خزان ز مهر نامی تو هر بهار^(۳)
این زشت کرد قاعده کار مملکت^(۴)
هم اهل غرب از شامی تو جاه و مال
بی فکرست تو نور نباشد و افتاب
هر صعوه ز سعی تو بازمی شود پدید
توفیق تست بر فلک کرمست نجوم
اگر آید از بزرگی و دولت فراغت
هر لحظه بزرگی و دولت که مرثست
تا نیست بر ولایت تو کام دل روا

چون فکرست تو تیزی و خالی از فسان
از بس که جان ربود ر بوده است^(۱) نو جان
کردند عز و جاه و جلال ترا ضمان
در تار این مرکب و در پود آن عین
چون برگ لاله لعل شود روی عفران
شاخ شجر شکوفه فشانند بوستان
این عزم کار کرده آن عزم کاروان^(۵)
هم خلق شرق را ز عطای تو آستان
بی نعمت تو مغر نروید و راستخوان
هر روی ز عون تو شیر می شود زبان
ترقیب تست نیزه در مملکت سیان
دل را بهرحه میل نماید همی سان
ناید بدستان بزرگان باستان
کام تو بر ولایت دل باد حکمران

(۱) «ن، ان» «ر بوده است» .

(۲) «ن، ان» «گرفته است» .

(۳) شاید «و ندر خزان ز بهر نثار چو در بهار» درست باشد .

(۴) این ضبط غلطست و صحیح «ای راست کرده قاعده کار مملکت» .

(۵) تواند بود که صحیح «ای عزم کار کرده بدان عزم کاروان» باشد ؟

عزت تو در ولایت غفور لایزال عمر تو در حمایت توفیق جادوان

امی لعل نقشه بر لب چون ناروان تو
از فریبی لاغری رنج و صبر من^(۲)
بیگانه وار میکنی از مهر من کنار
هستی بچهره حور بهشتی و روزگار
امی جود پروری که در افاق جود تو^(۴)
چرخ رفیع قدر نیابد بجوی^(۵)
و هر قدیم ذات بنیند بحد و جد
پیش از وجود نیک و بد از کار نیک و بد
پیری ز ذات خویش بدون بود و زگار^(۶)

اشکم ز حسرت تو چو در روان تو^(۱)
نسبت نمیکنند سرین میان تو
من مانده در میان غم لی کران تو
ارو بزم خسرو دوران مکان تو^(۳)
مقصود کشت برکت گوهرشان تو
یک آستان رفیع تر از آستان تو
یک خاندان قدیم تر از خاندان تو
اگر شود بدین دل کاروان تو
چون بر فراخت رایت بخت جوان تو

(۱) «ن، ان» چو در روان، مناسب بنماید.

(۲) «ن، ان» در فریبی و لاغری از رنج و صبر من «و هر دو ضبط مناسبست».

(۳) «ن، ان» ارو بزم حسرت نشان تو «و گمان بنده آنست که» «ارو بزم خسرو عت نشان تو» صحیح باشد.

(۴) «تو» بنظر بنده حشو قبیح، و مخالف معنی مقصود، و گویا «جود و برتر» کسر باء و یا کلمه که

بمعنی و مانند آن باشد، درست. (۵) «ن، ان» بجست و جوی، مطابق تحریر قدیم.

(۶) «ن، ان» «آسمان».

شاه منم که چرخ بتأیید تو مرا
راحت فرامی گشت ز رخسار حورین^(۱)
تا بر بسیل فایده خواند سر کشان^(۲)
کرد از برای کسب شرف مدح خوان تو
اشعار من بجا بس همچون جهان تو
با دوام مکان عز و شرف در مکان تو

نماز شام چو صحبت بریدم از نایابی
بعزم ره سه مسافر موافقت کرد
چو بخت بر لب جیحون فلک درخت ترا
یکی ز آب دواز خون سه از دو دیده من
بجز فراق رفیقان که داند این صفت
ز موج جنبش گردون بدیده دل من
همی رسید فغان و چیز من بدو چیز
بنگبستی بریدم رهی که نقشه ازو
بریده گشت طریق سلام از سلمی
مه از سپهر شب از مشرق و من از نایابی
بهم شدند سه جیحون ز گریه ام در رمی
زور و دواغ وطن خون دل گریستندی^(۳)
که از دو دیده دو دریا همکند انشی
نشان گردش کثوم ز چش افغی
ز قعر چه بشریا ز اوج مه شرمی
چنانکه صورت مانی ز خائنه مانی

(۱) «ن، ان» حور عین، و آن غلطت و ضبط متن درست - و بنظر من اگر «چرخسار حورین»
باشد از تکلف بی نیازست.

(۲) بعد ازین مصراع در «ن، ان» «احبار مکرمات تو در دوستان تو - از دولت موافق و
اقبال جاه تو»

(۳) م، ام «یکی ز آب دواز خون که هر دو دیده من - زور و دواغ وطن خون گریستندی»
مناسبست.

دران میان شب تاری ز شرق سر بر زد
 ستارگان همه چون آب دیده محزون
 بگنجی دوستی چو عزم من گردون
 بنات نعش بنور معانی روشن
 فلک چو اعمی بر جای خود فرو نه
 گرفته همچو عصائی مجرّه اندر دست
 ستاره لشکر و بازار لشکری گردون
 من اندر و مخیر که هیچ خلق نبود
 طریق من بکی بر بیکران و مرا
 ز بیم باد سموم و بلای خون روان
 بغرض نعمت از شخص را غنا همراه
 همین در که صاحب سزا است بر بندم
 کجا قبایل اهل شرف ضیاء الدین
 بتن خلاصه نور آید هست بی ظلمت
 زمین حضرت اوراست پایه فرووس
 اگر ستوده کند مرد را و ثار و شعار
 هراکسی که تمسک کند بخدمت او
 بصدرا و ز سر رقت مخالف او
 اگر چه مدح و بها هر دو ان سخن باشد

چو علتی که نباشد درو امید دوی
 ز تیرگی شب تاری چو طره لیلی
 بروشنی و بلندی چو شعر من شعری
 در و سها بضیعی چو لفظ بمعنی
 نظاره چشم کواکب برویاستیزی
 عصا مجرّه بود چون فلک بود اعمی
 بعد و نحس درو دار و گیر و بیع شری
 که هیچ از من از حال من کند انهی
 در و نه و عده من و نه راحت سلوی
 روان شخص همیکرو آرزوی فنی
 بجای راحتی از روح عذاب اجری
 در و زبان روان از سگایت شکوی
 نظام عشرت و تأیید شرع و نورهدی
 بدل خزینه معنی شده ست بی عوی
 درخت خدمت اوراست ساء طوی
 و ثار او و رعیت و شعار او تقوی
 درست کرده تمسک بجزوه الوفی
 کجا بود چو حیات ابدیات فحی
 خلائق است بفخر مدح و نکستی

و گرچه در ز صدف خیزد او به از صدفست
 زهی و چشم خرد را چو ز نیت دیدار
 مرتبی بفضایل چو از نجوم سپهر
 اگر بشر و حدت^(۱) زبان عیسی بود
 اگر دستی و حق در انانیتش و گوشت
 منم که کرده ام از بهر آفرین ثنات
 خرد خزینه فکرم چو داو خاطر کرد
 خود از ذخیره دینی مرا نصیبی نیست
 گذشت نوبت شعبان روز روزه رسیده
 فساد را بقدمش ضعیف شد قوت
 خجسته با و ا هم روز روزه و هم عید
 همیشه تا شرف کعبه از منا و صفات
 همه سعادت و اقبال با و بت از گردون

بهست اگر چه زو نیست صدر از زنی
 زهی و گوشتش طمع را چو آیت بشری
 منزهی ز معایب چو از گنه یحیی
 درین مانه بعلی و ز به چون عیسی
 تو در شرف و گوشت است بود زانم ای
 چنین سخن زتن لاغر و دم فری
 روان هراینه اندیشه بذل عمر فدی
 همی ز مدح تو سازم ذخیره حق
 که هست موسم اصحاب طلیحان بدی
 صلاح را بوصولش بلند گشت لوی
 ترا ثواب سلامت حدو را بلوی
 سرا و صدر و دوت کعبه صفا و منی
 همه کرامت و تائید با و بت از موی

ز روزگار مرا خار هست و خرناسیت مثل خطاست که گویند خار با خرناسیت

(۱) « اگر بشر حدت » درست میباشد : « وَ اِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي اِسْرَآئِیْلَ
 اِنِّیْ رَسُوْلُ اللهِ اِلَیْکُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَیْنَ یَدَیْ مِنْ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُوْلِ یَآئِیْ
 مِنْ بَعْدِیْ اَسْمُوْا اَحْمَدُ » آیه دعاء از سوره « الْصَّفَّ »

ز خاک نرود فلک کمترم که از خورشید
نصیب او همه گنج نصیب من گراست

نظم روان چون آب روان شسته رابست
نادان چه داند آنکه سخندان بگا و نظم
در گوش عاشقان سخن قول شاعران
مداخل که حق نظم نداند شناختن
من اتم از طریق هجاکینه آختن
شعرم روان ز جان روان خود گدخته است
جان اگر گدخته است از آن شعر ساخته است
خوشت ز بانگ بلبل و آواز فاخته است
مقدار شعر و قدر شما کی شناخته است
رایض درین طریق بسی کینه آخته است

مگردان روی خود و فکر تبه^(۱)
بدی اندیشه کردن در حق خلق
کسی کو نیکی اندیشد بهر کس
بر او نیکی کن و اربد بهر پسر^(۲)
اگر نیکی کنی پنهان به ظاهر^(۳)
که بدگو را سخن بانگ اندیش
که بد کردن نه کار بخیر نیست
بدنی کار تو در وی نه است
بنیکی در جهان صاحب نیست
که بد کردن کار زیرک است
نبرد نیکردن نیکی نیست
بهرزه چون درای کار و است

(۱) «ن، ن» «مگردان روی دل از فکر تبه» درست ینماید

(۲) ظاهرآ «برو» .

(۳) «ن، ن» «نیکی اندیش» .

اوشد جوان آه جوانی من برفت
تا در هوای عالم پری فتاده ام
غم شد جوان چو روز جوانی من برفت
آبی که روی من ز جوانی گرفته بود
زین پیش عشق زلف دوتا بود و لم
برگرو استیاست سر من ز روزگار
آن لبری که دم نزدی بی فای من
پری پایملوی من آمد که پیش ازین
بر من جوانی من چون خود وفا نکرد

با قوت من رفتن او کمر بسته است
شخصم ضعیف گشت و لم در هوا شده است
شادیم آسیر گشت و نشاطم هبا شده است
در چشم آمده است ز رویم جدا شده است
آن عشق هیچگونه ندانم کجا شده است
این گشت روزگار مرا گسایا شده است
اکنون فای او همه بر من جفا شده است
زلف دوتا مجوی که شتم دوتا شده است
اونیر چون جوانی من بی وفا شده است

زهی یافته دین دولت ز تو
زاولا و آدم و کس مانند تو
یکی آنکه ما در هنوزش ز تو

صفائی که گردون اختر نیافت
که از کان جو تو گوهر نیافت
وگر آنکه عهد ترا در نیافت

همه شراب بیا و نبسته خواهم خورد
چه کس نبود که درین روزگار می بخورد
طرب زباده و معشوق و باغ و گل خیزد

که مر مرا ز خط یار یادگار شده است
بدین لطیفی و خوبی که روزگار شده است
طرب گرین تو که هنگام هر چهار شده است

فلک بد عهد و بس ناستوارست^(۱) همه کار جهان ناپایدارست
 هوائی دارد و آبی زمانه که با طبع جهان ناسازگارست

مرا هوای سحر که پیام یار آورد و لم بمقدم او پر زعل و در طبقه
 نسیم بوی بهشتی ازان دیار آورد غلام فصل بهارم که هر ورق گلش
 بهست مردم چشم فی نثار آورد کجاست بیل خوش نغمه گو بیاوین
 مراتبه پایمی ز روی یار آورد بصد زبان نتوان گفت سکر این نعمت
 که باد صبح نسیمی ز نوهار آورد اگر چه از پس صد ساله انتظار آورد

سختوران که ترا در سخا سحاب نهند همی شامی سخامی تو بر سحاب کنند
 زمانه غرقه طوفان سیم زر گردد گرا ختران ز سخامی تو فتح باب کنند

گیرد قدر عیانش و بوسه نصا رکاب گر پامی دست قصه کاب و عیان کند
 هرگز بسا لها نکند ابر نو بهار آن مکرمت که دست تو در بکرمان کند

(۱) « ن ، ن » « فلک را عهد بس ناستوارست » بهتر نماید .

(۲) « م ، م » « بهشتم » .

شعرست و بس که خواندن او نام مرد را مشهور شهر و شهره خلق جهان کند

از پی برون دین میسازد	چهره کان ما و جبین میسازد
از سخن ما و معین میسازد	و بهش چشمه نوشت و درو
از صدق و درویشین میسازد	نی که حقه صدقست از لی آنک
باز از ان حلقه بلیکین میسازد	نی که حلقه ست و چو خاموش شود
مغزها را شکرین میسازد	نی شکر هست و گه بذله درو

سخن بلند و گرانمایه بی سخا نشود	سخن بلند و گرانمایه از شامی توشه
کسی بجهت افلاس مبتلا نشود	محل نعمت تو گر بهمت تو رسد

همه از روزگار رنجورند	کثر و مهتر از وضع و شریف
اندرین روزگار معذورند	دوستان گرد و دشمنان نرسند

بست که خبر برایش دل من قدم ندارد	بمعالجت تن من ز تو جزالم ندارد
----------------------------------	--------------------------------

(۱) «ن، ان» «و» . (۲) «ن، ان» «نیست چشمه» بهتر میباشد .

(۳) «ن، ان» «نی که پسته است» بهتر بنظر میرسد .

(۴) باء معنی «بدلیت» یعنی بجای و عوض معالجه .

دل خود مدار گفتی بغم ای بحسن خرم
بنمای آن دلی کو زغم تو غم ندارد

گر مرا سوای عشق آن هن کمتر شود
با چنان حسن لطافت با چنان بالوب
جان من کم رنج بیند در دمن کمتر شود
سخت نادر باشد ار سوای من کمتر شود

ز کان تو و و شاق خویش
در بزم چو لاله و لکشانید
در مجلس لهو جانفزايند
از روده لب گر بناگاه
صد تیر بک کمان بناده
شمشیر زن فلک سوارند
در رزم چو شیر پادارند
در حالت خرب جان شمارند
بر ماه فلک نظر گمارند
در دامن آسمان شمارند

صبا معشوقه و لها ازان شد
بچشم خود پریشانی بنمید
سلیمان را همه حشمت ازان بود
نکوئی بر نکو روئی بماند
در شان بلند از بهر آن شد
کز وقت سحر جانی بر آسود
کسی کز وی پریشانی بر آسود
که موری در بیابانی بر آسود
که از بهاش وندانی بر آسود
کز افتاده انی بر آسود

یکی منزلت و جابه‌مُصطفی نشود^(۲)
یکی بعلم و شجاعت چو مرتضی نشود
یکی کلیم انگردد یکی عصا نشود

ز صد هزار محمد که در جهان آید
اگر که عرصه عالم پراز علی گردد
جهان اگر چه ز موسی و چو خالی نیست

چکنم صبر کنم تا به دارا برسد
وای من گر زرسد بوسه فرودا برسد

نیست ممکن که بوصل تو رسد کس شتاب
و عده بوسه ز امروز بفرودا فکنی

قصد جان کرد مقصد رسد یا نرسد
هیچ شک نیست که این کار بد انجامد

بوسه را لبست از من بدلی قانع نیست
این چنین عشق که من دارم از آن لبست

ترسم بعد و دوستی من بهمان کند
آخر بوسه دل من شادمان کند

روزی هزار بار سر زلف بشکند
وایم همیکنم لب شیرینش رصفت

و گرت بر همه آفاق و سترس باشد
ز وای دولت تو در کمی نفس باشد
نه روزگار بفرمان هیچکس باشد

ز روزگار خذر کن ز کردگار ترس
چو روزگار بر آشفت کردگار گرفت
نه کردگار بتدبیر خلق کار کند

بهیچ وقتی اگر نامِ کهنتری شمری^(۱)
 در آن تبار که یک تن مخالف تو بود
 قمار کرد قمار با منازع تو بهنم^(۲)
 بخار غم ز سرم در بر وید اب و چشم^(۳)
 اگر چشم تو خوشنودی شکار کنم
 چرا همیشه بحرم و خطای من نگری
 درید پرده من بیشتر دایر فلک
 مرا و نام مرا اندران شمار شهر
 ز روزگار بسیار دوران تبار تبر
 سپرد غم منازع در آن قمار قمر
 یکی مرا بزرگی ازین بخار بخر
 ز جام زهر بود مرا شکار شکر
 بفضل خویش بر این عذر چون زگر
 تو نیز باقی پرده بر این مدار مدر

ز من بقهر جدا کرد روزگار سه خیز
 یکی لباس جوانی و دم امید امل^(۳)
 چنان سه خیز که مانند آن ندانم نیز
 سیم حلاوت ویدار و دستان غریز

شگفت نیست چو باتیغ و مصافید
 که تیغ کوه بلرز و دست تیغزنش^(۴)

(۱) «ن، ان» «کهران» درست و این قطعه، در صنعت تخبیس مزدوج .

(۲) «ن، ان» بر وید زاب و چشم، درست .

(۳) «ن، ن» «امید امل» و این ضبط را نیز وجهیت یعنی «امیدانکه مابرزولی برسم»

(۴) «ن، ان» مطابق متن، «ن، م» «همی ز دستزنش» یعنی از ضرب دست

لبِ ملوکِ همی بوسه بر لباطش داد هنوز نمانده آب طراوتش کهنش^(۱)

بمهر فروغ بخشد رخ همچو گلستانش ز شکر خراج خواهد لبِ لعل و لستانش
عجب اینکه دیده هر دم دیدم نشانِ لها بحوالی و نمانی که نداد کس نشانش

بی دوست مانده ام چو ترا دوست خوانده ام کرد دوست و ستانه ندیدم خرابی خوش
گر عاشقی خطاست بنزد یک عاقلان آن عاشقم که خوش بودم با بلا بی خوش
ماهی دل هوای ترا کرده است خوش خرم ولی بود که گزیند هوای خوش
آنم که تا اجل نرسد در قفای من یابی و عای خیر من اندر قفای خوش
تحسین کند فلک چو بخوانم ثنای تو بر من سخا کنی چو ببینی ثنای خوش

ای روی تو چو خلد لبانت چو بسیل بر خلد و بسیل تو جان و دم بسیل
در طاعتِ هوای تو آید و دم از آنک از طاعتت یافتن خلد و بسیل
ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ خورشید پیش عارض تو کی بود جمیل
بعد از حسن و مصر جمالی و چشم من بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل^(۲)
از بارِ رنجِ هجر تو قدم بود چو دال^(۳) وز دست زخمِ هجر تو خدم بود چو نیل

(۱) «ن، ن» «هنوز نمانده از لب طراوت لبش» «دست» .

(۲) بعد ازین بیت در «م، م» «چشم من بساز که خوبی و خرمی - هم دجله را قرین شد و هم نیل را عدیل»

(۳) «م، م» «از بارِ رنجِ بی تو تن من شده چو نال - وز زخمِ دست بی تو بر من شده چو

ثاب نام تو رغبت همیکند هموقت
 چو غمگشان شراب چو مفسان بزم
 جهان بروی تو خرم بود همه سال
 چو دوستان بوال چو بوستان بهال

نه وعده و نه پیام و نه نامه و نه رسول
 امید وصل تو دارم همی و حال نیست
 بدین لیل نباشد مرا امید قبول
 ز فرقت تو امید مرا امید حصول

اگر شعر روا باشد می نبوت شعر
 حریم حرمت^(۱) او گر حرم شده است چرات
 چه مایه شاعر فعل آبدی ز امت من
 ازین حرم همه حرمان نصیب حرمت من
 ز دولت کرم وجودت نعمت من
 همان کنم که تو کردی بجای خدمت من
 مرا ولی نعمت جز گفت جواد تو نیست
 نفوذ باشد اگر من بجای نعمت تو

حشامش را لب و دهست نصرت
 که زنگ آب وار و در نمایش
 چو تو هرگز نبوده است و نباشد
 همی احسان کنی با خلق و ایم
 همه داری عزیز ازادگان را
 بر آب نیل زنگ آتش افشان^(۲)
 ولیکن آتش افشانند بیدان
 چو آنجنت و سخن طبع و سخندان
 ازان کرده است ایند با تو احسان
 ز بھر آن عزیزیت کرده یزدان

(۱) «ن ان» «تو» مناسبست .

(۲) شاید «سراب»

خداوند اگر چه پیش ازین عهد
بقول تو مرا بنواخت حسرو
زمن نامی نبود اندر خراسان
بسی تو مرا بنواخت سلطان

چون زلف تو بپیرا م از تو
امی گشته چو روزگار عهد
چون چشم تو با خا م از تو
امی حسن تو بشمار گشته
گرشته روزگار م از تو
پرا ب و دیده شد کنار م
در حسرت بشمار م از تو
پرا ب و دیده شد کنار م
تا گشت تهی کنار م از تو
از بخیری که من شد ستم
حقا که خبر ندار م از تو

با دسحر که سوی من آرد پیام او
شادم ز دل که بشه زلف و تاهی او
اول غلام با دم و دوم غلام او
دل بنده و سلسله مشکاف م او

امی طره های خوابان از نافه تو بوی
چون شمع جله وادی پروانه غمت را
هشده هزار عالم در عرصه تو گوئی
حسن هزار لیلی از گلبن تو زلی
وانکه ز تو ندیده پروانه هیچ روی
امی دست غارت تو در چار سوی عشقت
عشق هزار مجنون از جرعه تو بوی
کام دلی برادر از دولت جمالت
سرهای گردن را آویخته بوی
تا کام دل بیابی از دولت نکویی

تا بشنیدم که ناتوانی
گفتم شخصی بدان لطیفی
دلنک شد م چنانکه انی
افسوس بود بنا توانی

افتاد ز تافتنی بگو ستم
ناگاه ندای آسمانی
کان نیست نباتوانی افسوس
کافوس بدست زندگانی

من نگویم بابر مانندی
که نگویند از خرد مندی
او همیار و و همی گیرد
تو همی بخشی و همی خندی

دلدار می و دل راز سر عشوه فرستی^(۱)
جانی و جان را همه در وعده گذاری
هرگز نرسد از تو دل من بنوازش
یا حادث خوابان نبود بنده نوازی

مُباحثات

دارم سیرانکه امشب آیم ببرت
تو پایی نمی زنا ز بر چشم^(۱) ترسم
تالاب بلبیت بر بنم و بر ببرت
من سرنهم از نیاز بر خاک درت

دل در غم آن لعل شکر بار برفت
علمی که بعمر خویش حاصل کردم^(۲)
ز اندیشه من قوت تکرار برفت
بر یاد لبش جمله بکیار برفت

(۱) «ن، ن» «بر چشم و سرم» و متن بهتر است .

(۲) خواجه حافظ - «علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد» - ترسم آن زرگس
مستانه بنمایا برو .

چندان ز فراق در زبانه که می‌پرس
چندان بگریست دیدگانم که می‌پرس
چندان ز غمت بسوخت جانم که می‌پرس
گفتی که چگونه چنانم که می‌پرس

هر شب ز غم هجر تو رنجور ترم
و از روز که گویم تو نزدیکی ترم
وز باوۀ هجران تو محمود ترم
چون نیک نگه کنم بسی دور ترم

پاورقی صفحه (۵۰۸)

(x) در یک نسخه خطی که بخانه فاضل محترم آقای حاج حسین آقا ملک د که ظاهراً در اوایل قرن هجری نوشته شده است) این بیت بیت دوم غزلیست که اینک نگاشته میشود :

امی زلف تو چون وعده وصلت درازی
دلدار می‌دل را همه در عشق فریبی
ابرو می‌بطاق تو دو محراب بنازست
« بطاق » کمانی و کیتا « نمازی » « پاک و پاکیزه و بخشش »
نشیده‌ام از کس که بنازید تنگی
بر هیچ سبب لاف ز نیکیست روانست
« نیکیست » خلط و مطابق « ن ، ن » « نیکیست » دست و شعر تکلف آمیز و ظاهراً معنی آنکه
لاف از تنگی چشم و دهن نباید و جز در شماره سالیان زندگانی خداوندگار و رازی نشاید .
شکر کش و دشمن کش و دین گستر و کین
در « ن ، ن » بیت دوم « همه از عشوه » بیت سوم « چو محراب » بیت چهارم
بیت ششم مصرع اول « لشکر کش کافر کش دین گستر کین تو ز »

تعلیقات و حواشی

(۱) - مجدالدین ابوالقاسم علی، چنانکه شیوه مشایخ معارف علویان،
و سادات آن زمان، و چندین قرن بعد نیز بوده، و در روزگار مانیر گاهی مشاهده
میشود کیوان خود را بر نیافته است، و ادیب صابر بدین موضوع اشاره کرده
میگوید:

گرچه مر سادات را کیسو بود منشور فخر تو بدین عالی نسب منشور فخر کیسوی

شاه سادات و کیو بر سر او تاج او حکیم ناصر خسرو علوی :

تاج پر گوهر چه باشد تاج تاج کیست
کیسوی من بسوی من بدور یحیاست
ا فصح المتکلمین بعدی :

« شتاد می کیوان بر تافت که من علویم »
(۲) - نه در غنچه کامل شود قوت گل
نه در بوته حاصل شود صفوت زر

«بتلیث صا» استغنا تم تقریری و معنی آنست که همانا قوت گل در غنچه کمال سکر و صفا و سره بودن زر در بوتله حاصل میشود .

(۳) - خاییک ، کبریا لث و سکون سین بی نقطه « چکوچ » پتک و چکش زرگری و جز آن باشد .

(۴) - ادیب صابر و قصیده و ستایش محمدالدین ابوالقاسم علی رئیس خراسان گوید :

شعری که مرار شید گفتست گفتند که بحر اچمنست
این شعر چو شعرا و نباشد کان خان بزرگ و این چمنست
یعنی شعر من بقیاس با شعرا و مانند شاهزاده و امیر و برابر خان بزرگ و شاهنشاهی و قدری ندارد .

(۵) - مرشیدالدین - را سبب حقارت جثه « و طواط » یعنی خفاش مرغ شب پره ، میگفته اند - در مدرسه نظامیه بلخ بتحصیل اشتغال و رزید - چون سنجربیب عصیان اتسر بخوارزم لشکر کشید و قلعه « هزاراسب » محاصره کرد انوری که در ملازمت سلطان بود این رباعی گفت و بر تیری نوشت و در قلعه انداخت :

ای شاه همه ملک جهان حسرت ترا وز دولت اقبال جهان کسب ترا
امروز بیک حمله هزاراسب بکیر فردا خوارزم و صد هزاراسب ترا
رشد این رباعی در جواب گفت و بعسکر سلطان افکند :
ای شاه بجابت می صافیست نه دو اعدای ترا ز غصه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرو یک عز ز هزاراسب بتواند برد

سبخر خشکین شد و سوگند یاد کرد که چون برشید دست یابد بفرماید تا هفت اندام
 او را از یکدیگر جدا کنند و چون در هزار اسب گشوده شد و طواط بفتحجب الدین
 بدیع اتابک جوینی رئیس دیوان رسائل سلطان سبخر پناه برو - وی در خلوتی
 بسلطان گفت : و طواط مرعی خردست ^{در اهفت باره نتوان کرد اگر فرمان شود} او را بدو پاره سازند - پادشاه ازین
 مطایبه بخندید و جان طواط بخشید - **فتحجب الدین** مذکور از باب فضل
 و ادب و در نظم و نثر ماهر بوده و «**عقب الکبیر**» در شیوه ترسل و صنعت
 کتابت ساخته و پرواخته اوست - از اشعارش این چند بیت ذکر میشود :
 ازین باب ترروئی نباشد وزیر پرتاب تر مروئی نباشد
 چو رنگ خد تو زلی سنجید چو بوی جد تو بوی نباشد
 در آن خط که نام او بهشتست بسان کوی تو کوی نباشد
 چو چشم من بعالم هیچ کس را ز خوانه روان جوی نباشد
 ز عشقت در تکاپویم تو دانی که عاشق بی تکاپوئی نباشد
 اما «**اقتر خوازمشاه**» پس از شش ماه آوارگی بذیل عنایت «
ناصرالدین ابوالفتح طاهر بن فخرالملک» وزیر سلطان سبخر توکل حبت
 و بواسطه وی نظر عفو و مرحمت سلطان ملحوظ آمد - و انوری درین اقعه میگوید :

نصر فراینده باد ناصر دین را صدر جهان خواجہ زمان زمین را
 صاحب ابوالفتح طاهرانکه زرایش صبح سعادت و میدولت دین را
 رامی تو بود انکه در هوای مالک رایحه صلح داد صرصر کین را
 رحم تو کرد انکه فیض رحمت سلطان بدرقه شد بک جهان حین انین را
 ورنه تو دانی که شیرایت قمرش مشکه کند شیر چرخ و شیر عین را

حصن هزار آسب اگر چه بر دران ملک
کعبه و پلیر شه چو وید فصیاش
غیبت خوارزم شاه چون پیش شاه
دست بفرانک اصطناع تو در زد
سند قدیمیت حصنهای حصین را
سجده کنان بر زمین نهاد و جبین را
چشمه خون وید چشم حاد شه بن را
مُعْتَصِم ملک ساخت جبل متین را

ع - فصیل : دیوار کوچک درون حصار یا درون باره شهر.

۷ - و پلیر : سر پرده سلطنتی - چادر پوش - خیمه بزرگی که دران برای صنوف
حاکران و مقرران سلطنت جایی مخصوص داشته و جایگاه سلطان امیر و وسط آن باشد
۸ - مطابق نقل استاد بدیع الزمان ، شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت بن

عبد الله حموی بغدادی صاحب معجم الادباء ، و معجم البلدان ، در گذشت و طواط در سال
(۵۷۳) ضبط کرده است و استاد قول یاقوت را بسبب قرب عهد ظاهر ارجح دانسته

اند - بنده نیز وقت و اهتمام وی را بصحت ضبط مسلم میدانم :
۹ - انوری را خدایگان جهان
پیش خود خواند و دوست داشت
مراد آنست که اجازت دستبوسی و جلوس او - چنانکه میگوید :

تابش را می سایه یزدان
آنچه با من لطف کرد امروز
گرمش با میرد گشت مرا
خدمت خاک و گشتم عمر
منت آفتاب باطل کرد
در بهار آفتاب باطل کرد
شرف دستبوس حاصل کرد
جان من بنده همزه ل کرد

۱۰ - و نیز عبد الواسع جبلی در ستایش ادیب صابر گوید :
اشعار صابر بن سماعیل ملک را
است او پیمیر شعرا و زبانه خویش
چون چرخ پستاره زاهر کند همی
هر دم هزار معجزه ظاهر کند همی

طبعش بگا و نظم چو مانی بگا و نفس
ای آنکه از عیوب جهان اخصال تو
کین تو آنچه دست نبی کرد با قمر
آفاق را چنانکه طبایع جبال را
ایام چون بنفشه و زکس عدوت را
فعل بدیع و صنعت ماهر کند همی
چون عنصر شریف تو طاهر کند همی
با جان دشمنان ماهر کند همی
طبع تو پرفزون جواهر کند همی
با پشت گوشت و دیده ماهر کند همی

۱۱ - انوری قصیده بدین مطلع :

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری
در برانت ساحت خویش از هجای اهل بلخ سروده و « محمدالدین ابوطالب » و
« قاضی حمیدالدین » و دیگران راستوده است و نیز در مدح قاضی مذکور میگوید :
بمحمد و ثنا چون کنم رای نظمی
نه دشوار گویم نه آسان فرستم
ولیکن بستمی جناب حمیدی
اگر وحی باشد بر آسان فرستم

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات

۱۲ - بویهر ساله رسد مهری انصد گانی ، ظاهراً یعنی کیسه سر مهر محتوی پانصد دینار

۱۳ - ... مازار ازمن ، یعنی « ازمن میزار » ازروه شو ،

۱۴ - گراجل جان و زرگان برود ، و زرگان ، بمعنی بزرگوار و شکاران

۱۵ - سیف الدین عمادالدوله فرامرزمین و ستم ، که عمادی نخست بدرگاہی

پوینده معلوم نیست که بعد از (۵۱۵) چند سال قید حیات بوده است - تقی الدین کاشی

وفات عمادی را در (۵۷۳) و محمد اقبال پنجابی طابع راحه الصدور در (۵۸۲)

نگاشته است و قول اخیر مستند درست نیست زیرا عمادی مداح طغرل اول بوده است

نه طغرل ثانی « ابوطالب طغرل بن امرسلان که در ۵۸۲ « در سلطنت استقلال یافت و در بیت و چهارم جمادی الاخره (۵۹۰) در رمی کشته شد. اما اگر بقول نخستین اعتماد کنیم باید بگوئیم در سال (۵۱۵) که شاعری مشهور بوده لا اقل سی سال، و هنگام کن هشتاد و هشت سال داشته است چندان مستبعد نیست.

۱۶ - دقتی : در مدح امیر سعید محمد مظفر محتاج چغانی - در قصیده میگوید :
ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک . وی کرده جو دلف ترا پاسبان خویش
ادیب صابر مصراع اول این بیت را بدینگونه آورده است : « ای کرده چرخ تیغ ترا
پاسبان خویش »

۱۷ - کرا تحت و شمیر و . . . یعنی آنکه دارای تحت و تیغ و دنیا را باشد برای او
قامت سروا ساز داشتن و از نثر او پادشاهان کیان « بزرگ » بودن لازم و ضرورت
۱۸ - ترجمان البلاغه، که رشید و طواط در حدائق السحر گوید - ابیات و شواهد
آن کتاب را بس ناخوش یافتیم همه از راه تکلف و از روی تعسف فراهم آورده و با اینهمه از
انواع زلل و اقسام خلل خالی نبود، از کیست ؟ - گویم صنف آن فرخی شاعر دربار
سلطان محمود غزنوی نباشد - زیرا عبارت و طواط در تعریف صنعت بدعی « سهل
و متمتع » چنینست ، شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن دشوار بتوان گفتن - و تازی
این فن « مجتهدی » راست و درباری « فرحنی » را و بعیدست که فرخی را
بسهولت و امتناع سخن وی بستانید و مؤلف وی را ناخوش و متکلف و خلل آمیز بخواند
در « کتابخانه ملی ملک » کتابی بنام ترجمان البلاغه تصنیف محمد بن عبد
الرادونیانی ، بی ذکر تاریخ تألیف بنظر آمد ، که باهتمام و تصحیح آقای « احمد آتش »
از نسخه منحصربه فرد آن عکس برداری و در « استانبول » طبع شده و تاریخ تحریر آن « ادوار

رمضان سال پانصد و هفت هجریست ، یقیناً این کتاب نیز همان ترجمان البلاغه
 که رشید و طواط نام سرود تواند بود - چه بر فرض آنکه تاریخ تألیف و استنساخ آن
 هر دو در (۵۰۷) باشد ، اقتضای در سنه مذکور بیش از هفده سال و مقام پادشاهی بلکه
 امارت هم نداشته است چگونگی میتوان گفت که رشید درین موقع اورا بدین نفوذ
 وصف میکند : « خداوند ولی انعم ملک عالم عادل خوارزمشاه منصور مؤید ...
 بر طرف بساط عالی که سجده گاه جباران و بوسه جایی قهارانست ... هر چند که این جمله که
 آورده شد غرض نیست از فیض آنچه پادشاه اسلام خدا شد بلکه را از اقسام فصاحت و بلاغت
 حاصلست ... »

۱۹ - سَعْتَرِی در عربی - شوخ و بیباک و جوانمرد و دلاور - و در سیاق پارسی
 یاء آن تشدید ندارد و ظاهر بمعنی معشوق زیبا و چالاک یا سرکش و بغر و حسن نازان گفته
 میشود - منوچهری گوید :
 که هست این عروس بهر خدای
 پر بچهره سَعْتَرِی منظر
 ناصر خسرو فرماید :

فخر چه داری بغیرهای نغز و صفت روی بت سَعْتَرِی

۲۰ - ابن خَلِکَانَ ، در « وَفَیَاتُ الْأَعْلَیَّانِ » نسب سلطان سنجار چنین
 ذکر میکند : « سنجار بن ملکشاه بن البامرسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق »
 ولادت او در « سنجار » و اسم او را بدستور پدرش ملکشاه ، مأخوذ از نام آن شهر
 میداند و نیز تصریح دارد که وی پنج روز با خراجب مانده سال (۴۷۹) مطابق ضبط
 باقوت حموی ، قدم بعرضه وجود نهاد .

۲۱ - اَکْسِرُ از ترکی - اَکْث - آذ بمعنی « نام » و « سِر » اداست

و مجموع معنی « بی نام » و این تفالیست برای ماندن مزون کودکان در بلاد ترکستان
یا از « آت » معنی گوشت و « سِرْ » ادا ت سلب ، و مجموعاً یعنی « بی گوشت »
۲۲ - بی جگران ، بیناگان ، بدولان ، ترسندگان ، جبانان ، بجای
« قوی گردانان بی جگران ، بیشتر » قوی گردانان بی جگر « میگویند - و در امثال آن
علامت جمع را از صفت دوم حذف میکنند - مولوی فرماید :

ولیکن این عمل رهروان چالاکت
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
اما اثبات علامت جمع در صفت ثانی نیز درستست . منوچهری گوید :

همیزاد این دختر سرسپید
چو پیران فرقت پذیران

نشستند ز افغان بانیشان
چند دایگان سیه مهران
۲۳ - خو خیر - شرمی از ختا و ختن که مشک خرب در آنجا میشود ... برهان

قاطع
۲۴ - عسکر - محلی که شکری آنجا خوب بسیار بوده است ، خاقانی فرماید :

طبع کافی که عسکر هنرست
چون فی عسکری همه شکست

۲۵ - شهنشاه بنجر که بستر بنجر
روان ملک شاه و آلک ارسلان را -
شاید مقصود استاد این بوده است که : بنجر بستیاری بنجر فرمان روان و حکم مطاع
و آلک ارسلان را دارا گشت - اما قبادور بندهن آنست که جان این و پادشاه « پدر -
دنیا می خویش » را بنجر خود گرفت و آنان را هلاک کرد !

۲۶ - صاحب قران ، ملک الملوک ، شاهنشاه ، شخصی که در قرن عصر خود یگانه
و بمانند و بدانشی سرآمد باشد و لفظ قران را بمعنی « قرن » گفته اند خاقانی فرماید :

علی شاعری بود صاحب قران بمذوح صاحب قران عنصری
سعدی فرماید :

خسرو صاحب قران غیب زان بود نصیر آنکه اخلاقش پسندیده ست و او صفش گزین
۲۷ - از انسان که غیب این غیب دان را ، گمان میکنم ... که غیب ایزد
غیب دان را « درست باشد .
۲۸ - یار غار : اسم یا نعتیست که تخت برای « ابو بکر صدیق » وضع کردند
سعدی فرماید :

ای یار غار سید و صدیق و راهبر مجموعه فضایل و گنجینه صفا
مراد از سید حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم میباشد - چنانکه افسح مشکین
در بوستان میگوید :

سز و گری بعدش بنارم چنان که سید بدوران نوشیرون
ولی کسی را نیز که در آسودگی و رنج مصاحب مخصوصا در شدت حال ، یار و مخوار و همدم
آدمی باشد ، « یار غار » مینامند

۲۹ - حایله ، یعنی زن آبستن ، منوچهری گوید : بهسان یکی زنگی حایله -
شکم کرده هنگام زادن گران .

۳۰ - نفی نژاد آدم و حوا کند همی - یعنی همه آدمیان و زادگان آدم و حوا را
ملاک میکند .

۳۱ - زان رزمها که غایت سودا کند همی ، یعنی از آن جنگها که سودای مخالفان
ترا از میان میبرد و امیدشان را بدل بیاس میسازد .

۳۲ - زلفش اگر خضر پایمبر نشد ، گویا « پایمبر » مینوشتند و « پیمبر »

میخوانده اند . کسانی مروزی در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید :
 مدحت کن و ستای کسی را که پایمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

علم همه عالم بعلی داد پایمبر چون ابر بهاری که در سیل بظزار
 ۳۳ - حسرواپری وضعند آمد و همان من ... « قصیده در مدح علاء الدین
 اتسر خوارزمشاهست و درین مورد بسبب شیخوخت و ناتوانی از اینکه با استقبال پشاه
 زرفته است پوزش میجوید .

۳۴ - « ... چون شفا با انگبین » اشارت بآیه (۷۱) از سوره النحل
 فیرِ شفاء للناس ان فی ذلک لآیة لِّقَوْمٍ یَّتَفَكَّرُونَ .

۳۵ - « صَفِّین » موضع است نزدیک رقه در کنار فرات و در آن موضع غره صفره
 سی و هفت هجری میان علی کرم الله وجهه و معاویه بن ابی سفیان شک عظیم واقع شد
 ... منتی الارب

۳۶ - نظاره (نظاره) منوچهری گوید : صبح نخستین منوچهری بنظر رگان

عبد الواسع حبلی :
 « چون حضر زندگانی بسیار یافت آنک
 در سخن او نهاد ز بهر نظاره و پاس
 حافظ : « سخن درست بگویم نمیتوانم دید - که می خورند حرفیان و من نظاره کنم »
 نظامی : « گیرم که مراد و دیده بستند آخر دگران نظاره هستند »
 ۳۷ - « گوئی لب او عیسی مریم شد و من سام » حضرت عیسی چند مرده را زنده
 ساخت که یکی از آنان سام بن نوح بود - دیگری حازر « العاوار *Lazarus* »
 خاقانی فرماید : « چگونه ساخت از گل مرغ عیسی چگونه کرد شخص حازر احیا »

۳۸ - ای بار خدائی که بخشید جهان را . . . « باید دانست که بار خدا میگویند و از آن گاهی » خدیو و پادشاه و شاهنشاه و سرور مہتر « و گاهی » « وادار جهان آفرین » اراده میکنند - شاعر در مدح امیر عضدالدوله دیلمی گوید :
 مہترا بار خدایا ملک بغداد و ا سده سی و دوم بر تو مبارک باد و «
 سعدی در توحید فرماید :

« بار خدایا مہمنی و مہربن و زہمہ عیبی منزهی و مہترا »
 اما ایزد و « یزدان » مترادف لفظ « اللہ » و تنها معنی آفرینند و هستی و گمان معبود بحق میباشد . سعدی در توحید فرماید : « اقول و فخر بنام ایزد وانا . . . »
 نظامی گوید : « و گرنہ یزدان کہ تا بودہ ام - ہی دامن لب نیالودہ ام »
 ۳۹ - منظر بسی بود کہ بمخبر تہ شود . . . یعنی بہا اللہ آن افتد کہ شخصی خوب دیدار و خوش منظر باشد ولی آرزایش خوی و آگاہی از سیرت وی حسن صورت او را از میان برود و چشم خرد هیچ نماید اما سیرت ممدوح در خور صورت است و زیبا و نیکوست .

۴۰ - اگر میانہ او راہ خشک یافت کلیم . . . خداوند کیا موسی کلیم را فرمود تا عصای خود را بپل زد و دریا شکافته شد « فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ . . . » آیه ۶۳ از « سورۃ الشعراء » و موسی و ہمہ ہمران او نجات یافتند « وَأَنْجَلَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ » آیه ۶۵ از همان سورہ « اما پسر نوح از ترس طوفان کہوہ پناہ برد و آب کہوہ را فرا گرفت و غرق گشت . « قَالَ سَاهِيَ إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ . . . فَكَانَ مِنَ الْمُنْقَرِفِينَ » آیه ۴۵ از « سورۃ ہود » .

۴۱ - عُرْوَةُ بْنُ حِزَامٍ « عاشق عَفْرَاءُ ، شخصی از « بنی عُدْرَه » بوده است
(عُدْرَه) ، « عُدْوَة » نام قبیله ایست در یمن که شبت عشق موصوف و کمال
حقت معروفند ، شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید مصری بصری ، در قصیده

معروف « بِرُؤْه » میگوید :
يَا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَذْرَوِيَّ مَعْدُوَّةٌ مِثِّي إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلِمِ
و عشق عُدْری « عشق پاک و بی الایش » یا عشق افلاطونیت .

۴۲ - « اگر ز خاک جز در آشتی وجود ترا ... » یعنی اگر شیطان خبر داشت
که تواز و دودمان آدم خاکی یا از خاک قدم بعرصه گاه هستی خواهی نهاد با بوالهشر
خواهی نخواهی سجده میکرد - مرحوم حاجی مقصد الدوله گفته است :

برجبل باد لغت کا بلیس هم بنیست کز خاک چون تو لغبت از نسل آدم آید
۴۳ - « مَرَوِيَّ » حرف قافیه شعرو « مِرْدُف » یکی از حروف علت
که پیش از حرف روی بی فاصله آورند .

۴۴ - مَالِكِ الشَّيْخِ ، پسر حارث نخعی « از یاران علی علیه السلام و شری
که امیر المؤمنین در هنگام تقوین حکومت مصر بوی مرقوم داشته و پنج ایلافه مسطور
و مشهورست - در وقت ورود مصر بخبرون غسل زهر آگین بجوار رحمت پروردگار شست
و معاویه گفت : « إِنَّ لِلَّهِ جُنُودًا مِنَ الْعَسَلِ »

۴۵ - ... از گردش زمانه توئی در گل و گلاب « یعنی در کمال خوشی و
شکفتگی خاطر و نهایت کامرانی هستی - کمال الدین سمعیل در رد چشم گوید :

چشم گل شکفته و شکم گلاب تلخ یارب مباد کس چو من اندر گل و گلاب
۴۶ - « وَالشَّمْسُ ... » شاید چنین درست باشد « وَالشَّمْسُ تَكْبَرُ »

عَنْ حَلِيٍّ وَعَنْ حُلَيْلٍ « یعنی قدر خورشید از اینکه او را بزور و گوهر بسیار آیند یا جامه های گران بها و نو بافته بروی بپوشند برتر است .

۴۷ - شهریار ، مرکب از « شهر » و « یار » یعنی نگهبان پاسدا و حافظ مملکت ، چه شهر معنی کشور است . فردوسی گوید : « ترا بانوی شهر ایران بزم » و « یار » بمعنی دستگیر و پامیر و نگهباننده ، حافظ فرماید :

دام سختست گریار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرغه ز شیطانِ جیم
۴۸ - « گلفشان » یعنی گلفشانی ، خواجه حافظ میفرماید :

می خواه و گلفشان کن از دهر چه بجوی این گفت سحر که گل ببل تو چه میگوئی
افشان ، بمعنی « افشانی - افشاندن » در بعضی موارد دیگر نیز گفته شده است
نظامی میفرماید :

باد مبارک گهر افشان او بر ملکی کاین گهرست آن او

۴۹ - قُسْ بن سَاعِدَةَ الْأَيَادِي « - خطیبی حکمت و بدایت مشهور و بیگانگی خدا و حشر در روز جزا ایمان داشت و اعراب را تبرک بت پرستی و عبادت ایزد یکتا میخواند - زندگانی دراز یافت و اندکی پیش از بعثت پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت .

۵۰ - « چو حق خنجره بنماید مگر باطل شود باطل » اشارت بآیه « ۸۳ »

از سوره الاسراء إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوًّا « مگر ، بمعنی « هانا »

و مفید تحقیقت ، ابوالحسن ازرقی هروی گوید :
« نبرد مگر صحن و ربابی مهندس نبدشیه غنقا بشیر »

سعدی فرماید :

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی که فرشته ره نذر و مہکان آدمیت
 ۵۱ - فرشته ایست مگر در لباس اهرمن « میتوان پنداشت که کاتب
 بجای « اهرمن » بمعنی دیو و شیطان « اهرمن » نوشته است ولی بهتر آنست
 که اصل را « آهرمن » بنداریم . ناصر خسرو فرماید :
 ای ستمگر فلک ای خواهر آهرمن چون لگوئی که چه افتاد ترا با من

من زحرب چو تو آهرمن کی تو رسم که مرا طاعت تیغیت و خرد جوشن

خاصه امروز بنینی که همی ایدون بر سر خلق خدائی کند آهرمن
 ۵۲ - « تا بود از بودن طبیعت کلی - عمر زمانی قوام شخص مکانی »
 حکما گویند موجود جسمانی و طبیعت یا مجرود - و آنکه جسمانیست بناچار در
 مکانی قرار گیرد و تغیر پذیرد و زمانی باشد - اما آنکه مجرودست دیگر گونی ندارد
 و در زمان واقع نشود و طبیعت نباشد و مکان نخواهد و طبیعت بطور کلی مبدی تغیر را
 گویند - و در بیت بعد ازین شعر و حاکمیکند که عزت ممدوح پائیده و عمر وی پایدار

باد

۵۳ - أَحَنَفَ ، أَبُو بَحْرٍ ضَخَّاکَ ، یا « صخر » بن قیس بن معاویه
 بن حصین بن عبادہ تمیمی « مشهور بحکم - سرور بنی تمیم و از بزرگان
 تابعین بود و آن قبیلہ بشارت دی وین اسلام را پذیرفتند - زمان پیغمبر خاتم را
 دریافت ولی صحبت آن حضرت فائز نشد و در زمان عمر بیدار او آمد و از او
 حدیث و حدیث علیہ السلام روایت اخبار کرد و حسن بصری از وی فراگرفت - و

واقعۀ صیفین از هراتان امیرالمؤمنین بود - روزی معاویه اورا گفت ای احفان و الله که
 پیکار صیفین را بیاورم و مرا آتش خشم در دل من روشن میشود احفان گفت ای معاویه بخدا
 قسم که آن دلهای که بدان ترا دشمن میداشتیم همچنان در سینه های است دشمنانی که با
 آن با تو می جنگیدیم در نیام داریم اگر براه پیکار بسته قدم گذاری ما بعرصه محرابیم
 ... این سخن گفت و از مجلس معاویه بیرون رفت ... عمری دراز یافت و در کوفه

سال ۶۲ « یا ۶۸ » یا « ۷۰ » یا « ۷۱ » و گذشت و قول اول مشهور تر است

(۵۴) - بر لباس طرب طراز کنیم - از سر زلف نیکوان طراز

طراز ، در مصراع اول - نقش و نگار و زینت و زر و وزی ، « عیله و وزی » اطراف
 حابه ، حافظ شریب :

طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع که سوزناست نهانی و درون پیرهنم
 و در مصراع ثانی ، شهری حسن خیز در حد و چین که مشک خرب از آنجا آورند و نیز شهری
 از بدخشان که اهل آن زیبا رخسارند .

(۵۵) - ... معتر و معاز « حتما غلطت و شاید صحیح » معتر و معاز »

یعنی گریزگاه و پناهگاه و وسیله فلاح و نجات ، باشد .

(۵۶) - ... روی و طبع از جنک و چنک - باز دار و خوش کن و بگذار

و بنوازمی پسر « تقدیم و تاخیر الفاظ مبت باعث و شواری فهم معنی شده است و مقصود
 آنکه ، روی خوش کن و طبع را از جنک باز دار و آنرا بگذار و ترک گوی و چنک را بنوازم

۵۷ - حو والعین ، حر ، جمع حوماء ، است یعنی زنی که سپیدی چشمش

بسیار سپید و سیاهی چشمش سخت سیاه و سیاه چشمش گزند و پلکهای آن باریک باشد
 « عین » جمع « عیناء » زن فراخ چشم .

(۵۸) - آل غسان : از ملوک شام ، نخستین آنان ، جفنة بن عمرو بن ثعلبة ، و باز پسین آنان « جبلة بن ایهام » ممدوح ، ابوالکدحان بن ثابت انصاری شاعر سیمیه و اشعر شعری مخضرمین بوده است ، مخضرم ، کسیست که جانت و اسلام را دریافته ، یا مخصوصاً شاعری که این دوزمان را درک کرده است .

۵۹ - « پسری زکریا و طاعت یحیی » زکریا پدر یحیی « علیها السلام » پسری فرات و زن وی نازا بود - از درگاه یزدان فرزندی و جانشینی صالح درخواست و خداوند حاجت وی برآورد . « قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَكَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِن لَّدُنْكَ وَلِيًّا ... وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا » یا زکریا ! انا نبشروک بغلام اسمہ یحیی « سوره مریم ، آیات (۳) و (۵) (۶) (۷)

(۶) - زعفر و حلم تدرج همی کند مولی « یعنی خداوند جهان خود را بدرگشتن از گناه بندگان و بر و باری میستاید » از آیه « ۴ » سوره النساء : « إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا » از آیه « ۴ » سوره الاسراء إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا .

(۶۱) - فریضه گشت بر امت مروت قرنی ، یعنی بر سپردان و امت محمد مصطفی دوستی خویشاوندان وی واجب آمد . از آیه ۲۲ سوره التوری « ... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى » .

۶۲ - حدوی عنبر و صراف مشک و ناقد عود - و عید ظالم و زندان ایرد و اوار « میدانیم که این بیت در صفت آتش است که بوی خوش عنبر و مشک و عود را بسوختن آشکار میکند و خداوند ستمکاران را بوی « آتش دوزخ » تهدید فرموده است

(۶۳) - نشاط پیشه کی گوهری که گوهر مرد ... « مقصود شراست
رود کی گوید :

« می ارد شرف مرد می پید و آزاده را از درم عزیز »

(۶۴) - ز عشق بخیر و گوشت چو عاشق ... « یعنی حنک -

میر عماد سیفی خوشنویس معروف معاصر شاه عباس صفوی گوید :
عمری از مشق دوتا بود قدم همچون حنک
سعدی فرماید : تا که خط من بجا ره بدین قانون شد .

همچو چنگم سرت سلیم و اطاعت در پیش تو بهر ضرب که خواهی بزن و بنوازم
(۶۵) - آنکس که فضل و قول ترا گفتگوی کرد - با علم مرتضی سخن یا غار فیت
یعنی کسی که از علم و دانش و برتری تو سخن گفت دریافت که در علم حیدر گزار و در صدق
وراستی گفتار ابوبکر صدیق هستی .

(۶۶) - « ازین جهان بدل ز رشدم چو سیم بدل » یعنی بسبب حوادث دنیا
بجای آنکه زر خالص و تمام عیار باشم سیم ناسره و غش آمیز شده ام ، مقصود آنکه -
مردم مرا نقره قلب میپندارند .

(۶۷) - صریح : صوت قلم هنگام نوشتن ، ظمیر فارابی گوید :
صریر کلک تو در کشف مضلالت سخن چنانکه نغمه داود و را دای زبور
(۶۸) - گردیدی حل و عقد و قبض و بسط تو رسول - جز بنام تو نکردی خطبه روز غدیر
گویا میخواهد بگوید که پیغمبر اکرم زمان ترا در نیافت تا از قبض و بسط و نشاء و تو آگاه

شود و علم غیب و آگاهی از حوادث آینده نداشت - صحت و سقم این عقیده مورد
بحث نیست، ولی ادعای اینکه اگر بنی خاتم از کفایت تو در حل و عقد امور آگاه بود
در روز غدیر ترا بجای امیر المؤمنین جانشین خود میساخت، مبالغه ناروا و از قبول
طبع سلیم دور است. مانند این بیت خاقانی در ستایش پدر خویش :

نوح نه بس علم داشت گر پدر من بدی قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او

(۶۹) - تا نطیع لغاب هر عزومند - در شتر رخ و شاه مات باشد «
شتر رخ، یعنی «مات گشتن شاه در بازی شترنج» شتر شدن، خواندن استادگو
«بول را اسیر شتر و شهمات کرده» شاه رخ خوردن آنست که مات گشت
شاه برسد، بهارجم - جلد دوم و ظاهر این بیت بیتی محذوفست .

(۷۰) - امی یافته از روی تو در امی تو دنیا حسنی و جلالی و شکوهی و بهائی «
امیر شیرعلیان لودی، در تذکره مرآت الخیال، غزلی با فصیح المتکلمین سعدی شیرازی
نسبت میدهد و میگوید اکثری از شعرای ماضی و حال، تتبع آن غزل، نموده اند، اما
لطفهای سعدی دیگرست .

بر بود و لم در چینی سرو روانی زرین کمری سیمبری موی میانی
خورشید و شش ما هرخی زهره جبینی یا قوت لبی سنگدلی تنگ دمانی
عیسی نفسی خضر ره یوسف عهدی جهم مرتبه تا جوری شاه شانی
شنگی شکرینی چو شکر در دل خلقی شوخی نمکینی چو نمک شور جانی
جاد و نغمی عشوه گرمی قنطره پرستی آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بیداد گرمی کج کلکی عربده جوی شکر شکنی تیر قدی سخت کمانی
بی زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی آهی و سرشکی و غبار می و دغانی

(۷۱) - اُبّی کعب عزیزست فی اُبّی سَلُول « اُبّی بن کعب بن قیس ،
از اصحاب حضرت حمّی مرتبت بود و در وقعه بدر حضور داشت « بگفته و اقدی »
نخستین کاتب پیغمبرست - خلیفه ثانی عمر بن خطاب ، از وی روایت در حوادث
و مشکلات با وی مشورت میکرد و سال نوزدهم یا بیستم یا سی ام هجرت در گذشت
(۷۲) - عبدالله بن اُبّی بن سَلُول ، سَلُول نام مادر اوست ، از
از اشرف قبیلہ « خزرج » بود و قوم وی تاجی ساخته بودند تا بر سر وی گذارند و او را
فرمانروای خویش سازند و بعثت رسول الله قوم وی با سلام گرامی دارند و کار دیگرگون
و عبادت بظواهر اسلام آورد و باطن منافق بود - و ذکر وی در تفسیر سوره الماعون آمده
است

(۷۳) - ... بَسْرِیغ دَاوَبَت مَانِ « دَاوَبَت یعنی ، امیر دَاو ، خداوند دَاو »
بزرگ دَاو ، رئیس دیوان مظالم »

(۷۴) - ... بَرَبَ الْمَغَارِبِ رَبِّ الْمَشَارِقِ ، مطابق نسخه متن دست
و « بَاء » و « دَاو » برای قنصت - و برای خورشید مشرقیایی بسیار گفته اند ،
و بقول ابن عباس سیصد و شصتست ، برای تفصیل رجوع شود تفسیر مجمع البیان شیخ طوسی
بتصحیح استاد دانشمند حاج شیخ ابوالحسن شعرانی - مجلد دوم - صفحه « ۳۱۰ »

(۷۵) - « گر بجانش طمع کنی گوید » هَانِ هَا بَا زِ كُونِه كُنْ عَفْرَا «
با توجه بسبب پیشین ، که میگوید او بر بخشش و کرم مانند عروه بر عفراء عاشقست بگو
معنی اینست که اگر از مدوح که دلباخته خواهند است ، جان بخوایی پاسخ میدهد که
« ای عفراء » اینک و همین دم بستان و گیر این تقاضا را باز مگوی که حاجت تکرار
نیست همانا این بیت ترجمه تقریبی این شعر تازی باشد ، در مدح ولید بن یزید :

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِي كَفِّهِ غَيْرُ نَفْسِهِ لَحَادَّ بِهَا فَلْيَتَّقِ اللَّهَ سَائِلُهُ

ولی در «فَلْيَتَّقِ اللَّهَ سَائِلُهُ» لطیفست که در بیت ادیب صبا برنست

۷۶ - ... روز مرا بگونه شبگیر کرده اند . . . شبگیر چند معنی دارد (۱)

شبناگاه ، شب ، و درین مورد همین معنی مقصودست .

(۲) - حرکت در راه پیمائی شبانه ، فلک سرشته گردن بین را - نکلند اندر راه پیمائی

و شبگیر .

(۳) - شبخون ، حمله شبانه بر دشمن . (۴) - سحرگاه ، فردوسی گوید :

شبگیر هنگام بابت خروس بیاید سپهبد سرافراز طوس

جنیدی معاصر و مداح صاحب بن عباد گوید :

شبگیر صبح راز سرگیر بر بابت خروس و ناله زیر

خورشید که برزند سراز کوه آن به که خورد ز جام تشو

از جام سجاده روشناگاه وز جامه سجام رو شبگیر

شیرست غذای کودکان خرد شیرست غذای مردم پر

(۷۷) - و گریه فراق اندر مبعوث رواست همی سدمین از وصل و عده سلوی

خداوند برای قوم بنی اسرائیل که در بیابان در مانده بودند، ترنگبین و تپو فرو فرستاد ، از آیه ۵۴ سوره البقره . . . «وَأَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْمَنَّاءَ وَالسَّلَوى» و تواند بود

که مرادش عراز «سلوی» تسلی، یا تسلی بخش «باشد

(۷۸) - ابوما لک غیاث اخطل بن عوث تغلبی نصرانی - مداح بنی امیه

یزید بن معاویه در هنگام خلافت او را مقرب ساخت و پس از وی نیز خلفای اموی این شاعر گرامی میداشتند و عبد الملک او را شاعر خلیفه خواند و بوی عطایای گرامند بخشید - پیش از

نود سال عمر یافت و در سنه (۹۵) هجری درگذشت

۷۹ - ابوبصیر میمون اعشی بن قیس بن جندل قسبی « صَاحِبُ الْعَرَبِ »
 او را از محول شعرا و در شمار امرء القیس و نابغه و زهیر بن ابی سلمی دانند - در هنگام ظهور
 اسلام قصیده در مدح حضرت ختمی مرتبت پر داخت و آنست حجاز و قصد زیارت پیغمبر
 کرد ، کفار قریش صد شتر بوی دادند که از آن اندیشه باز آید و بدیار خود برگردد و بنزدیت
 و در نزدیکی پیام از شتر فرود افتاد و گردنش شکست و بمرد .

۸۰ - روان بشر مرد چون در رسید موی سپید ، « وال » در « بشر مرد »
 از تقطیع ساقط میشود - مانند « تاء » « گرافست » درین بیت محمود بن علی سماعی -
 مروزی « مرا گفتی دل از ما برگزفتی گرافست یعلم الله گر گزفتم »
 و « تاء » « قارست » درین بیت حکیم ناصر خسرو علوی ؛
 مرغیست ولیکن عجیب مرغی ازیراک خوروش همه قارست رفتنش بمیقار
 و تاء « نیست » درین بیت عطار : « عشق من چون سرسری نیست امی نگار - یارم
 از تن بر یار سردار » و نظایران .

۸۱ - ابوالید معن بن زائدة بن عبدالله بن زائدة بن مطربن -
 شریک بن معن بن عدنان « شاعری فصیح و سخن سنج و دلیر و زرم اور
 و نجشند و ممدوح مروان بن ابی حفصه و دیگر شاعران عصر خویش بود - در سنه (۱۵۱)
 یا (۱۵۲) یا (۱۵۱) هجری بدست جمعی خوارج در شهر سبت کشته شد بعضی از احباب
 وی در هنگامی که از ابو جعفر منصور خلیفه عباسی گریزان بود ، در « وفیات الاعیان »
 مسطور است .

۸۲ - مراد جهان نیست یاری دگر « ه یار » درین مورد معنی

« بماند » و « مثل » و « نظیر » ست . مولوی فرماید :

« من چه گویم کیم گم هسارت در حق یاری که اورا هسارت »

(۱۳) - « بدو واوند گوئی حسن عذرا بمن واوند گوئی عشق و آفت »

عذراء ، دوشیزه ، مرورید ناسفته ، و در اینجا اسم خاص و نام معشوقه و وقت ، و آفت
« دوست وارنده » و در این مورد نام عاشق عذراء

(۱۴) - ابو محمد رؤبه بن ابوالشعناء عبد الله عجاج بصری تمیمی -

رؤبه و پدرش عجاج از علمای لغت و راویان عرب و شعری نامدارند - رؤبه

عمری و از یافت و بسال (۱۴۵) و گذشته - هنگامی که ابراهیم بن عبد الله بن حسن

بن حسن بن علی بن ابی طالب ^ع بر ابو جعفر منصور خروج کرد از بصره برآمد و بیاد یافت

و روزگارش سپری شد

(۱۵) - ابواسحق ابراهیم بن محمد بن السری بن سهل زجاج ، از علمای نحو

و استاد ابو علی فارسی می باشد ، بیش از هشتاد سال عمر یافت و در (۳۱۰) یا (۳۱۱)

یا (۳۱۶) در بغداد درگذشت - کتابهای بسیار تصنیف کرده است « الأملی »

« الاشتقاق » العروص ، « القوافی » و حبران

(۱۶) - ابو محمد حسین بن مسعود بن محمد معروف بفراء ، مروی و آشنند

از فقهائى شافعیه و محدث و مفسر و مصنف کتب « التمهید » و فقه و شرح

السنة و حدیث ، و « معالم التنزیل » و تفسیر قرآن مجید ، و کتابهای دیگر

بقولی و در سؤال (۵۱۰) و « مرورو » و گذشته .

(۱۷) - حجاج بن یوسف الثقفی بن المحکم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر

بفصاحت و بلاغت مشهور و نیز در تواریخ از نحو بخواری و مردم آزاری وى داستانهای

مذکورست در سال (۴۱) هجری بدینا آمد و در ماه رمضان یا شوال سنه (۹۵) در زمان
 سلیمان بن عبد الملک اموی در پنجاه و چهار سالگی در شهر واسطه، در بین بصره کوفه که خود
 بنا کرده بود، برضی جانکاه فرمان یافت - مدت بیست سال از جانب عبد الملک بن مروان
 و دو فرزند وی ولید و سلیمان فرمانروای عراق بود .

۱۸۸ - . . . کوتی را برنج من ره کن ، یعنی کاستن و کوتاه کردن رنج مراره
 و رسم خود ساز .

۱۸۹ - مکن از من خدای بی معنی ، ظاهرًا «بمعنی» بمعنی بخیر از معنویات
 و خافل از حقایق و ظاهریین و نادان باشد .

۹۰ - سماک اعزل عزلت گرفت برگردن چو نسر طایر بگشا در بواقع پر
 نسر طایر سه ستاره است بر خط مستقیم و آنرا بگرگسی بال گشاده و پیران در آسمان نشسته
 کرده اند و نزدیکی آن سه ستاره دیگرست بصورت مثلث و آنرا بنسر واقع یعنی گرگسی
 که میخوابد بر زمین نشینند همانند ساخته اند و این هر دو در شمالند و ستاره میانین هر یک روشن
 از قدر اول و دورتر از آنها ستاره دیگرست هم روشن از قدر اول که آنرا «سماک اعزل»
 گویند یعنی «بی سلاح» - و شاعر گوید: چون نسر طایر بال گشاده بر نسر واقع تاخت میان
 آنها حرب قائم گشت «سماک اعزل» که خود را بی اقرار بکار وید، بکناری خزیده از آناه
 دور شد که بومی آسب نرسد .

(۹۱) - چنین رهی که بگفتم بریدم و آمد . . . «ضمیر متکلم مخدوفست یعنی آمد»
 مثال انوری فرماید :

اوردش بجایی و نشاند نشست پیش بر دست بوسه دادم بروی زوگلاب
 بجایی «نشاندم» و «نشستم» و «زوم» .

مثال حذف ضمیر مفرد مخاطب - فخرالدین خالده بن برقع مکی گوید :
در پایی بهمتش نزدی دست لاجرم هم در پایی در گلی زد و هم دست بر سر
بجایی « نزدی » .

مثال حذف ضمیر جمع غائب - سعدی فرماید :
دوستان آمدند تالاب گور قدمی چند و باز برگردید ، بجایی « برگردید »
(۹۲) بنمست تو بود مرا یمن غموس ، ایمن الغموس ، سوگند دروغ که
صاحب خود را در گناه فرو برد پس آن در دوزخ « غشی لآرب » و مقصود آنکه
قسم من تنها بنمست تو یا از قسمهای سخت شدید و بزرگترین سوگند منست و همانا اگر آنرا
بدروغ یاد کنم غریق معصیت و سزاوار آتش جهنم شوم

(۹۳) - یلی بفرمایم رسان از آنکه منم درین یار چو طایوس پای در آروس «
« پای در آروس » غلط و مطابق تحریر نسخه از دیوان ادیب صابر ، ... پای ننده
بدوس ، درستست « دوسیدن » بروزن « بوسیدن » یعنی « چسبیدن »
مثالش ، شیخ عطار فرماید :

چند پای هر کسی بوسیدن وز طمع در هر خسی دوسیدن

« دوسیده » بروزن « بوسیده » یعنی « چسبیده » مثالش جام جم شیخ اوحدی :
آب گنبد خاک پوسیده - در تو چون نفس و روح رسید « دوسنده -
بوزن کوشنده » یعنی « چسبنده » هر چه باشد - و در اوات افضل از من لغزنده
و چسبنده فرهنگ سروری ، بدراز گوش رسید و گردش دوسید . . .
راحتہ الصدور تصحیح مرحوم محمد و اقبال و دانشمند گرامی آقای مجتبی مینوی صفحه « ۱۰۲ »
(۹۴) - مدح او بالغدو و الاصل شکر او بالعشی و الاشرار «

عُدُوْهُ ، جمع «عُدُوْه» مابین سپیده دم و برآمدن خورشید ، اَصَال ، جمع «اصیل»
وقت بین عصر و مغرب - عَشِيَّتِ ، آغاز تاریکی شب «بِیگاه» - اِشْرَاق
برآمدن خورشید ، بِیگاه ،

(۹۵) ... مجلس او حدائق احداق ، یعنی محفل و بزم اوزار استگی بوستانی
زیبا و مروج چشم مردمان را بمنزلت تفریح باغ و گلشن و گلشن و شادی افزاست

(۹۶) - کرده آنرا صد و هارالف زده این را قضای به مخراق
مصراع اول بکلی غلط و بنظر بنده صحیح آن چنینست : گشته آنرا صرف و هارالف
یعنی حاسد ترا صرف و حوادث ، و رویدادهای ناخوش و زکار و مساز و همد هم و
و معنی مخراق گفته شد که شمشیرست باعتبار اینکه اکت دریدن پاره کردن باشد ولی
صاحب فتهی الارب میگوید : «فوطه پچیده و تافته که بدان زنند» - و در اصطلاح
عامة «تُرْنا» گویند .

(۹۷) - پیش مدح تو نسبت نطق نطق ، نطق ، مانند منطقه ، معنی کمر
و مقصود آنکه قوت ناطقه و نیروی گفتار برای ستایش تو کمر بست و چاکر و ارکاده خد
شد .

(۹۸) - خضاب کف خضیبت ارسفید بود ، بسان شمع و چراغی بود باینه بر
میخواهد بگوید ، خضاب کف خضیب ، اگر خضاب بجای داشتن رنگ سرخ سپید رنگ
باشد ، مانند شمع و چراغی در برابر آئینه است - کف خضیب ستاره از قدر اول در
شکل ذات الکرسی - ستارگان آسمان را بشش قدر تقسیم کرده اند - قدر اول کوکب
بسیار روشن را نامند و قدر سادس اختراعی را گویند که از همه خردتر و کم فروغ ترند نه
«سها»

(۹۹) . . . بهمد وعهد ومصافات عیسی مریم ، ظاهراً اشارت بسجین گفتن حضرت مسیح در گهواره وعهد نبوت وی از جانب خداوند - اما « مصافات » غلط و شاید « مصافات » درست باشد ، یعنی اخلاص و صفای روح الهی و دوستی یزدان و بندگی وی .

(۱۰۰) - چو سر برهنه جرم تنم بعبودیش . . . « رسم این بوده است که اگر کسی را برای بزهی کشتن محکوم میکردند و اندام سرش را برهنه میساختند و بجل قتل میبردند میگویند اکنون که بعزت گناهی مستوجب ملاکم مرا عفو کن و از من بگذر - و « جامه معلم » یعنی لباس دارایی تراز و نقش و نگار .

(۱۰۱) - امی در حسد چم تو ماروت یابل من در هوش هر ه ماروت تو بدل « از آیه ۹۶ سوره البقره ، . . . وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ . . . »

در عهد ادریس پیمبر علیه السلام خداوند بفرشتگان که بنی آدم را بارتکاب معاصی نکویش میکردند ، فرمود که اگر شهودی که در نهاد ایشانست در سرشت شما باشد همان کنید که آنان کنند فرشتگان گفتند که ما هرگز گناه نکنیم آنگاه ماروت و هاروت را برگزیدند و ایزد تعالی شهودت طعام و شراب و نکاح و ایشان نهاد و از کفر و شرک و باوه گساری و زنا و قتل بنار و ممنوعشان داشت و بزمن فرستاد پس از ماهی بزرنی زیبا زهر نام دل سپردند و بخوابش و می شراب نوشیدند و بت را نماز برونند و کسی را کشتند و با آن زن هم آغوش گشتند و دیگر با همان نتوانستند رفت و چون دانستند که سر او را عقابند عذاب دنیا اختیار کردند و تا روز رستخیز معذب باشند و بقولی این مردمان سحر میآموختند . . . « تلخیص معنی از تفسیر ابو الفتح رازی » .

و ادیب صابر در بیت مذکور چشم معشوق را در ساحری جادوگری بهاروت
و چهره محبوب را در تابش و خشنودی بزهر تبشیه کرده تناسب هرست - شیخ سعدی
گوید :

ماروت را که خلق جهان سحر از او برند در چه فکند غمزه خوابان بساحری
(۱۰۲) - حمید که خاتمی بلی و او در رکوع ضایع نماید و آتش آمد ز کردگار «
علی علیه السلام نماز می گزارد و سائلی چیزی خواست امیر المؤمنین در حال رکوع مشتری
سپین خود را بوی بخشید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم که شاهد این حال بود در باره وصی
خویش و عاگرد این آیه نازل شد : اَتِمُّوا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِیْنَ
اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یَقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُوْنَ ... آیه
(۶) از سوره المائدة . . . و حسان بن ثابت درین موضوع گوید :

فَاَنْتَ الَّذِیْ اَعْطِیْتَ اِذْ کُنْتَ رَاکِعًا زَکٰوةً فَدَتَكَ النَّفْسُ بِاِخْرَاکِ
« تلخیص معنی از تفسیر مجمع البیان »

(۱۰۳) اگر عقد کند عقل حساب همه دات از نام تو خنصر بود از غیر تو ابهام
گویا مقصود شاعر آنست که اگر نیروی خرد همه سروران مهتران را در شمار آورد نخست
در هر گونه فضیلت اسم تو برود و نام دیگران را پس از تو ذکر کند چنانکه در عقد انا مل حساب
از خنصر « انگشت خرد » کالوج ، آغازند و پس ابهام ، انگشت نر - انگشت
بزرگ را در حساب آرند

(۱۰۴) - میان بار چر برف انگیشتی اگر کشنده آتش تو بوده بکام ،
ظاهراً « برف » غلط و « برق » درست و همچنین « بکام » نادرست و « بکام »
صحیح باشد - مصراع ثانی اشارت بآیه (۶۹) از « سوره الانبیاء » قُلْنَا یٰۤاٰنَا

کُونِ بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهیمَ » و اینکه آتش فرو و بفرمان پروردگار برابریم
خلیل الرحمن سرود شد صریح قرآن مجید و در سخن فصاحت نیز مذکور است - ادیب فضل الله در
کتاب « الْمُعْجَمُ فِي تَارِيخِ مُلُوكِ الْعَجَمِ » گوید :

چون نسیم عنایتش بوزید
بر دل ساکنان راه هدی
نار فرو شد بهارِ خلیل
آب دریا و قایم موسی

اما از گفتار مفسران چنین مینماید که درین مورد آتش بفرمان خداوند از گرمی بسیار سبزی
ملایم و سازگار طبع گراشد یا اینکه حفظ الهی میان آتش و ابراهیم حایل گشت و بهر حال
خبر می شنیده ایم که آتش فرو و بآب خاموش شده باشد - و بهت مذکور چنانکه باید نیست
(۱۰۵) - غلام آن سر کلکم که پیش او شده روان صاحب و صابی و ابن مقله غلام

در باره صاحب و صابی سخنی باجمال گفته شد - وزیر ابو علی محمد بن علی بن الحسن
بن مقله ، خطاطی مشهور و شاکر و احوال محتر است پرورده بر یکسان بود و خط کوفی را
بخط ثلث نقل کرد - در آغاز در بعضی نواحی فارس عامل خراج گشت و در سال (۳۱۶)

بوزارت جعفر (المقتدر بالله) خلیفه عباسی رسید و در (۳۱۸) خلیفه مذکور او را
گرفته بفارس تبعید کرد - بعد وزیر الراضی شد و دیگر بار دستگیر و مغرول شد سپس ابن
رائق امیر الامراء بغداد او را گرفته دست است و زبانش را برید و زندگانی نافرجام این
خوشنویس مشهور بسال (۳۲۸) در خلافت ابوالعباس احمد الراضی پایان
یافت - نام این خطاط یگانه در اشعار فصاحت بسیار نظر میرسد - سعدی فرماید :

گر ابن مقله و گرامر در جهان آید
چنانکه دعوی معجز کند سحر بسین
بآب زرنه تواند کشید چون تو آلف
بسیم حل ننویسد مثال نغز تو سین
ادیب فضل الله گوید :

خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شود تراشه قلم او بمقله برود «
 (۱۰۶) - مستفعِلُنْ فاعِلُنْ مستفعِلُنْ فعلُنْ وزن بحر «سبط»
 مخصوص غزلست و در زبان تازی اشعار بسیار بدین وزن سروده اند مانند :

لا مِثَّةَ الْعَجْمِ طِفْرَانِي أَصْفَانِي
 أَصَالَةُ الْوَأْيِ صَانَتْنِي عَنِ الْخَطَلِ وَحِلْيَةُ الْفَضْلِ زَانَتْنِي لَدَى الْعَطَلِ

و این قطعه شمس المعالی قایموس :
 قُلْ لِلدَّيِّ بَصُرُوفٍ لَدَى هِرْعَيْنَا
 هَلْ عَانَدَا لَدَى هِرَا لِمَنْ لَهُ خَطَرُ
 و این قصیده ابوالعلاء انعمی :

هَاتِ الْحَدِيثَ مِنَ الزَّوْرَاءِ أَوْهَيْتَا
 وَمَوْقِدِ النَّارِ لَا تَكْرِي بِتَكْرِيْتَا
 و قصیده بروده بوسیری

أَمِنْ تَذَكُّرٍ جِرَانِي بَدِي سَلِمَ
 مَرَجَتْ دَمْعًا جَرِي مِنْ مُقْلَةٍ بَدِمَ
 و قصیده مشهور کعب بن زهیر ، در ستایش پسر اکریم و امثال آن - و گویا
 در میان شعری نامور پارسی تنها ادیب صابر و شیخ اجل سعدی :

دانی چه گفت مرا آن بیل سحری تو خود چه آویسی کز عشق بخیری
 بدین وزن شعر سروده اند - و باید دانست که در عربی این وزن «مُسْتَفْعِلُنْ
 فَعِلُنْ» بجای «مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلُنْ» و در پارسی تنها «مُسْتَفْعِلُنْ فَعِلُنْ»
 تقطیع میشود .

(۱۰۷) - چو پیش تخت رسی بخت تو فروز گردد چو آفتاب بجوزا چو ماه در سرطان «
 آفتاب در جوزا نسبت الراس نزدیک میشود و آن هنگام نهایت بلندی اوج
 اوست - سرطان باصطلاح احکامیان خانه ماهست که چون دران برج باشد

مانند کسی که در خانه خودست آرام و امنست - میگوید که چون پیشگاه سلطان «نجر» سی
 قدر و پایه و مرتبت تو در آن آستان والا تر میشود و تشبیه ممدوح بخورشید و ماهیست
 و در اشعار بسیار آمده است .

(۱۰۸) - پهلوان باش و سرو پهلوی بخواه ترا شده زاک مژده باش و زاتش مفرش
 «پهلوی» شیر مرد مردانه بود - عنصری گوید :

دل پهلوی سپر ساز آورد ساز مهرش همه فراز آورد

«پهلوی» بفتح لام شهر را گویند «لغت فرس اسدی»

«پهلوی» بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری و منسوب به پهلوان زبان فارسی هم
 هست - بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان پارتیست کیان بوده است «برهان
 قاطع»

«پهلوانی» «شهری» زبان شهری، منسوب به پهلوان، و زبان فارسی بهستانی را
 نیز گویند که فارسی قدیم باشد. «برهان قاطع»

«پهلوان» امیری بود که مبرومی و سپاه کشتی کسی از او بهتر نباشد - فردوسی گوید:
 «کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نماز نهان»

«لغت فرس اسدی»

اما جهان پهلوان «بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه و از فرووان پهلوان و سپهبد
 برآنان که اکنون امیر گویند. «لغت نامه دهخدا» نقل از مجمل التواریخ و القصص
 اما بنظر بنده درین شعر ادیب «پهلوان» بمعنی نگا جهان و پاسدار شهر،
 که ازان کشور را داره شود. «ترا بانی نومی شهر ایران کنم» «فردوسی» و جهان پهلوان
 میباشد و این بیت دیگر صابر نیز مؤید همین معنیست

نه مرگت را پهلوانی چست نه مر خلق را کردگاری دگر
 اما « پهلوانی » درین بیت منسوب بحکیم فردوسی :
 بسی رنج بردم بسی نامه خواندم زلفا رتازی و از پهلوانی
 و « پهلوی » درین شعر حافظ :

بیل شاخ سرو بگلبانک پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
 یعنی پارسی فصیح و سُرّ، که در پایتخت و در باربان سخن مسکفته اند .
 ۱۰۹ - سیاهی که وطن داشت محسن من بنامه گنم رفت اینت رسوائی
 محسن در عربی ، جانی خوب و نیکو از بدن ، خوبها و نیکوئها ، مفرد آن « محسن »
 یا واحد دارد ، یا جمع « حُسن » برخلاف قیاس است - در پارسی معنی موی ریش هم
 گفته میشود - در موارد عدیده دیده ایم که « اینت » بسکون نون و تاء آمده است .

خاقانی گوید : اینت کفرار گرد و غلین برید
 بریل خیرستان خواهم نشاند

جرم زشتا گرد و پستاب برستا اینت بد اسناد از اصدای صفایان
 اما ظاهراً اصل آن « اینت » بفتح نون و مفید معنی کمترین و تعجبست و خطاب عام ،
 بی آنکه همیشه و بنحو لزوم بستمع اسناد داده شود ، میگوید بزوال جوانی سیاهی از موی من
 رفت و پدید شد و آن سیاهی بنامه اعمال من نقل مکان کرد - بدین چه رسوائی بسیار
 و شکفتیست

(۱۱۰) - « تگسین » نام بزرگسای از بزرگان ترکان . « برهان قاطع »
 (۱۱۱) - « کیماک » نام شهرست از دشت قچاق « برهان قاطع »

(۱۱۲) - چو دیده دید خطِ ساج و تخته از حاج « ساج و ختی بسیار بزرگ و چوب و می سخت سیاهست - فرخی گوید :

« بزلّف عارضِ ساج سیاه حاج سپید برومی بالاماه تمام و سرو روان »

(۱۱۳) - ز باد خشک درو بود صوت با سُموم چنانکه بود بهنگام عادیان صرصر با سُموم ، بادی گرم و سوزان جانکاهست - مراد از « عادیان » قوم عاد میباشد و چون آنان پیغمبران را نکذیب و آیات الهی را انکار میکردند خداوند باد صرصر ، تند بادی که صوت آن سخت شدید و سرمای آن کشنده بود ، بر آنان فرستاد و ملائکت ساخت از آیه (۱۴) و (۱۵) سورهُ فصلت .

فَاَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ . . . فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَوَّارًا فِي أَيَّامٍ نَحِيسَاتٍ

(۱۱۴) - همان رسید بجان من از ولایت عشق که از ولایت مازندران بکجاوس ولایت در مصراع اول معنی دوستیت - کجاوس بفریب را شگرمی افشونگر که در بارگاه او سرووی در وصف آبادی و سرسبزی مازندران خوانده بود ، قصد تصرف آن جهت کرد و بناخواه زال و پهلوانان ایران که میدانستند مازندران سرزمین دیوان جان و گریست بآن جانب لشکر کشید و چون بدان مقام بهشت آسار رسید آماوه بنرو با شاه مازندران شد ناگهان بهنگام شب بجادوی دیوسپید ابروی قیرگون پدیدار گشت و جهان را سیاه کرد و از آسمان سنگ و خشت فرو بارید و گروهی از سپاه ایران گریختند و دو بهر ناهنیا و بسیاری کشته و زخمی شدند چشم شاه نیز ناهنیا و تاریک شد و سرانجام دیوسپید همه سران ایران را در بند کشید چون این خبر بایران رسید زال فرزند دلاور خویش رستم را از راهی کوتاه ولی پر بیم و خطر مازندران روانه ساخت رستم پس از گذشتن از

شش خوان و در خوان نهم پس از پیکاری طولانی و دلیرانه و پیوسید را در غاری
کبشت و با خون دل و جگر او چشم شاه و ایرانیان را شفا داد و آنان را ازین بند پرگزند
رهائی بخشید .

(۱۱۵) - بجایه و مرتبت هر جعفری طیار کی باشد »

جعفر طیار ابو عبد الله جعفر بن ابی طالب ، لقب بنو الهجرین و ذو النجاشین ،
برادر علی علیه السلام و دو سال از وی بزرگتر و از قدمای اسلام و مردی لیر بود . بکشته مهاجرت
کرد و نجاشی پادشاه آن یار بواسطه وی اسلام آورد و سپس مدینه بازگشت . جنگ
شام پس از زید بن حارثه امارت مسلمانان و رایت اسلام در دست داشت و چندان
عرصه پیکار ثبات و زید که دو دست و دو پای وی بریده شد و ثبوت شهادت یافت و بفر
اکرم در مقام مکاشفه چنان دید که وی و بال خون آلود وار و ویدان با فرشتگان در
پرواز میکند .

(۱۱۶) - مَعْدِیْكَرَب سَيْفِ بْنِ ابْنِ مَرْه عِيَاضُ وَ يَزْن ، پدر وی وزیر
از آل « حمیر » از تجاوز « ابرمه » حاکم من از جانب رومیان ، ازین برآمد و
بقیصر روم پناه برد و از وی یاری ندید و بستان کسری انوشیروان پناه برد و بهال در
خدمت وی مقیم بود تا در سیفون درگذشت . پس از ابرمه کیسوم فرزندش و پس از مرگ
وی مسروق برادر کیسوم ؟ بملک نشست و بخلاف ابرمه سیف ویزن را خوار داشت
و دشنام داد . آنگاه سیف دانست که پدر وی وزیر بود و است نه ابرمه و
برگاه قیصر شد و از وی مدحست وی خواهش سیف را نپذیرفت و سیف برگاه
انوشیروان آمد و سالی مقیم بود پس از آن کسری را بدید و گفت که پدرش وزیر و بال
از پادشاه سامانی انتظار نصرت داشت و هم درین امید جان سپرد کسری را دل سوخت

و شصت تن از زندانیان کشتی را سالاری او هزار ، کسی تنها در جنگ برابر
 هزار تنست « لقب خرداو بن نرسی بن جاسب » بهمهراو سیف پیروز
 نفرستاد و چون در کشتی نشستند و کشتی با دویست مرد ، غرق شد و شصت
 بیش نماندند و آنگاه که از دریا برآمدند سیف کسان فرستاد تا پنجاه سوار و لیر از
 حمیریان بومی بپوستند و با بنجام مسروق بتیر او هزار قتل رسید و صد هزار سپاهی
 گریزان کشته شدند و سیف فرمانروا گشت و با بحر حبشیان وی را از میان برداشتند
 و فرمان انوشیروان ملک مین با و هزار رسید

« تخمین معنی از لغت نامه و بهذا - بنقل از تاریخ محمد بن جریر طبری - ترجمه طبعی »
 (۱۱۷) - مقدار پرده دار تویش از سه بوعلی مداح با و ح تو فرون از سه بو الحسن
 نامبروارانی که کنیه ابوعلی و ابو الحسن دارند بسیارند اما شاید :
 « ابوعلی بن مأمون بن خوارزمشاه » خواهر سلطان محمود غزنوی را بزنی داشت و
 حیات وی در گذشت .

ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر محتاج چغانی ، از جانب امیر نصر بن احمد
 پادشاه سامانی حکومت و پهلاری خراسان یافت و خدمتهای شایان کرد پس
 معزول شد از اطاعت سامانیان سر پیچید و هنگامی با آنان در کار جنگ زمانی بر سر
 آشتی بود تا در سنه (۳۴۴) وفات یافت

ابوعلی حسن بن علی بن اسحق بن عباس قوام الدین نظام الملک طوسی
 دادگانی ، وزیر الب اسلان و ملک شاه سلجوقی .

ابوالحسن احمد بن بوید دیلی ملقب بمعزالدوله ،
 دانشمند ممدوح فرحی ابوالحسن علی بن ابوالعباس فضل بن احمد سفرایی معروف بهنج

پدرش نخستین وزیر سلطان محمود غزنوی :
 ابوالحسن عبیدالله بن احمد العتبی ، وزیر سامانیان .

مقصود باشند .

(۱۱۸) - حق یکی شناسی تو شناختی تمام گرد و صمیمی رنده دو صد بختیستی
 مقصود شاعر آنست که اگر طبع من در فصاحت با دوست بختی برابر بود نمیتوانست
 حق یکت مدح ترا چنانکه باید ادا کند و راه اینکار را نمیدانست -

ابو عباده ولید بن عبید طائی - از فصیحای مشهور است و او را پس از ابو نواس شعر
 شاعرانسته اند - در سال (۲۰۶) قدم بعرضه وجود نهاد و روزگاری در قبیل طوی بادیه
 نشینان سواحل فرات بسر برد آنگاه براق رفت و در خدمت متوکل عباسی و فتح بن
 خاقان محترم میراست و در مجلسی که آن دو با شارت مختصر فرزند متوکل دست غلامان
 ترک گشته شدند حاضر بود و از آن پس بناحیه « بنج » زادگاه خویش بازگشت تا
 در سال (۲۱۴) در روز دنگانی گفت - وی با وصف فضل و بلاغت بسیار بخیل
 و جابره چهره بود و شعر خود فخر و مبالغات میکرد - ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بن
 عثمان حویری بصری - در مقامه اول مقامات خود « صنعانیه » گوید :
 « فَقَالَ لِمَنْ يَكْبِي مَا الْكِتَابُ الَّذِي تَنْظُرُ فِيهِ فَقَالَ دِيْوَانُ أَبِي عُبَادَةَ الْمَشْهُودِ
 لَهُ بِالْأَجَادَةِ » .

(۱۱۹) . بنی شیبیه انتساب کنی . . . « شیبیه نام مروست که فرزندان وی
 کلید دار کعبه بوده اند و شیبیه کصیه اسم مرّجل و بنوه سکنه الکعبه و بید هم
 مفتاحها - معیار اللغه میرزا محمد علی شیرازی « سکنه ، جمع سادین ، بمعنی خدنگ
 کعبه یا دهانه یا پرده دارست ، و این منصب در جاهلیت مخصوص بنی عبدالدار » بود پس

پیغمبر اکرم بشیابیان تفویض فرمود .

(۱۲۰) - « زمعن و جعفر و فضل اندر سه خیر پدید ... » جعفر بن یحیی بن خالد بن برکت بن جاسس بن شتاف برملی - وزیر مارون الرشید ، پنجمین خلیفه عباسیان که از (۱۷۰) تا (۱۹۳) خلافت کرد ، مروی بلند پایه و بخشنده و اهل فصاحت و بلاغت بود - روز شنبه آخر محرم سال (۱۸۷) بفرمان مارون الرشید کشته شد - یحیی در سوم محرم (۱۹۰) در هفتاد و چهار سالگی بمفاجات در حبس درگذشت و فضل بروی نماز گزارو - فضل نیز که بادر در زندان بود هم در محبس در محرم سنه (۱۹۳) داعی حق را بنیکت اجابت گفت .

(۱۲۱) - اعدای دولت تو اگر عمر و عشرتند حیدر ولی و قاهر عمر و عشرتی « از عمرو ، عمرو بن عبدو ، از شجاعان عرب ، مشهور بفارس لیل « لیل نام محلیت » مقصود میباشد که در واقعه احزاب بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام کشته شد - اما « عشر » بر فرض اینکه شخص دیگری باشد ، و عشر بمعنی شجاع و دلیر اصف عمر و دایم ظاهر نام پهلوانی افسانه است .

(۱۲۲) - لیلی و مجنون - مجنون ، قیس بن ملوح عامری ، نام وی در اشعار نازمی پارسی بسیار آمده و داستان عشق و اشعار وی را یکی از ادبای عرب تدوین کرده است و اکنون در دسترس نده نیست - شعرائی که بوی نسبت میدهند زاوه طبعی فیاض و نخبه فکر سخن سخنی فصیح و دل داده است ، سخنوران پارسی زبان ، مانند حکیم نظامی و مکتبی ، سرگذشت او را منظوم ساخته ، و دیرا بلطف و تاثیر بیان ستوده اند :

هر شعر که بر لبش گذشتی این یاد گرفتی آن نوشتی
شعری بحرارت و بلوهر در دیده چو نور و در دل انحر

چون روح بلطف و لپندی چون شعله گرمی و بلندی

از سخنان وی این پنج بیت بیادست
 آتوبُ إِلَيْكَ يَا رَحْمَنُ مِنَّا
 وَأَمَّا مِنْ هَوًى لَيْلَى وَهَجَى
 وَكَيْفَ وَعِنْدَهَا قَلْبِي هَاهُنَا
 عَمِلْتُ وَقَدْ تَكَاثَرَتِ الذُّنُوبُ
 نِيَايَسَرَتَهَا فَأَنَّى لَا آتُوبُ
 آتُوبُ إِلَيْكَ مِنْهَا أَوْ أُنِيبُ

وَكُلُّ يَدْعَى وَصَلًا بِلَيْلَى
 إِذَا سَأَلَ الدُّمُوعُ عَلَى خَدُودِ

اما معشوقه وی « لیلی » نیز از شیرین سخن وجودت قریحه بهره مند بوده است :
 « لَمْ يَكُنِ الْمَجْنُونُ فِي حَالِهِ
 لَكِنَّهُ بَاحٌ بِسِرِّ الْهَوَى
 وَلَيْلَى لَا تَقْرَهُ لَهُمْ بَذَاكَ
 تَبَيَّنَ مَنْ بَكَى مِنْ تَبَاكِيهِ
 وَالْأَوَّلُ كُنْتُ كَمَا كَانَا
 وَأَنْتَ قَدْ مِتُّ كَيْمَا نَا »

(۱۲۳) - ابوالأسود ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل بن
 بکر دؤلی بصری ، از اعیان و مشاهیر تابعان و مروی خردمند و صاحب
 تدبیر بود صحبت امیر المؤمنین علیه السلام را دریافت و از وی فن نحو آموخت و بدر بیان
 تعلیم کرد - در وقعه صفین با آن حضرت بود و تا پایان عمر همچنان هواخواه و وفادار ماند
 و ششاد و پنج سالگی در بصره بسال (۶۹) در گذشت و اشعاری که از او نقل کرده اند
 توانائی طبع و فصاحت و اخلاص می را بدو مانع عصمت برهان تواند بود -

(۱۲۴) - حاتم طائی - ، حاتم ، ابوسفیان ، ابوعدی بن عبد الله
 بن سعد بن حشج . . . بن طیئ ، جلهمه . . . بن یزید بن قحطان
 از شجاعان و کرمیان و شعری مشهور عرب از وی دیوانی بیادگار مانده است - مادرش

عقبه بن عقیف ، زنی بخشنده و از فصاحت و بلاغت بهره‌مند بود . و خرد و پیر حاتم ،
 سقانه ، و عدی ، که بسجا و کرم معروفند زمان پیغمبر را دریافته و اسلام آوردند و رسول
 اکرم ص در باره و خرد حاتم فرمود ، وَإِنَّ أَبَاهَا كَانَ يُحِبُّ مَكَارِمَ
 الْأَخْلَاقِ وَاللَّهُ يُحِبُّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ ، شیخ اجل سعدی در داستانهای از
 بزرگوار می این مرور آورده « بوستان » از مثنوی عربی بنظم پاریسی نقل کرده است .
 وی در سال (۶۰۵) هجری در گذشت . از اشعار او این ابیات اکتفا میکنیم :
 إِذَا كَانَ بَعْضُ الْمَالِ مَرْتَبًا لِأَهْلِهِ فَإِنِّي نَحْمَدُ اللَّهَ مَا لِي مُعْجِلٌ
 إِذَا مَا الْبَخِيلُ الْخَبُّ أَخَذَ نَارَهُ أَقُولُ لِمَنْ يَصْلِي بِنَارِي أَوْ قَدَا
 كَذَلِكَ أُمُورُ النَّاسِ رَاضٍ دَنِيَّةً وَسَلَامٌ إِلَى فَرَعِ الْعُلَا مُتَوَرِّدٌ

فَفَسَكَ أَكْرِمُهَا فَإِنَّكَ إِن تَهْنُ عَلَيْكَ فَلَنْ تُلْفِي لَكَ الدَّهْرُ مُكْرِمًا
 آهِنُ لِلذَّيْ تَهْوِي التِّلَادَ فَإِنَّهُ إِذَا مِتَّ كَانَ الْمَالُ نَهْبًا مُقْسَمًا

خطاب بغداد خود گوید :

أَوْقِدْ فَإِنَّ اللَّيْلَ لَيْلٌ قَرُّ وَالرَّيْحُ يَا مُوقِدَ مَرْيَحٍ صِرُّ
 عَسَى يَرَى نَارَكَ مَنْ يَمُرُّ إِنْ جَلَبْتَ ضَيْفًا فَإِنَّتَ حُرُّ

(۱۲۵) - بطلمیوس Ptolémée « منجم یونانی در قرن دوم مسیحی در

مصر قدم بعرضه وجود نهاده . تألیفی مشهور در ریاضیات دارد و کتابی نیز در جبرانی
 نوشته است که در قرون وسطی شهرت و اعتباری تمام داشت و می زمین را مرکز
 عالم و ساکن میدانست .

(۱۲۶) - دو ستاره را « شِعرنی » نامند ، « شِعرنی العبور »
 « شِعرنی الغمیضا » و این هر دو نزدیکت میسند و بقول عرب « الشَّعْرَانِ
 اُنْحَا سَهْلٌ ، ابوالعلاء معری گوید :
 « وَسُهْلٌ كَوْجَنَةِ الْحُبِّ فِي اللَّوْ
 نِ وَقَلْبِ الْحُبِّ فِي الْخَفَّانِ »
 « ضَرَجَتْ دَمَا سَيُوفُ الْأَعَادِي
 خاقانی گوید :

« زان طایفه شبروی چو شِعرنی
 منوچهری گوید :

« چو پاسی از شبِ دیرنده بگذشت
 برآمد شِعریان از کوهِ مَصلِ »

(۱۲۷) - در مجموعه بنام ادیب صابر دیده شد :

« تیغِ بگاهِ قمر چو برخاست در صفا
 کلکت بوقتِ مهر چو جنبید در بیان »
 « این دایست پس ایل را بویِ ل
 وان دایست و اسیر اجل را بویِ جان »
 « آرش اگر بدیدی تیرو کمانت را
 نشناختی ز بیم تو ترسان زود کدان »

پایان نخط احمد خوشنویس - تهران انجمن

۱۳۴۳ شمس

استدراک

(۱) - یا قوت حموی و معجم الادباء راجع بر رشید طواط چنین میگوید :

رشید الدین و طواط محمد بن محمد بن عبد الجلیل بن عبد الملک بن محمد بن عبد
 بن عبد الرحمن بن محمد بن یحیی بن مرویه بن سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب ،
 ادیب کاتب شاعر . از نواد در روزگار و عجائب زمان آگاه ترین مردم روزگار
 بنکته های سخن عرب و اسرار نحو و ادب . نام وی در جهان مشهور و صیفت
 وی مذکور بود ، در یک زمان بیتی بتازی از بحری و بیتی بفارسی از بحر
 دیگر میسرود و با هم بر نویسنده املا میکرد ، از تصانیف اوست :

حدائق السحر بفارسی ، دیوان شعر ، دیوان رسائل عربی ،
 دیوان رسائل پارسی ، تحفة الصّدیق . از سخنان ابو بکر صدیق
 فصل الخطاب ، از کلمات عمر بن الخطاب .
 افسر اللفغان ، از کلام عثمان بن عفان ، مَطْلُوبُ كُلِّ طَالِبٍ
 از سخنان علی بن ابی طالب

در بلخ دیده بجهان گشود و در خوارزم بهال (۵۷۳) در گذشت ، و قول
 یا قوت از گفته صاحب مجمع الفصحا که مرگ او را در سنه (۵۷۸) دانسته است
 معتبر تر میباشد ، و نیز یا قوت میگوید :

رشید و طواط کاتب انشاء خوارزمشاه از شاگردان شیخ ابوسعید
 بن احمد بروجیست و باین استاد مکاتبه ، و بفضل وی اعتراف داشت

یکی از نامه های که رشید و طواط با ستا و خود نگاشته در معجم الاواباء مسطور است.

شیخ ابوسعید در بیت و پنجم سوال (۵۳۶) درود حیات گفت
۳ - آن سه دانا که هر یکی زیشان ... ظاهراً، ارسطو که بمباری

اسهال، اطلاق لبطن، شکم روشن، درگذشت،
افلاطون، که برهنه قویج، ارسناک، وداع حیات گفت.

«بقراط» که بعلت فالج، جان سپرد، مقصود می باشد.

(۳) - دنیا توئی و هر که مخالف شود ترا ... آیا باین شعر

که در ستایش امیر ابودلف عجمی سروده اند :

إِنَّمَا الدُّنْيَا أَبُو دَلْفٍ بَنُّ بَادِيَةٍ وَمُخْتَضِرَةٌ
فَإِذَا وَلَّى أَبُو دَلْفٍ وَلَّتِ الدُّنْيَا عَلَى آثَرِ

نظر نه داشته است.

۴ - «آن زلف خم گرفته که طغراء و لبرست» طغراء علالت

تقریب کمائی شکل در بالای فرمانها

یعنی زلف خمیده تو مانند طغرای فرمانها که دلیل صحت آنست،

نشانه اعتبار فرمان و منشور و لربائی تست، و تناسب شکل طغراء و زلف
آشکار،

۵ - «نبی» یا «نوی»، قرآن مجید.

۶ - قدر گشاده بهتر ... درست

۷ - ... با ده راست و بیست ... و بیست یعنی مذکور در

صفحه (۱۳) در عربی بسیار گفته شده است، شمس المعالی قاهوس:

خَطَرَاتُ ذِكْرِكَ تَسْتَبِيرُ مَوَدَّتِي - وَأَحْسُ مِنْهَا فِي الْفُؤَادِ دَسِيًّا

مرحوم حمیل صدقی زماوی ، از معاصران :

فَصَادَفْتُ شَيْخًا قَدْ حَنَى الدَّهْرُ ظَهْرَهُ - لَهُ فِي الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ دَبِيبٌ

۱ - معن بن زائده شیانی در روزگار دولت بنی امیه از

غمال و ولایت آنان بود و چون ایام دولت بنی عباس فرارسید وی از ابو جعفر

منصور بر جان خود بمیناک گشت و مروان بن ابی حفصه شاعر از قول وی -

« بهنگام ولایت من » نقل میکند :

منصور سخت در طلب من بود و برای هر کس که مرا بدرگاه وی برد ، مالی

کرده بود بناچار خود را در معرض گرمای سوزان خورشید ، قرار دادم تا چهره من لاغر

و دیگرگون و تیره رنگت شد ، آنگاه جبهه سپین پوشیدم و بر شتری سوار شدم

و آهنگ بیابان کردم تا در آنجا اقامت گزینم چون از دروازه حرب ، یکی از

دروازه های بغداد ، بیرون رفتم ، سیاهی جلشی شمشیری حایل کرده بر پی من آمد

و مهارشتر را گرفته خوابانید ، و دست من گرفت گفتم ترا با من چکار ، گفت

تو آنی که امیر المومنین ترا میجوید ، گفتم من کیستم ، گفت : معن بن زائده

گفتم از خدا ترس ، من کجا و معن کجا ، گفت این سخن بگذار همانا بخدا قسم

که من ترا از تو بهتر میشناسم ، چون سخت کوشی و می بدیم گفتم این رشته

گوهر را که با خود دارم چندین برابر مالیت که منصور بآنکه مرا بدرگاه وی برد

میده آنرا بگیر و سبب رنجن خون من مباش ، گفت بده ، آن عقد را بوی

داوم ساعتی در وی نگه داشت و گفت قیمتش را راست گفتی اما آن را نمیدارم

تا سخنی از تو نپرسم ، اگر درست گوئی و راه دروغ پهنی ترا از او سازم گفتم بگوی

گفت مردم ترا بخشندگی بستانند مرا آنگاه ساز آید چگاه همه مال خود را بخشیده و گفتم نه
گفت نمی از آنرا ؟ گفتم نه . گفت ثلث آنرا ؟ گفتم نه . همچنین می پرسید تا بد
یکت رسید شرم دهم و گفتم گمان می برم که چنین کاری کرده باشم گفت کاری
بزرگ نکرده بخدا سوگند که من پیاده ام و راتبه مانده من از ابو جعفر منصور است و در
و بهای این گوهر هزاران دینار . آنرا تو بخشیدم و ترا بخودت و برای آوازه خود
و سخای تو در میان مردم ، و تا بدانی که درین جهان کسی که از تو بخشنده تر باشد
و خوبتر نباشی و ازین پس هر عطائی که کرده خرد شماری و نا چیزانکاری هستی
این گفت و عقد خواهر را در دامنم انداخت و مهارشتر را بنفکند و باز گشت .
گفتم ای مرد بخدا سوگند مرا رسوا ساختی و اگر خون مرا بریزند ازین کار که کردی
ز من آسان تر آید آنرا که بود اوم باستان که من از آن بی نیازم بخندید
و گفتم : میخواهی که مرا درین گفتار و در غلوشماری بخدا که میگیرم و در ازای کار
پسندیده احسان هرگز قیمت اجرتی نمیدپریم ، و برفت و از آن پس که آسوده
خاطر دامن گشتم و در صد یافتن آن هستی بر آدم و برای کسی که او را پیش من آرد
جایزه ، بهر مبلغ که خود بخواهد ، معین کردم ولی خبری از وی نیافتم گوئی آب شد
و زمین فرو رفت - معن از بیم جان مدتی پنهان بود تا روزی که گروهی از
مردم خراسان بر منصور برآمدند و بروی حمله بردند ، و جنگ و کشتی سخت در
میان آنان و اتباع منصور در هاشمیه « شهری که سفاح ساخته بود » در گرفت
اینگاه وی که در آن اطراف ستواری بود دستاری بر سر نهاده و چهره خویش
در نقاب نهفته ناشناس بیرون آمد ، و بر مخالفان بتاخت ، و در برابر منصور
پیکاری سخت نموده و آنان را پراکنده کرد . چون منصور این لیری و شجاعت

از وی بدید گفست تو کیستی معن پروه از وی برواشت گفت امی میرالمومنین
 من معن بن زائده ام که اورا یحیی اینگاه منصور ویرا امان داد و اکرام کرد
 و خلعت بخشیده ، در سلک خواص درگاه منظم ساخت
 « از وفیات اعیان ابن خلکان »

(۹) - بجای وصل جانب « که منما غنطت شاید » فصل

اجانب « درست باشد .

(۱۰) - نکته از فطرت است نامه پازند ، در فرهنگ اسدی ، چنین
 آمده است : پازند اصل کتابت و آبست گزاریش . فرخی
 گفت :

زود دوست ترم هیچکسی نیست گر هست
 آنم که همی گویم پازند قرانست
 بسیی گفت :

گویند نخستین سخن از نامه پازند آنست که با مرم بد اصل پیوند
 « در برهان قاطع » پازند بروزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب
 زردشتست ، و بر عکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازندست و بعضی
 دیگر گویند زند و پازند دو کتابند از تصنیفات ابراهیم زردشت ، و آئین
 آتش پرستی ، و دیگری میگوید : که ترجمه کتاب زندست و بازاری فارسی
 هم آمده است .

اما مقصود فرخی در بیت مذکور آنست که : کسی را پیش از وی دوست نمیدارم
 و اگر داشته باشم پازند « کتاب مذهبی زردشتیان » را قرآن مجید میدانم ،
 یعنی از شریعت اسلام بزروار و دارای آئین زردشت باشم ؛ درین ابیات ناخضر :

امی خوانده کتاب زند پازند زین خواندن مذتاک کی چند
 دل پر ز فضول زند برب ز روش چپین نوشت زند
 از فعل منافعی و بیباک و مذ قول حکیمی و خردمند
 زند و پازند ، بمعنی کتاب مذهبی ز روشیاست - اما گویا در بیت
 بیسی و شعرا دیب صابر نامه پازند ، بمعنی کتاب فلسفه و حکمت ، بخوبی مطلق ،
 گفته شده باشد .

- (۱۱) - از عشق عشق اوست ... مولوی فرماید :
- اگر تو عاشق عشقی و عشق را جویا بگیر خنجر تیز و بر گلوی هوی
- (۱۲) - بعد از مقدمات قرائنها ... قرآن بمعنی « قرن »
 گفته شده است چنانکه جمال الدین عبدالرزاق گوید :
- این خود طبیعت باشد اگر مثل تو چرخ بسصد قرآن گشت بدوران تو
- ۱۳ - ... از هرستم که ... یعنی بدل و عوض هر سداو ...
- ۱۴ - ... نه قیس حطیم ... صحیح « قیس خطیم » با خاء نقطه
 میباشد . ابوزید قیس بن خطیم بن عدنی بن عمر بن سود بن ظفر «
 شاعری توانا و سخنگویی دلیر و رزم آور و پاکیزه روی بود ، ابروان پیوسته
 چشمان سیاه ، چهره گلگون داشت و دندانهای وی گوئی از سیدی
 میدرخشید ، و جمال وی ، شاهان را فرقیته میساخت ، زمان پیغمبر را
 دریافت و پیش از هجرت نبوی کشته شد . حسان بن ثابت با وی معاصر
 بود ، و خلفاء شاعر مشهور ، « خواهر صخر » را گفت که وی را بجا گوید و
 خلفاء نیز یافت ...

« نقل باختصار از مجلد سوم کتاب «الأغانی» تصنیف ابوالفرج علی بن حسین اموی اصفهانی » .

(۱۵) ... محمد اعثم « صاحب کتاب «الفتوح» در دیباچه ترجمه فارسی «الفتوح» این نام «محمد بن علی معروف باعثم کوفی» یاد شده است و مشهور نیز چنین میباشد . ادیب صابر نیز نام وی را «محمد» دانسته است . اما یاقوت حموی در معجم الأوباء اسم و کنیت و نام پدر وی را «ابو محمد احمد بن احمد بن اعثم کوفی مؤرخ» ذکر کرده است . ولی بنده «اعثم» را در فرنگی عربی نیافته ام و شاید این لفظ «اعثم» «اعثم» بمعنی غیر فصیح ناشیوا از باب تشبیه بضد بوده است - باری یاقوت میگوید : وی شیعی بود و روایت وی بنزد ارباب حدیث ضعیفست ، و وی تاریخ دیگری از آغاز روزگار مان تا پایان ایام مقتدر «عباسی» نوشته است و گوئی این کتاب ذیل کتاب نخست باشد و من هر دو کتاب را دیده ام .

صحت دعوی یاقوت در تشیع مؤلف «الفتوح» بر مطالعه کنندگان این کتاب آشکارست . اما نامعتبر دانستن روایات وی گویا بسبب این باشد که یاقوت در مذهب خوارج متعصب و مخالف خلیفه برحق امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده است .

(۱۶) - «در دست قدر رسولی که معجزش خاتم» یعنی حضرت سلیمان

النوری میگوید :
هم نبوت و نسب هم پادشاهی در حب
کوسلیمان تا در انکشتش کند انگشتی

(۱۷) ... کجا حشمت برافتد ... یعنی (هرجا) (هرکجا) سوزنی گوید :

«درین اگر گری میسر و حقیقت نیست کجا حقیقت باشد اگر مگر نبود»

(۱۸) - « زمین چون لعبتِ شمشاد زلفت » تشبیه زلفِ شمشاد و در شعر استخوان دیگر نیز دیده میشود - ناصر خسرو فرماید :

صفت چند گوئی ز شمشاد و لاله رخ چون مه ز لعلکِ عنبری را

(۱۹) - ایام بقاء تو مستم ز تداول یعنی هر چند در جهان هستی «یکی چون رود و گیراید بجای» «یکی میسرود و دیگری میباید» ،

خدا بخوابد که دوران حیات و روزگار عمر تو جاوید باشد و نوبتِ دولت از تو بدگری نرسد ، دوست بدست نرود ، تِلْكَ اِلَّا اَيَّامُ نَدَاوِلْهَا بَيْنَ النَّاسِ ... »

(۲۰) - دو جهان را یکی دست گیراید ... یعنی بیک دست بگیرد ، خاقانی گوید : « ... البرز شکافی تو اگر گرز گرائی » بدست گیری ،

(۲۱) - « هم از جهانی و بیش است قدر تو ز جهان » انوری گوید :

در جهانی و از جهانی بیش همچو معنی که در بیان باشد

(۲۲) - مرحله فضائل او را شعار کن «شعار» غلط و صحیح

آن «شعار» است و «مر» یعنی «تنها» «فقط»

(۲۳) - نَفَر و نَفَر ، یعنی جماعتِ جماعت ، گردها گروه

(۲۴) - «که حق درست نکرده که بی گوا باشد» یعنی حقی که

شاهد و گواهی بر آن نباشد محقق و ثابت نمیشود . کمال الدین اسمعیل گوید :
 « درست شد که تو خورشیدی برین عوی ز آفتابم روشن ترست صد برهان »
 (۲۵) - . . . اختیار امت جد « یعنی برگزیده و اختیار شده ملت

محمد مرسل ، نیامی تو

(۲۶) - « چنین یاری که من دارم بنش یاری باشد » یعنی یار و یار
 یا در زیباترین نظیر و مانندی ،
 (۲۷) - « بر تاج و تخت شاه جهان ملک الرقاب » یعنی شاه جهان
 که ملک الرقابست

(۲۸) . . . صاحب رازی « مانند » صاحب ری « چون
 « سعدی شیراز و کمال صفهان » بخذف باین نسبت همان « صاحب بن عباده »

تَجَمُّعُ أَوْصَافٍ كُلِّ صَبِّ
 وَفَيْضٌ دَمِيعٌ وَحَرُّ قَلْبٍ

وَشَمْعَةٌ قُدِّمَتْ إِلَيْنَا
 صُفْرَةً لَوْ نَدَوْبُ جَسَمٍ

از دست
 و بنده در ترجمه تقریبی آن گفته ام :

شمع مجابس و صفت چون شقیست

اشک وی ریزان دل وی سوخته

« دور گشته از نگار و لنواز »
 گونه اوزرو و پیکر در گذار

(۲۹) - کلید کعبه شبانیان رسید و بی - فرزند زبنی هشتم

از بنی شبیان ،

شبانیان قومی از مروج مکّه بودند که پیش از اسلام در بانی کعبه داشتند و کلید
 خانه خدا در دست آنان بود ، و چون رسول صلی الله علیه و آله مکّه را گشود کلید بیت را

از « عثمان بن طلحه شیبانی » که بدان هنگام کلید کعبه را اوداشت بخواست
تأبوتان را بشکند و بیرون ریزد ، عثمان سر باز زد و پیغمبر صلی الله علیه و آله را بفرمود تا کلید
از وی بگرفت و در کعبه بگشود ، و بتان را بشکستند و بیرون ریختند اینگاه عبا
عزم پیغمبر تقاضا کرد کلید خانه بنی هاشم را دهند این آیه نازل شد :
« اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰى اَهْلِهَا »
ایزد و یکتا شما را فرماید که امانت بصاحبان آن باز دهید - رسول عثمان بن
طلحه را بخواست و کلید را اوداد و فرمود دیگر از شما کسی آنرا نستاند ، و گرنه عصب
باشد ، عثمان کلید باز گرفت و مسلمان شد .

(۳۰) - « آفتاب اهل بیت چون عطار و زافرا - ماند ادم من را شتیاق صد تو در حق »
احکامیان « آنان که از احوال و اوضاع ستارگان پیشگوئی میکنند » گویند
آفتاب ، پادشاه و عطار و وزیر است و « احتراق » باصطلاح اهل نجوم
آنست که یکی از ستارگان با آفتاب یک نقطه مجتمع و در شعاع شمس ناپدید گردد
و « صند و » منند ، دست بزرگان وزیر است - و معنی شعرا نیکه :
تو خورشید اهل بیت و خاندان عصمت و طهارتی و من خوانان تقرب بجنور تو ام ،
و ازین شوق میسوزم ، چنانکه عطار و وزیر خورشید ، از شوق نزد یک شدن
با آفتاب باو تقرب مجوید و محترق میگردد ، از « احتراق » هم معنی اصطلاحی هم
معنی لغوی ، اراده شده است .

(۳۱) - عهد نامه کسری « شاید » کارنامه آرتخشتر پاکان
« کارنامه اردشیر پاکان » مقصود باشد .
(۳۲) - حسن کاشی آملی ، میگوید :

آن خدائی را که بتوانید برآرم ازو
 عدل پاک او منزه و انم از شرک و فساد
 گر خدا بر کفر فرعون ازل راضی می
 هر که بزوات خدا چیزی وادار و این
 وان سولی کاندرو نوعی ز عصیان سرود
 آیه ثم استقاموا بهر برهان سرود
 ظلم بودی هر چه بر فرعون مان سرود
 روز محشر بسته باز خبر شیطان سرود
 ۳۳ - « . . . در انش تن زده » یعنی بر دبار می پیشه کرده ، بخت

وساخته

۳۴ - « در مشابت مثل قرآن نیست هرفسانه » با توجه بمصراع نخست
 معلوم میشود که از « افسانه » سخن ، یا سخن مشهور را اراده کرده است ، این دید

میگوید : « وَإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ »
 فکن حدیثاً حسناً لمن و غی «

منسوب بحکیم عمر خیام :
 « باری چو فسانه میشود ای بخرد
 افسانه نیک شونه افسانه بد »
 ۳۵ - « تانه بس مدت . . . » بزودی ، بروزگاری اندک »

نه بس دیر .

۳۶ - « دل و طبعش سبب فضل و کمالند و بی » بلی ، در مورد صدیق
 گوینده سخن خود ، یا طلب صدیق از شنونده ، گفته میشود ، مانند « آری »
 اما بیشتر پس از ذکر جمله ، یا « جمله هائی » مذکور است و گاهی نیز در صدر جمله
 ناصر خسرو در آغاز قصیده میفرماید :

« بلی این جهان بی گمان چون گیاست »
 ۳۷ - « در وفاق تو ناز و آسانی » یعنی تنعم و خوشگذرانی و آسودگی

سعدی فرماید :

« ایها الناس جان جایی تن آسانیست » خاقانی گوید : « خوشا درویشیا
کور بود گنج تن آسانی »

(۳۸) - « ای فلک قدری که شمس دین دین دولتی » گویا صحیح چنین
باشد : « ای فلک قدری که شمس دین دین دولتی »

(۳۹) - « ... » برای هجئت جابّه تعبیر « غلط و ظاهراً صحیح ،
« جابّه تعبیر » باشد ، یعنی جابّه محبّر « نیکو و آراسته » برای هجئت ، یعنی
بیرون کرد .

(۴۰) - استطاعت برین نیست و گرنه نمی ، اشاره بدین آیه است
« ... وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطَاعٍ اِلَهٍ سَبِيْلًا »
(۴۱) - « بهر و ماه رسد کعبت کسوف و خسوف » آیا این بیت شمس

المعالي قابوس :
« وَ فِي السَّمَاءِ نَجْمٌ مَّا لَهَا عَدَدٌ وَلَيْسَ يَكْشِفُ اِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ »
نظر داشته است - و گرفتن ماه و آفتاب هر دو را غالباً « بکسوف تعبیر
میکرده اند ، نا صخره :

« بر آسمان ز کسوف سیه هایش نیست مرا آفتاب در خشان ماه تابان را »
(۴۲) - « شراب از خیر ... » بجایی « خیر و شراب ار » چنانکه

خواجّه حافظ فرماید :

« الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود »

(۴۳) - « بهای فاخته مهری ... » یعنی در سایه دولت بر این

و آن گسردن مانند هما و چون فاخته ، بهیروز و گسلی - سعدی فرماید :
 با همه جلوه ط و وس خرامیدن کبک عیبت آنست که بهیتر از فاخته

(۴۴) - « سلیمان قدر و آصف ل محمد خلق و خیر گفت
 که مثل خویش خواندندی اگر دیدندی ایشانش »

عذر این مبالغه های ناروا چگونه توان خواست .
 (۴۵) - « سخا کار چون زرست » یعنی کار سخا چون زر رواج دارد

و موافق مطلوب و بد بخواست :

(۴۶) - « مسلمست که دارند و گیران مسلم » استفهام الکار است

یعنی نباید پذیرفت مسلم داشت که در قید اسارت و گیران باشم ، از معانی « مسلم »
 درین مورد تنها « اسارت » و « اسیر » مناسب نماید .

(۴۷) - « گرد موافقت نبرندی . . . » ظاهر آن ، گرد موافقت

تو نبردی ، ترجیح دارد

(۴۸) - « من نگویم بابرمانندی » رشیدالدین و طوطا در « حدائق

الستر » این دو بیت را :

مَنْ تَأَسَّ جَدَّوَاكَ بِالْعَنَامِ فَمَا أَنْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ شَكْلَيْنِ
 أَنْتَ إِذَا جُدْتَ ضَاحِكٌ أَبَدًا وَهُوَ إِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ

در صنعت تشبیه التفصیل بابو الفرج هندی نسبت داده است بنده متیdam که این
 صابر این دو بیت را دیده و ترجمه کرده یا توار و معنی رویداده باشد .

(۴۹) - صحیح شعر سعدی چنینست :

دل بچوسنگت باب چشم سعدی
عجبست اگر نگردد که بگرد آسیابی
و در ترجمه لفظ «مرحی» یا «طاحونه» به فارسی «آسیاب»
و «آسیا» هر دو گفته شده است «آسیاب» در بیت مذکور و «آسیا»
درین بیت که نیز از همین استاوست .

«باین آسمان زمین جای عیش نیست
یک دانه چون ربه زمین آسیا»

(۵۰) - نام بطلمیوس ، یونانی «Ptolémée» میباشد

(۵۱) - در کتاب «الأصابة» «ابن حجر عسقلانی» چنین

مستورست :

«برخی قیس بن خطیم اوسی را صحابی دانند و درست نیست - پیغمبری را
باسلام دعوت فرمود و نپذیرفت و یکسال مهلت خواست و پیش از
انقضاء این مدت ، برگ طبعی درگذشت » سخن ابن حجر درست میباشد

پایان

نخط احمد خوشنویس

۳۱ خرداد ۱۳۴۳

فهرست غزلیات و قصائد

دیوان ادیب صابر

الف

صفحه

(۳۶۲) تافته کشتنم ان صنم سیم	(۱۶) همی تابقا مکنست آسمان را
ساق را	(۱۰۳) در عاشقی هرا ناک ملامت کند مرا
(۴۲۰) ساقی کمی قرین قدح کن -	(۱۰۹) رونق بفر دولت و یافت چالها
شراب را	(۲۰۵) لب تو طعنه زند کو هر چنان
(۴۲۰) ساقی بده ان می مصفا را	را
(۴۲۱) ساقی بده ان شراب گلگون	(۲۲۶) چون آب و آتش است که
را	صلح و جنگ را
« رباعی »	(۲۹۸) سه تحفه داد فراق و دوزلف
(۴۴۴) باباخ کل و باو ده کلگون مارا	دوست مرا
(۴۴۴) ساقی جوین و ده می کلگون را	قطعه هر که سعی ابد کند در حق خلق
« رباعی »	(۳۲۲) اهل عطاسیت کی فضلی بود
(۴۴۵) آخر بر بند بصبح صادق	ورو
شب ما	(۳۳۵) امی رفعت و علو علی مرتضا
« قطعه »	ترا
(۴۴۸) موم ببنید و نامه سیه ماند	(۳۶۳) نوبهار بدیع بی همست
از گناه	

(۴۵۰) چون اشتیاق من به او افزون

ز شرح بود

«قطعه»

(۴۵۲) ز بخشندگان صحن عالم تری

شد

(۴۵۵) همه از عشق زندگانی خویش

(۴۵۷) خیال تو یک ساعت

از چشم من

(۲۴۵) سرو سیمینی و یار سرو سیمین

آفتاب

(۲۵۱) چند بارم بر فراق دلبران

از دیده آب

(۲۶۷) شب آذینه من مست و خرا

«قطعه»

(۳۱۲) ننویستی جواب نامه من

«قطعه»

(۳۱۳) چرا تافخر جوئی بر این

و آن بقیه

(۳۴۴) ای خجل باروئی وز لغت

روز و شب

(۳۹۱) آسمانیست فروزنده برای

صائب

(۷۹) رخ تو شعله خوبی شدست

وزلف نقیب

(۸۳) نماز شام چو کرد آن

لطیف کوک خوب

(۸۶) لبست بزنگ شرابست

و میل من شراب

(۹۲) چو بر جان من شد هوا

تو غالب

(۱۷۹) تا ز برج حوت آهنگ حمل

کرد آفتاب

(۱۸۹) مال و جمال و بی غمی و صحت

و شباب

(۲۱۸) کرفاش کرد راز من آواز

عذلیب

«رباعی»

(۴۲۵) دوش خبر دست مرا

یج خواب

«رباعی»

(۴۳۲) امی روز ترا و شاق و منزل

شب

(۴۴۲) امی مایه هر لطافت امی

و تر خوشاب

«قطعه»

(۴۵۶) جهانی منم بی نصیب از جهان

(۱۴۳) شمشاد قد و لاله رخ

و یاسمین بر بست

(۱۹۶) تا دلم در دست آن سیمین

بر سنگین دست

(۲۲۰) از رعد کوشها همه بر

بانگ و شعله است

(۲۲۰) روشی زمین ز سبزه

و گل پرنگار است

(۲۲۳) باغ از بهار حرمت بیت

الحرم گرفت

(۲۲۵) صدری کی بی خلاف

نظام خلافت است

(۲۲۶) اول سیاست کی شرط

ریاست است

۲ جور ازین بر کشیده ایوست

(۱۳) دولت سلطان مافران

یزدان آندست

(۱۸) تویی که مهر تو در مهرگان

بهار نیست

«ترجیع»

(۱۰۰) شادوم ز دل کی عاشق آن

زلف و لکس است

(۱۰۱) جان در تم بنبذ و زلفش

مقیّد است

(۱۰۷) از صورت تو مند خوبی

جمال یافت

(۱۲۴) خوشا وقتی کی وقت

نوبهار است

ت صفحه

صفحه

«قطعه»	(۲۵۹) نیکوئی در بوستان تاجرجه
(۳۱۰) آرزو مندی من خدمت ویدا	ایمن آمده است
ترا	(۲۵۹) کر تو پندار منی کی فصلی به
«قطعه»	ز فیسان هست نیست
(۳۱۱) امی شرف دین حق نصرت	(۲۶۱) خاندان تو شرف را خاندانی
اسلام	دکیر است
«قطعه»	(۲۸۲) رومی من جین از برای
(۳۱۴) هیچ نعمت جز زندگانی نیست	آن نگار جین گرفت
«قطعه»	(۲۸۲) عید خوبان عید راجونی
(۳۱۶) حرمت تو حسی نسبت	خویش آراست
«قطعه»	«قطعه»
(۳۱۶) ترا کی فضل و هنر هست بخت	(۲۸۶) رئیس رسید شرق و
و دولت نیست	خراسان
«قطعه»	(۲۹۶) طرف جمن کی خلعت فصل
(۳۱۸) قدر مردم سفر بدید کند	بهار یافت
«قطعه»	(۳۰۲) روی تو بحسن حور جین است
(۳۱۹) خبرت خفته می وند در بان	(۳۰۶) امی خسرو ملوک و جهاندار
«قطعه»	جمیره دست

صفحه

ت

صفحه

(۳۲۱) یارب درخت عمر مرا بزرگ

و

(۳۲۱) با بهران دست کی تویم

غم خویش

(۳۲۲) اگر بست جان اندر

تن ما

(۳۳۱) تا آب دلبری و ملاحی

بجویشنت

(۳۳۴) امی قله سعادت و اقبال

اهل بیت

(۳۳۵) در آفرین تو ز فلک

آفرین مراست

(۳۳۶) با نور و تاب فکر تو

آفتاب نیست

(۳۳۶) منت خدایرا که سپرت

مرید هست

(۳۵۰) در معالی و ایادی تا ییضیا

تراست

(۳۵۱) موسم روزه بنزدیک تو همان

اندست

(۳۷۹) اسلام را بهاء و هدی را

کمال گشت

«قطعه»

(۳۹۲) امی فلک قدری کی شمس دین

و دین دولتی

(۳۹۴) هرگز ندید چشم جهان

روئی مکررات

(۴۱۳) چون زلف تو بی قرارم

از عشقت

(۴۱۵) ز بس گل کی در باغ ماوی

گرفت

(۴۱۶) بر سپهر نیکوئی رویش جوهر

خرمن ز دوست

«رباعی»

(۴۳۱) چون عشق تو عقل را کریبان

بگرفت

صفحہ

«رباعی»

(۴۳۳) گفتم کی بعاشقی نشاید

پویست

«رباعی»

(۴۳۳) روز از رخ تو بردشانی پویست

«رباعی»

(۴۳۳) از جو حدیث حاتم طی مانند

«رباعی»

(۴۳۴) امی بی تو نخلت من شبی

خواب درست

«رباعی»

(۴۳۹) گیرم کی ترا نعمت صد پرویز

«رباعی»

(۴۳۹) دل تنگم از آنک هر چه خواهم

آن نیست

«رباعی»

(۴۳۹) خورشید کی یا قوت کرمی

کرد نخست

«رباعی»

صفحہ

(۴۴۲) از فضل بد دشمن و عهد بد

دوست

«رباعی»

(۴۴۲) چون بادل تو نیست وفادار

یکت پویست

«رباعی»

(۴۴۲) تا ز کس چشم تو ز بوم کرد

«رباعی»

(۴۴۳) از فرقت دلبر دل ناشادم

«رباعی»

(۴۴۳) دلبر نه بکام دل سفر کرد و رفت

«رباعی»

(۴۴۳) از غمزه تو تیر بلا پیکان یافت

«رباعی»

(۴۴۴) برخاستم جو دوست غمدم

بشکست

(۴۴۶) «قطعه» مدار بسته در خویش قنک بار

مباش

(۴۴۸) «قطعه» غم امروز جان من فرسود

(۴۶۷) رخ تو از خوان باغ نیست
«قطعه»

(۴۹۷) ز روزگار مرا خار هست و

خرمانیست

(۴۹۸) «قطعه» نظم روان چو آب روان
رشته را بهشت
«قطعه»

(۴۹۸) گردان روی خود در فکرست

(۴۹۸) «قطعه» او شد جوان آه جوانی
من رفت

(۴۹۹) «قطعه» زهی یافته دین و دولت ز تو
«قطعه»

(۴۹۹) همه شراب بیا و نبخشه خوام
خورد

«قطعه»

(۵۰۰) فلک به عهد و پیمان استوار

«رباعی» دارم سیرانکه امشب اکیم برت

«رباعی» دل در غم آن لعل شکر بارفت

(۵۰۳) «قطعه» بوفات تو ال تو بزند

(۴۵۱) هیچ شرف چون شرف نیست
قطعه

(۴۵۱) حق بین و نکر بحشم و زبان

(۴۵۴) «قطعه» حکیم است بحکمت ز جمله حکما

(۴۵۴) «قطعه» بیش سیری و لم سکایت کرد
«قطعه»

(۴۵۶) ساقی در جام من ریز آب ز

(۴۵۷) «قطعه» اکنون کی خصومات همه

اهل زمانه

(۴۶۱) آن باوزه را کی کونه بجایوزه

آمدست

(۴۶۳) چهره باغ زعفرانی کشت

(۴۶۳) کرباوزه با بستانه دوستان

خوش است

(۴۶۵) «رباعی» چون کردش آسمان نکو خواه

نست

(۴۶۶) «رباعی» جانالت و غمزه تو نوش و نیش

قطرہ . . . زلف نامہ تو

(۴۰۹) رخ تور و زینیرست و زلف

توشب و اج

» د «

(۵) «قطرہ» ای دریا کی عمدہ برنائی

(۸) کتبیہ براتحقا و باید کرد

(۹) آفر و نانی کی صورتہاء و لبر
کردہ اند

(۲۶) خوبی بروء خوب تو اقرار

می کند

(۳۶) گرچه خوش همیشه حکایت رہ
کند

(۳۷) گریز جفا دوست بشیمان شو

(۴۱) این پرپی دیان کی مایل

پریشان آمدند

(۴۴) سبز با جون نقش دیبا و لبر

وزیبا شدند

(۷۷) چہ بختیت کی او سر بریزد خوا

ایند

(۹۶) زلف تو از شک شک پر گزند

(۲۸۵) ای خلافت را امام وای

امامت را قوام

(۴۵۵) فرو بارید طوفان بر سرمن

(۱۰۲) رویش نشان ز صفت زین

چین دند

(۱۰۳) کردل ز عشق آفت معدن

می شود

(۱۰۴) دزدان سر طغنه ہی بر صد

زند

(۱۸۱) کترش را در زمانہ مہتری

کردن نخرند

(۱۸۳) اگر چه عشق بتان سرسبز بلا

باشد

(۱۸۶) چنین یاری کی من دارم بخت

یار کی باشد

(۲۱۰) آذان فصل کی دروی همه

جز می نخورند

(۲۲۲) این نالہا کی بلبل عاشق

ہی کند

صفحه

(۲۲۴) این عالی اختران کی برین

چرخ اخضرند

(۲۳۳) آن کی رویت را بحسن

روء شیرین آفرید

(۲۸۱) هر زمان این زمانه توسن

«قطعه»

(۲۸۹) قرب یکت ماه شد کی در شب

وروز

(۳۱۰) فضلی کی در روزکات باشد

«قطعه»

(۳۱۳) نازه محبس تو تا نرسد

(۳۱۳) بهر فخر کن مکن بکمر

«قطعه»

(۳۱۴) روشن شود و دودیده جویم خطا

تو

«قطعه»

(۳۱۵) بیارای ساقی خورشید چهره

(۳۱۶) سرشکی کز غم معشوق بام

«قطعه»

(۳۱۷) امی کر میان بلخ و ممدوحان

د

(۳۱۷) بدین زمانه کی ما اندر و کز قایم

«قطعه»

(۳۱۸) مردم جاہل محل علم ندانند

«قطعه»

(۳۲۱) آنہا کی تیر بسند و بخشند مرا

حیر

(۳۲۱) ندارم امید ہی زین زمانه

«قطعه»

(۳۲۲) نه طاعتی کی امام دند ز خشم

خدا

(۳۲۲) تا مال بخشی ز هنر بر نیایی

«قطعه»

(۳۲۳) خوار شودن برکت اگر چه

غریبست

(۳۲۵) صورت کران چه حیلہ و تدبیر

کرده اند

(۳۳۳) هر نور در زمانه کی ظاہر می شود

(۳۱۰) چشم حد و بیم تو کان عقیقین

(۳۱۱) بشنو مدح من کی شنیدن

کرمی کند

صفحہ ۳۸۳ (۳۸۳) تادل بود مکان طرب

ورول تو باؤ

(۳۸۵) اگر مروت وجودت در

جهان موجود

(۴۱۶) ہر کی معشوق محشم وارو

(۴۱۷) ای عہد و وفا و ما کجاشد

(۴۱۷) می خوارکان کی باؤ زرطل

کران خورند

(۴۱۹) وینہ کی رخ وزلف تو

از دور بہ بیند

(۴۲۴) چشم من بی روع تو

روشن مہاؤ

(۴۲۶) و لم لی روع تو خرم نباشد

(۴۲۸) باؤی کی بصحرم براین

«رباعی»

(۴۳۲) ورتونگرم کی ہرک ورتونگرو

رباعی

(۴۳۳) ہجرتو و باست ہر کجا برکدرو

«رباعی»

(۴۳۴) تا بر سرمن قیامت عشق رسید

صفحہ «رباعی»

(۴۳۴) تا باؤ عتاب تو من روع نہاؤ

«رباعی»

(۴۳۵) رومی تو روایت از ہمہ نورکنند

«رباعی»

(۴۳۷) کل زک ز روئی لالہ زک تو روف

«رباعی»

(۴۳۷) رومی تو بحشم آتش بی دود

نمود

«رباعی»

(۴۳۷) آن بت کی رحمت بہار

«رباعی»

(۴۳۸) تا از خط مشکین تو ام ہجرتاؤ

«رباعی»

(۴۳۸) پر نور شو وینہ جو درمنی کدرو

«رباعی»

(۴۳۸) جون نیست درین زمانہ

سودی زخرو

(۴۳۸) «رباعی» کرجہ غم تو خرم بخون می شو

رباعی

(۴۴۱) آن بت کی ہمی عدہ مجازی

وارد

صفحه

(۴۹۶) «قطعه»
بیا تم نشستی بک زنت
«قطعه»

(۴۹۷) او می از برای لذت خویش
«قطعه»

(۴۹۸) رسید نوبت بیری و رفت
بر نائی

(۴۹۹) «قطعه»
فرز جوانیم بزمیت نهاد روی
«قطعه»

(۵۰۰) بر نائی جهان بودم گمانی

«قطعه»

(۵۰۳) دوستانی کی مرا بودند
«قطعه»

(۵۰۴) جوانی برون رفت و بیری آمد
قطعه

(۵۰۵) جواره جوانی بسر دم بفسق

د

صفحه

(۴۵۵) «قطعه»
اگر بزمیریت پیری
نخواهم

«قطعه»

(۴۵۶) عالم کی خوروش همه غم شد

از جهان

(۴۵۷) «قطعه»
چون همه روی مانده سوی

جنا بود

(۴۵۸) «قطعه»
نخواجہ را با همه رفتی هوس
مدح خودست

(۴۶۰) دل من بی تو حکایت دان
تو کنند

(۴۶۱) ما بین دولت آشنایم کرد
«رباعی»

(۴۶۵) کریج و لم بد بیری گراید

(۵۰۰) مرا هوا می سحر که پیام یار آور
«قطعه»

(۵۰۰) سخنوران که ترا در سخا سجا
نهند

صفحه (۵۰۰) گیرد قدر عنائش و بوند

قضا رکاب

(۵۰۱) چهره کان ما و جبین میارو

« قطعه »

(۵۰۱) سخن بلند و گرانمایه از شای

توشد

« قطعه »

(۵۰۱) کمتر و کمتر از وضع ویر

(۵۰۱) بمعالجت تن من ز تو جزالم

ندارد

(۵۰۲) گرم اسودای عشق آن و هن

کمتر شود

صفحه « قطعه »

(۵۰۲) ترکان تو و شاق خوشید

« قطعه »

(۵۰۲) صبا معشوقه و لها از ان

« قطعه »

(۵۰۳) ز صد هزار محمد که در جهان

« قطعه »

(۵۰۳) نیست ممکن که بصل تو رسد

کس بشتاب

« قطعه »

(۵۰۳) بوسه را بست از من بلی

قانع نیست

(۵۰۳) « قطعه » روزی هزار بار زلف کشند

(۵۰۳) « قطعه » ز روزگار خد کن کردگار

« »

(۴۸) سرو سیمینی و سیمین سرور ایاموت

بار

(۵۳) بروی آفتاب توان زلف

تا بدار

(۱۰۸) خواندم ز روی حرمت و تمکین

بی شمار

(۱۵۳) اگر ندیده بی از مشک پیش

لاله سپر

(۱۶۷) بت سرو قد می سرو

سمن بر

(۱۷۳) چه حلقه است بدان

زلف تا بدار اندر

صفحه

(۲۱۳) زناشيان رخ و چشم و زلفت

ای دلبر

(۲۴۹) ای رخ و زلفین تو در فتنه

دام روزگار

(۲۵۸) جند باشی روز و شب دل سو

و بد سازای سپر

(۲۶۰) اجتهاد اهل بیت و افتخار

روزگار

(۲۶۰) مدحت را خلق و ایم بر زبان

دار و زبر

(۲۷۷) خمار واد سرم را چشم نیم خمار

(۲۸۳) ای از نبضه زلف تو

پرچ و تاب تر

(۲۸۴) هر که کی گل لعل بخند و بچین

(۳۰۹) «قطعه» ای وزیر شاه عالم

ای نصیر دین حق

(۳۱۷) «قطعه» ز جمله نعمت دنیا جو

تن درستی نیست

صفحه

(۳۲۰) «قطعه» بنده در مستی اگر گفت

فضول

(۳۳۴) در خلق و خلق خویش صفاء

صبا نکر

(۳۴۶) زهی در غمزه چون ناروت

ساحر

(۳۹۵) جو کهر با شکر برک و جمل

کشت عصیر

(۴۰۳) امارت گرفت افتخاری کر

(۴۲۵) ای دولاب تو ز شهد خوشتر

«رباعی»

(۴۳۵) سبزی تو جو سبزه آبدار امی

«رباعی»

(۴۴۱) با حادثه و هر چه رو باه و حبه

«قطعه»

(۴۴۷) بیدان و دیوان بدانیش را

«رباعی»

(۴۶۴) آن مرکب آب و ز خاک بند

«رباعی»

(۴۶۶) افتادون و ندان تو امی مدبر

(۴۶۹) دست چمن گرفت سز زلف آن نگار

صفحه (۴۷۲) چو روز بر سر خود کرد قیر کون جان
 صفحه (۵۰۴) بهیچ وقتی اگر نام کتیری

ز

« رباعی »

(۴۳۶) از دیدن خلق دیده بی

دوست بدوز

« رباعی »

(۴۴۵) که جنت تو نیست بیل ای

جنت نواز

« رباعی »

(۴۶۳) ای روز بسبزه را بروی تو

نیاز

« رباعی »

(۴۶۴) مرغی که جو ما هیش آبست

نیاز

« قطعه »

(۵۰۴) ز من بهتر حد اکر در روزگار حشر

(۲۵۴) روزه رفت و رسید عید فراز

(۴۲۶) همه مقصود ما شد راست امروز

« رباعی »

(۴۳۲) کفتم کی یکت امروز دل من

بفروز

« رباعی »

(۴۳۲) ای حق رخت فریضه در

گردن روز

« رباعی »

(۴۳۴) ای روز و شب از زلف

رخت یافته ساز

« رباعی »

(۴۳۴) که شب جو دراز کرد ای ماه

ناز

س

« رباعی »

(۵۰۹) چندان ز فراق در زیانم

که می پرس

« قطعه »
(۴۴۹) تا تل کن از رفتن زفته گان

(۴۷۴) ترا خرامش کبکست و رفتن

ط و دوس

ش

صفحه

(۵۹) بستت زک وی برابر

میان خویش

(۹۸) دیدم کنار خویش تھی از نگار
خویش

(۱۰۹) اوقات زایران همه میمون

شد از تقاش

(۱۶۳) جوینده دید بران روع آبد

آتش

(۱۷۶) ستم کردست بر خاتم

سر زلف ستم گارش

(۱۸۱) نیست از قدر و خط و هفت

کشور هم کفوش

(۳۳۳) مثل خلافتت ز حرمت

ریش

(۳۴۰) شکر بار و هی از نار و اش

صفحه

(۳۵۵) رویت از روم نشان دارد

وزلفت ز حبش

« رباعی »

(۴۴۱) هر چند بود مرم وانا درویش

« رباعی »

(۴۴۴) رآمی طربم نیست ز راهی نش

(۴۷۷) و بلم عاشق شدن فرمود من

بر حسب فرمانش

« قطعه »

(۵۰۴) شکفت نیست چو باغ

در مصاف آید

(۵۰۵) بقمر فروغ بخش رخ همچو

گلستانش

« قطعه »

(۵۰۵) بی دست ماند ام چو ترا دو

« رباعی »

(۴۳۶) تا کرد مرا کذر سماع تو بسمع

(۴۴۵) بی رومی تو ای شکست کل و طره

باغ

(۳۵۱) در شد جمن باغ بد سیاه

ملع

(۲۱۹) مرغان همی زنند همه شب نوا باغ غ

ف

« صفحه »

(۱۸۰) آن خداوندی کی عالی شنبذو

نام شرف

(۳۹۹) ای اوج جرج قصر عالیت را

شرف

ق

« صفحه »

(۱۴۹) کوی حریف خانی کوی رفیق وفاق

(۳۲۲) بیست گشت سوء ل من

بایم عشق

(۲۵۰) کرنودی ماه را بر آسمان بر

محاق

(۳۲۱) « قطعه » چون نیابدم تر از کمره

عطا

(۳۶۱) درین برف و سرما چه جزیریت

« ثقیق »

ک

« قطعه »

(۲۸۷) ز حد گذشت و بغایت رسید

ولی مزه شد

صفحه

(۴۰۶) ایا بجمدت و بر

و کمر مت معروف

صفحه

(۴۰۷) ولم را دینده عاشق کرد

عاشق

« رباعی »

(۴۳۹) ای تبسیه حسن تو جوق از

بس جوق

« رباعی »

(۴۴۳) آن با دوه کی من کشیدم از جام

فراق

(۴۸۰) چون خرامان شدم بسوی ثاق

(۳۳۵) ای بر زمین جلال تو چون

ماه بر فلک

صفحه

«قطعه»

(۳۱۶) زبس رنج و آفت کی در
زندگیت

«قطعه»

(۳۱۸) کرم حاجت اند تعریف تو

(۲۲) امی در حسد چشم تو ماروت

بابل

(۱۰۵) خرم برود عشق شود روزگار

دل

(۱۳۹) جز بابل نوشین تو نوشم

نشو و نعل

(۲۱۸) با حسن باغ و فربه بار و جمال

کل

(۲۵۷) ابر ضرور دین فرو شوید همی خسا

کل

(۳۰۶) آمد زحمت چشمه خورشید در گل

قصیده که اول آن افتاده است

(۳۰۶) دانه خزینه کوه شدست و گوش

صدف

صفحه

«رباعی»

(۴۳۵) امی خواب ششم برده
زلف شب بنگ

«رباعی»

(۴۴۰) رومی تو ز خورشید همی آرد

(۳۲۳) ز نفس او بطف افت همی رسد

نفس

(۴۲۲) آورد بابل عاقل حشر

کل

(۴۲۲) رونق گرفت کار می از

روز کار گل

(۴۲۳) ببل گشت فیه کرد زبان

رشتهاء کل

(۴۳۱) رخسار تو را تجف نمیندم

«رباعی»

(۴۳۲) دل ای ترک چو گل نهد چون بر باد

صفحه

«رباعی»

(۴۴۰) دلبر کی بدو بود مرا مرهم دل

(۵۰۵) امی روی تو چو خلد و لبانت

چو سنبل

ل

صفحه

«قطعه»

(۵۰۶) شنا بام تو رغبت همکند همه وقت

«قطعه»

(۵۰۶) نه وعده نه پیام و نامه نه رسول

م

(۱۰۲) آرام دل ز زلف بی آرام

کرده ام

(۱۰۵) کرچه ز بند بندگی آزاد بوده ام

(۱۰۶) جان و دلی و نام تو جانان

نهاده ام

(۱۰۸) جانباب تو باز گرفت

را بتم

(۱۲۸) مرا بکوی دران ناروانه

بدونم

(۱۳۱) رحمت باغ ارم ماند امی

بدیع صنم

(۱۳۶) بستد ز من آن پسته هن

دل بدو بادام

(۱۵۶) چه جوهرست کی نبد بخرخ آینه فام

(۲۵۷) خیر تا بادوستان در بوستان

منزل کنیم

«قطعه»

(۳۱۴) کرفت باء ترا ز عشق بوسم

«قطعه»

(۳۱۵) کر خد متی نویسم و نتولیم

«قطعه»

(۳۱۵) هر زمان بی تو صبور می -

صحبت از من بکشد

«قطعه»

(۳۱۶) تا نمودی عارض چون لاله ام

«قطعه»

(۳۱۹) بروز از بیم دشمن شانو

گشتن

«قطعه»

(۳۲۰) جو شمشیرم اندر میان هنر

صفحه

«قطعه»

(۳۲۲) از بلخ تا تبریز اسپیم وعده

کردی

(۳۵۰) نیستم دریا و از مدح تو با

کوهر منم

(۳۶۸) قدم شد جو و زلف بخم

دوست بخم

(۴۱۲) بیا کی با سر زلف تو کارها

دارم

(۴۲۹) پیکت و زلف لبری ای

با و صبحدم

(۴۳۰) امی دل غبار غم ببرد با و صبحدم

«رباعی»

(۴۳۵) تا آتش عشق تو بدل ره دارم

«رباعی»

(۴۳۶) هم ز نیک حقیق است لب جانم

«رباعی»

(۴۳۸) چون آتش اگر چه از هوا بر کنیم

م صفحه

«رباعی»

(۴۴۱) امی کنبند بر رفته ز تو پشتم

«رباعی»

(۴۴۵) هر چند در آب بیده غرق شدم

«رباعی»

(۴۴۵) چون پاؤ تو ترا در دل پرچون

ارم

«قطعه»

(۴۴۷) خوش است با و ده کی باشد

کی حریف طریف

«قطعه»

(۴۴۸) تو تم با نام بر نائی رفت

«قطعه»

(۴۵۱) ز اهل جو و سخاوت زان به جا

ماند

«قطعه»

(۴۵۳) بودم از روز جوانی هر نفس

در لذتی

(۴۶۲) زان دلب چون عقیق یارم

صفحه

م

صفحه

(۴۶۴) هر چند سخن جواب زرمی گویم

« رباعی »

(۴۶۵) آن به که شب و روز بی پیوندم

« رباعی »

(۴۶۶) دارم سر آن کر خنق تو سر نکشم

(۴۸۳) نهاد دولت جاوید در زمان

قدم

(۴۸۶) اگر چه داو سخن در زمان

(۵۰۹) رباعی من دادم بجز تو بخورم
هر شب غم بجز تو بخورم

(۶) ای دو چشم اجل بتو گران

(۶۳) لعبت لا غریبانى و لبر فیه

سُرن

(۷۴) بهشت گشت بار بهشت

و ضرورین

(۱۰۶) ای من نهاد مهر ترا در میان

جان

(۲۰۳) وقت بهار نوصفت نوبهار کن

(۲۲۷) تابا زو خاک داتش و آبست

در جهان

(۲۲۸) آید شکسته دل شده از زلف

پیشکن (۲۴۰) فروغ لاله و بوی گل نسیم

(۲۶۰) جهان جوان شد ازین بخت بهار تازه جهان

(۲۸۳) عیدست و حق عید باین

شناختن

(۲۹۰) بزرگ آن سیم بزرگ حادثی

(۳۱۲) دل من مهران گزیند کی او

« قطعه »

(۳۱۹) ای دل مشوا حال کی از حال

نگردد

« قطعه »

(۳۲۰) ای سبکس کی دیش ویراست

« قطعه »

(۳۲۳) زو شمنان کهن وستان

نوسازی

(۳۳۱) ای دل زهره داتش مکان

صفحه

(۳۳۸) امی ترا ملکیت حسن شده زیر

نکین

(۳۴۹) خوش بود در دوستی باطن

جو ظاهر داشت

(۴۱۸) دل بعشق روی لبش نیک

(۴۲۳) ببل رسید نغمه ببل را

مکن

« رباعی »

(۴۳۵) امی تو سبب شفاء و بیماری من

« قطعه »

(۴۴۶) تفته الدین در از باؤت عمر

« قطعه »

(۴۴۷) سه چیز است آنک نزدیک

خردمند

« قطعه »

(۴۴۹) در جهان تا کریم و مکرم بود

« قطعه »

(۴۵۰) کرد کارا کیسه دارم ز سیم و زنتی

صفحه

« قطعه »

(۴۵۲) اگر بیری مرا در خانه بنشان

« قطعه »

(۴۵۶) شوم بیدرقه لاله الا الله

« رباعی »

(۴۶۴) گشتت ز بی خوابی و رخ

و تب من

(۴۸۷) مشکست توده توده نهاد

برار عنوان

(۴۸۸) معشوقه طرفه طرفه نماید گل

از رخان

(۴۸۹) امی نموده تیره تیره پستله

برار عنوان

(۴۹۰) گوئی بگرد روی تو آن زلف و لسان

(۵۰۶) اگر بشعر روا باشد می

نبوت شعر

« قطعه »

(۵۰۶) حشاش را لقب داده است

نصرت

صفحہ

و

صفحہ

(۱۴۵) رومی زریتم از اندیشه سیمین

بر او

(۱۸۲) نیست کس و نیک نامی ہم

نفس مانند تو

(۳۰۸) امی اختیار دین سخا احتیاً

تو

«قطعه»

(۳۱۴) امی سعد کرد خیال مرا نامہاء تو

(۳۴۹) تا مرا بر سر فروزا ند قضا و

عشق تو

(۳۷۸) امی ترک ہن از خط و بیان

برون مشو

(۴۱۱) چون زلف تو بی قرارم از تو

(۴۲۹) امی شب تاری غلام موعود تو

(۴۳۰) خلعت چشم منست حجت

ویدار تو

«رباعی»

(۴۳۷) رویت نہ می است و عقل

بگریز ازو

«رباعی»

(۴۴۰) وف زن صنمی کی سوختم و تفت

او

«رباعی»

(۴۴۰) امی عشق و لم تو خستہ

مرہم کو

«رباعی»

(۴۶۵) زلفیست ترا کی عاشقی

زاید ازو

(۴۹۴) امی لعل فتنہ برب چون

ناروان تو

مکرت (۵۰۷) چون زلف تو بقرارم از تو

(۵۰۷) باو صبا کہ سوی من آرد پیام او

هـ - نہ

صفحہ

(۴۱۶) گفتم رسید ماه بزرگ ای

رخت چو ماه

(۳۳۷) ای ز رخسار تو و روی

تازه کلزار آئدہ

(۳۴۲) ای با تو ولم ہمہ و فا

کز وہ

(۳۴۸) آب و یم برودہ ئی و آتش

اندر من زودہ

(۳۸۳) بنید روشن و آواز رود

و زوئی چو ماه

(۴۰۱) ای قامت قیامت سرو

جمن شدہ

(۴۲۷) ماه را ماند رخسار ناکاستہ

«رباعی»

(۴۳۱) آن شب کی زمن جدا شدی

ای دلخواہ

«رباعی»

(۴۳۶) کرداؤ بقاء روزگار

ای دلخواہ

«قطعه»

(۴۴۸) موی سیاه من ز زمانہ

ببید شد

«قطعه»

(۴۵۵) ولم بوقت جوانی امیر ظالم بود

(۴۵۸) ای سپہ عشق تو برمازودہ

(۴۵۹) شب شنیدستی ز روز او نچتہ

(۷۱) صحن جمن کی خرم و زیبا

شود ہمی

(۱۰۴) کر عاشقی نہ مایہ آفات

باشندی

(۱۰۷) کروء تو بر بخت مئی صافی

(۳۰) عشقت ز بس کی شعبدہ پیدا

کند ہمی

(۳۵) سپہر نیکوئی را فروماہی

(۶۷) نباشی بیک زمان از عشق

خالی

ی

صفحه	ی	صفحه
(۲۳۶) بهار لاله رخساری نگار سرو		(۱۱۰) امی زلف یار من زر بهی
بالائی		یازره کرتی
(۲۴۷) زلف بستانه زنی و طره		(۱۱۷) اگر بصورت روی تو
فشانی		آفتابستی
(۲۶۱) تنم مبر اسیرست و دل		(۱۲۰) نیشان نسیم باغ مغنیه
بعشق فدی		کندهمی
(۲۸۴) روز کار نو بهار آید همی		(۱۶۹) نیکوئی بر بست عاشق
(۲۹۰) کر صدایت از جمال تو در		دیگران بر نیکوئی
مشریتی		(۱۸۰) ابر ضرور دین ز فرووس
(۲۹۲) زهی ز قد و رخت سرو لاله		برین آید همی
را حجبی		(۱۸۲) کرجه صدر عالمی در علم
«قطعه»		صد عالم توئی
(۳۱۲) امی یافته از روه تو و راکئی		(۱۹۳) امی زلف دلبر من لبند
تو دنیا		و کسلی
«قطعه»		(۱۹۹) کرنی بران رومی جو
(۳۱۳) رهنا از پی که بابستی		دیابستی
«قطعه»		(۲۲۱) باد صبا جو قصد کلفشان
(۳۱۴) چون ترا خواند کاسه		کندهمی
نبود		(۲۲۵) کر نه بگوهر از نسب مصطفی

ی

صفحه

(۳۱۵) ای جابر و بحر و هر نیک

و بد و ست و سخی

«قطعه»

(۳۱۶) کرترا نسبت و دانش

نیت

«قطعه»

(۳۱۸) کبر کم کن کی کبر کردن هست

«قطعه»

(۳۱۹) زین مهران عطا و سخا

«قطعه»

(۳۲۰) بشغولی روز کار اندرون

(۳۲۰) ای زاقران جانک از

قرآن

«قطعه»

(۳۲۳) ای شهاب دین بخدمت چند

کرت آدم

(۳۲۸) کردول و لبر مرا و ایم بفرمان

باشندی

(۳۳۲) کرد سرم زاتش بر باویتی

صفحه

(۳۳۲) بر سر مرا ز باد جفا خاک کنی

(۳۳۳) در عاشقتم قبله آفت کردی

(۳۴۹) ای ثناء و مدح تو در لفظ

فرزانه می

(۳۵۱) ای بقامت جو سروستانی

(۳۷۱) کرا نیست دل در کف

دلبری

(۳۷۸) کردول اسیر دلبری باک

نیستی

(۳۷۹) تا بر مر از شب و شب

زنجیر کرده می

(۳۸۰) ای در کف تو جایگاه هر

کفایتی

(۳۸۲) آنی کی برخیا جهان سینه

اندی

(۳۸۵) مرا ولیست کی دعوی کند

معشوق همی

(۳۸۹) ربوده می زمین ای گل

لباس بر نایی

صفحه

ی

صفحه

(۳۹۷) نزل خلق هیچ کار مرا

استقامتی

(۴۱۲) کشتم از بجز تو نزار حریفی

(۴۱۳) بروء تو ام دل گشاید

همی

(۴۱۴) کر مرا سودا آن یار کمان

کش نیستی

(۴۱۴) بجان دل ترا باشم چه بشد

کر مرا باشی

(۴۱۸) بروی تو ام دل گشاید

همی « دگر است »

(۴۲۴) تنک است مراد دل زغم

تنک دهانی

(۴۲۷) از مشک ناب سبده بره

نکنده نی

(۴۲۸) امی باز صبحدم دم عیسی

مریمی

(۴۳۳) هستم ز جفاء دست برهانی
« رباعی »

(۴۳۶) کر هیچ بچشم یارم آزرستی

« رباعی »

(۴۴۲) چشم ز تو شکر کرد بر بنیانی

« رباعی »

(۴۴۴) با جرخ مدور بجفا مقرونی

« قطعه »

(۴۴۹) مرا از شریعت بود سرفرازی

« قطعه »

(۴۴۹) نیست با بر و برک شاخ تبا

« قطعه »

(۴۵۰) با موع سیه دلم قومی بود

« قطعه »

(۴۵۱) نادانی تو بود و کونه بیم

« قطعه »

(۴۵۳) همه نا خوانده روی نزد کسان

« قطعه »

(۴۵۳) کر از مشک جوانی دور اندم

« قطعه »

(۴۵۴) بیری آمد جوانی از من شد

(۴۵۸) نگار اصد هزاره کردستی

صفحه

(۴۵۱) کرنے زرقیب ناخوشستی

(۴۵۹) مکن از من حذر امی می معنی

(۴۶۰) کر بدورخ فتنه نظاره ئی

(۴۶۴) تاغایی از چشم من امی

بنیائی

«رباعی»

(۴۶۵) از بس کی کنی ده ولی دود

رائی

ی صفحه

(۴۹۵) نماز شام چو صحبت بریم

از ماوی

(۵۰۷) امی طره های خوبان از نه

توبوئی

(۵۰۷) تابش نیدم که ناتوانی

(۵۰۸) من نگویم با برمانندی

(۵۰۸) ولداری دول راز عشوه

فریبی

پایان فهرست

اشعار

22/6/69

WMS 68

304
154/1087
266

—
5
0
0

Call No.

Date 20.6.69

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

22/1/69		11/1/68	
	304		
	154/1087		
	2660		

Call No.

Date 20.6.69

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

فهرست نامها

« الف » (ایورد (یج)

ابوالفرج رونی (دید) (کج)

ابوعلی سینا (یج) (۳۶۶)

امین احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم (ید) (یو) (لب)

ابوالحسن عمرانی (یر)

ارسلان ارغون بن البارسلان (کا)

ارسلان بن طفیل ، بن محمد قسیم امیر المؤمنین « رکن الدین » (ج)

ادیب صابر ، بن ادیب ، اسمعیل رزمی « شهاب الدین » (ا) (ج) (ز)

(ح) (ط) (می) (دب) (ید) (یر) (یج) (لد) (لـح) (لـط) (لـا)

(مـه) (مو) (۹۲) (۱۶۲) (۳۴۹) (۳۶۱) (۵۱۱) (۵۱۳) (۵۱۵) (۵۱۹) (۵۲۳)

(۵۲۶) (۵۳۱) (۵۴۰) (۵۴۷) (۵۵۴) (۵۵۵) (۵۶۱)

ابوالمعالی نصرالله ، فشتی ، بن محمد بن عبد الحمید (یا)

التسرین محمد ، خوارزمشاه علاء الدین ، ب ، (ز) (کا) (دـه) (مـه) (مو)

(ا) (۱۹) (۲۳) (۲۷) (۳۲) (۳۶) (۳۷) (۴۲) (۴۵) (۴۷) (۵۱۱) (۵۱۳)

(۵۱۶) (۵۰۹) (۵۱۹)

ابوالفتح بستی (که)

ابوالمظفر ، ظمیر الدوله ابراهیم بن مسعود (کج)

اسمعیل بن احمد سامانی (لا)

القادر بالله (خلیفه عباسی) « که »

(۵۹۱)

ابوالمملوک ، ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (کط)

ابوالمظفر - طاهر بن فضل بن محمد بن محمد مظفر چافنی (لج)

امیر ابوالمظفر ، محمد بن احمد بن محمد (کن)

ابو الحسن ، نظام الدین علی (له)

اعشی قیس ، ابوبصیر مسمون (۲۶۵) (۳۸۹) (۴۱۰) (۵۳۰)

انوری « خاوری » حکیم اودحدالدین ، علی بن اسحق ، یا محمد بن محمد (بیج) (ید) (یو)

دکج ، (لو) (۴۰) (۸۴) (۱۲۲) (۱۵۰) (۱۷۴) (۱۹۷) (۲۴۲) (۲۶۳)

(۲۸۸) (۳۰۰) (۳۷۵) (۴۴۶) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۴) (۵۲۲)

(۵۵۵)

اخطی ، (ما)

آزر ، صحیح (آذر) (۹) (۱۱۰) (۱۲۱) (۱۴۳) (۱۴۴) (۲۶۵) (۲۹۰)

ایران (۱۵) (۴۰) (۴۲) (۵۴۱) اسیدی رازی (۲۲)

آل ساسان ، ساسانیان (۱۵)

آل سامان ، (د) (۱۵) (۲۰۹) الب ارسلان (۱۶) (۵۱۷) (۵۴۳)

اؤم ابولبشر « صفی الله » (۳۲) (۴۵) (۷۲) (۱۲۳) (۱۸۲) (۲۳۸) (۳۰۰)

(۴۱۵) آوز برزین (۴۲)

ابوبکر ، خلیفه اول - « یار غار » (۴۳) (۱۷۵) (۱۸۷) (۲۹۸) (۵۱۸) (۵۲۶)

(۵۴۹)

۲۹۲)

اسکندر « سکندر » (۱۰) (۳۲) (۴۵) (۷۱) (۱۲۴) (۱۴۶) (۱۵۷) (۲۰۶)

(۴۷۸) ابراهیم خلیل (۵۵) (۱۲۸) (۱۳۲) (۲۱۷) (۲۷۱) (۴۸۲)

اسفندیار (۵۷) (۴۰۳)

(۵۹۲)

ابونواس بن ثانی (۵۴۴) .

ایوب ^ع (۴۸۵) (۳۹۰) (۱۵) .

اردشیر بابکان ، ارتخشتر بابکان ، (۱۶) (۱۱۵) (۳۰۶) (۵۵۸)

ابن فارض مصری ، (۱۹۴) (۱۱۷) .

احمد بن محمد هروی (۱۳۵) . اکمل (۱۴۰) .

ابن مقله ، ابوعلی محمد بن علی ، (۱۵۹) (۵۳۷) (۵۳۸)

ابولطف اسفزاری (۱۶۲) . ابوتمام ، حبیب بن اوس طائی (۱۶۲) (۲۴۹)

ابوالاسود دؤلی ، (۱۹۵) (۵۴۶) . اکمل مروان (۲۰۸) .

ابوالعلاء مرقی (۵۳۸) (۵۴۸)

احمد بن میمندی (۲۳۰) .

اکل تکین ، تکین ، (۲۳۳) (۲۴۵) (۵۴۰) .

ابن یامین ، برادر یوسف ^ع (۲۳۴)

اکل یاسین ، (۱۷۰) (۲۳۴) (۲۴۵)

ابوفراس (۲۴۹)

احنف بن قیس (۲۵۰) (۵۲۳)

اکل غسان (۲۵۹) (۵۲۵)

ابوقیس (۲۶۳) .

أخطل ، ابوماکک بن غوث ثعلبی (۲۶۵) (۳۸۹) (۴۱۰) (۵۲۹) .

ابوذر غفاری (۲۶۲)

اردوان (۱۶) (۳۰۶)

اسماء (۲۵۲) (۳۱۴) (۳۶۶)

ازرعی هروی (۵۲۲)

أَبْنَى كَلْب (۳۹۵) (۵۲۸)

أَبْنَى سُلُوك (۳۲۵) (۵۲۸)

أَرَشِي (۳۵۶) (۵۴۸)

ابن مَقْفَع ، أبو محمد عبد الله ، رُزْبِه فرزند خرداویه ، « یا » داوویه (یا) (۳۶۰)
ابو بکر خوارزمی (۳۶۹)

أَبُو الشَّرَف ، ناصح بن ظفر بن سعد (۳۷۰)

أَمِير عَمِيد عبد الله ، بهاء الملك نجم الشرف جمال الدين (۳۸۴)

أَبُو مُحَمَّد حَسَن بن عَلِي بوطالب (۳۹۸)

أَصْف بن برخيا ، وزير سليمان (۴۷۸) (۴۸۴) (۵۶۱)

أَمِير أَبُو سَعِيد ، مُحَمَّد مَنْظَر محتاج چغاني (۵۱۵)

أَبْن خَلِكان ، صاحب قِيَات الْأَعْيَان (۳۵۸) (۵۱۶) (۵۵۳)
أَبُو نَصْر سَعْد (۵۱۸)

أَمِير شِير عَلِيان لُودِي ، صاحب مَذْكُورَة مَرَأَتِ الْخِيَال (۵۲۷)

أَبْن مَيْمَن فَرِيدِي ، (۵۲۹)

أَعْشَى بن قَيْس بن جَنْدَل (۲۶۵)

أَمْرُو الْقَيْس (۵۲۹)

أَبْرَاهِيم بن عبد الله بن حَسَن ، بن حَسَن بن عَلِي

أَبُو عَلِي فَارِسِي (۵۳۱)

أَدْرِيسِي (۵۳۵)

أَبُو الْفَتْوح رَازِي ، صاحب تَفْسِير (۵۳۵)

أَدِيب فَضْل الله ، صاحب « الْمَعْجَم فِي تَارِيخِ مُلُوكِ الْعَجَم » (۵۳۷)

(۵۹۴)

احول محرز (۵۳۷)

المقتدر بالله عباسی ، جعفر (۵۳۷)

ابن رائق (۵۳۷)

ابوالعباس ، احمد الراضی ، عباسی (۵۳۷)

ابوطالب ، جمال الدین (۳۴۳)

انفصاف (۳۵۶)

اودهی ، صاحب جام جم (۵۳۳)

اویس قرنی (۲۲۹)

اسدی طوسی ، صاحب لغت فرس (۵۳۹) (۵۵۳)

آل حمیر ، حمیریان ، (۵۴۲) (۵۴۳)

آبرمه (۵۴۲)

اودنرار ، خرداد بن زسی بن جاماسب (۵۴۳)

ابوسعید آدم بن احمد هروی (۵۴۹)

امیر ابودلف عجمی (۵۵۰)

ارسطو (۵۵۰)

افلاطون (یه) (۵۵۰)

ابوالفرج اصفهانی ، صاحب «الأغانی» علی بن حسین (۵۵۵)

ابن درید (۵۵۹)

ابوالفرج هندی (۵۶۱)

ابن حجر عسقلانی (۵۶۱) احمدائش (۵۱۵)

ابوالفتح ، شرف الدوله ، امین نیک (۲۵۹) (۲۶۱) (۲۶۵) (۲۷۳) (۲۸۷)

(۳۸۱) ابوطالب عمران پیدامیر المؤمنین (۱۹۵) (۲۹۳) احمد خوشنویس (۵۶۸) (۶۱۷)

بخارا (۱)

براشاه بن مسعود ، بن ابراهیم بن مسعود بن محمود ، بن بکلیکین غزنوی ، یمن الدوله
(دیا ، دکا ، کط)

بلخ دیو ، (۳۱۷) (۳۲۲) (۳۴۲) (۳۴۴) (۴۲۵) (۵۱۱) (۵۴۹)

بو طالب نعمه (نیز)

بو الحسن عمرانی (نیز)

بدیع الزمان فروزانفر ، استاد ، دیو ، (نیز) (کا) (کو) (لا) (لج) (لد) (۵۱۳)

برکیارق بن ملکشاه ، رکن الدین دب (کا) (۱۶۲)

بلعی ، ابوالفضل محمد بن عبدالله (لا) (۵۴۳)

بابل ، (۱۴۱) (۱۹۷)

(۵۰۵)

بغداد ، دارسلام ، (۲۴) (۶۶) (۱۰۵) (۱۵۹) (۱۶۲) (۳۵۱) (۴۱۸)

بُست (۶۲) (۵۳۰)

بُخترمی ، ابوجباده طائی (۱۱۶) (۱۶۲) (۵۱۵) (۵۴۴)

بصره (۱۵۹) (۳۰۱) (۳۶۰) (۵۳۱) (۵۴۶)

بسطام (۱۵۹)

بایزید بسطامی (۱۷۷)

سه ، بوعلی ، (۲۳۱) (۵۴۳)

سه ، بوالحسن ، (۲۳۱) . شیرن (۲۴۱)

باثر ، از قرامی طوس ، (کو)

بنی هاشم (۲۷۷) (۵۵۷) (۵۵۸) .

بهن (۲۱۶) (۲۴۰)

(۵۹۶)

بنی شیبان ، شیبانیان ، بنی شیبہ ، (۲۷۷) (۳۵۳) (۵۴۴) (۵۵۲)

باربد (۲۹۳)

بہام (۳۷۵)

بظلیوس (۴۷۷) (۵۴۷) (۵۶۲)

بنی اُمیہ (۵۲۹) (۵۵۱)

برصیری ، شرف الدین ابرہہ محمد بن سعید (۵۳۱)

بنی عبدالدار (۵۴۴)

بقراط (۵۵۰)

بنی عباس (۵۵۱)

بخشان (۱۸۸) (۲۰۷) (۲۲۱)

بقل (۱۹۸)

بنی اسرائیل (۴۹۷) (۵۲۹)

(پ)

پسرنوح ، کنعان (۱۵۷) (۵۲۰)

پرویز ، خسرو (۷۴) (۲۷۵) (۴۳۹)

(ت)

تقی الدین کاشانی ، محمد بن شرف الدین علی حسینی ، نوکری ، (لط) (۱۴۱) (۵۱۴)

توران (۱۵) (۴۲) تبت (۲۷) (۱۷۳) (۱۷۴)

تار (۲۷) (۱۷۳)

تبران (۱۴۱)

تگین (۷۵)

ترند (و) (لج) (۶) (۱) (۹۷) (۱۶۲) (۱۹۸) (۲۹۲) (۳۲۲) (۳۴۲)
(۲۷۴) (۲۷۶)

تسیم (۱۲۹)

تیبج (۲۱۶)

ترکستان (۲۷۴)

ترک (۲۳۶) (۵۴۴)

تیسفون (۵۴۲)

(ث)

ثعالبی ، امام ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل (کنز)
ثقة الدین ، (۴۴۶)

(ج)

جلال الدین ، ملک الشعرا ، مقصود ادیب صابریست (۱) (۲) (۴۶۶)

جیحون (مه) (۱) (۱۹) (۶۶) (۱۴۱) (۲۶۳) (۲۹۰) (۲۶۹) (۴۹۵)

جعفر صادق م (ه) (۱۲۲) (۱۴۶) (۲۱۴) (۲۳۱) (۲۶۲) (۲۹۷) (۳۵۰)

جودی (۱۴۱)

جعفر طیار ، ابو عبد الله بن ابی طالب (۱۸۷) (۳۸۴) (۵۴۲)

جریر بن عطیة التیمی (۱۷۱) (۲۱۰)

جامی عبد الرحمن ، « لب »

جیحی (۲۶۶) (۳۸۹)

جعفر برکی ، (۱۱۳) (۳۰۰) (۵۴۵)

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی (۴۰۵) (۳۲۹) (۵۵۴)

جالبینوس (۴۷۵)

جعفنة بن عمرو بن ثعلبة (۵۲۵)

(۵۹۸)

جَبَّة بن اَیْمَم (۵۲۵)
جَنید می ، شاعر (۵۲۹)
جمیل صدقی زبیدی (۵۵۱)

(ج)

چگل (۲۹۶)
چالندر اکط

چین (۱۵) (۲۴) (۶۳) (۹۲) (۲۲۳) (۲۳۴) (۲۲۶) (۲۴۵) (۳۰۴)

(ح)

حمید الدین بخی ، قاضی ابوبکر عمر بن محمود ، نویسنده مقامات عربی (۲۸۱) (۵۱۴)

حسن بن محمد حسینی غزنوی ، سید اشرف (ج)

حاجی حسین آقایی ملک (لح) (۵۰۹)

حاجی لطفعلی کت آذر بگیدی ، صاحب آتشکده ، (کا) (لب)

حاتم طائی ، ابرسفانه ، ابرعدنی ، (۲۳) (۶۱) (۹۵) (۱۱۳) (۱۳۰) (۱۳۹)

(۱۶۲) (۲۰۹) (۲۳۷) (۲۵۰) (۲۸۸) (۳۹۱) (۴۱۰) (۴۳۳) (۴۷۵) (۴۸۲) (۵۴۶)

حوا (۳۲) (۷۲) (۱۳۲) (۲۳۸) (۳۰۰)

حافظ شیرازی ، خواجه شیراز ، شمس الدین محمد (۲۳) (۶۰) (۹۴) (۱۰۲) (۱۱۱)

(۱۲۵) (۱۷۱) (۲۱۹) (۲۴۱) (۲۵۳) (۲۷۴) (۳۰۴) (۳۱۹) (۳۷۸) (۳۸۰)

(۳۸۳) (۳۹۵) (۴۴۶) (۴۷۶) (۵۰۸) (۵۱۹) (۵۲۲) (۵۲۴) (۵۴۰)

حسین بن علی ع ، سید الشهداء ، شهید کربلا (۸۸) (۱۵۷) (۱۵۹) (۲۱۲) (۲۳۲)

(۲۴۲) (۳۰۲) (۴۱۷)

حسان بن ثابت ، ابوالولید انصاری ، (۲۰۹) (۲۵۹) (۳۲۹) (۳۵۴) (۵۱۵) (۵۲۶)

(۵۵۳)

حجاج بن یوسف ثقفی ، (۲۱۰) (۴۱۰) (۵۳۱)

حسن بن علی ۴ (۸۸) (۲۱۲) (۲۳۲) (۲۴۲) (۴۰۲)

حنین (۲۱۴)

حجاز (۱۵۱) (۳۰۰) (۵۲۰) حراء " حرّی (۲۶۳) (۳۸۱)

حریری ، ابو محمد القاسم بن علی ، صاحب مقامات (۳۰۱) (۳۵۹) (۵۴۴)

حبش ، حبشه (۳۵۵) (۵۴۲)

حسن بصری (۵۲۳)

حسن کاشی آملی (۵۵۸)

(خ)

خوارزم (ب ، دز) (مر) (۱۹) (۲۴) (۴۰) (۵۱۱) (۵۴۹)

خسروشاه (یا)

خسروشاه (یا)

خسروی ، حکیم ابو بکر محمد بن علی سرخسی (کن) (۱۷۲)

خراسان ، (ا) (ب) (دز) (کا) (۱۵) (۲۷) (۴۰) (۴۳) (۲۳۳)

(۲۸۴) (۳۵۳) (۳۷۸) (۴۷۹) (۴۸۰) (۵۰۷) (۵۴۳) .

خضر (۹) (۵۱۷)

خاقان (۱۰) (۱۵)

خلیبه (۱۰) (۲۰) (۱۱۳) (۱۲۲) (۲۱۴) (۳۷۳) (۳۷۴)

خطی (۱۵۱)

خسرو دهلوی ، امیر ، (۱۸)

خاقانی شروانی (لو) (۲۳) (۴۱) (۷۰) (۷۴) (۱۱۹) (۲۰۰) (۲۲۰) (۲۹۵)

(۲۷۱) (۳۴۰) (۳۵۷) (۳۷۳) (۳۸۳) (۴۳۸) (۴۵۲) (۴۵۶) (۴۶۶)

(۵۱۷) (۵۱۹) (۵۲۷) (۵۴۰) (۵۴۸) (۵۵۶) (۵۶۰)

خشن (۱۵۱) (۲۸۴)

خضر ۴ (۱۵) (۳۸) (۱۵۷) (۳۷۸) (۵۱۹) .

(۶۰۰)

خیام ، عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری (۱۶۲) (۱۷۱) (۳۷۵) (۵۵۹)
خَلَج (۲۹۹)

خان ترکستان (۱۹۹)

خندق (۲۱۴)

خَرْج (۵۲۱)

خَنَاء ، شاعر ، (۵۵۴)

خَن (۲۱۴)

(د)

واقفی ، ابو منصور محمد بن محمد بن احمد (یط) (۶۲) (۳۸۱) (۵۱۵)

دَهَت (کج)

دولت شاه سمرقندی ، صاحب تذکره (یو) (لب)

دارا (۱۰) (۳۲) (۴۵) (۷۱) (۳۸۴)

دَعْد (۹۱) (۱۹۱) (۲۵۲)

دَمَاوند (۹۶)

دَجَلَه (ع) (۱۰۵) (۱۴۱) (۲۹۹) (۲۶۳) (۳۹۵) (۴۸۸)

داود م (۲۶۴)

دُشَن (۳۰۱)

دانیال (۳۵۵)

دَهْدَا ، علامه ، علی اکبر ، صاحب لغت نامه ، (۵۳۹)

(ذ)

ذوالخمار ، خوف بن ربیع (۵۶) (۱۷۴) (۲۰۵)

(ص)

رشد الدین و طواط ، محمد بن محمد بن عبد الجلیل ، (ب) (و) (دز) (دکه) (۳۰۵)

(۳۶۱) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۵) (۵۴۹) (۵۶۱)

رادکان (یج)

رضا قلیخان هدایت ، صاحب مجمع الفصحاء (ز) (یو) (۵۴۹)

رشیدی (کح) (دل)

روولی ، ابو عبدالله حفص بن محمد سمرقندی ، (لا) (لد) (۳) (۱۶۹) (۱۹۹) (۲۸۵)

(۵۲۶)

روم ، (۹) (۲۴) (۴۰) (۶۴) (۱۴۱) (۱۵۲) (۱۹۷) (۲۱۶) (۳۰۴) (۳۵۵)

(۳۵۸) (۴۷۴) (۵۴۲)

رستم وستان ، (۲۰) (۲۹) (۵۷) (۱۶۲) (۴۸۴) (۵۴۱)

رَبَاب (۹۱) (۱۹۱) (۲۵۲) رکن (۱۶۱)

رافع بن علی شیبانی ، امیر ابو الغنائم تاج الدین ، وادب (۳۵۳)

راون (۳۷۴) (۳۸۹)

رُؤْبَه ، ابو محمد ، بن عجاج (۴۱۰) (۵۳۱)

رَقَه (۵۱۹)

روس (۴۷۴) رادکان (۵۴۳) (ز)

زلیخا (کو) (۳۴) (۷۱) (۲۰۲) (۲۳۶)

زین العابدین ۴ ، امام سجاد ، (۲۷)

زهره (۲۲) (۳۱) (۵۲۵)

زید بن علی بن الحُسن ۴ (۱۶)

زمرم (۱۲۵) (۳۶۲) (۴۸۵)

زکریا (۲۶۳) (۵۲۵)

زین الدین ابو طالب ، عبدالله طاهر ، سید (۳۳۹) (۳۴۷) (۳۳۹)

زنگی بن حبشی (۲۵۶)

زین الدین ، ادیب عمید ، (۴۰۶)

زجاج ، ابو اسحق بن ابراهیم (۴۱۰) (۵۳۱)

زهر بن ابی سلمی (۵۲۰)

زال زر (۵۴۱)

زین حاشه ۵۴۲

زنگ (۱۹۷)

زردشت (۳۶۰) (۵۵۳)

(س)

سنجر، سلطان اعظم مغزالدین ابوالحارث، سنجر بن ملک شاه، سلطان عالم، برهان
امیر المومنین، شامانته «ا» (ب) (و) (ه) (و) (ی) (یا) (یج)
(یو) (یز) (یج) (کا) (کج) (مد) (مر) (مو) (دا) (د) (۱۴) (۱۶) (۱۱۴)
(۱۱۵) (۱۲۳) (۱۲۴) (۱۴۸) (۱۵۲) (۱۶۵) (۱۷۸) (۱۷۹) (۱۹۱) (۲۱۱) (۵۱۱)

(۵۱۲) (۵۱۶) (۵۱۷) (۵۳۹)

سو (کج)

سنجار (۱) (۵۱۶)

سنجر (یو)

سعد نفیسی «استاد» (یو)

سلطان احمد خضردیه (یو)

سلیمان بن محمد بن ملک شاه، قسیم امیر المومنین، مغزالدین والدین (ج) (۴۸)

سمانی مروزی، محمود بن علی، (یز) (یج) (م) (۵۳۰)

سبکتگین، امیر ناصرالدوله، ناصرالدین «ابنصور» (دک)

سعدی شیرازی، مصلح الدین، یا «مشترف الدین»، (۴) (۱۶) (۳۳) (۳۶)

(۶۴) (۶۵) (۷۱) (۸۵) (۸۷) (۱۴۲) (۱۴۶) (۱۸۵) (۱۹۴) (۲۲۹) (۲۴۱)

(۲۵۵) (۲۵۹) (۲۶۵) (۲۸۴) (۲۸۷) (۲۹۰) (۲۹۸) (۳۱۴) (۳۳۹) (۳۵۷) (۳۶۰) (۳۶۷)

(۳۷۵) (۳۷۶) (۳۸۶) (۴۱۱) (۴۱۴) (۴۱۵) (۴۳۹) (۴۴۰) (۴۵۲) (۴۵۳) (۴۶۲) (۵۱۰)

(۵۱۸) (۵۲۰) (۵۲۲) (۵۲۶) (۵۲۷) (۵۳۳) (۵۳۶) (۵۳۸) (۵۴۷) (۵۵۷) (۵۶۰) (۵۶۱)

سقین (ب)

سومات (لب)

(۳۰۶)

سليمان ۴، جم ، (۱۵) (۳۸) (۴۳) (۶۵) (۱۳۲) (۱۳۳) (۱۸۲) (۲۰۷) (۲۹۲)
(۳۲۹) (۳۵۲) (۳۶۸) (۴۷۸) (۴۷۹) (۴۸۴) (۵۵۵) (۵۶۱)
سوزنی سمرقندی ، تاج الشعرا ، محمد ، (۳۳) (۱۵۲) (۵۵۶)
سلمان فارسی (۳۸) (۲۰۹) (۳۳۱)
سیستان ، سجستان (۶۲) (۲۱۰)

سمرقند (۹۷)
سامری (۱۱۵) (۲۹۱)
سام بن نوح (۴۷۱) (۵۱۹)
سام نریمان (۱۶۲) سیف الدوله محمود کج
سیف الدوله ، آل حمدان ، (۱۹۶) (۲۰۹) سیلجوق
سیف ذوالنرین ، معدکرب ، (۲۳۱) (۵۴۲)
سحبان ، وائل (۱۹۱)
سنائی غزنوی ، محدوبن آدم ، (دیا) (دیر) (۷۰) (۴۱۶)
سفیان بن معاویه (۳۶۱)
سعد ، (۲۵۲) (۳۱۴) (۳۶۶)
سلمی (۱۱۰) (۳۱۶) (۴۹۵)
سیف الدین ، عماد الدوله ، فرامرز بن رستم ، (سحر) (۵۱۴)
سليمان بن عبدالملك اموي (۵۳۳)
سفانه ، دختر خاتم طائی (۵۴۷)
سفاح ، ابوالعباس عبدالله ، عباسی (۵۵۲)

(شش)

شهر یاری (سج)
شهاب الدین ، ابوبکر بن محمد الدین (۴۰۷)
شهید بلخی ، شیخ ابوالحسن بن حسین (لد) (۳۸۲)

شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین معود ، ملک الجبال ، از ملک بامیان ، (۴۰۶)
شستر ، شوستر (۹) (۱۲۱) (۲۹۰) (۳۰۱)
شعیب (۶۰)

شمس الدین ، جعفر ، فرزند ابوالقاسم محمد الدین علی بن جعفر (۶۶) (۲۹۱) (۲۹۷)
شمس الدین ابو جعفر (۳۲۹) (۳۳۳)

شمس الدین ، محمد بن طاهر حسینی (۳۲۶) (۳۳۳) (۴۰۹)
شیرین (۷۴) (۱۷۰) (۲۸۲)

شام (۱۵۹) (۱۶۰)

شرف القصص (۲۱۰)

شیخ طبری ، امین الدین ابو علی الفضل بن الحسن ، صاحب تفسیر مجمع البیان (۵۲۸)
شعرانی ، حاج شیخ ابو الحسن ، استاد علامه ، (۵۲۸)
شریف رضی (۱۵۹)

(ص)

صاحب بن عباد ، صاحب رازی ، صاحب ری ، ابوالقاسم سمیع دکن (۲۳)
(۹۵) (۱۰۲) (۱۵۹) (۱۶۲) (۴۱۰) (۴۳۳) (۴۸۲) (۵۲۹) (۵۳۷) (۵۵۷)

صابی ، ابواسحق ابراهیم بن بلال (۱۵۹) (۳۷۰)
صفا (۳۴) (۳۰۱)

صفین (۷۴) (۲۳۵) (۲۴۶) (۵۱۹) (۵۲۴) (۵۴۶)

صفا (۱۶۱) (۳۳۴) (۳۴۴) (۴۹۷)

صولی ، ابواسحق ابراهیم بن عباس (۳۷۰)

صقلاب ، (۹۲)

(ض)

ضیاء الدین پدر جمال الدین ابوطالب (۳۴۳) (۴۹۶)
ضیاء ک (۴۶۷)

(۶۵)

(ط)

ظفر بن محمد بن ملک سلجوقی ، رکن الدین ابوطالب ، (یح)

طاهر ثقہ الملک بن علی بن مشکان (کط)

طائف (۲۳۴) (۳۰۱)

طوسیناء ، طور سینین (۲۳۳) (۴۱۵)

طراز (۲۵۵) (۲۹۹) (۵۲۴)

طوس (سپید)

طوس (یح) (۴۷۵)

طغرائی اصفهانی ، صاحب لامتیہ العجم ، (۵۳۸)

طی ، قبیہ ، (۵۴۴) (ظ)

ظہیر فاریابی (۵۲۶)

(ع)

عبد الملک برہانی ، امیر الشعراء ، (کا)

علاء الدولہ ، امیر علی بن ظہیر الدین ابو منصور فرامرزیں علاء الدولہ ابو جعفر کاکویہ (کا)

عبدالواسع حبلی ، بن عبد الجامع بن عمر بن ربیع غرہستانی (ی) (یا) (ب) (۲۹۶)

(۵۱۳) (۵۱۹)

علامہ قزوینی ، محمد بن عبد الوہاب ، (یو) (کا) (کط) (رح)

عمادی شہراری (یح) (۵۱۴)

علی بن جعفر ، سید محمد الدین ملک ابوالقاسم ، تاج المعالی ، صدر موسویان ، شرف سادہ

رئیس خراسان ، رئیس شرق ، فخر الشرف ، نظام خلافت ، رکن الملک ، امیر سید عالم ،

سید شرق ، سید سادات ، سید آل پمیر ، عمدۃ الاسلام ، صدر شرق ، (ا) (ج) (و)

(ھ) (و) (ح) (۵۰) (۵۴) (۶۰) (۶۴) (۶۸) (۷۲) (۷۵) (۷۸) (۷۹)

(۸۱) (۸۵) (۸۹) (۹۳) (۹۷) (۹۹) (۱۰۱) (۱۰۲) (۱۰۳) (۱۰۴) (۱۰۵) (۱۰۶)

(۱۰۷) (۱۰۸) (۱۱۳) (۱۱۹) (۱۲۲) (۱۲۶) (۱۲۹) (۱۳۲) (۱۳۷) (۱۴۰) (۱۴۴)

(۱۴۶) (۱۴۹) (۱۵۰) (۱۵۳) (۱۵۸) (۱۶۴) (۱۶۸) (۱۷۰) (۱۷۲) (۱۸۰) (۱۸۴)

(۱۸۶) (۱۸۷) (۱۹۰) (۱۹۴) (۱۹۷) (۲۰۰) (۲۰۴) (۲۰۶) (۲۰۷) (۲۱۱) (۲۱۴)

(۲۱۸) (۲۱۹) (۲۲۰) (۲۲۱) (۲۲۲) (۲۲۳) (۲۲۴) (۲۳۰) (۲۳۷) (۲۳۹) (۲۴۱)

(۲۴۶) (۲۴۷) (۲۴۹) (۲۵۱) (۲۵۲) (۲۵۶) (۲۵۷) (۲۵۸) (۲۵۹) (۲۶۰)

(۲۶۲) (۲۷۰) (۲۷۱) (۲۷۳) (۲۷۴) (۲۷۸) (۲۷۹) (۲۸۰) (۲۸۲) (۲۸۳)

(۲۸۴) (۲۸۵) (۲۸۶) (۲۹۷) (۳۰۲) (۴۷۸) (۴۹۱) (۵۱۰) (۵۱۱)

عسری بلخی ، ابوالقاسم حسن بن احمد ، دکه ، دلب ، (۱۱۶) (۱۲۸) (۱۶۲) (۱۷۱)

(۲۰۰) (۲۳۰) (۲۹۱) (۲۶۷) (۵۱۸) (۵۳۹)

عثمان مختاری (کج)

علاء الدوله ، مسعود بن ابراهیم ، دکه

عصه الدوله ، شیرزاد بن مسعود ، دکه

عسجدی ، ابونظر عبدالغیر بن منصور (لب) (۲۳۰) (۲۹۱)

عبرت نامی ، محمد علی ، استاد ، (الح) (۴۶۷)

عکر (۹) (۱۴۵) (۵۱۷)

عادیان ، دوقم عاد ، عاد (۱۵) (۱۴۴) (۵۴۱)

عزیز مصر (۱۵) (۲۱۶)

عیسی ۴ مسیح ، مسیح بن مریم «زاده مریم» (۳۴) (۴۶) (۷۱) (۱۳۲) (۱۳۷)

(۱۸۶) (۲۰۸) (۲۳۷) (۲۳۸) (۲۶۴) (۳۴۹) (۳۵۲) (۳۹۱) (۴۱۵) (۴۲۸) (۴۲۹)

(۴۸۵) (۴۹۷) (۵۱۹) (۵۳۵)

عشره بن شداد ، عسبی (۳۵)

عراقین (۴۰)

عمر بن الخطاب ، خلیفه دوم ، (ز) (۴۳) (۸۱) (۹۷) (۲۱۲) (۲۲۷) (۳۶۵) (۳۷۳)

(۴۱۰) (۴۸۱) (۵۲۳) (۵۴۹)

عثمان بن عفان ، خلیفه سوم (۴۳) (۲۰۷) (۳۷۳) (۵۲۳) (۵۴۹)

علی بن ابی طالب علیه السلام ، وصی ، ابوتراب ، امیر المومنین ، حمید کرار ، مرتضی (هـ) (م)

(١٠) (٢٠) (٢٨) (٣٣) (٣٣) (٥١) (٥٤) (٥٦) (٥٨) (٦٠) (٧٢) (٧٤)
 (٧٥) (٨١) (٨٥) (٩٩) (١٠١) (١١٣) (١٢٢) (١٣٠) (١٤٠) (١٤٤) (١٤٨) (١٤٨)
 (١٥٣) (١٥٥) (١٦٩) (١٧٤) (١٨٠) (١٨١) (١٨٤) (١٨٧) (١٩٤) (١٩٨) (٢٠٥)
 (٢٠٧) (٢١٢) (٢١٤) (٢١٥) (٢٢٥) (٢٢٧) (٢٢٨) (٢٣٠) (٢٣١) (٢٣٢) (٢٣٤)
 (٢٣٨) (٢٤١) (٢٤٢) (٢٤٦) (٢٤٨) (٢٥١) (٢٥٣) (٢٧٤) (٢٨٨) (٢٩١) (٢٩٣)
 (٢٩٤) (٢٩٧) (٢٩٨) (٣٠٠) (٣٠٢) (٣٣٣) (٣٣٥) (٣٣٨) (٣٣٣) (٣٧٣) (٣٧٤)
 (٣٧٥) (٤٦٦) (٤٧٨) (٤٩٢) (٥٠٣) (٥١٩) (٥٢٣) (٥٢٦) (٥٣٦) (٥٤٢) (٥٤٥)

(٥٣٩) (٥٥٥) (٥٥٨) (٥٦١)

(٢٨٤) (٢٨٤)

عثمان (١٤٥)

عثمان بن طلحة شيباني (٥٥٨)

عذرا (٤٥) (٧٢) (٢٠٢) (٣٦١) (٣٦٤) (٥٣١)

عروة بن حزام (٩١) (١٥٩) (٣٦٦) (٥٢١) (٥٢٨)

عفراء (٩١) (٣٦٦) (٥٢١) (٥٢٨)

عراق (١٥١) (٢٠٧) (٣٧٨) (٥٣٤)

عنتر (١١٣) (٣٧٤)

عصام (١٦١)

عضد الدولة وليمي ، امير ، (١٩٦) (٣٧٠) (٥٢٠)

عبد الملك مروان (٢١٠)

عمر بن عبد العزيز ، اموي (٢١٠)

عطار نيشابوري ، شيخ فريد الدين ، (٢١٢) (٣٩٨) (٤٣٨) (٥٣٠) (٥٣٣)

عمار ، ياسر ، (٢٦٧)

علي بن موسى الرضا (٣٣٥)

عجم (۱۳۳) (۱۵۰) (۱۶۲) (۶۰۸)

عرب عاربة، عرب (۲۶) (۱۳۳) (۱۵۶)

عشقی، ابونصر محمد بن عبد الجبار (۳۷۰)

عزيز حوزائی (۳۹۲)

عجاج (۴۱۰) (۵۳۱)

عدنان (۳۵۲)

عكاظ (۲۰۸)

علاء الدین، محمد بن حیدر، سید (۴۶۷) (۴۶۹) (۴۷۱)

عازر (۵۱۹)

عمرو بن عبدود (۱۱۳) (۵۴۵)

عتبه، بنت عقیف، (۵۴۷)

عدنی، پسر حاتم طائی (۵۴۷)

عزالدوله بختيار ويلمی (۱۵۹)

عبد الملك بن مروان (۵۳۲)

عباس عم پيغمبر ص (۵۵۱)

(غ)

غرجستان، گرجستان (دب، دی)

غور (که)

غزنین، غزنه، غزنی، (دی) (یا) (۱۹۹) (۲۳۴) (۳۸۹)

خطفان (۳۵۵)

(ف)

فتوحی مروزی، اشیرالدین، (یو)

فرخی سیستانی، ابوالحسن علی بن جلوبغ دک (۶۲) (۵۱۵) (۵۴۱) (۵۴۳)

فرخار (۲۹) (۵۵۳)

فاطمه زهراء (ه) (مج) (۷۲) (۱۴۷) (۲۱۵) (۲۳۸) (۲۴۲) (۲۸۸)

فردوسی طوسی ، ابوالقاسم دکنی ، (۲۸۱) (۱۴۲) (۱۶۲) (۱۷۹) (۵۲۲)

فرهاد (۲۸۲)

فقفور (۱۷) (۲۴)

فرزوق (۲۱۰)

فرعون (۱۵) (۱۱۲) (۲۶۲)

فدک (۲۸۸)

فضل ربکی (۳۰۰) (۵۴۵)

فزاری ، فزار ، (۳۵۵)

فراء ، ابو محمد حسین بن مسعود ، (۴۱۰) (۵۳۱)

فریدون ، افریدون (۱۰) (۴۶۷)

فات (۲۹۹) (۳۹۵) (۵۱۹)

فارس (۵۳۷)

فتح بن خاقان (۵۴۴)

فخرالدوله دلمی (۱۵۹)

فخرالدین خالدين بسجکمی (۵۳۳)

فلسطين (۲۳۴)

(ف)

قابوس بن وشمگیر بن زیار ، ایسمش المعالی ، دکنی (۱۷۲) (۴۷۵) (۵۳۸) (۵۵۰)

(۵۶۰)

قباد (۲۱۶)

قوام الملک ، ابونضر هبة الله پاریسی (کط)

قصر (۱۰) (۱۳) (۱۵) (۱۲۱) (۱۴۸) (۲۱۶) (۵۴۲)

قریش (۷۵) (۵۳۰)

قس بن ساعدة الايادی (۸۲) (۱۳۰) (۱۹۸) (۲۳۱) (۳۷۰) (۵۲۲)

قبر (۱۱۳) (۳۷۵)

قارون (۶۵) (۱۱۵) (۳۰۶) (۴۲۲) (۴۴۴)

قیس خطیم (۱۳۰) (۵۵۴) (۵۶۲)

قنّج (۱۵۲)

قندار (۲۲۱)

قحطان (۳۵۳)

قحطاق ، قضاوق ، (۱۵۰)

قطرل (۲۹۳)

(ک)

کمالی بخارائی ، امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب (کج) (کد) (۷۰۱)

کعبه مغنّله ، بیت العقیق ، بیت الحرام ، (مج) (۳۵) (۴۶) (۷۳) (۱۱۴)

(۱۱۶) (۱۳۵) (۱۹۱) (۲۲۳) (۳۰۰) (۳۶۲) (۴۱۱) (۴۹۹) (۴۱۵)

کفسر (۱۵)

کنعان (۴۳) (۳۴۱)

کرخ (۶۶) (۱۹۱)

کوفه (۱۵۹) (۵۲۴) (۵۳۲)

کوفن (۱۵۹)

کافور احشیدی ، امیر مصر ، (۱۹۶)

کعب بن ماتة الا یادی (۲۰۹)

کمال الدین اسمعیل صفهانی ، خلاق المعانی ، (۲۴۳) (۲۵۵) (۲۶۳) (۴۲۱) (۵۲۱) (۵۵۷)

کعب بن زبیر بن ابی سلمی (۲۶۶) (۵۳۱)

کرمان (۳۰۱) (۳۳۰)

کشم (۳۲۵)

کشم (۳۲۵)

کسانی مروزی (۵۱۹)

کشت (۳۵۶)

کیکادوس (۴۷۴) (۵۴۱)

کیمیاک (۲۵۲) (۵۴۰)

کاشغر (۱۹۱)

کافی (۵۱۷)

(گ)

گورخان ختائی (ز)

گل گانج ، گرگنج ، جرجانیته خوارزم ، گرگانج (۴۰)

گرگان (۱۴۰)

(ل)

لاهور (یا) (دکح)

لقمان (دی) (۱۶۰) (۲۶۳) (۳۵۳) (۴۸۰)

لؤئی بن غالب (۹۴)

لیلی (۲۶۲) (۳۱۴) (۴۹۶) (۵۰۷) (۵۴۶)

لبیسی (۵۵۳)

(م)

منصور بن نوح سامانی ، امیرسید ابوصالح (دیط)

محمود بن محمود بن سبکتگین (ک) (که) (لو)

معز بن نیشابوری ، امیرالشعرا ابو عبد الله محمد بن عبد الملك (کا) (کح) (۷۰) (۲۰۹)

محمد بن محمود بن سبکتگین ، امیر جلال الدوله ابواحمد (ک)

محمود بن سبکتگین غزنوی ، زاوی ، سلطان مین الدوله ، سیف الدوله ، امین الملک ، ابوالقاسم

(ک) (که) (کو) (لب) (۲۳۰) (۲۶۷) (۳۷۰) (۵۱۵) (۵۴۴)

محمد بن ملک شاه ، غیاث الدین والدین (کا)

محمد بن علی بن سلیمان راوندی ، صاحب کتاب راحه الصدور (ز)

مرو (ب) (ید) (کب) (نم) (مو)

(٦١٢)
ملکشاہ بن الب ارسلان (کا) (١٦) (١٤١) (٥١٧) (٥٤٣)
محمود بن محمد بن ملکشاہ ، مغیث الدین (کا)

مسعود بن سعد بن سلمان ، امیر سعد الدین (یا) (کج) (مد) (١٢٨) (١٣١) (٢٠٩)
(٢٧٧) (٣٩١) (٤٠٥) (٤٢٤) (٤٧٩)

مندی (٦١)
منجلیک ترمذی ، ابو الحسن علی بن محمد (لج) (٣١٢)
محمد بن عمر الراؤدیانی (لج) (٥١٥)

منوچهری دامغانی ، ابو النجم احمد بن قوص بن احمد (لو) (١٩٨) (٣٧٧) (٤٦٠)
(٥١٦) (٥١٧) (٥١٨) (٥١٩) (٥٤٨)

منوچهر بن قابوس ، فلک المعالی ، (لو) «
یانی (٩) (١١٠) (١٢١) (١٤٣) (١٤٤) (٢٦٥) (٤٩٥)
موصل (٢٤) (١٩٨) (٥٤٨)

مشکل بابت ، عباسی ، (٢٥) (٣٧٠) (٥٤٤)
منقرا بابت ، عباسی (٢٥) (٥٤٤)

مجر ، سید حسین مجتهد الشعراء ، زواره (٣٤)

موسی بن عمران ، کلیم ، کلیم الله (١٥) (٣٨) (٣٩) (٦٠) (٨٨) (١١٣) (١٣٢)
(١٥٧) (١٦١) (٢١٧) (٢٣٢) (٢٣٧) (٢٣٨) (٢٦٢) (٢٦٤) (٢٧١) (٣٤٩)

(٢٨٧) (٣٩١) (٤١٥) (٤٢١) (٤٧٩) (٤٨٥) (٥٢٠)

معین بن زائده شیبانی ، ابو الولید (١٢) (٨٨) (١٤٠) (٢١٠) (٣٠٠) (٣٩١)
(٥٢٠) (٥٤٥) (٥٥١) (٥٥٢)

معد بن عدنان (٩٤) (١٢٩)

منقرا بابت ، عباسی ، ابو عبد الله ، (١١٦)

مثنی ، ابو الطیب ، احمد (١٣٣) (١٩٦)
محمد ، انعم (١٣٥) (٥٥٥)

مصر (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۱۶) (۲۴۱) (۳۱۰) (۵۲۱) (۵۲۵)

منقشداق (۱۵۲)

محمد بن حمید (۱۶۲)

مولوی ، جلال الدین بلخی ، (۱۶۹) (۱۷۷) (۲۸۴) (۵۱۷) (۵۲۱) (۵۵۴)

هکت اشتر ، فرزند حارث نخعی (۱۸۰) (۵۲۱)

مادر ، از بنی هلال ، (۱۹۸)

معاویة بن ابی سفیان (۲۰۹) (۲۳۵) (۵۱۹) (۵۲۱) (۵۲۴)

مردان بن ابی حفصه ، شاعر ، (۲۱۰) (۵۳۰) (۵۵۱)

مروه (۳۴۳)

مشعر (۴۱۵)

منیره (۲۴۱)

مجنون ، قیس بن ملوح عامری (۲۶۲) (۴۱۵) (۴۹۶) (۵۰۷) (۵۴۵)

منی (۱۶۱) (۳۳۴) (۴۱۵) (۴۹۷)

مقام (۱۶۱)

منقنع ، عطا ، حکیم بن عطا (۳۵۱)

محمود ، (۳۷۹)

مسعود ، ابو علی یحیی ، شمس الدین (۳۹۰) مجد الدین یوسف (۳۹۴) محمد مسعود جلال الدین (۳۹۶)

محمد اقبال ، پنجابی (۵۱۴)

میر عباد سیفی ، خوشنویس عصر شاه عباس صفوی ، (۵۲۶)

منصور ، ابو جعفر ، خلیفه عباسی ، (۵۳۰) (۵۵۱) (۵۵۲) (۵۵۳)

محمد بن عبد الله ، مصطفی ، رسول ، پیامبر ، خاتم الرسل ، نبی ، احمد ، پیغمبر خاتم

شرف ابنیاء ، (ح) (۱۰) (۲۹) (۳۳) (۴۱) (۵۱) (۶۵) (۶۶) (۶۹) (۸۵) (۹۲)

(۱۱۳) (۱۲۲) (۱۲۷) (۱۳۰) (۱۳۳) (۱۴۰) (۱۴۴) (۱۴۹) (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۵۴) (۱۶۱)

(۱۶۸) (۱۶۹) (۱۷۷) (۱۸۲) (۱۸۴) (۱۸۷) (۱۹۳) (۱۹۸) (۲۰۳) (۲۰۵) (۲۰۹) (۲۱۴)

(۶۱۴)

(۲۱۵) (۲۲۴) (۲۲۵) (۲۳۸) (۲۵۱) (۲۶۳) (۲۶۶) (۲۹۰) (۲۹۱) (۲۹۶)
(۲۹۸) (۳۰۰) (۳۰۹) (۳۲۹) (۳۳۴) (۳۴۳) (۳۵۰) (۳۵۴) (۳۸۱) (۳۹۶)
(۳۹۹) (۴۶۶) (۴۷۸) (۴۸۵) (۴۹۲) (۵۰۳) (۵۱۴) (۵۲۲) (۵۲۳) (۵۲۵)
(۵۲۶) (۵۲۸) (۵۳۰) (۵۳۵) (۵۴۲) (۵۴۵) (۵۵۴) (۵۵۷) (۵۵۸) (۵۶۱)
(۴۹۷) (۵۶۲)

موسی کاظم ۴ امام (ح)
مدینه طیبہ (۲۰۹) (۵۴۲)

محمد باقر ۴ امام «ح» (۳۷)

مؤید الدولہ ، دیوبند (۱۵۹)

معدنہ (۳۵۲)

مؤمن علوی کاشی (۴۶۶)

معتمد الدولہ رفاهی ، حاجی ، (۵۲۱)

محمد اقبال (۵۳۳)

مجتبیٰ مینوی ، دانشمند ، (۵۳۳)

مسروق (۵۴۲) (۵۴۳)

محمد بن جبریل طبری (۵۴۳)

منج (۵۴۴)

میرزا محمد علی شیرازی ، صاحب معیار اللغہ (۵۴۴)

مکتبی شیرازی ، شاعر (۵۴۵)

مأمون ، خلیفہ عباسی ۵ (۵۵۵)

مقتدر ، خلیفہ عباسی ، (۵۵۵)

(ن)

نادر شاہ (میج)

نوح بن منصور ، امیر صنی ابوالقاسم ، (بط)

نوح ۴ (۱۴) (۱۶) (۱۸۲) (۲۱۷) (۲۲۸) (۴۵۵) (۴۷۶) (۴۸۰)

نورالدین محمد عوفی ، صاحب باب‌الاباب ، (یا) (دیط) (دلب)

نصر بن ناصرالدین سبکتگین ، امیر ، (دکه)

ناصرالدوله ، امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیجور (دکه)

نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی ، امیر ، (دلا) (دل) (۵۴۲)

نظامی عروضی سمرقندی ، نجم‌الدین ، یا نظام‌الدین ، ابوالحسن احمد بن عمر بن علی (دل)

نظامی سمرقندی ، معروف بمیری ، (دل)

نظامی نیشابوری ، مشهور باثیری (دل)

نورانی وصال ، دکتر ، (لط)

ناصر خسرو جلوی قبادیانی (۳۵) (۳۷) (۵۵)^(۷۸) (۸۹) (۹۱)^(۹۲) (۹۳) (۱۱۴)

(۱۳۹) (۱۴۶) (۱۷۱) (۱۷۸) (۲۱۲) (۲۲۸) (۲۳۵) (۲۶۷) (۳۲۴) (۳۷۰)

(۳۷۳) (۴۴۱) (۴۵۲) (۵۱۰) (۵۱۶) (۵۳۰) (۵۵۳) (۵۵۶) (۵۵۹)

نوشین روان ، کسری ، نوشروان ، نوشیروان ، (۱۶) (۲۶۳) (۲۷۰) (۳۸۸)

(۴۱۵) (۵۴۲) (۵۵۹)

نایفه زبانی ، ابوامامه زیاد بن معاویه (۴۱) (۲۰۸) (۳۸۱) (۵۳۰)

نعمان بن منذر (۴۱) (۲۰۸) (۲۷۵)

نوفز (۱۱۵) (۲۱۶)

نظامی گنجوی (دل) (۲۷) (۱۱۱) (۲۹۵) (۴۰۴) (۴۰۹) (۴۵۰) (۴۵۹) (۵۱۹)

(۵۲۰) (۵۲۲) (۵۴۵)

نجم‌الدین ، علی بن عمر ، (۲۹۹)

نصیرالدین ، وزیر ، (۳۰۹)

نخشب (۳۵۱)

نهی ، قلعه ، (دکه) (۴۰۵)

نیل (۲۷۱) (۵۰۵)

(۶۱۶)
ناصرالدین ابراهیم ظهیر ، وزیر سنج ، (۵۱۲)
نمرو (۱۲۸)
نخاشی ، پادشاه حبشه ، (۵۴۲)
نجمی راوی (۳۱۷)

(ف)

ورسا (له)

وامق (۴۵) (۷۲) (۲۰۲) (۳۶۱) (۳۶۴) (۵۳۱)
وحید دستگردی ، حسن ، استاد (۴۰۵)
ولید بن یزید (۵۲۸)
وحیدالدین (دیج)
واسط (۵۲۲)
ولیه (۱۱۰)
ولید بن عبدالملک اموی (۵۳۲)

(هـ)

هرات ، هری ، (۱) (۳۱۹)
همدان (ج) (دیج) (کج)
هروت (۲۲) (۳۱) (۵۳۵)
هرقل (۲۴) (۱۹۹)
هند (۳۳) (۲۳۶)
هشام بن عبدالملک اموی ، (۱۶۰)
هزار آسب ، قلعه ، (۵۱۱)
هارون الرشید ، خلیفه عباسی (۵۴۵)
هشمیه (۵۵۲)

(ی)

یا قوت حموی ، شهاب الدین ابو عبد الله ، صاحب معجم الادباء ، و معجم البلدان (۱) (۵۱۳)
(۵۴۹) (۵۵۵)

یونان (۳)

یوسف بن یعقوب ^ع ، بنیره اسحق ، (کو) (د) (۳۴) (۴۳) (۷۱) (۸۲)
(۱۴) (۱۵۱) (۲۰۲) (۲۲۴) (۲۳۶) (۲۶۴) (۳۴۱) (۳۵۲) (۳۶۰) (۴۲۷)

(۴۱۰) (۴۱۲) (۴۸۵)

یغما (۳۳) (۴۵) (۲۹۹)

یعقوب ^م ، رسول کنعانی (د) (۱۴) (۱۳۴) (۲۳۶) (۲۶۴) (۳۴۱) (۳۵۲)
(۳۹۰) (۴۱۵)

یزید بن معاویه (۱۵۷) (۲۶۵) (۵۲۹)

مین (۲۱۶) (۲۱۴) (۵۴۲) (۵۵۱)

یحیی بن زکریا (د) (۲۶۴) (۳۶۰) (۴۹۷) (۵۲۵)

یمامه (۲۶۵) (۵۳۰)

یوشع بن نون (د) (۳۶۰)

کیسوم (۵۴۲)

عیل (۵۴۵)

عرب بن قحطان (۵۴۶)

پایان

۱۳۴۳

بخط احمد خوشنویس همراه



یادآوری

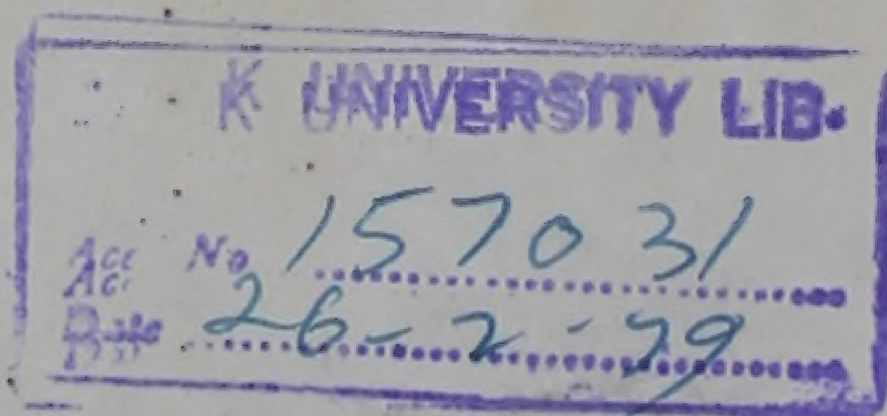
با آنکه در تصحیح این کتاب کمال دقت و اهتمام بکار رفت چند غلط ناجایجا ماند و اینک یادآور
امیدوارم خوانندگان گرامی این غلط مختصر را مهم نشمارند و در برابر کوششی که در تصحیح کتاب
شده است ناچیز انگارند. «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»

محمد علی ناصح

بجای :

بار رعیت از توگران	(صفحه ۶۱)	« بار رعیت از تو سبک »
کی زمن ز	۱۴ -	« کی من ز . . . »
برنجاء ..	(۱۳۴)	« برنجاء . . . »
شیخ طوسی	(۵۲۱)	« شیخ طبری »
محمد و اقبال	(۵۳۳)	« محمد آقبال »
کسی تنها	(۵۴۳)	« کسی که تنها »
سیف مسروق	(۵۴۳)	« سیف بیگ مسروق »
ششصد	(۵۴۳)	« ششصد تن »
عقبه بن	(۵۴۷)	« عقبه بنت »
در احتراق	(۵۵۱)	« در احتراق »

درست و در صفحه « ۳۲۱ » شماره (۱) ، بالای کلمه آنها ، زائد است



113620

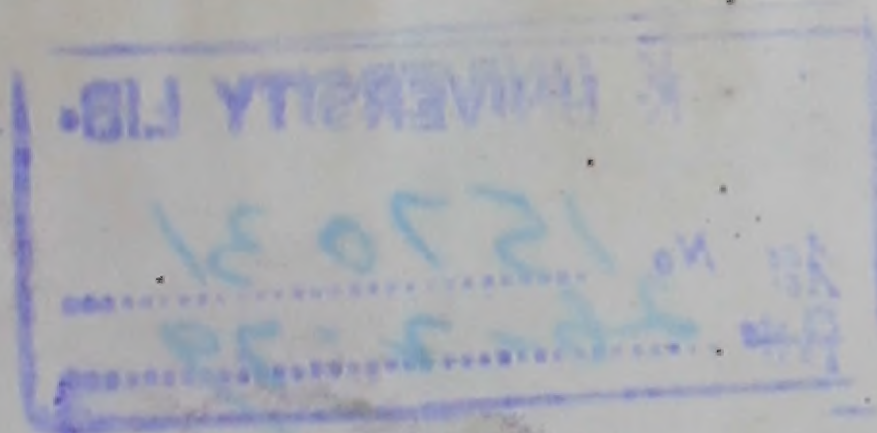
1354
1306
2660

h₂o

1304
1354
2658

کتابخانه مرکزی جامعہ کشمیر

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006



22/6/69

WAS 68

304

154/158

266

—
5
O
O
—

Call No.

Date 20.6.69

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.